UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228398
UNIVERSAL
LIBRARY

افیقوا افیقوا یاغواة فانما
دیاناتکم مکر من الزعماء
ارادوا بها جمع الحطیم فادرکوا
و بادوا و بادت سنة اللئماء

جلد اول

کتاب کشف الحیل

بقلم
ع . آیتی

آنانکه بقرن بیست دین میسازند
برخاك گمان کاخ یقین می‌سازند
درجامهٔ دوست دشمنان بشرند
کاسباب فساد و بغض و کین میسازند
(آیتی)

طبع چهارم

بتاریخ خرداد ماه ۱۳۰۷ ــ چاپخانه خاور

مقدمه

بر ارباب خبرت وبصیرت پوشیده نیست که هشتاد سالست مملکت ایران مبتلا بیك دسیسهٔ هفترنگی شده که صورتاً در لباس مذهب جلوه کرده و باطناً بر اساس خیانت وطنی تأسیس و باسم مذهب بابی و بهائی ایران و اهل آنرا دچار مشگلات بسیار نموده و مینماید : و تا کنون حقائق آن بر اکثر خلق مستور مانده هر کسی در اطراف آن تصوری نموده و پیروان این‌مذهب یا از روی جهل و سهو یا بر اثر منافع‌خویش عمداً نعلهای واژگونه بر سمند مقصود زده هر روز یکدسته ازخزعبلات و لاطائلات را در جامعه انتشار داده مردم متعصب ایرانرا بهیجان‌انداخته معدودیرا در دام‌قتل وغارت افکنده وفوری این را غنیمت شمرده‌فریاد مظلومیت کشیده عموم ایرانیان را بتوحش متهم و مصادر امور را دچار محظور ساخته بهیچ قسم هم نمیخواهند که باین دسیسه های هفترنك و نیرنك خود خاتمه داده ملك و ملت را بحال خود گذارند و قدمی درراه اصلاح و خیر بردارند !

با اینکه در عین استتار و پنهان کاری حضرات باز مردمان هشیار کاهي از آثار پی بمؤثر و از شهود پی بغیب مقصود برده و احیاناً از کتب ورسائل ایشان که‌بدست آمده ازطرفی بطلان عقاید مذهبی‌ایشانرا از روی علم ومنطق تشخیص‌داده و از طرفی در زیر پردهٔ کلمات‌مقاصد خائنانه‌ایشانرا یافته و قلم بر رد ایشان وکشف مقاصد خفیه شان کشیده اند ولی تأثیری که باید وشاید از آن کتب ردیه ظاهر نشده بلکه کاهی هم بالعکس نتیجه داده است و علت عمده این بوده و هست که اولا ــ آکاهی و اطلاعات تامه بر مرام و مقصد یك قومی خاصه قومی که اسرارشان در زیر پرده خفا مستور است موکول بحشر و معاشرت تامه‌و

نه‌تنها معاشرت بلکه موقوف بر محرمیت و حتی ورود در کارهای اساسی و حل و عقد امور آن قوم است . و ثانیاً بعد از معاشرت و محرمیت باز شرط است که متأثر از تظاهرات ایشان نشده محبتهای ساخته گی ایشان سبب انحراف او از مقاصد اولیه نشود و با هر استفاده و لذتی که دربین ایشان حاصل کرده باشد باز قلم را از بیان حقیقت ولو پس از بیست‌سال باشد باز ندارد و بالاخره او آکل باشد نه مأکول وفاعل باشد نه مفعول. ثالثاً با همهٔ این احوال شرط عمدهٔ کار یافتن حقیقت است از روی یقین نه حدس و تخمین و جستن مدارك است بقدر مقدور و نشر و اشاعهٔ آن در بین جمهور . متأسفانه کسانیکه تا کنون قلم بر رد حضرات و کشف حقائق ایشان کشیده انـد دارای این شرایط نبوده مگر عدهٔ قلیلی که بعضی ازشرایط را تا حدی دارا شده ولی بسرحد کمال نرسانیده براحاطهٔ تامه صبر نیاورده اند و در وسط کار اقدام باِبراز مطلب نموده اند .

اینست که مشاهده میشود بهائیان در مقابل تمام کتب و رسائلی که بعقیدهٔ من تمامش در محل خود صحیح است و تزازل آنها در تعبیرات جزئیه است و اینگونه تزازل در هر سخن و بیانی موجود ودراستدلالات خود بهائیان بیشتر و قویتر موجود است با وجود این بر اثر تزلزلات در تعبیر کلام بهانه بدست گرفته گفته و میگویند که نویسندهٔ فلان کتاب بی اطلاع بوده و گویندهٔ فلان کلام مغرض کاشف فلان مقصد طماع بوده و واقف بر فلان مطلب مبغض در حالتیکه هیچ شبهه ندارد که هر کس هر چه‌را نکاشته از روی وجدان بوده‌است واگر تمامش را نتوان صحیح شمرد چنانکه گفتیم این حالت در همـهٔ کتب و رسائل و در رسائل بهائیان بیش از همـه موجود است و هنوز کتابی نوشته نشده که جمیع مسائلش مورد قبول همهٔ عقول و افهام باشـد و بالاخره کتب ردیه و

تاریخیه که بر اهل بهاء نوشته‌شده پس از معاشرت با ایشان بیشتر معلوم میشود که اکثریت آن کتب بر صحت است . اما رافع بهانهٔ بهائیان نشده این بهانه را همواره دستاویز کرده میگویند این‌شخص وارد در اینجمع نبوده و از حقایق بی خبر است .

سالها است این بنــده را آرزو بوده که شخصی پیدا شود که فی - الحقیقة بهائی بلکه از مبلغین کامل بهائیان باشد و حب جاه و مال و حرص و شهوت اورا مانع از بیان حقیقت نشده بجامعهٔ بشری باز کردد و مردم را از حقائق و اســرار و تناقضات ادعا و بیان و عقاید و اعمال و سرائر امور و رفتارشان خبر دار نمـوده تباینات و تصنعات و ساخت و ساز های بی حقیقت را که پی برده بی پرده بیان نماید . اما صاحب یك همچو وجدانی دیده نمیشد . بلی از ابتدای بروز داعیه باب و بهاء تا کنون عدهٔ کثیری که در این کتاب بعضاً اشاره خواهد شد از این‌امر بر گشته اند ولی از آنجائیکه شرح‌حال خود و حضرات را ننکاشته ودر دنیا ودیعه نگذاشته‌اند بهائیان بهر یك وصلهٔ چسبانیده وعذری تراشیده اند تا اینکه از تفضلات‌الهی دراین دو سه‌ساله آنچه مقصود ما بود جلوه نمود ودر نهایت درجهٔ کمال عرض‌اندام فرمود وچنانکه ذیلا ملاحظه می شود این مقصد مقدس باین صورت بحیز شهود و بروز رسید

آواره

آواره تخلص که مدت بیست سال‌با کمال صمیمیت درمیان بهائیان بــوده و خدمت بایشان مینموده اخیراً بسبب وقوع خــرفهای عجیبه و افتضاحات غریبه که در مرکز بهائیت رخ داده مشار الیه بطوری کار را خراب دیده که دیگر هیچ‌وصله والتیامی برای انها نجستهٔ پس از بیست

سال بهائیت ان‌حوزهٔ پراز فسادرا بدرود گفته درمقام کشف حقایق رسالهٔ نوشته موسوم‌به (کشف‌الحیل) وچون این‌رساله بهترین کاشف حقیقت است ماغنیمت دانسته انرا بمعرض طبع ونمایش عامه میگذاریم

اگر چه تاریخ حیات (آواره) یك تاریخ مشروحی است پر از انقلاب وحوادث وحکایات غریبه که عجالة دراین رسالهٔ وجیزه نمیگنجد ولی ازطرفی‌هم تادرجهٔ بیانش لازمست ولهذا با کمال اختصار ذکر میشود

اسم اصلی (آواره) حاج‌شیخ‌تقتی ازخانوادهٔ علمای یزدوصاحب فامیلی جلیل‌بوده تاسن سی‌سالگی مصدر امور شرعیه ازامامت وریاست و اهل محراب و منبر بوده درسن سی سالگی برخوردی بمطالب بهائیان کرده وبهمان قسمی که هرکس بهائی شده بر روی این پایه بوده « که در ابتداء براثر کلمات خوش آب‌ورنك ونیرنگهای خوش‌ظاهر وبی‌خبری از باطن وحقیقت کارپابند بعضی تعالیم اخلاقی‌ادبی وبعضی ادلهٔ که ازمهارت درمغالطه واشتباه کاری درست شده میگردد وبدام میافتد وپس از چندی اگر هوشمنداست منزجر واگر بیهوش‌است منخفق میشود » مشار الیه نیز مخدوع کلمات ظاهره شده درجرگهٔ حضرات وارد واز یزد مهاجر به اطراف شده متدرجاً بر اثر قریحهٔ سرشار و قوهٔ قلم و بیان خود « که تا حدی در همین رساله هم مبرهن خواهد گشت » در میان بهائیان مقامی شایان یافته بدرجهٔ که رئیس‌المبلغین ومدرس درس تبلیغ ودردرجهٔ اولی مؤلف و مصنف ایشان و دارای رتبهٔ خیلی عالی شده بقسمی که هر کس اندك‌آشنائی باحضرات‌داشته میداند که بزرگترین مایهٔ افتخار حضرات بعد ازرؤسای مرکزی دراین سنین‌اخیره وجود (آواره) بوده که بعضی اورا دررتبهٔ میرزاابوالفضل کلپایکانی وبرخی ازاو برتر و بالاتر میدانستند و انشاءالله درموقع خود بکلمات برجستهٔ که در الواح مشار الیه است اشاره

خواهدشد تامعلوم شود که انچه‌را گفتیم بدون مدرك نیست بلکه بشهادت رئیس بهائیان (عبدالبهاء) این شخص آواره درصف اول ازصفوف مبلغین ودانشمندان ایشان بوده‌است خلاصه بطوری که درهمین کتاب از کلمات آواره مبرهن خواهد گشت درهرسالی ازاین سنین بهائیت خود یك دروغی را کشف کرده ویك فسق وخیانات وجنایتی‌را مشاهده ویااستماع نموده و برای هریك ازانها محملها میبستداند وبالاخره درهر شهری چیزی دانسته ودر معاشرت باهربهائی صمیمی حقیقتی کشف نموده سه دفعه مسافرت به خاك عثماني قدیم و ترکیهٔ جدید کرده و دوبار بقفقاز و یکدفعه بترکستان سفر کرده درهرشهر ودیاری اقامتهای قابل توجه نموده و اخیراً سفری به اروپا رفته وچهارماه دراقطار اروپ حقایقی را یافته و یازده ماه درمصر اقامت کرده وبرروحیات اعراب واتراك و غیرهم آ کاهی یافته وحتی در هرمملکت باللباس انجا ملبس ودرطی خلطه وآمیزش کامل حقایق را باز جسته و بالاخره بقدر لازم پی بحقایق برده و یقین نموده است که عنوان بهائیت درهیچ جای دنیا عنوان مذهبی ندارد بلکه بعناوین دیگرهم کسی انرا نشناخته ندای ان آهسته‌تر و عنوان ان کوچکتر از اینست که حتی بتوان انرا درصف مذاهبی ازقبیل مذهب احمد قادیانی جدیداً ویامذهب حسن‌صباح واسمعیلی قدیماً ویا سایرمذاهب کوچکی شناخت که‌تا کنون عرض اندام کرده اندویا بتوان رئیس آنرا یك حکیمی تصورکرد که اقلا موفق بنشر یك‌فلسفه وحکمت قابل‌توجهی دراجتماع شده‌باشد ویادارای مسلك وسیاست مستقیمي باشدکه یکوقت بتوان درسایه ان لااقل یکمقصد کوچکی‌را مجری ساخت که حتی برای یکدسته محدودی از دستجات بشر مفید باشد وخلاصه اینکه این‌مذهب مملو ازفساد که کاهی خودراموافق یك سیاست وکاهی مخالف‌ان سیاست ووقتی الهی وکاهی طبیعی ورروزی

رافع حجاب ووقتی معطی حجاب ویکروز خارق اوهام وروز دیگر جاعل اوهام معرفی کرده ومیکنند فقط وفقط درهشت نه الی ده هزارنفر ازایرانیان بی‌علم واطلاع نفوذ دارد که عدهٔ درایران وعدهٔ دیگر درعشق‌آباد وفلسطین وهند ساکنند و حتی در امریکا با اینهمه همهمه و دروغهائی که خود بهائیان ناشرآن شده‌اند هیچ خبری نیست و کمتر نظری کسی بان ندارد و خوشبختانه در اینقسمت اخیر بغیر از آواره دیگرانهم آگاه شده اند و از انجمله کتاب « از طهران تا نیویرك » تألیف آقای میرزا عبدالله خـان بهرامی را هر کس بخواند بر این مقصد مستحضر میگـردد مجملا پس از اینگونه اطلاعات وبعد ازاینکه سالها اقسام فسوق و فجور سری ایشان را دیده وشنیده وحتی بعد ازفوت عبدالبهاء تقلبات داخلی ایشان را که در وصایای‌او بکار برده‌اند شناخته لهذا دامن از ایشان فراچیده و ایشان را بدرود نموده اینك نکارشات اورا عیناً درج نموده امیدواریم مورد توجه عموم ایرانیان وطنخواه واقع گردد

توضیحاً کسی تصورنکند که‌ما فقط از نقطهٔ نظر مذهبی میخواهیم این حقایقرا نشر نمائیم بلکه مصالح وطنی ومملکتی و وحدت ملی را بیشتراز جنبهٔ مذهبی‌ان درنظر داریم‌-و خصوصاً درقسمت آزادیخواهی و خرق اوهام بیش‌از هرچیز علاقمندیم . زیرا بهائیت یك لطمهٔ بزرگی به وحدت ملی‌ما زده‌است وبجای‌اینکه اتحاد واتفاقی ازان حاصل شده باشد باعث تفرقة و تشتت شده است و عقیدهٔ نکارنده اینست که کفر بالاتفاق بر ایمان بالاختلاف ترجیح دارد یعنی اهل یك‌مملکت تماماً بر یك عقیده باشند وهر نغمهٔ مخالفرا مقاومت نمایند (ولی متمدنانه) وچون بهائیان تشتت بزرگی انداخته اند و حتی بعضی جوانان بیخبر بیفکر هـم در سایهٔ الفاظ خوش‌ظاهر بدباطن ایشان تصور نموده‌اند که این سخنان بکارملك و

ملت خواهد خورد وبطور مستقیم و غیرمستقیم باعث ترویج افکار ایشان شده از طرفی هم وجود حضرات وسیلهٔ پیشرفت دستهای هوچی و روح هوچی گری شده بقسمیکه هر شخص محترمیکه خواست اصلاحاتي بکنند هوچیهای مملکت بعد از انکه از جهات دیگر مأیوس از تخریب کار او میشوند باین نسبتها تشبث نموده بعضی دستهاهم ایشانرا کمك داده و این آتش‌را دامن‌زده بالاخره درسایهٔ این‌حرفها وتشبثات بجای نفع‌ضرر‌حاصل وبسی ازمردمان محترم‌رامتهم وعملیاتشان‌را خنثی نموده‌اند ونه‌تصورشود که درآنگونه مواقع بهائیان بیگناه و بیطرف مانده باشند بلکه بزرگترین عامل این‌عملیات‌خود آنها هستندکه یا آلت شده‌اند یا از کثرت میل به ترویج مذهب خود نسبت هرشخص محترمی‌را ازاهل کلاه و عمامه بخود داده آهسته آهسته و بلطایف الحیل بگوش این و آن خوانده اند که (این هم از ماست)

خیلي مضحك است که سالهای دراز در کمین علماء ووزراءایران نشسته بودند و هر مجتهد و متنفذیکه در جامعه طرف توجه مردم میشد اورا بخود نسبت می‌دادند و اگردر حیاتش وسیلهٔ‌بدست نیاورده‌نتوانسته اند او را متهم سازند پس از وفاتش این نسبت را باو بسته اند و در این اواخر حتی میرزا علی اصغر خان اتابك را از خود میخواندند وبقدری بی نمك یا شور شد که اتابك مجبور شد زمام انام را رها کرده هشتاد و چند نفرشان‌را در یزد بکشتن دهد و نیز جلال‌الدوله بقسمی دریزدایشان را فریب داد وآنها هم بقدری از او مطمئن شده اسرار خود را نزدش ابراز و حتی راه مجالس نهانه و شبانه و باب معاشرتهای مردانه وزنانه‌را بروی محرمان و بستگان وی گشودند که اسباب عبرت و حیرت هر عاقل دانشمندی است وبالاخره نتیجهٔ انهم بجاهائي کشیدکه عجالة مجال ذکرش

نیست وشاید شرحی‌اوفی ازقلم آواره دراین‌باب صادر گردد .

باری قضایا بقدری زیاداست که در این مقدمه وجیزه نمیگنجد اما در این سنین اخیره قدری از طبقهٔ علماء و رجال مملکت مأیوس شده عنان مطلب را بسمت اروپا و امریکا سوق داده بجای اینکه شهرت دهند فلان‌آقا ازماست شهرت میدهند که‌فلان مسیو ومستر یامادموازل ومادام ازما هستند ، ایرانیانی‌که درداخلهٔ خودشان نتوانستند بفهمند و تشخیص دهند که شهرتها تاچه اندازه صحیح وتاچه‌حد سقیم‌بود چگونه میتوانند امتیاز دهند که اشتهارات خارجه تاچه درجه صحت دارد ؟

بلکه اصلا نخواهند دانست که آیا فلان مسیو یا مادام یا مستر ومس‌را که‌رئیس بهائیان درالواحش نام میبرد وجود خارجی دارد یا نه ؟ واگردارد آیا اصلا اسم بهائی‌را شنیده واگر شنیده‌آیا بچه‌عنوان شنیده وباچه احساس انرا تلقی‌کرده وبافرض اینکه عقیده هم یافته باشد آیا عقیده‌او برای کسی حجت است ؟ وبالاخره آیا ممکن نیست که مسیو یامستر اشتباه کرده باشد ؟

خلاصه ازانجائیکه تقریباًبمقام بداهت رسیده‌است که‌رؤسای‌بهائی بدون اینکه کمتر نظری بروحانیت ودیانت داشته‌باشند فقط و فقط برای استفادهٔ مادی و انجام آمال و آرزوهای دنیوی از هیچگونه تصنع و دروغ پروا ننموده اسباب فساد ونفاق وتفرقه وتشتت فراهم نموده اند و اتباع و مردهٔ ایشانهم مانند گوسفند بی اراده تابع اراده ایشان شده هرچه از ان مرکز ومصدر صدور یابد بدون چون‌وچرا قبول کرده و گردن نهاده اند لازم مینمود که‌اسرارخفیه وحقایق داخلیهٔ ایشان بهمان قسمی که‌هست و چنانکه باید و شاید کشف گردد تا بیخبران فریب سخنان خوش ظاهر ایشانرا نخورده بهیچوجه اهمیت بوجود و اقوال ایشان ندهند و کم کم

این گوسفندان بی مدرك را کان لم یکن انکارند لهذا در مقام طبع و نشر این رساله بر آمده امید واریم ایرانیان وطنخواهی که مضرت اینگونه تأسیسات و عنوانات را یافته و بکمال خوبی تشخیص داده‌اند که امروزه برای ایران سمی مهلك‌تر از سم اختلاف و دریاقی نافع‌تر از داروی ائتلاف نیست بکلی این قضیه‌را فراموش کرده از هر حلقومی این نغمه را بشنوند ولو بهر عنوانی باشد و هر دستی آنرا مدد دهد با حالت خون سردی و بی اعتنائی تلقی نموده بوحدت ملی قائل و متشبث گردند که اینست یگانه راه نجات و نجاح و تنها طریق صلاح و فلاح والسلام علی من اتبع الهدی :

توضیح انکه کلمهٔ (گوسفندان) که در این مقدمه درحق بهائیان استعمال شده کلمه ایست که رئیس ایشان میرزا حسینعلی بهاء درحقشان استعمال کرده و هر بهائی ثابتی ناگزیر است از اینکه خود را مصداق گوسفند دانسته از این کلمه کدورت و رنجشی حاصل ننماید بلکه بان افتخار فرماید و فقط فرقی که در بیان بهاء و اظهار ماست همان فرق عربیت و فاسیت است که او بکلمهٔ (اغنام) یاد نموده و ما بلفظ گوسفند که معنی فارسی اغنام است یاد میکنیم . و اکنون شروع مینمائیم ببیان مقصود بصورت سؤال و جواب بین آیتی و آواره و از یزدان پاك کمك میجوئیم که خامه و بیان ما را از هر لغزشی نگهداری فرماید (تراج)

آیتی ــ نخستین پرسش من این است که آیا ممکن است انسان نسبت بیك امر دو حالت پیدا کند ؟ یعنی از ابتداء حسن نظری بان بیابد و دلباختهٔ ان شود و همهٔ معایب آنرا محاسن انگارد و نقص آن را کمال شمارد و پس از مدتها تغییر نظر حاصل نماید و از روی حقیقت از آن منصرف شده دل از آن بردارد و آن را مایهٔ بدبختی بشر انگارد ؟

آواره ــ بعقیده بنده نه تنها ممکن است بلکه یك امر طبیعی است

که بکم‌وزیاد و تغییر موضوع در کل مراتب وجود حکمش جاری‌وساری
است ویژه در انسان حساس که‌بصفات مجاهدت موصوف باشد زیراچون
انسان‌سر از دریچهٔ خلقت بر آرد و پابر بساط هستی گذارد چشم بگشاید
و گوش فرا دارد. ازهرسو نغمه و آهنگی شنود و درهر گورنك‌ونیرنگی
بیند. دراغاز بر حسب سادگی فطرت و بساطت طبیعت همهٔ رنگهارارنك
حقیقت شناسد و همهٔ آهنگهارا آهنك منادی طریقت گمان کندو بادی
خیر و سعادت‌پندارد وچون قدمی چندبردارد و گامی دوسه‌برتر گذارد
اختلاف الوان و نغمات اورا بشبهه اندازد و رایت تحقیق و مجاهدت بر
افرازدوبموجب کنجکاوی‌وحس‌حقیقت‌جوئی که‌هر انسان‌صحیح المدرکی
بدان مفطور است هوای تمحیص و تشخیص برسرش افتد و در هر قدمی
آرزو نماید که در را ازصدف و لؤلؤ را از خزف باز شناسد و رنك ثابت
را از نیرنك امتیاز دهد نغمهٔ بلبل باغ را از صوت زاغ با سامعهٔ صحیح
تشخیص دهد و طعم شکررا از حنظل بقوهٔ ذائقه سلیم باز شناسد. دراین
هنگام است که‌سمعی جدید و بصری جدید یافته بقول جلال الدین رومی
(گوش خر بفروش و دیگر گوش خر) گوش تازه خریده هرسخن رادر
معرض امتحان در آرد و پابند الفاظ خشك نشده مقصد قائل را در زیر
پردهٔقول بیابد بلکه اقوال را با اعمال موازنه کند و گفتاربی کردار را
بچیزی وبشیزی نستاند چون دیده بگشاید و حقیقت بی ریب‌و ریاراطلب
نماید آن وقت است که در هر گامی دامی بیند که گسترده است ودر هر
درکی شرکی مشاهده نماید که نهفته در پرده است. در زیر هررنك‌هزار
نیرنك بیند واز پشت‌هر آهنك هزاران رنك و کلنك یابد و بالاخره‌رنك
ثابت‌رادرپس پردهٔنیرنگهامخفی‌و آهنك بلبل‌را در میان آهنگها مخبی بیند
(پس بهر دستی نباید داد دست) اما نه‌هر کس مرد اینکار است بلی‌فقط

کسی میتواند رنك حیله ونیرنك راباز شناسد که دلباختهٔ نمایشات ظاهره نشده چون برنگی آلوده گردد فوری رخ راباز شوید و تنها کسی میتواند بدام حیله نیفتد که چون از درکی شرکی حرکت امد خودرا بکنار کشد و دامن فرا گیرد و گرنه هردم دامش قوی‌تر شود وهرروز رنگش غلیظ تر گردد تا بجائی رسد که پاکی از رنك و ازادی از دام نیرنك محال نمایدو بر آن مجال نیابد فنعم ماقات * کار مردان است کزدام زنان حیله گر * دامن خود باز چیدن دل از آن بر داشتن *

آیتی — علامت صدق و کذب کدام است ؟

آواره — مهم ترین عاملی که میتواند اهل یك مرام و مبادی یا یك حزب اجتماعی یا اعضای یك عائله را بشرافت و عظمت معرفی کند همانا حسن اخلاق و رفتار است از درستی و راستی وعفت و پاك دامنی و حق گوئی و محو موهوم و صحو معلوم و حسن معاشرت و بی طمعی و امانت و محبت و امثالها .

و هم چنین بزرگترین چیزی که میتواند یك قوم و طایفه را بعدم شرافت و بی حقیقتی معرفی نماید و محکوم بزوال سازد نقطهٔ مقابل وضد آنها است که ذکر شد از سوء اخلاق وخود پسندی و دروغ ودماگوژی (عوام فریبی) و ریا کاری و خفیه کاری والقاء فساد ودامن آلودگی و طمع و حب جاه و مال و موهوم تراشی وبغض وکدورت و امثالها .

در مقام قول هر جمعی و هر فردی و اهل هر مسلك ومرامی و اعضای هر فامیلي همهٔ اینها را تصدیق کرده خود را دارای آن فضائل و مبرای از این رذائل معرفی نموده عربده ها میکشند و خودرا ممتاز از سایرین شمرده دائماً به تنقید دیگران میپردازند ولی در موقع عمل باید این شعر خواجه را خواند (خوش بود گر محك تجربه آید بمیان *

تاسیه روی شود هر که در او غش باشد) بلی در مقام عمل است که خنك فلك لنك است و راه طلب پر از کلوخ وسنك . در مقام امتحان است که وهین از متین وغث از ثمین ممتازمیگردد و بقول حضرت مسیح هر داری از بارش شناخته میشود .

تنها چیزیکه سبب میشود که یك جمع یا یك فرد خود را واجد فضائل و فاقد رذائل تصور کند کثرت حب نفس و شدت تعلق برسوم خوداست یعنی یکنفر انسانیکه خود را خیلی دوست میدارد ومی پسندد در عین اینکه سر تا پا گرفتار سوء اخلاق باشد باز خود را خوش اخلاق ترین همهٔ مردم میداند و هم چنین یك قومیکه خیلی علاقه به آداب و رسوم خود دارند یا به رئیس خود ارادت و محبت و علاقـهٔ فوق العاده اظهار میدارند هر قدر بخواهی سوء اخلاق آن رئیس یا سوء آداب آن قوم را بیان کنی ممتنع است که قوهٔ ادراك آنرا داشته باشد بلکه هر چه در بیان سوء ادارهٔ آن امر و سوء اخلاق آن رئیس و سوء آداب آن قوم بیشتر بکوشي آنها بیشتر حمل بغرض کرده همهٔ محسنات‌را درخود و جمیع سیئات را در طرف مقابل خود می بینند

عیون الرضا عن کل عیب کلیلة * ولکن عین السخط تبدی المساویا

یك اشتباه بزرك اینست که حسن اخلاق را اکثر مردم نشناخته گمان میکنند که چون کسی دستی بر سینه نهد و خضوع کند و (قربان شما) بگوید دیگر تمام است و او دارای مکارم اخلاق است و حال آنکه این غلطی بزرك‌است بسا کسان که آداب ظاهره وخضوع و تظاهر بمحبت را فقط و فقط برای اخداع مردم و کسب انتفاع از ایشان بکار برده ومی برند پس حسن اخلاق نه اینها است بلکه حسن اخلاق آنست که هر خلقی با بهترین صورتش درموقع خود ابراز شود بدون آنکه درزیرپرده

مقصد دیگری باشد و بعبارة اخری بروز یابد صمیمی باشد نه مصنوعی مثلا اگر یك شخص مدعی با جمعی تظاهر به محبت کنند و کتباً یا شفاهاً تمجید زیاد از ایشان نماید برای آنکه داعیهٔ الوهیت یا نبوت یا ولایت او را بپذیرند و او را شریك در مال و جان خود کنند این تظاهر به محبت و حسن عبارتیکه در تمجید آنها بکار میبرد عین بد اخلاقی است و همچنین است در اتباع او که در نزد کسی تظاهر بحسن اخلاق نمایند برای آنکه عقیده خود را جلوه داده بقبولانند این حالت را از محاسن اخلاق نتوان شمرد بلکه نوعی از حیله و دسیسه است که میتوان آنرا سرآمد تمام سیئات اخلاق دانست مثلا ملکهٔ وفا که از ملکات پسندیده است در صورتی مستحسن است که مستلزم یك بی وفائی دیگری وحصول یك قضیهٔ مهمتری نباشد اما اگر کسی ادراك نماید که شخصی یا جمعی این کلمه را دام کرده هر دم بمردم القاء مینمایند که بیائید وفا کنید و مقصودشان از این وفا وفای در حق خود و عائله خودشان باشد بدون اینکه یکنفر دیگر را در نظر داشته باشند در اینصورت بی وفائی از وفا نیکو تر است زیرا وفای او سبب اغفال جمع کثیری شده بدام آن قوم خداع افتاده جان و مالشان هدر و روزگارشان سپری خواهد شد ولی از بیوفائی او جمعی آگاه شده چاه را از راه می یابند و بدام دامگستران نمی افتند (چنانکه بحمدالله در این دوساله تاحدی اینمقصد صورت بسته)

اما پوشیده نماند که سالها است بهائیان را رویه اینست که بمحض اینکه یکنفر ازمیانشان بیرون رفت خروج او را حمل بر بی وفائی نموده هر دم یکدیگر را بوفا دلالت مینمایند و مفهوم وفا هم این را میگیرند که اگر بطلان این امر و دو روئی ولی آن مانند آفتاب بر ما روشن شود باز ما باید دم از حقیقت آن بزنیم تا مثلا فلان خانم یا آقا نسبت بیوفائی

بماندهند ! و نه تنها راجع باین صفت بلکه در موضوع تمام اخلاق واعمال
بتظاهر عقیده مند ترند تا بصمیمیت . چنانکه ملیونها مال مردم را درهر
شهر و دیار ضایع کرده و اشخاص بسیار را بر خاك مذلت نشانیده اند و
باز دم از امانت و دیانت زده اگر درشهر خود قادر بر اغفال مردم نشوند
بشهر دیگر سفر کرده با همان سرمایه الفاظ (امانت و درستی) که بقدر
خردلی روح آن در ایشان وجود ندارد بساط تجارت گسترده بسلب کلاه
این و آن میپردازند شاید برای ثبوت این مطلب کافی باشد قضیه شرکت
روحانی پرت سعید و مصر که داماد عبدالبهاء و برادرش و حاجی میرزا
حسن خراسانی وچند نفر دیگر مؤسس آن بودند وبطوریکه اهل اطلاع
و انصاف شاهدند مبالغ خطیری از مال مردم را بردند و خوردند واساس
شرکت را هم بامر رئیس پس از ظهور افتضاح بهم زدند تا بیشتر اسباب
رسوائی فراهم نشود . و شاید در خود طهران هنوز کسانی باشند که
اموالشان در شرکت جدیدهٔ بهائی درسرای امیر سپری شده همانشرکتی
که یك نفر سید و چند نفر عام دست بدست هم داده تأسیس کردند و پس
از آنکه سرمایهٔ آن بالغ بمبلغ معتنی بهی شد ناگهان بانك ورشکست ایشان
بگوش فلك رسیده اموال بیوه زنان چندی بر سر آن ورشکست سپری شد
که حتی بعضی از آنها جانشان هم از عقب اموالشان هدر شد و عجب تر
اینکه زمامداران آن شرکت با وجود ورشکست هنوز در بلاد اطراف با
سرمایه های هنگفت بتجارت مشغولند (ولی نه درطهران جلوچشم طلب
کاران) و عدهٔ دیگر هم که از تجارت دست کشیده اند مقام بهتری یافته
مبلغ مطلق شده اند چه که اجر آنهم کم از خدمت بشرکت نیست وشاید
اگر این کتاب بتبریز رود تبریزیان تصدیق کنند که بهائیان آنجا بنام
کمپانی شرق شرکتی تأسیس کرده چك های ده تومانی چاپ کرده میرزا

حسین زنجانی را که مبلغ نهائی بوده و بایست کار های روحانی از او بخواهند بجای تبلیغ بفروش آن چکها و تحمیل بر بهائیان همه جاوادار نموده نوزده هزار تومان پول جمع کرده بمحض اینکه فروش چك باخر رسید شرکت و تجارت مفتوح نشده مسدود شد و معاملهٔ صورت نگرفته صوت ورشکستش ایران را احاطه کرد. زیرا اینها روح گوسفندان را شناخته و تشخیص داده بودند که ابداً صاحب ارادهٔ در میان گوسفندان نیست که حتی یك کلمه از ایشان سؤال نماید مجملا خیلي بحاشیه‌رفتیم و از آقایانیکه این حواشی برایشان مضر است معذرت میخواهم مقصود حقیقت اخلاق بود که تنها علامت صدق و راستی صحت عمل و حسن اخلاق است ولي بشرط آنکه صمیمي و حقیقی و عملی باشد نه تظاهر و تقلب و قولي. و چون ما کمتر آنرا در میان بهائیان دیده ایم بلکه هم هیچ ندیده ایم پس علامت کذب بیشتر در ایشان ظاهر است و باید هم چنین باشد زیرا باخلاق رؤسای مرکزی هم خواهیم رسید و موقع این شعر هم خواهد آمد که در میان اعراب مشهور است

اذا کان رب البیت بالدف مولعا * فشیمة اهل البیت کلهم الرقص

آیتی — آیا بهائیان فی‌الحقیقه درجهل وبی خبری و اشتباه واقع شده‌اند یا در پیمودن راه خطا متعمدند؟

آواره — در اینکه اکثرشان درجهل واقع شده‌اندشکی نیست ولی کلام در اینست که‌جهل بردوقسم است جهل مفردوجهل مرکب. جهل مفرد آنست که‌امری بر انسان نامعلوم است‌ولی اوطالب است که‌انرامعلوم نماید و بسا باشد که برای رفع ان‌مجهول براههای خطا و اشتباه هم برود. یعني فساد را صلاح پندارد و شررا خیر گمان نماید ولی‌باز جهل اوجهل مفرد است و‌مادام که بامقاصد دیگر مرکب نشده‌رفع ان‌ممکن است‌وباشد

که روزی این جهل مبدل بعلم شود . بعقیدهٔ نگارنده جهل مفرد مورد ملامت نیست چنانکه سهو و اشتباه قابل شماتت نه. زیرا انسان مورد اشتباه و خطا وسهو ونسیان است پیوسته امواج سراب است که بدیدهٔ بشر اب ناب نماید و سنك سفید است که درخوشاب جلوه کند زمین دوار را ساکن و کره ثابت واسیار تصور کند پس عیب نیست که انسان اشتباه نماید ویا جاهل ماند اما عیب است که در جهل مرکب باشد و نخواهد رفع اشتباه از خود کند ویا پس ازرفع اشتباه نخواهد که بر جهل واشتباه خود اقرار نموده از راه خطا باز گردد . بلی این عیبی بزرك است و بی نظیر و جهلی سترك است وجبران نا پذیر

جهل مرکب عبارت از جهلی است که ترکیب شده باشد بامعایب و نقائص دیگر ازقبیل عصبیت شهوت طمع حب جاه ومال وغیره شبههٔ نیست که این گونه جهل مورد ملامت و شماتت وانتقاد تواند شد زیرا بسا میشود امری بر کسی مجهول بود و یا بطور خطا و اشتباه آن رامعلوم کرد بعد از آنکه رفع اشتباه شد طبعاً باید آن جهل مرتفع گردد هر گاه مرتفع نشد معلوم است که آن جهل که بذاته هم مذموم بوده است با ذمائم دیگر توأم و ترکیب شده . مثلا شخصی بر محسنات چراغ برق یا سیئات اقتران نا - مشروع آگاه نبود و راجع باین دو قضیه جهل مفردیرا حائزبود و حتی برق را تنقید و شنیعه را تمجید میکرد اما بعد از آنکه چراغ برق در مملکت کشیده شد و محسنات آنرا برأی العین مشاهده نمود و هم چنین در اقتران نا مشروع داخل شده بامراض مسریه مبتلا شد یا دیگرانرا که ارتکاب نموده اند مبتلا دید اگر باز برعقیدهٔ نخست و عقبهٔ اولی متوقف شد دلیل است براینکه جهل او جهل مرکب است . یعنی جهل او ترکیب با عصبیت و شهوت شده زیرا عصبیت وطنی و اجدادی او که پدران خود

را همدم چراغهای پیه وشمع دیده مانع است ازاینکه برتری چراغ برقرا تصدیق نماید ونیز شهوت او مانع است ازاینکه برتری نتیجه سیئات را پس از یافتن هم کردن گذارد . اینست که جهل او جهل مرکب وزیستن دران جهل مذموم است

بعقیدهٔ نکارنده بهائیان تاسنه (۱۳۴۰) که عبدالبهاء درحیات بود اکثری در جهل مفرد بودند مگر عدهٔ قلیلی از نزدیکان بمرکز روحاً و جسماً زیرا اکثر مسائل بطور اشتباه ودرپردهٔ نیرنك بایشان رسیده بود ولی پس از وفات عبدالبهاء پرده از کار برداشته شد واکثر مطالب علنی وبازاری شد واکر هنوز بعضی در شبهه اند برای اینست که نخواسته اند بفهمند وحتی باانها که فهمیده‌اند خصومت کرده ومیکنند وبجای اکتشاف براستتار ان همت میگمارند (که اینهم نوعی ازجهل مرکب است) وگرنه مطلب بقدری روشن شده که مجال شبهه برای کسی نمانده وبالاخره باانداك توجهی میتوانند بفهمند که یك مجسمهٔ بی دینی ودروغ وشهوت باتناقضات درکلام وتخالفات عدیده که حتی بتخالف بااصل مذهب بهائی هم موصوف است دررأس ایشان واقع شده وجز پرکردن کیسه واجرای شهوات هیچ مقصدی ندارد بنابراین بعدازاین هربهائی ثابتی درجهل مرکب است چه که دردورهٔ اولی بسبب محبوسیت سیدباب (که بزرگترین سوءسیاستی بود که بوسیلهٔ همان سیاست باصل قضیه اهمیت داده شد) بابیان با بیان باب خوکرده درشبهه افتادند ودر دورهٔ ثانی هم بواسطهٔ دوری ازبهاء ومن معه وبسبب فراهم نبودن وسیلهٔ ملاقات او بهائیان پابند حقائق مجهوله ومجعوله گشتند وچنانکه مشهوداست غالب افرادبشر بالاخص بهائیان که نخبهٔ بشرند در وهم پرستی ازقضایائیکه دورادور بشنوند زود متأثرشده هرمسموع را مطابق وقوع میپندارند خصوصاً اگر برروی صفحات قرطاس کلمات فریبندهٔ

ببینند . مجملا برائر این تأثیرات بابیها نتوانستند خود را ازدام آئین گران قرن نوزدهم خلاص کنند ومنتهی تحقیق وعرفانشان حصر دراین بودکه آیا ازل حق است یا بهاء ؟ مثل اینکه حقیقت مسلم شده است که‌ازاین دو برادر خارج نیست ولی آیا کدام برحقند وکدام ناحق صحبتهامیشد وحال انکه اصلا اینموضوع ازلی‌وبهائی‌را میرزای نوری خودش ایجادکرد برای اینکه افکاررا ازاصل موضوع منصرف دارد وانظاررا فقط بامتیاز بین‌او و برادرش متوجه سازد .

مجملا دران دوره‌هم بابیان باهم مجادله‌میکردند وعدم آزادی‌ودوری راه وحالت دورپرستی وگورپرستی ایشان وجریان صحبت دراطراف یك سلسله ازحقایق‌مجهوله باتغییرات وتأویلات محیرةالعقول که‌اخیراً عبدالبهاء بامهارت بمغالطه کاری درستون کتب والواح مندرج و مندمج میساخت وقوم خودرا درپردهٔ بیخبری میگذاشت بهائیان جاهل ماندند و در دورهٔ سوم که‌دورهٔ عبدالبهاء است سخن ازاروپا وامریکا بمیان آمد و کم کم پایهٔ توهماتیکه درزمان بهاء گذاشته شده‌بود بامهارت واستادی عبدالبهاءتادرجهٔ محکم‌شد تااینکه عبدالبهاء ازدنیارفت ومذهب بهائی که یك‌پرده هفت‌رنگی است پراز نیرنك ویا بقول مدیر جریده ملا نصرالدین بوق دو سره‌ایست که‌از هر سری صدائی واز هر سوئی نغمه و نوائی بیرون میدهد با آب و دهان شوقی‌افندی آشنا شده ومثل مشهور سرنا زدن شخص ناشی مصداق یافت ازطرفی خوداوشخصاً بقدری منهمك درشهوات بود که‌حتی‌نتوانست ششماه بعداز وفات پدرش تأمل و تحمل نماید و بمجرد استقرار بر مقر الوهیت یا ولایت یا هر عنوان دیگری که خوشتر دارد و بمحض دریافت نخستین مبلغ ازمال‌الله (باصطلاح خودشان) فوری سر دراروپا گذاشت وبرای دعاو مناجات (!) متوجه سویس و انترلاکن و سایر مراکز دعا و

مناجات شد و ازطرفی بعضی از بینایان و دانایان در اطراف هندو مصر و اروپ وآمریك سفر کرده دروغهای بیست سالهٔ عبدالبهاء را کشف کردند و اثری از انچه در الواح و متحدالمالها دیده بودند در ان اقطار نیافتند و دانستند این نفوذها وقدرتها فقط در ستون اوراق است و تنها احاطهٔ بهاء و عبدالبهاء بر صفحات قرطاس و در الفاظ و عبارات (انهم بدون معانی مستقیمه و باوجود این در زیر پرده) بوده و ابداً از تنگنای لفظ قدم در میدان معانی وفعلیت ننهاده ازطرف دیگر رؤسای مرکزی که ازززن ومرد هر یك هوائی بر سر داشتند نوائی زدند و نوائی افراشتند و چیز های متناقض ومتباین بهرکو وسوئی نگاشتند دائماً شوقی افندی بر حلت شتاء وصیف وبتحصیل عشرت وکیف مشغول وبستکانش بالحن دریغ وحیف امر را براتباع مشتبه میساختند وبنشر اکاذیب میپرداختند وبا اینکه بهائیان بموجب همان لقبی که رئیسشان بایشان داده اغنامی هستند قلیل المدرك وکثیرالمنفعه باز بسیاری ازایشان آگاه وبیدار شدند ودرمحل خود اشاره خواهدشد کدشرقاً وغرباً چه کسانی ازامر بهائی منزجر و منحرف شدند وحتی رسائل و مقالاتی نگاشته و اگر چه رؤسای مرکزی زود در مقام جلوگیری بر آمده حتی یکسال شوقی افندی را در محبس حیفا حبس نظر کرده نگذاشتند بمرکز دعا وذکر (سویس) سفر کنند ولی بازهم بقسمی رفتن عبد البهاء سرپوش را از کار برداشت که بدون شبهه دیگر مثل ایام حیات او حقایق بزیر پرده مستور نخواهد شد و حتی اگر شوقی افندی دارای هرگونه قدرتی بشود دیگر نمیتواند دوباره افکاررا درسلاسل واغلال خدع وحیل مح[illegible] ومغلول سازد ومانند پدرش عبد البهاء بنشر اکاذیب بپردازد اینست [illegible] شد که ازاین ببعد باقی ماندکان دربساط بهائیت در جهل مرکز[illegible] دارا[illegible]یتوان گفت باقی ماندگان درجهل منحصر بیك عده

ازدهاتیان بی‌خبر از قبیل بهائیان جهرم و سنگسر و امثالها هستند و الا مطلب براحدی‌ازاهل بصیرت وانصاف پوشیده نمانده ومتظاهرین بهائیت درمراکزی مثل طهران وسایر بلاد معظمه خیلی‌کم وازان کم هم فقط و فقط برروی اصول استفاده ولو موهوم هم هست ایستادگی کرده اند و در مقام خود خواهیم دانست که استفادهٔ اینگونه اشخاص چیست و بر چند قسم‌است و وزن وقیمت انها تا چه اندازه است

آیتی ـ خیلی میل‌دارم که اینمطلب روشن‌شود که آیا رؤسای‌این امر (باب وبها و عبدالبهاء) بطوریکه بهائیان میگویند تحصیل نکرده و امي‌بوده‌اند . یابقسمیکه منکرین بهائیت عقیده دارند انهادارای‌تحصیلات کافیه بوده وهریك در دورهٔ خود ادوار تحصیلات خویش را بپایان برده وپس‌از فراغت ازتحصیل داعیه خویش‌را ابراز نموده‌اند ؟

آواره ـ یکی ازیکی پرسید آیا کلمه هیچکدام بفتح کاف‌است یا بکسر ان ؟ در جواب گفت هیچکدام (بضم کاف) متأسفانه منهم باید بگویم که هیچکدام . اولا ادعای بهائیان بر امی بودن رؤساء بقدری بی‌اساس است‌که خودشانهم کاملا میدانند که‌این سخن صرف ادعاءاست ومرؤسین تنها پابند گفتار رؤسای خویشند که‌خود دربارهٔ خود این ادعا را کرده اند و امی بودن خویشرا با آب و تابی فوق العاده بیان نموده اند چنانکه بهاء درلوح سلطان (همان لوح که‌خودرا دران غلام وعبد و ... بیان نموده وناصرالدینشاه را ملیك زمان وامثالها ذکر فرموده) میگوید

ماقرئت ماعندالناس من‌العلوم وما دخلت‌المدارس الخ

بهائیان پابند همین سخن شده در حالتیکه اکثر‌شان میدانند پدر بهاء ازاهل خط وسواد بوده وپدری‌که بقول خودشان در دراز و بعقیده من منشی بوده البته پسر خودرا بدون تحصیل و بی‌علم نسایر من و بطوریکه

کاملا تحقیق شده بهاء مدتها درنزد میرزانظر علی حکیم و بعضی دیگر از علماء وحکماء ومراشید صوفیه تلمذ کرده ودر هر گوشهٔ طهران که خرقهٔ بوده ایشان در آن خزیده اند و از هر حکیم و عارفی جیزی آموخته اند معهذا بابیان تصور مینمایند که چون آقا درلوح سلطان فرموده‌اند «ماقرئت ماعندالناس من العلوم» در اینصورت باید قطعاً این ادعا را گردن نهاد و اگر بگوئیم آقا دروغ فرموده‌اند حتماً آسمان خراب خواهد شد ! و نه تنها دراین قضیه بلکه درهمه مواقع تنها دلیل وسند بهائیان بیان باب و بهاء و عبدالبهاء است در حالتیکه در هیچ جای دنیا معمول نیست و مورد قبول هیچ عقل سلیم نتواند شد که سخن مدعی دلیل بر ادعای او باشد. این بان میماند که کسی بگوید فلان آقا چون مدعی شده‌است که من سلطان السلاطینم پس سلطان السلاطین است .

یا فلان شخص که ادعای طبابت کرده همان ادعا مر اورا کافی است ومزایای عملی که معالجهٔ مریض و امثالها است لازم نیست و ما خواهیم دانست که درظهور بهاء صورتاً و معناً بر مرض عالمیان عموماً و ایرانیان خصوصاً افزوده وکمتر اثر نیکوئی حتی دراتباع بلکه در خاندان خودش هم نبخشیده مجملا درکمال غرابت است که گفتار مدعی را درهمه‌جا حجت میدانند وبدان استدلال مینمایند و عجب تر ازان اینکه در عین حال که باین درجه سخن مدعی را بر ادعای خودش دلیل میگیرند یکوقت هم میرسیم بجائی که دیگر سخن ان آقا دلیلیت ندارد وبقدری بان بی اعتنائی میشود که گویا بزبان حال میگویند هرچند این سخن ازان آقا است ولی او بیجا کرده‌است که این سخن را فرموده است مثلا باب چون گفته است که من دارای فلان مقامم پس او متخصص بان مقام است ولی اینکه گفته است « بعدازمن کسی دارای رتبهٔ بالاستقلال نیست وتا دو هزارو یکسال دیگر

ظهوری نمیشود » او نفهمیده است وبیجا کرده است زیرا که ما میخواهیم هر روز یك ظهور نوظهوری داشته باشیم یا اینکه مثلا بهاء هرجا هرچه را گفته است وهر ادعائیکه در حق خود اظهار نموده حجت است ولیکن در کتاب عهد و وصیت نامه اش گفته است قد اصطفینا الاکبر بعد الاعظم یعنی غصن اکبر میرزا محمد علی پسر وسطی خودرا بعد از غصن اعظم عباس افندی به نص صریح مرجع اهل بهاء وجانشین خود قرارداده میگویند غلط کرده است برای اینکه شوقی افندی جوانتر و خوشگلتر است وبرای زیارت زن و مرد مناسبتر یا اینکه عباس افندی هر جا هرچه را فرموده است بدون دلیل دلیل است وبدون مدرك مدرك است اما اینکه اومقامات را بخود منتهی ساخته و میگوید بعداز من کسی دارای مقامی حتی مقام ولایت نیست میگویند بغلط رفته وما شوقی افندی را ولی امرالله میدانیم !!

باری باصل موضوع رجوع نموده گوئیم در اینکه باب در طفولیت شاگرد شیخ محمد معلم مشهور بشیخ عابد یاعباد بوده شبهۀ نیست ودراینکه چندی هم در کربلاء در حوزۀ درس حاج سید کاظم رشتی حاضر میشده لاریب فیه وخود بهائیان هم تااین درجه اعتراف دارند و اینست که ماهم درکتاب کواکب الدریه اشارۀ بان نموده ایم و انهاهم مخالفتی نکردند وهم چنین بهاء چنانکه ذکرشد نزد هر حکیم و مرشدی تلمذ نموده و اگر هم داخل مدرسه نشده باشد دلیل بر امی بودن او نیست ولی این نکته را نگذاشتند دران کتاب تاریخ درج کنیم ! وحتی بطوریکه اخیراً دانسته ایم نواقص تحصیلات خودرا تا حدی در سلیمانیه کردستان در مدت دو سال تکمیل نموده و بعکس اظهارات عبدالبهاء که در اینگونه موارد نعل های واژگونه بر سمند مقصود میزد بهاء درنزد شیخ عبد الرحمن رئیس عرفا تلمذ مینموده و کتاب ایقانرا هم در انجا نوشته و بحیله رساله خالویه نام

نهاده خال باب را سائل وخودرا مجیب قلمداد کرده . اما عبدالبهاء انقدر معلم ومربی داردکه ازحد خارج است نخستین معلمش همان پدرش بهاء وبعداز غیبوبت بهاء بسلیمانیه معلمش میرزاموسی کلیم عم والانبارش بوده ودر رتبهٔ سوم رسماً اورا نزد شیخ عبدالسلام شوافی که از حکماء و علماء مشهور بغداد بوده بتعلیم وتدریس گماشته‌اند وحتی سخنانی راجع به‌ایام تحصیل دربغداد که بحبوحهٔ جوانی وزیبائي ایشان‌بوده ازقول اعظم‌نامي بغدادی در مصر شنیدم و شیخ فرج الله کردی هم شنیده عصبانی شد ولی من عصبانی نشده و باورهم نکردم زیرا نظیران درحق پدرشان‌هم میگفتند راجع باوقات اقامت طهرانشان درموقعیکه پیشخدمت یکی از شاهزادکان درباری بوده‌اندوچون درایام‌ایشان نبوده ونديده‌ایم نمیتوانیم‌ان‌مسموعات را نه درحق ایشان ونه درحق پسرشان عبدالبهاء قبول کنیم ومحتاج باین تحقیقات‌هم نیستیم زیرا بعدازانکه ثابت‌شد که‌انها بشرند و مازاد از عوالم بشریت واجد مراتبی‌نیستند هرامری‌ممکن ووقوع وعدم وقوعش مساوی است جزاینکه آقای شوقی افندی در عصر خودمان بزرك شده اند و معلم خصوصی ایشان آقا سید اسدالله قمی را شناخته وسخنانی شنیده و راجع بایام تحصیل بیروتشان‌هم کسانی‌را که‌از هرحیث‌اطلاعات وافیه‌داشته‌اند بما معرفی کردند و شاید ناصر افندی خاله زاده ایشان در مصر بهترین مسطوره‌شان‌باشد ــ مجملا از زمینه مطلب دور نمانیم تحصیلات رؤسای بهائی بقدری مسلم‌است که‌جای انکار نمانده‌است وقیمتی برای عبارت‌لوح سلطان باقی‌نگذاشته وبعلاوه تحصیلات‌بهاء وعبدالبهاء درضمن معاشرت با علماء وفضلای عکا وفراهم کردن یك کتابخانهٔ بزرگی که‌الان دردست شوقی افندی است و بالاخره مطالعات دائمی این رؤساء (ولو تفریحاً و تفنناً درمواقع بیکاری بوده) به اندازهٔ مسلم و ثابت است که حتی‌درتفاوتهای

بینی که بین کلمات اولیه شان با تراوشات اخیرشان مشهود است علوم تکسبیه شان را چون شمس فی رابعة‌النهار روشن و آشکار می سازد.

ثانیاً اینکه عرض شد «هیچکدام» برای این بود که ادعای اشخاصیکه منکر بهائیتند بر تکمیل این رؤساء در تحصیل علم آن هم قابل قبول نیست زیرا مردم میخواهند ادعای ایشانرا در امی بودنشان ابطال کنند لهذا میگویند این رؤساء تحصیلات کافیه داشته‌اند و این شایعه چنین میفهماند که گویا باب و بهاء و عبدالبهاء بقدری تحصیلاتشان کامل بوده که از هر علمی بهرهٔ داشته اند و حال آنکه چنین نیست بلکه معلوماتشان باوجود کثرت مطالعات محدود بوده و شایدهرکس دیگر باین درجه کتب نفیسه و مطالعات سرشار با فراغت بال داشته باشد تراوشات علمیه‌اش بمراتب از ایشان بهتر باشد و کسانیکه در الواح و کلمات ایشان ممارست کرده باشند و پیوسته همدم الواح و رسائلشان بوده باشند و خصوصا درحل و عقد امورشان وارد شده باشند میدانند که بقدری معلومات اینها محدود و باندازهٔ اشتباهات و اغلاط در کلماتشان زیاداست که حتی بهترین شخص و رأس رئیسشان عبدالبهاء را نمیتوان یك نفر ادیب عالی - مرتبت شمرد و فی الحقیقة بی انصافی است اگر اورا شاگرد شیخ سعدی در ادبیات و تلمیذ حاجی ملاهادی سبزواری درحکمت و کاسه‌لیس وولتر درفورمهٔ مذهبی بشماریم و اگر آنها ادعائی کرده و براثر جهل مردم ایران آنهم دردورهٔ استبداد و ظلمت بی‌علمی و بیداد استفادهٔ کرده باشند یا مکر وخدعه‌شان کامل بوده و بانواع دسائس یك عدهٔ کمي مرید در دنیا پیدا کرده باشند دلیل بر کمال تحصیل ایشان نیست و ایشان خصوصا شوقي افندی حتی دارای یك بلادتی هم بوده که دوسال ازامتحان ساقط شده وامروزه میتوان ثابت کرد که او از جوانان طهران خیلی بلیدتر و بی علم تر است

آیتی ـ بموجب اشاره شما پدر میرزا حسینعلی را میگویندوزیر بوده اما من از همهٔ درباریان قدیم و جدید تحقیق کرده ام و نتوانستم مدرکی بر وزارت او بدست آورم و خیلی میل‌دارم این موضوع هم مکشوف شود که‌مقصود ازاین شایعه بی‌حقیقت چیست ؟ و چرابابد صاحب یك همچو داعیه باستخوان پدر افتخار کند ؟ و دیگر آنکه لقب بهاء الله از کجا بایشان رسیده ؟

آواره ـ رؤسای بهائی اصراری دارند که‌اولا کسی میرزا حسینعلی نوری راباسم ذکر نکرده ایشان راباالقاب مجهولی که‌تاکنون دانسته نشده است آن‌القاب از کی و برای‌چه‌بوی مخصوص گشته‌یاد نماید . زیرامشهور ترین لقب مشارالیه که بهاءالله است ما هرقدر خواستیم بفهمیم از کجابه ایشان رسیده معلوم نشد چه که معطی القاب درمذهب باب خودباب‌بود نه دیگری چنانکه قدوس و باب‌الباب و غیره و غیره القابشان از طرف‌باب تعیین شده‌ولی هیچ توقیع و بیانی از سید باب دیده نشده است که مشار الیه را بدین لقب خوانده باشد . بلی انچه مشهور است این است که در بدشت درموقعیکه اصحاب باب برای ساخت و ساز شریعت بطوری که در کواکب‌الدریه هم‌نوشته اجتماع کرده‌بودند ودرمیان‌همهٔ‌خراب کاریهاشان یکی هم تخریب شریعت اسلام را در نظر گرفته مشورت میکردند که ایا باید نسخ و تجدید شود و از آن جمله قرة العین قائل بنسخ وتجدید بود (!) و این وریه ایست که تا کنون در هیچ مذهب سابقه نداشته هیچ پیغمبری نسخ شریعت قبل و تشریع را یك امر شوروی قرار نداده مجملا در آن مورد توقیعاتی ازما کو ازطرف باب رسیدوهر یك از اصحاب‌خود را بلقب مخصوصی ملقب و مذکور داشته بود مگر یك عده از آنهائیکه‌در

صف دوم واقع بوده و در نظر باب اهمیتی نداشته اند و تنها اشتباهی که باب کرده و غفلت نموده این بود که میرزا حسینعلی را در صف دوم جا داده و لقبی برایشان نفرستاده بود از این رو ایشان فوق العاده عصبانی شده قصد کناره جوئی و کوچ کردن از آن سرزمین نمودند لهذا قرة العین که حتی اقبال و اعراض یکنفر آدم متوسط الحال راهم خیلی اهمیت میداد و بعضی گفته اند که با آقای نوری سری و سری داشته و این را بهائیان بعلاقمندی ایمانی او تعبیر کرده میگویند باطناً ایشانرا خدا یا یکوجب پائین تر از خدا میدانست کناره گیری ایشانرا خوب ندیده گفت لقب بهاء هم برای شما باشد ولی از آنجا که بی اجازه باب انتشار این لقب چندان پسندیده نبود فوری باین لقب مشهور نشده تا بعد از قتل باب که بهاء هوای خدائی بر سرش افتاد و کبار اصحاب باب و خود قرة العین هم متدرجاً دوره شان سپری شده حاضر نبودند که حقایق را بیان کنند ایشان بالقاء خود و عائله شان بلقب بهاء و نه تنها بهاء بلکه بهاءالله متخصص شدند ولی پوشیده نماند که پس از ورود درعکا چون مورد اعتراض اهل سنت واقع شدند بر اینکه بشر نمیتواند بلقب بهاءالله ملقب شود این بود که غالباً بهاء مطلق یا بهاءالدین در نزد اهل سنة گفته میشد مگر در این اواخر که بزرگیهای عبد البهاء و با پولهای ایرانی که بعنوان رشوه و بر طبل بقضاة و افندیهای عکا داده میشد از تعرضات جلوگیری شد و متدرجاً بهاءالله در السنه و افواه مشهور گشت و بازبعد از پنجاه سال دراین ایام دیده میشود که شوقی افندی رئیس کنونی بهائیان دربعضی ازالواح خود بهمان کلمهٔ بهاء قناعت کرده مضاف الیه آنرا نمینویسد خصوصاً در الواحی که در مصر و فلسطین هم قرار هست نشر شود مخصوصاً این رعایت رامیکند که مبادا تعرض اهل سنة تجدید شود

مجملا این بودشرح لقب بهاءو اگر ماهم دراین کتاب ببهاء مطلق قناعت کنیم امید است اهل بهاء این راوسیله وبهانه نکنند و بر غرض رانی حمل ننموده مسائل صحیحه رابابن دستاویز ازمیان نبرند . چنانکه عادت ایشان است که هر کس اندکي دراصطلاحات از طریقهٔ ایشان منحرف شد گمان میکنند یك کفر مسلمی رامرتکب شده و فوری همانرا دستاویز و وسیله از میان بردن مطالب حقه صحیحه مینماید لهذا تذکر داده شد که اگر گفتن بهاءمطلق دلیل بر بغض وغرض باشد اولاعبدالبهاء وثانیاً شوقی افندی بزرگترین مبغض ومغرض خواهد بود که سبقت براستعمال این لفظ جسته اند و دیگر جمال قدم و جمال مبارك و نیر اعظم و اسم اعظم و امثالها ابداً معلوم نیست که با چه استحقاق و بچه مناسبت بایشان مخصوص شده ؟ او با فرض اینکه خودشان و ابناء و عائله و مرده شان استعمال کنند دلیل نیست که اینها مصداق دارد و دیگران هم مجبورند که استعمال نمایندچه که ایشان در موارد کثیره بالصراحه انني انا الله هم سروده اند البته کسی مجبور نیست که آنچه او خود در حق خود گفته در عین اینکه خودش هم یقین بر دروغ بودن آن داشته دیگران هم باوجود عدم عقیده همراهي کنند و آن القاب و الفاظ راالداء نمایندو اگر نکردند دلیل براین نخواهدبود که هتك حرمت اورامنظور داشته مغرضانه سخن رانده اند و چون میدانم یکی از موارد عصبانی شدن بهائیان و بهانه کردن برعدم قبول مسائل حقهٔ که منکرین بهائیت القاء کرده اند همین مورد است لهذا ازذکر این جمل مضایقه نشد .

ثانیاً اصراردارند که بهاء راازخاندان وزارت معرفی نمایندومخصوصاً عبدالبهاء عباس سودا و وسواسی در این باب برسر داشت و القاء میکرد

که پدر جمال مبارك ازوزراء دربار محمدشاه بوداین القاء آت متدرجاً بقسمی شایع شده که خیلی از مردم را بشبهه انداخته و گمان کرده‌اند که میرزا بزرك واقعاً شخص بزرگی بوده‌و اخیراً رؤسای بهائی‌و آقایان محترم بدرجهٔ وزارت هم‌قانع نشده باهالی‌امریکا القاء کرده‌اند که اوشاهزاده‌بوده‌چنانکه در بعضی نوشتجات که‌در واقع نویسنده اش یکی از رؤساء عکا بوده ولی صورتاً یکنفر امریکائی انرانکاشته کلمهٔ پرنس را در حق میرزا حسینعلی تکرار نموده و بقول پروفسور براون‌فقید دیگر این‌یك غلط کاری است که سایر مغالطات ایشان را هم مفتضح خواهد ساخت !

خیلی غریب‌است که‌یك مدعی مقام روحانیت خیلی برجستهٔ این قدر بشؤنات ظاهره پابند باشد ! آیا تعجب نیست که یکنفر صاحب داعیهٔ الوهیت ازطرفی بخواهد خود را عالی نسب قلمداد نموده باستخوان پدر خود افتخار کند که پدرم وزیر فلان سلطان بوده و از طرفی پسرش عبدالبهاء هم برقدم پدر مشی کرده با ان زمینه سازیها که ژنرال الامبی و مژرتودرپول را خسته کردند لقب (سری) از دولت انکلیس تقاضا کرده لقب و نشانرا علامت مقام و شأن خود شناخته برای ان جشن بگیرند و صدای ساز وطنبور بلندکرده خود نمائی نمایند و عکس بردارند ؟ همان عکس‌را که عبدالبهاء با ژنرال الامبی و صاحبمنصبان انکلیس برداشته در حالتیکه نشان و فرمان دولت انکلیس روی میز است اکنون در منزل اغلب بهائیان حاضراست و گویا نمایش‌میدهند که‌هان ای‌اهل‌عالم اینست عبدالبهاء که پدر خودرا خدا و خویش را مربی و معلم روحانی معرفی میکنند به‌بینید چگونه دراستان اعلیحضرت ژرژخود را ذلیل کرده‌ودست ادب بر سینه نهاده و بنشانی که عکس ژرژ را حائز است افتخار مینماید

درواقع اگر همهٔ مسلمین و مخالفین بهائیت ملیون‌ها خرج میکردند که دنیاپرستی عباس افندی وعائله‌اش راباهل عالم ثابت کنند باینمدرجه ممکن نبود و اینست تاییدات ملکوت ابهی که حقیقت را برای اهل بصیرت (نه اغنام) واضح و روشن میسازد و بایست تشکر از مأمورین انکلیس کرد که فی‌الواقع بهائیت را انطورکه بود از پرده خفا بیرون اورده باهل عالم نشان دادند

باری برویم بر سر مطلب این اصراری که بهائیان دارند که بهاء و خاندانش را بسلسلهٔ وزراء منسوب دارند و اخیراً حتی کلمه پرنس در حقش قائل شده‌اند هر مطلبی را بر اهل حقیقت روشن و مبرهن میسازد و کالشمس فی وسط السماء واضح میدارد که اینان ابداً در فکر روحانیت نبوده مادی صرف و طبیعی بحث باشندو بنام روحانیت ارادهٔ استفاده نموده بر اثر حماقت و بلاهت معدودی هم تا کنون قدمی چند بسر منزل مقصود رفته‌اند و الا اگر اینها روحانی بودند نه کاری بوزارت پدر خودداشتند و نه بسلطنت ژرژ انکلستان

عجبا پسر محمودافندی‌الوسی که ازعلمای اهل سنت و مفتی بغداد بود شنیدم حضرات انکلیسها بمیل خود باو نشان و لقب سری و مبلغی پول دادند واو همه رارد کرده گفت من یك نماینده‌روحانیم وباسیاسیون کاری ندارم .

بلی برای این بود که او نمایندهٔ روحانیت تازه‌و بعقیدهٔ اتباعشان صاحب‌روح جوان‌است و اراده‌دارد که مروج روحانیت ودیانت‌جدید در قرن بیستم باشد و ان‌هذالشیئی عجاب !

حال به‌بینیم با این تعلقات که حضرات بشئون ظاهره دارند وخود

را وزیرزاده میشمارند این بزرك زادگی را چه مایه است ووزارت اقای میرزا بزرك نوری درچه‌پایه است ؟

هر چنـد میرزا بزرك پدر بهاء مردی مسلمان بوده و در احیان آئین گری و مغالطه کاری پسرانش‌درحیات نبوده و ما هم نمی خواهیم گناهی بر او وارد سازیم وبانتقاد او پردازیم ولی از بیان حقیقت وحفظ تاریخ نا گزیریم تا در آتیه کسی تصور ننماید که اهل بهاء مغالطه کردند و چندان مؤثر افتاد که حتی کسی در صـدد کشف و بیان حقیقت بر نیامد خصوصاً بندۀ نگارنده که تاریخ حضرات را نیز در دو مجلد جمع و تألیف نموده و بعداً خواهیم دانست که اساس آن تألیف بر چه پایه ودر سایۀ چه تأثیرات بوده و چگونه تحریفات در آن بکار برده اختیار را از کف من بیرون بردند و بزرگترین اندوه را در قلب من ایراث کردنـد زیرا لطمۀ ادبی از هر لطمۀ شدید تر است مجمـلا (این زمان بگذار تا وقت دگر) .

بناء بر تحقیقات عمیقه واطلاعات دقیقه میرزا بزرك نوری برخلاف شایعات منتشرۀ از قبل‌بهائیان اصلا وزیر و وزیر زاده نبوده بلـکه بمقام وزارت هم نزدیك نشده پدرانش که چنـدان نام و نشان و اسم و رسمی نداشته در نور مازندران میزیسته اند ودر طبقه دوم یا سوم واقع بوده‌اند بر جسته ترین مردان این خاندان همان میرزا بزرك است که اسم اصلی او میرزا عباس و چون بنام جدش نامیده شده بمیرزا بزرك ملقب گشته و درواقع عباس افندی عباس‌سوم از آن خاندان است . تنها چیزیکه‌میرزا بزرك را از سایر مردان آن خانواده بزرگتر معرفی کرده خط و انشاء او بوده و نخستین قدمی که آن مرحوم بسمت ترقی و تعالی بر داشته قدم

هائی است که در مسافرت کرمان بدان طی مسافت نموده وآخرین ترقی او هم همان بوده است لا غیر

وشرح آن از اینقرار است که چون الله وردی میرزا پسر فتحعلی شاه بحکومت کرمان منصوب شد میرزا بزرك نوری بوسائلی چند خودرا باو نزدیك کرده خط وانشاء خویش‌را نمایش داده تقاضای رجوع خدمتی نمود و بالاخره بسمت نویسندگی و انشاء معرفی شده منشی الله وردی میرزا شد و حتی شنیده نشده است که مقام منشی باشی که دایر مدار ریاست کابینه حکومتی است باصطلاح امروز باو داده شده باشد. فقط چیزیکه مسلم است این است که در مدت اقامت کرمان و انجام خدمت انشاء از طرف شاهزادهٔ مذکور رجوعاتی در کرمان باو شده که دخلهائیرا ایجاب و ایجاد نموده بالاخره دارای یکی دو قطعه ملك و آبادی شد و پس از مراجعت از سفر کرمان نسبتاً روز کاری خوشتر از روز کارپیشین یافته از گمنامی مطلق بیرون آمدوبا درباریان اندك آشنائي يافته آمدو شدی میکرد و کاهی هم سر مشقی باطفال بزرکان میداد چنانکه درمنشا آت میرزا ابوالقاسم خان قائم مقام هم این نکته مذکور و میتوان فهمید که منتهی رتبهٔ او این بوده است که سر مشقی بکودکان بزرکان بدهد و در مقابل استفاده نماید

مرحوم سپهسالار (محمد ولی خان معروف) دو حکایت نقل نمود که خالی از مناسبت نیست بدان اشاره شود اولا حکایت نمود که یکی از تجار طهران معروف بحاج حسین سك دندان بود و کار های میرزا بزرك نوری در دست او بود و من در طفولیت با بستکانم بمنزل او آمد و شد میکردیم و مخصوصاً عیالش در ساختن باقلوا مهارتی کامل داشت و بهمین

سبب من عشقی داشتم که بمنزل او بروم و کامی شیرین کنم پس از مرگ میرزا بزرگ و بابی شدن پسرهایش و بعد از آنکه مدتی قرة العین را در خانهٔ خود نگاهداشته گردبعضی اتهامات‌را بدامن خوداو ودیگران نشانید تا آنکه او هم کشته شد وشاه تیر خورد و بهاء بحبس افتاد و بعد ماوقع من هذه‌القبیل روزی بمنزل حاج حسین رفته اورا در کمال‌خشم وغضب و حزن و اندوه دیدم و بجمع کردن اشیاء و اسباب سفر مشغولش یافتم همراهان من که از من بزرگتر و طرف محاوره بودنـد قضیه را پرسیدند گفت میرزا بزرگ با آن زحماتش اندوختهٔ کرد و ملکی خرید و پسرانش نتوانستند آنرا نگهدارند وهمهٔ آنها را بر اثر زشت کاریهای خود سپری کرده اخیراً با شاه و سیاست‌بازیشان گرفت و با دین ومذهب شوخی‌شان میامد واینك کارشان بجائی رسیده که‌باید بحکم‌اجبار ازوطن‌خارج‌شوند

حکایت ثانی که خودم بلا واسطه شنیـدم مرحوم سپهسالار چهار سال قبل از وفاتش در روزی که نگارنده با سید نصرالله باقر اف بمنزلش رفته بود و باقر اف میل‌داشت اورا ببهائیت تبلیغ نماید آنمرحوم‌سخنان ویرا شنیده خندان شد و گفت پدرم میگفت در منزل مـیرزا آقا خان صدراعظم بودم که میرزا حسینعلی نوری را تحت الحفظ بنزد او آوردند در همان روزیکـه ناصر الدین شاه را تیر زده بودند، چون میرزا را وارد کردند صدر اعظم بر او تغیر کرده گفت من بر حسب هم وطنی با پدرت دوست بودم و او آدم بدی نبود و ممکن بود شما جای او را گرفته بمقام انشاء واستیفاء درباری نائل شوید ولی تو بقدری بد بخت هستی که بسید باب که معلوم نیست چه جنوبی بر سر داشته میگروی وحال‌هم تحریك بر قتل شاه میکنی ؟ میرزا فوری جواب داد که من بسید باب عقیده‌ندارم

بلکه بجد او هم .... ولی فوراً زبان خود را حفظ کرده صدر اعظم هم باو تشر زد که فضولی مکن ... و اشاره کرد که او را ببرید و بردند و پس از خروج او از مجلس و دخول درمحبس صدر اعظم گفت این کلمه را میرزا حسینعلی از روی بی اختیاری راست گفت که بجد باب هم عقیده ندارد زیرا او ابداً در خط مذهب نیست و جز استفاده هیچ منظوری ندارد.

این صحبت را که مرحوم سپهسالار کرد بر باقر اف خیلی گران آمد بقسمیکه رنگش بر افروخت ولی جرئت نداشت و من سخنان ملایمی بمیان آورده باقر اف را دلداری دادم و بار دیگر بازار صحبت گرم شد و صحبت باینجا رسید که گفت من آقای عبدالبهای شمارا درپاریس دیدم و ازاو پرسیدم که حال امپراطور روس درنتیجه این جنك بین المللی بکجا میانجامد ؟ گفت او فاتح است زیرا « جمال مبارك » در حقش دعا کرده و وعدهٔ نصرت دادند. ولی برخلاف فرمایش ایشان پس از چندی انطور امپراطور روس با عائله اش منقرض شدند که دیدید * من از سخنان سپهسالار خندیدم زیرا نظایر انرا آگاه بودم و خصوصاً در بارهٔ همین امپراطور روس اطلاعاتي داشتم که شرح انرا در فصول آتیه ذکر خواهم کرد ولی صورتاً انروز هنوز درسلك بهائیان منسلك بودم وموقع بیوفائیم فرا نرسیده بود لهذا سکوت کردم و چون بیرون آمدیم باقر اف در حق سپهسالار دشنام گرفتن گرفت وهردم میگفت پس چطور میگفتند سپهسالار بهائی است ؟ گفتم بخیلی کسان این نسبتها را میدهند حالا شما متغیر نشوید و بالاخره آخر باقر اف سخنان اورا باور نکرد در حالتیکه من میدانستم تمام این حرفها صحیح واساسی است ومحبت وعادت وعصبیت و حسن ظن بهائیان نمیگذارد که اینگو نه حرفها را باور کنند ولی باز هم

یقین دارم که حرف راست تأثیر دارد وخیلی عقیدهٔ همان باقراف‌را تکان وتغییر داد این‌بود شمهٔ ازشرح حال میرزابزرك و پسرانش که آقایان اورا وزیر وچنانکه گفتیم اخیراً ویرا پرنس معرفی کرده‌اند .

آیتی — خیلی لازم‌است اصل داعیهٔ بهاء تشخیص داده شود . زیرا بهائیان نه فقط دربین عنوان نبوت و امامت انسانرا سر گردان گذاشته تصریح نمیکنند که‌او داعیهٔ نبوت داشته یاامامت بلکه اساساً درداعیهٔ او همیشه بمجامله بر گذار نموده کاهی میگویند رجعت حسینی است و کاهی میگویند رجعت مسیح‌است ووقتی غفلت کرده الوهیت‌را باو نسبت میدهند پس خوبست بفهمیم که واقعاً اوچه مقامی‌را مدعی شده ؟

آواره — بلی یکی ازمواقع مغالطه کاری حضرات در موضوع ادعاء است که هرگز انرا تصریح ننموده نزد هر کسی بقسمی عنوان و بتعبیری بیان مینمایند و ما بعد از مجاهدات بسیار اصل داعیهٔ بهاء را شناختیم که داعیهٔ الوهیت است وحتی بهائیان را عقیده اینست که بهاءالله خالق آسمان وزمین ومرسل رسل ومنزل کتب ومکلم با کلیم‌است درطور امادرابتداء بهمه‌کس این سخن‌را نمیگویند اگر طرفشان سنی ویا مسیحی است می گویند رجعت مسیح‌است واگر شیعه‌است میگویند رجعت حسینی است واگر متمدن‌است گویند نابغهٔ عصر وحکیم وفیلسوف است (!) و اگر از عرفا وصوفیه ودراویش است میگویند قطب‌ومرشدی است ازهمهٔ‌مراشد مهم تر (!) وبالاخره نزد هرقومی عنوانی‌دارد ولی پس‌ازانکه محرم‌اسرار شد میفهمد که‌او ادعای خدائی کرده وبایك عنواناتیکه بتمسخر واستهزاء شبیه‌تر است تا بجدیت خودرا خدا شمرده مثل اینکه در مراسلهٔ پسرش مینویسد « کتاب من‌الله‌العزیزالحکیم الی‌الله اللطیف‌المجید »

اما دلیل‌او براین‌داعیه چیست ؟ گویند چهارچیز دلیل برحقیقت

او است اول همان نفس ادعاء است و گمان دارند که تا کنون کسی همچو داعیه‌ای نکرده دوم نفوذ ان‌ادعاء است که در عده‌ای از نفوس بشریه نفوذ کرده واورا بحقیقت قبول کرده‌اند سوم کلمات او است که گمان میکنند مثل این کلمات را کسی نگفته ونتواند گفت چهارم بقای او است که تاحال باقیمانده است واین حقائق را درفرائد بیك‌لفظ دلیل تقریر تعبیر و تمام کرده‌است وما وزن وقیمت همه‌را خواهیم فهمید .

آیتی ــ خوب‌است در اینموضوع مبسوط تر صحبت شود تا حقایق روشن‌تر ازاین گردد .

آواره ــ اگر چه ما میخواستیم داخل در این وادی نشده عنوان مباحثه ورد اثبات‌را فراموش کنیم زیرا اولا این حق علمای اعلام است ودر حقیقت آقایان علماء هم کتباً و شفاهاً جواب این مسائل را داده‌اند و بعلاوه ورود ما در این وادی باز صورت سابقه را بخود گرفته از اصل مقصود که کشف تصنعات و خیانتهای ایشان در اجتماعیات است دورمان میسازد بلکه بهانه بدست مدعی میدهد که آواره هم مثل سابقین میخواهد یك‌رد مذهبی در این حزب نوشته باشد ولی از انجا که ناچاریم از اینکه نظر تحقیق درهر دووجهۀ دینی واجتماعی کنیم وببینیم ازوجهۀ دینیه چه اهمیت را حائز و از جنبۀ اجتماعیه چه کیفیت را داراست و حتی بفهمیم که آیا این امر خارق اوهام است و یا موجب و موجد اوهام است لهذا این نظریه مارا مجبور میکند که ابتداء درادلۀ مذهبی وجنبۀ دینی‌ان صحبت کنیم و ببینیم این ادله تاچه درجه حائز مقام اهمیت است لهذا معروض میداریم .

اگر آقایان بهائي کاملا تاریخ حسن صباح واسمعیلیه‌را بخوانند وتعمق دران فرمایند تصدیق خواهند کرد کهظهور بهاء عیناً رجعت حسن

صباح است که با همان اصول و روحانیت دوباره کشف نقاب فرموده الا اینکه نفوذ حسن صباح ازجمیع جهات کاملتر از نفوذ بهاء بوده و منطقهٔ نفوذش تامصر وجزیرةالعرب رسیده ودرمدت یکصدو هفتادو یکسال کاملا سلطنت کرده‌است وچون تنها عطف نظر بتاریخ کافی نیست لهذا خلاصهٔ نهضت اسمعیلیه وتاریخ حسن‌صباح باوجود مشابهه ومباینهٔ بااین مذهب درذیل این عنوان بیان میشود .

(رجعت حسنی نه حسینی)

اولا باید دانستکه تاریخ اقتدار اسمعیلیه بوجود ابوالقاسم مهدی محمدبن عبد الله شروع میشود و انقراض سیاسی و سلطنتی انها در زمان سلطنت هلاکو خان بوجود رکن‌الدین که‌ولد پنجم ازسلب حسن صباح بود حاصل‌شد ومدت سلطنت اسمعیلیه در کلیهٔ طبقاتش دویست‌و شصت و شش سال بوده ودرحسن صباح وابناء واحفاداو یکصدوهفتادویکسال بوده

ثانیاً بموجب تاریخ داعیهٔ ابوالقاسم مهدی همان داعیهٔ مهدویت است واستدلالش باخبار وآیات بسیاراست ازآنجمله گویند آیهٔ « تطلع الشمس من‌مغربها » مراد شمس حقیقت است و طلوع ان از وجود این مهدی که نامش محمد بن عبدالله بوده مصداق یافته و بالاخره شمس حقیقت مغربش چون اسم محمدبن عبدالله بوده ومطلع ان نیزاسم محمدبن‌عبدالله است پس صحیح است که‌این مهدی محمدبن عبدالله مهدی وقائم برحق باشد که مطلع‌الشمس مصداق یافته باشد .

این استدلال عیناً مثل استدلال بهائیان است که گویند مقصود از طلوع‌الشمس من‌مغربها وجود سیدعلیمحمد باب است باینطریق که چون شمس حق درسلسلهٔ نبویه غروب کرده وباید ازان سلسله طلوع کند پس بس است که مهدی موعود سید باشد و چون باب سید بوده مصداق طلوع

شمس ازمغرب اواست .

چنانکه ملاحظه میشود فقط انجا تعبیر باسم پیغمبر (ص) و اینجا تعبیر بنسل پیغمبر شده و الا در تعبیر مثل هم است لهذا باب را مطابــق استدلال بهائیان میتــوان رجعت مهدی اسمعیلی گفت نه مهدی بالحق . دیگر انکه اسمعیلیه دجال مهدی اسمعیلی را ابویزید سنی میدانند که در مقابل القائم بامرالله پسر مهدی محمدبن عبدالله قیام بر مخالفت کرده لهذا به اخبار زیاد استدلال کنند که او دجال بوده و حتی با آیــات قرآنیه نیز تطبیق نمایند چنانکه بهائیان هم استدلال میکنند کــه دجال این ظهور حاجی محمد کریم خان کرمانی بوده که بر رد باب کتاب نوشته و حتی بایهٔ اثیم که در قرآن است استدلال نمایند بمناسبت لقب اثیم که قافیهٔ کریم است پس از این حیث هم عیناً رجعت مهدی اسمعیلی است و همچنین طبقهٔ اولیهٔ اسمعیلیان استدلال میکردند که چون این امر درملل مختلفه یهود و نصاری نفوذ کرده بدرجه ایکه میسار یهودی درعهد خلافت و سلطنت نزار ابن معزالدین که یکی ازسلاطین مقتدر اسمعیلیه است بایالت شام رسید و عیسی نصرانی ایالت مصررا گرفت بنابراین این مهدی مهدی برحق بوده که مصداق « وکل یدعون الی کتابهم » را ظاهر کرده وبرطبق این آیه واین استدلال بهائیان هم گویند که چون دعوت باب وبهاء دریهودونصاری مؤثر شده وعده ای از انها مؤمن شده اند لهذا این دعوت از دعاوی حقه است و حال انکه فلسفهٔ اینمسئله آنست که هر وقت یك حزبی از اسلام منشعب شد ویا تشکیلاتی برضد اتحاد اسلام شد یهودیها مخصوصاً و کاهی هم نصاری دران تشکیلات داخل شده اند فقط برای اینکه خود را ازذلت نجات دهند وا گر بتوانند اورشلیمرا بتصرف خود درآورند چنانکه پس از نفوذ در اسمعیلیان هم میسار یهودی مخصوصاً ایالت شامرا خواستار شدند

که در منطقهٔ بیت‌المقدس است . وهمچنین یهودیهای این عصر تاامر بابی وبهائی نفوذی نداشت ومخصوصاً ندای‌ان ازعکا وحیفا بلند نشده‌بود اهمیتی بان‌نمیدادند ولی بعدازانکه این‌ندا ازان اطراف بلندشد بعضی‌ازیهودیهای بسیط کم‌عقل تصور کردند که عنقریب بهاء بسلطنت میرسد و اورشلیم را ازاو تقاضا خواهندکرد واز انطرف‌هم رنود پارهٔ آیات تورات را که هزار دفعه باهزار واقعه تطبیق شده بود اینهاهم تطبیقی کرده‌بدست وپای یهود انداختند وعده‌ای‌را بدام کشیدند ولی در مدت پنجاه شصت سال هر چه انتظار بردندخبری نشد . از روزی که فلسطین بحیطه‌تصرف انگلس در آمد ودولت بریطانی مندوب سامی ان قطعه‌را از جنس یهودی قرار داد نزدیك شد که همهٔ بابیهای یهودی بر گردند و خیلی هیاهو در میانشان افتادکه بهاءالله کاری نکرد و باز از جنس یهود مصدر کار شد ولی عباس افندی زود جلوگیری کرده پلتیك غریبی زده بهرقسم‌بود بامندوب سامی فلسطین طرح دوستی انداخت و هرروز نشرهٔ بایران فرستاد که مندوب سامی چنین دربساط ما خاضع‌است و چنان خاشع است و بالاخره بابیهای یهودی‌را بجای خود نشانید باوجود این باز تغییرات حاصلهٔ بعد از جنك بضرر بهائیان تمام شده راه تبلیغ یهود و نصاری را نسبتاً مسدود ساخت ومعدودی هم ازیهودیها بر گشتند انهاهم که باقیمانده‌اند دربهائیت با اینکه منحصر بیهودیهای ایران است وعده‌شانهم خیلی کم و در همه جا بیش از ۲۰۰ نفریهودی بهائی وجود ندارد بازاینهاهم باطناً بی‌عقیده وتمسکشان برروی‌اصول‌استفاده‌در کسب‌وتجارت‌است کدایستادگی کرده‌اندوحتی‌مکرر خودم ازیهودیهای بهائی‌شنیده‌ام که‌درموقع‌تبلیغ یهودیان‌سور (فناتیك) گفته‌اند که‌اگر دعوت‌بهاءالله‌مطابق‌انبیاءصادق‌هم‌نباشدهمینقدر که‌تایکدرجه سبب ضعف اسلام وقوت ما میشود غنیمت است وبایدماانراتقویت‌نمائیم .

و اما حکایت حسن صباح که گفتیم از جهات عدیده مشابه است با نهضت بهائیه بموجب تواریخ معتبره از اینقرار است حسن صباح که معاصر با عمر خیام وخواجه نظام‌الملك طوسی وزیر ملکشاه بودمردی بود مدبر و خوش تقریر و منشی و دفتر داری بود بی نظیر بطوری که دفتری را در خرج و دخل مملکت در مدت کمی برای ملکشاه ترتیب داد ولی‌خواجه نظام الملك نگذاشت که‌سالم بدست ملکشاه رسد وچون آن دفتر ابتر و پرا کنده و حسن نزد شاه خجل و شرمنده گشت در سال ٤٦٤ هجری عزیمت دربار ری نموده با عبد الملك بن عطاش که‌از دعاة مذهب اسمعیلیه بود ملاقات کرده از مذهب اثنا عشریه به مذهب اسمعیلیه انتقال جست وعلت این انتقال آن بود که‌حالت مردم‌راشناخته میدانست که از راه مذهب بهتر گرد او جمع میشوند خصوصاً در این که اثناعشریه مجبورند که خودرا منتظر امام‌حی غائبی بدانند ولی‌اسمعیلیه آن انتظار را با ادله ای که بعضي طبایع بهتر به آن مایل است لغو کرده بیك تکیه گاه مشهود ظاهری دعوت مینمایندلهذا حسن این طریقه را بگرفت واز ری باصفهان شتافته بر رئیس ابوالفضل وارد شد و روزی در طی کلام او را گفت که اگر دویار موافق یافتمی سلطنت ملکشاه و و خواجه نظام را بر هم‌زدمی رئیس این سخن را حمل برخبط دماغ‌وی کرده باحضار ادویه و اغذیهٔ مقویهٔ دماغ فرمان داد بدون اینکه مقصد را اظهار کرده باشد ولی حسن بفراست دریافته چیزی نگفت مگر بعد از تسخیر قلعهٔ الموت قزوین که رئیس ابوالفضل بملاقات او رفت فوراً به‌او اظهار کرد که دیدی دماغم مخبط نبود و با دو یار موافق اوضاع ملك و ملك را بهم زدم بالجمله شرح اقدامات مقدماتی‌او اینکه در سال ٤٧١ ازترس ملکشاه ایران را ترك کرده بجانب‌مصر شتافت و نزد پسر مستنصر

منزلتی یافت بعد از اندك زمانی بین او و امیر الجیوش مصـر خصومتی پدید شد و امیر بمستنصر گفت که باید حسن را در قلعهٔ دمیاط محبوس کرد در طی این مذاکره برجی از بروج آن قلعه خراب شد و حضارآن را بر کرامت حسن حمل کردند ولی امیر اعتناء نکرده دانست که از تصادفات بود بالاخره اورا با جمعی ازفرنگیان در کشتی نشانده ببلاد غرب فرستاد و در عرض راه باد تندی وزیده کشتی را بگرداب ورکاب را به اضطراب افکنده حسن دل محکم داشت و اضطرابی اظهار نداشت و چـون از او پرسیدند گفت مولانا خبر داده که خطری بکشتی نخواهد رسید و اتفاقاً همان دقیقه باد فرو نشست و رکاب محبت حسن را در دل گرفتند ولی بار دیگر بادبوزیدن آمده کشتی را از خط مستقیم منحرف و بیکی از بلاد نصاری رسانیده حسن پیاده شـده بحلب و از آنجا باصفهان رفت . این تصادفات فکر او را مدد داده دید از فکر عـوام بیك تصادفاتی استفاده توان کرد لهذا دعوت مذهبی را کاملا شروع کرد و خود بجانب قلعـهٔ الموت رفته در حدود ان قلعه منزل کرده در گوشه کنار مخفی و آشکار بمذهب اسمعیلیه دعوت میکرد و برای خود ابداً مقامی را قائل نمیشد و بسیار تظاهر بقدس و تقوی میکرد و دعاتـیرا باطراف قهستان و دهات فرستاد و در اندك زمانی جمعی از دهاتیها گرویدند تا شبیکه فوجی از اهالی قلعه الموت اورا بقلعه دعوت کرده واردش کردند و این در شهر رجب ٤٩٣ بود و از غرائب اینکه قلعه الموت را اله الموت گفتندی یعنی آشیانهٔ عقاب و پس ازورود حسن اینرا با نام او تطبیق کرده حتی حروف اله الموت بحساب جمل مطابق آمد با سال ورود او به قلعه لهذا این تطابق لفظی و معنوی را قسمی از برهان عظمت بلکه کرامت حسن قرار دادند !

حال تا همین اندازه ملاحظه کنیم که چه شباهتی با حال بهاء و بهائیان دارد ؟ پوشیده نیست که همان قسمیکـه حسن صباح از منشیان درباری بود که پیوسته برای وزارت کوشش میکرد بهاء و برادر و پدرش نیز منشی بودند و آرزوی وزارت مینمودند چنانکه قبلا ذکر شد و همان قسم که حسن ازنومیدی از وزارت راه جمع کردن عوام رابدعوت مذهبی پیدا کرده بود بهاء هم قبل از طلوع باب با هر مرشد و قطبی معاشرت و ملاقات کرده میخواست یك مقامی را احراز نماید ولی بعد از طلوع باب پیروی ویرا برای نیل بمقصود خویش بهترین راه دانسته با نداشتن عقدهٔ مذهبی این مذهب نوظهور را غنیمت شمرده به تبعیت و ترویج آن قیام نمود . و همانقسم که بعضی تصادفات روزانه فکر عوام را متوجه بکرامت حسن داشته بود عیناً پاره ای تصادفات عاریه بهاء را محل نظر معدودی از عوام قرار داد حتی در باب کشتی و انقلاب دریا آقا محمـد رضای قناد بهائي در جزوه های تاریخش نوشته که (چون بهاء الله را با همراهانش بکشتی نشانده از کلیبولی حرکت دادند بسیار دریا مضطرب بود حضرت بهاء الله فرمودند خوب است کشتی غرق شود و بگویند بابیهارا در دریا غرق کردند بعد تأملی فرموده فرمودند ابداً غرق نخواهد شد) و گویا بهاء همان کلمهٔ حسن را که گفت مولانا خبر داده که خطری بکشتی نمی رسد بخاطر آورده قلب خود را محکم نموده این کلمـه را گفت و این مصونیت کشتی را آن بلهای ایرانی که همراه بودند و دریا و کشتی ندیده بودند منبعث از کرامت جمال مبارك شمردند . و حتی بهاء در نظر داشت که عیناً مثل حسن صباح اول بمصر برود و نفوذی پیدا کند ولی روزگار با او موافقت نکرد زیرا از سلیمانیه خیال داشت با ابوالقاسم همدانی به-

مصر رود و اقبال مساعد نشده ابوالقاسم در دست دزدان کشته شد و بهاء تنها مانده مجبوراً به بغداد مراجعت کرد و همچنین وجه مشابهتی که در نوع دعوت حسن‌صباح با بهاء است در اینکه حسن از خود اظهاری‌نکرده تمام‌را دعوت بمولانا میکرد هکذا بهاء تادوازده سال هرچه دعوت‌میکرد بامر باب دعوت میکرد و کاهی هم انظار را متوجه شخص غائب میکردتا چند نتیجه بگیرد یکی آنکه هر جا بچنك مسلمین افتاد بگوید مقصود از شخص غائب همان حجة بن الحسن است (ع) دیگر آنکه هر جا دچار ازلیها شد بگوید مراد ازل است و بالاخره گفت :

خودم بودم که « شخص حقیقت » در وجـودم غایب بود و اینك ظاهر شد و دیگر آنکه درتطابق اعداد و حساب جمل طابق النعل‌بالنعل رویهٔ بهائیان است که بگردند یك کلمهٔ را که تطابق لفظي دارد در عدد و حساب جمل با اسم رؤساء یا اماکن آنها یا سال طلوعشان آن رامحل استدلال قرار دهند و حتی کاهی بسه چهار عدد کم وزیاد هم اهمیت‌نمی دهند باری برویم بر سر تاریخ

حسن بعد از ورود بقلعه حیله ای اندیشید و با مکری غریب آن قلعه را مالك شد و آن این بود که بصاحب و مالك و حاکم قلعه مهدی علوی نوشت که‌بقدر پوست کاوی از این قلعه را بمن بفروشید بسه‌هزار دینار و مهدی از مکر و فکر او غفلت نموده بر قبول خود اعضاء نوشت پس حسن پوست کاویرا تسمه های باریك ساخته بدور تمام قلعه کشیدو آنرا بسه هزار دینار خریده مهدیرا از قلعه بیرون کرد

در این قضیه هم یکوجه تناسبی هست زیراا کثر باغها و خانه‌ها و ملکهائی را که بهاء مالك شده بتدبیر خود و پسرش عبـد البهاء اگر

عیناً مثل مالکیت حسن درقلعه الموت نیست ولی تقریباً شبیه است یعنی با پول کم و بتدابیر عدیمة النظیر بوده مثل باغ فردوس و باغ رضوان و مزرعهٔ عدسیه که الان دارای بیست خانواده رعیت است و هر ساله دخل هنگفتی می آورد و هکذا بیت عبود در عکا و اماکن و اراضی حیفاحتی خانهٔ بغداد که الیوم بهائیان آنرا بیت الله میدانند و حضرات از میرزا موسی جواهری بهمین تدبیر گرفته اند بالجمله در مالکیت بهاء و حسن صباح هم وجوه مشابهت بسیار است که مارا مجال ذکر آن نیست (توضیحاً از قرار مسموع جدیداً مسلمین بغداد آن خانه را از دست حضرات گرفته حق را بمن له الحق رسانیده اند) .

باری بعد از تصرف قلعه کار حسن بالا گرفت و کم کم تمام حدود رود بار را متصرف و در ظاهر تظاهر بتقوی نموده در باطن از هیچ فتنه و فسادی فرو گذار نمیکرد برای پیشرفت مذهب و مقصد خود تا وقتی که تقریباً بسلطنت رسید و کار های مخفیانه او بسیار است که مارامجال ذکر نیست و طالبین بتاریخ حبیب السیر و روضة الصفا و تواریخ سایره رجوع فرمایند تا بیابند که چه مقدار نفوس از دست فدائیان وترر های حسن صباح کشته شده اند مجملا چهار قسم ترر داشت وگویا تأسیس ترر از او شده قسمیرا امر میداد بزند و بکشد وفرار کند قسمي بزند وبکشد و بجنگد و فرار کند قسمی بزند و بکشد و بجنگد تا کشته شود وقسمی بزند و بکشد و بایستد وبدون جنك کشته شود و چنانکه از تاریخ معلوم است بالاخره حسن بقتل خواجه نظام الملك موفق شده یکی از تررهای خود ابو طاهر اوانی را بر قتل وی گماشت و نائل آمد و این قضیه را با اقدامات بهاء هم وجه تشابه است و هم تباین زیرا بهاء در ابتدا اراده

داشت در قضیه ترر بر قدم حسن صباح برود ولی بواسطهٔ اینکه کارها بر وفق مرام نشد بزودی صورت کار را تغییرداد بتعالیم اخلاقی شروع کرد چنانکه تیر زدن بناصـر الدین شاه مسلم است که از دستور بهاء بوده و محمد صادق تبریزی وحضرات دیگر باشارهٔ وی کار کردند ولی شیخ عظیم هم دخالت داشته و بعد از قتل آنها بهاء میدان را برای حاشا باز دیده کاملا تحاشی نمود اما بعد از این مقدمات باز می بینیم هر جا قافیه تنك شده پای ترر بمیدان آمده منتهی در حق کسانیکه بتوانـد غالب شود و چشم دیگران را هم بترساند یکی از آن مواقع در بغـداد است در قضیهٔ میرزا علی پسر حاجی محمدتقی تبریزی و شرح این قضیه بطوریکه قدماء از بهائیان و من جمله آقا محمد حسن خادم و حاجی علی یزدی و عبد - الصمد روایت کرده اند و در خود حیفا از آنها این روایت را گرفته و در همه جا از پیر مردان بهائی پرسیدم و تصدیق کردند اینست که میرزا علی در ابتدا از بابی های پر و پا قرص بود ولی در بغـداد متزلزل شد بطوریکه کینهٔ بهاء را در دل گرفته ملاحظه نمود که هر چه تبریزیان بد بخت جان فشانی کرده اند در راه هوی و وهم بوده لهذا یا قصد قتل بهاء کرد و یا کلمهٔ نا مناسبی بر علیه‌او گفته چون هردو را روایت‌میکنند لهذا دو نفر یکی آقاعلی پدر عبدالصمد و دیگری حاجی عباس نام او را ترر کرده در بازار مجروحش کردند ،

و پس از یك شبانه روز از اینجهان در گذشت در این یك شبانه روز بهاء کس نزداو فرستاده باو پیغام دادکه اگر ضاربین و قاتلین‌را نشان ندهی از تقصیر تو میگذرم دیگر معلوم نیست که او دسترس نیافته که همهٔ قاتلین‌را نشان دهد یا امیدی برحیات خود داشته وترسیده است که‌دوباره

مبتلا گردد بهر حال پس از مرك او عمر پاشای والی خیلی تشدد کرده و اراده داشت توپ بخانه بهاء ببندد ولی پس از زحمات زیاد کار به تبعید ان دو نفر قاتل معلوم منتهی شد

قصهٔ دیگر قصهٔ غرق شدن محمدابراهیم نام درشط که بهائیان بازلیها وازلیها ببهائیان نسبت میدهند والله اعلم و دیگر قتل دربان بابی است که عیناً این دو طبقه بهم نسبت داده اند در هر حال بساط تــروری در بغداد منبسط بوده .

وقضیهٔ دیگر قضیهٔ کشته شدن ازلیها مقیم عکا است بدست ترر های بهائی وانها پنج نفرند که دودفعه ترر شدند دونفرشانرا درابتداء استادمحمد علی سلمانی و یکی دو نفر دیگر مخفیانه کشته در شکاف دیوار خان عکا مخفی کردند وسبب قتلشان این بوده که بکلیم برادر بهاء جسارت کرده و گفته اند پولها را بمکر و حیله و شارلاتانی از ایران میطلبید و بما بهره نمیدهید بالجمله بعداز مدتی عفونت انها سبب کشف شد ولی یك دکتری را کــه معلوم نیست بپول یا گول فریب داده نزد حکومت فرستادند و او شهادت داد که انها بامرض وباء مردهاند وچون این قضیه کشف نشد دفعهٔ دیگر همان ترر هاحمله برده سهنفر دیگررا که سید محمد اصفهانی ورضاقلی تفرشی ومحمود خان کج کلاه بودند واسرار بهائیان را آشکار کرده بودند ونزدیك بود کاملا براهل‌عکا معرفی شوند دروسط روز درخانه‌شان کشتند ودر این قضیه خود عبدالبهاء عباس هم همراه بوده و مباشرت قتل نموده ولی حکومت نتوانست ازانها اقرار بگیرد لهذا آنها را نفی کرد مگر بهاء و عبدالبهاء کههر دو را حبس کرد وحتی یکهفته حبس عباس افندی طول کشید . اینها ازقضایای مسلمه است کهاحدی بی‌خبر و منکر نیست حتی

دروقتیکه من کتاب تاریخ برای این طایفه می‌نوشتم بعضی ازاین حوادث را با لحنی بسیار خفیف که بعالم بهائیت زیاد بر نخورد نوشتم ولی بعضی ازمتعصبین خوششان نیامد و گفتند تاریخ بهائی لکه‌دار میشود وعبدالبها هم اجازه بردرجش نداده لهذا درموقع طبع انها را ساقط کردم و اینست یکی از مواقعی که‌من خود به غلط بودن کتاب تاریخم اعتراف میکنم . خلاصه شبهه‌ای نیست که بهاء کاملا ازروی نقشهٔ حسن صباح کار کرده و باید اورا رجعت حسنی خواند ولی مقتضات وقت اورا مهلت نداده که از رتبهٔ اولی که تصرف درافکار سادهٔ عوام است تجاوز کند و بمقام سلطنت برسد اما هیچگاه این فکر از مغز و دماغ فامیل و عائلهٔ او بیرون نرفته همواره در فکر انتهاز فرصتند دیگر تا مقتضیات ازمنهٔ آتیه چه کنند الا اینکه ازاین ببعد گمان ندارم که بتوانند حیائز مقامی شوند و خودشان هم شاید میدانند و از اینست که بتمام حیل بجمع مال و تأمین آتیه خود میکوشند زیرا هنوز یك‌خط مستقیمی درمشی براه‌سیاست پیدا نکرده‌اند مگر . . . خائنانه ـ گویند سلطان سنجر باحسن صباح بمحاربه برخاست و حسن میدانست که‌تاب مقاومت‌اورا نخواهد داشت لهذا مکری‌اندیشیده یکی از محارم ار را بفریفت و او کاردی بزیر سر سلطان نصب کرده صبح کاهان شاه آنرا دید و بهراسید و خواست قضیه را مخفی نماید تا خودش کشف شود پس از چند روز حسن پیغام داد که اگر ما قصد ضرر تو را داشتیم ان کارد را بجای زمین سخت برسینهٔ نرم‌تو قرار میدادیم این‌شد که سلطان سنجر صلح کرد بشرط انکه حسن در آن حدود قلعه نسازد و تبلیغات مذهبی نکند نظیر این‌قضیه وقضیه‌ای که بعداً در کیفیت انذار امام فخر رازی بیان خواهیم کرد کراراً بصورتهای دیگر ازبابیها وبهائیها بروز

نرده که وعاظ وذاکرین را درهر بلدی تهدید کرده درکوچه‌های خلوت انذار بقتل کرده‌اند واورا ازرد وبیان حقائق منع و منصرف ساخته اند ولی خوشبختانه دراین سنین اخیره این قدرت‌هم ازایشان متدرجاً سلب شده واز هرجهت راه فنا واضمحلال میسپرند .

خلاصه چون دورهٔ اقتدار حسن به‌سی‌وپنجسال کشید در۲۶ ع ۱ ۵۱۸ درگذشت وکیا بزرگ‌را ولیعهد کرده و دهدار ابوعلی را وزیر او ساخت و کیا بزرگ هم تظاهر بتقوی میکرد حتی بظواهر شرع از نماز و روزه وحضور درجامع اقدام مینمود ولی در سر سر در پردهٔ خفا بترویج مبادی پدر خود بتوسط مکاتبات و تبلیغات ساعی بود . عیناً مثل عباس افندی که بعد از بهاء ولیعهد او شده ظاهراً با مفتی و قاضی اسلام آمیزش نموده کاملا تظاهر بمتابعت شرع اسلام نموده بنماز اهل‌سنة حاضر وهر جمعه درجامع برای استماع خطبه ونماز جمعه میرفت و قدغن اکید بود ازاو و پدرش که در بلاد اهل سنة ابداً تبلیغ نشود ولی در بلاد دور دست مثل ایران و هند دعاة و مبلغین فرستاده بترویج شرع و مبادی خود میکوشیدند .

بعداز کیا بزرگ ریاست رسید به پسرش که او را علی ذکره السلام گفتندی پس او متجاهر بفسق شد وبرخلاف پدر و جد خود که بی‌نهایت بحفظ ظاهر میکوشیدند وباطن خودرا میپوشیدند او بالعکس قیام بهرگونه عیش وعشرت وفسق وفجور مینمود ودر واقع بدرقهٔ انقراض را او طلوع داد بطوری که دردورهٔ او طایفهٔ اسمعیلیه بملاحده مشهور شدند و احدی را شبهه نماند که سیئات اعمال دراین طبقه بود واینك آشکار شده

نمیدانم در اینجا توضیح لازم است یا همه کس میفهمد ؟ با اینکه

بطوری زمینه روشن است که گویا حاجت باشاره هم نباشد با وجود این گاهی ذهنها حاضر نیست و ممکن است استنتاج نتیجه نکنند پس میگوئیم که عیناً دومین خلیفه بهاء شوقی افندی که حتی در خلافتش هم سخن میرود مثل دومین خلیفهٔ حسن صباح بمجرد وفات عبدالبهاء قیام بر فسق و فجور نموده بطوری عیشهای او در مسافرتهایش بشهر انترلاکن و سایر شهر های سویس و کلیه بطرف اروپا و دست درازی با قاصرات الطرف مسلم شده که مگر کسی منکر سفیدی ماست وسیاهی ذغال شود این قضیه راهم انکار تواند وگرنه قضیه قابل انکار نیست . بلی قابل تأویل است انهم بدو صورت یکی همان که در ابتداء شهرت داده بودند که آقا برای دعا و مناجات بطرفی سفر کرده‌اند ودوم انکه درآخر بکلمهٔ یفعل مایشاء تشبث کردند که ایشان هر چه کنند مختارند !

ولی غرابت دراین است که باوجود تجاهر بفسق اتباع علی ذکره السلام بطوری درحق او غلو کردند که شخص اورا امام خواندند تا اینوقت صباحیان داعی بسوی امام بودند وازاینوقت خود امام شدند و ادله‌ای را پیدا کردند که فسقهای علی ذکره السلام مشروع است زیرا هر کار بدیکه امام متصدی شود بدی از آن برداشته شده آن بدی بخوبی مبدل میگردد بالجمله صباحیان اورا قائم و ظهور او را قیامت شمردند و گویند قیامت وقتی است که مردم بخدا میرسند و تکالیف بر داشته میشود و بخدا هم نمیرسند مگر بواسطهٔ مظهر او اینك مظهر او علی ذکره السلام است و مردم بخدا رسیدند وتکالیف برداشته شد واو خطبه ای خواند در الموت قزوین و ارتفاع تکلیف را اعلان کرد وروزهٔ رمضان را افطار نمود و امر داد آنروزرا عیدبگیرند وساز بنوازند و بعشرت پردازند . دیگر تطابق این

قضایا با آنچه درحق بهائیان از ابتداء تا کنون دیده وشنیده شده با خود قارئین است بلی چیزی که ذکرش بعهدۀ من است این است که اهل بهاء میگویند معنی عصمت با یفعل مایشاء ملازم است یعنی آنکه هرچه را ولی‌امر مرتکب شود صوابست و اینها عبارتی است که‌عیناً خودم درمصر از سید یحیی خال مادر شوقی افندی شنیدم واو بکمال جد سعی میکرد که‌بمردم بفهماند که هرچه‌او میکند ولو بد باشد خوب است ومانع عصمت اونیست و ازبس این زمزمه درمن تأثیر کرد بالبدیهه این رباعی‌راساختم

گر یفعل ما یشاء عصمت باشد * شرطش نه بانتساب و نسبت باشد
تنها نه ولی امر را بلکه مرا * باهر که از آن بهره و قسمت باشد

و شاعر عرب نیز نیکو گفته است

اذاالمرء لم یدنس من‌اللوم عرضه * فکل رداء یرتدیه جمیل
و ان هولم یحمل علی‌النفس ضیمها * فلیس الی حسن الثناء سبیل

راستی حکایت غریبی است که بهاء چون ملاحظه نموده است که نمیتواند از عادات بشریه بگذرد و لابد بجائی بر میخورد که‌منافی عصمت است و عصمت شرط عمدۀ انبیاء لهذا عصمت را باین معنی بیان کرده که انبیاء مظهر یفعل‌مایشائندوهر چه کنندمانع عصمت ایشان‌نیست واستدلال کرده که هریك ازانبیاء کارهائی کرده اند که بصورت گناه و مخالف‌شرع است حال من در اینموضوع اظهار عقیده ای نمیکنم و میل ندارم در این وادی وارد شوم که انبیاء چه کرده و چه نکرده اند و آیا مراد از تعبیر بهاء چیست الا اینکه میگویم که بهاء باوجود یك همچو عقیدۀ مزخرفی باز در کتاب اقدس تصریح کرده است که « لیس لمطلع الامر شریك فی العصمة » یعنی برای مظهر امر شریکی در عصمت نیست و خلاصه‌فارسی آن اینست که فقط خود بهاء است که هر کار میتواند بکند و هیچ عملی

مانع عصمت او نیست بعد از او هیچ احدی حق این رتبه‌و مقام را ندارد و شریك دراین‌مقام نیست امابهائیان بنصوص کتاب‌خودشان هم‌نایستاده بعد از بهاء عیناً این مقام رادر حق عباس افندی هم قائل شدند بطوریکه هر کس خواست آن آیه کتاب اقدس را بخواند گفتند کافر و ناقض‌شده و چون دیدند پیشرفت کرد حالااین قضیه را در حق شوقی افندی‌شروع کرده صریحاً میگویند او سهو وخطا و گناه نمیکند و هر کار بکندمختار است و او مظهر یفعل مایشاء است و لابد اینمقام الی‌الابد در عائله‌او هم خواهدماند زیرا مقام و رائت‌او میگویند نسلا بعد نسل است پس‌باین قاعده این‌بنده نگارنده یقین دارم که انقراض این طایفه و این امر بعللي که یکی‌از آن‌این مقامات شوقي‌افندی است شروع‌شده و اگرعلی ذکره‌ـ السلام تا صد سال بعد از خودش امرش دوام کرد بنده را گمان است که این علی ذکره السلام که نامش شوقی افندی است تا پنجاه سال نمیکشد که انقراض امر بهائی را در خود واولاد خود بسبب همین اعمال‌وعقائد امروزه خود و اتباع و اقاربش متصدی شده وخواهد شد و اگر نشدباید گفت‌دنیاسیر قهقرائی دارد وترقی عقول مطلقاً دروغ بلکه معکوس‌است زیرا من بر آنچه مینویسم چنان یقین دارم که اگر تمام اهل عالم باین آستان سجده کنند بنده جز بعلت اوهام و نقص افهام بچیز دیگر قائل نخواهم شد

اماقصه‌امام فخر رازی‌این‌است که در عصر علی ذکره‌السلام بعضی از اتباع او امام فخررازی را بخود نسبت‌داده در میان مردم شایع کردند که فخر رازی بعقیدهٔ اسمعیلیه داخل شده (مثل بهائیان که هر وزیر و دبیر و فاضل نحریررا که می‌بینندمتنفذ است اورا بخود نسبت مي دهند اگرچه بغمز ولمز و اشاره و رمز است) باری چون امام فخر رازی‌آن

سخن را باز شنید از کثرت تغیر بمنبربر آمده طعن و لعن بر اسمعیلیان آغاز کرد لهذا علی ذکره السلام یکی از فدائیان خود را فرستاد تامدت هفت ماه در ری با فخر رازی معاشرت کرده پس از هفت ماه مجال یافته درخانه بر او حمله برده بر سینه‌اش نشست ولی او را نکشت زیرا اجازه نداشت بلکه مأمور تهدیدبود بالاخره بعد از گفتگوی بسیار قسم یادکرد که دیگر برمنبر بد نگوید و آن فدائی گفت که مولانا بشما سلام‌رسانیده و گفته است ما از سخنان عوام که بی دلیل حرفی بگویند اندیشه‌نداریم ولی از کلام امثال شما در پرهیزیم و نا گزیر از آنیم که شما را علاج کنیم‌بابسیم‌و زر و یا بخنجر وفولاد پس دست‌برد در کیسهٔ خود وسیصد و شصت مثقال طلا، از جیب بیرون آورده بامام فخر رازی داد و گفت هر ساله این مبلغ از دیوان اعلی بشما خواهدرسید و تا مدتی بر حسب قرار داد آن مبلغ را توسط رئیس ابوالفضل بامام میرسانیدند و باین‌سبب امام ثروتمند شد و روزی یکی از تلامذه اش گفت که چرا شما لحن خود را در حق اسمعیلیه‌تغییرداده‌ایدامام‌خندیده گفت‌زیرابرهان قاطع از آنها دیده ام .

خلاصه بعد ازعلی ذکره السلام پسرش جلال الدین حسن‌ولیعهد شد ولی مذهب پدر را ترك کرده مسلمان شد و کتب پدر و اجداد خود را بسوخت و یازده سال بپاکی و آزادگی سلطنت کرد « تا به بینیم رجعت این قضیه کی میشود » اما پسرش علاء الدین تجدید مطلع نمود و بعد از آنکه بمقر سلطنت‌نشست شیوهٔ اجداد خودرا در الحاد پیشه کرد زیرا آنها که ازفسق وفجور لذتی‌برده بودند بترك این مذهب مایل‌نبودند و در فکر علاء الدین که طفل بود تصرف کردند و شیوهٔ دیرینه را تازه نمودند — راستی مناسب است در اینجا بگویم یکوقتی خودم از عبدالبهاء

شنیدم گفت اگر ما بخواهیم این آئین را ترك کنیم آیا احباب راضی میشوند ؟ بعد اندك تأملی کرده گفت بابا دست از ما بردارید حرفی زدیم واللّٰه شوخی کردیم آخر ولمان کنید باز تأملی کرده گفت واللّٰه بهیچوجه رهانمی کنند اگر ما هم رها کنیم زیرا هر کدامشان مقصدی دارند (بعد از ده سال حال مصداق کلمهٔ اورا می بینم که حتی شوقی افندی میل ندارد در حیفا بماند و ریاست مذهبی داشته باشد ولی بابیهائیکه لذت برده اند ابداً دست بردار نیستند) علاء الدین پس از چندی مخبط شد زیرا فصد بیجائی بدون اجازهٔ طبیب کرده خون بسیار گرفت و مرض دماغی پیدا کرد و از طرفی جنون خمری حاصل کرده آخر هم درحالت مستی بود که بتحریك پسرش رکن الدین از دست حسن مازندرانی کشته شد و شمس الدین ایوب طاووس در مرثیه اش بطور مطایبه گفته است

چون بوقت قبض روحش یافت عزرائیل دست
برد سوی قمطریران تا خمارش بشکنند
کاسه داران جهنم آمدندش پیش باز
تا نشاط دوستکامی در کنارش بشکنند

بعداز جلوس رکن الدین ستارهٔ نکبتشان طلوع کرده بترتیب مفصلی که در تواریخ درج است دورهٔ سیاسی این سلسله از دست هلاکو خان بانتها رسید و رکن الدین آخرین سلطان اسمعیلیه است که بعد از تسلیم در دست هلاکو خان تمام قلاعش بقدرت آن سلطان مقتدر مسخر و مدمر گشت .

از این جمله که ذکر شد معلوم توانداشت که اگر فقط داعیهٔ مهدویت دلیل حجة باشد داعیهٔ ابوالقاسم مهدی محمدبن عبداللّٰه که قبلا ذکر شد مقدم است بر داعیهٔ باب و بهاء و اگر تطابق با اخبار و آیات

حجت باشد گفتیم که آنها هم عیناً مثل بابیها و بهائی ها اخبار و آیات متشابهه‌ئیرا گرفته باظهور مهدی مذکور تطبیق داده اند و شاید دربعضی مواقع استدلال آنها کمتر مستهجن باشد زیرا استدلال بهائیان بطوری که خودم مدتها حلاج آن بوده ام بقدری مستهجن و مهوع است که ازوصف خارج است مثلا نصف از لوح فاطمـه را ساقط کردن و بنصف دیگرش استدلال نمودن امری غریب است یا عدد فلان اسم و فلان سنه رابافلان کلمه مطابق کردن یك امر عادی است که در هر موضوع ممکن است و این صنعت شعرا است وروبه معمی گویان نه چیز دیگر و بالاخره این طریقه از اسمعیلیه گرفته شده‌است و چون آنها مقدمند پس آنها حقند و در هر حال وجود آن طایفه مبطل داعیهٔ باب و بهاء است

آیتی ـ خوب است از ادعاء گذشته دومین دلیلشان را بشناسم

آواره ـ دومین دلیلشان نفوذ است ـ لهذا میگوئیم با اینکه نفوذی که‌بان استدلال میکنندابداً وجود ندارد و بقوه‌اشاعه کذب و دروغ وقیل وقال‌و هو وجنجال میخواهند خودرا ذی نفوذ قلمداد کنند معهذا اگر نفوذ حجة باشد نفوذ اسمیعیله و خصوصاً این طبقهٔ مذکوره یعنی حسن صباح‌و احفاد او هزاران درجه ازبهائیان بیشتر بوده‌حتی برمذهب بهائی بالنسبه بمذهب اسمعیلیه اطلاق نفوذ نمی شود زیرا نفوذ چیزیرا گویند که بر ملا گفته شود و اقوال معارضین هم شناخته بشود و با وجود آن کلام مدعی علیه پیدا کند ونفوذ و سلطه اش طوری بشود که زمام‌حکم را در دست گیرد نه اینکه هرجا مردی مبرزبمیدانشان آمد ایشان‌میدان را خالی کرده درخلوتخانه‌ها رجزخوانی کنند و بخدعه کاری پرداخته در افکار مردمان ساده تصرف نمایند امری که در هر صورت‌بعد از هشتاد

سال در هیچ جای دنیا حتي در ازادترین ممالك عالم نتواند علناً خودرا معرفی کنند نفوذ ندارد من خودم در اروپا بودم و در مصر و سوریه بودم خدارا بشهادت میطلبم که آنچه از نفوذ خود خبر میدهند دروغ صرف است و در هیچ یك ازاین نقاط حتی آمریکا کمترین نفوذی نیافته و عدهٔ ندارند و همهٔ اینها را انشاء الله در مقام خود خواهیم فهمید * اما نفوذ حسن صباح این بود که از ایران تا جزایر عرب و مصر تمام را درحیطهٔ اقتدار داشت و سلطنت میکرد و باوجود چنین نفوذی استدلال بنفوذ او نشده که این نفوذ دلیل بر حقیت است خوب است بهائیان مقصود از نفوذ را بیان کنند که آن نفوذی که دلیل بر حقیت آنها است کدام است ؟ اگر نفوذ بکشته شدن ودشنام شنیدن است اولا این لغتی است که مگر بهائی ها معنی نفوذ را از آن بفهمند و الا این لغت این معنی را ندارد ثانیاً سیرکهای هندوستان هم سالها است همین طور کتك میخورند و کشته میشوندو دست ازعقیدهٔ سخیفهٔ خود بر نمیدارند اشکال در اینست که ماز همه جا بی خبریم و خودرا مطلع و مهیمن بر کل میدانیم (!) خلاصه این موضوع از بس مهمل است نمیتوان درآن بحث کرد پس بحال خود بماند و اگر گویند بقاء حجة است یعنی همین قدر که سالی چند دوام کرده و بکلي معدوم نشده دلیل بر حقیت آن باشد باز طایفهٔ اسمعیلیه نهصد سال است بدون رسمیت وجود و بقاء دارند و بوظائف خود قائمند و طایفهٔ دیگر طایفهٔ درزی مذهبند درلبنان که آنها هم مذهب مخصوصی دارند و اسراری دارند که قریب نهصد سال است آن اسرار بین خودشان محفوظ و از همه مهمتر داعیه و نفوذ و بقاء میرزا غلام احمد قادیانی است که فزون از چهل سال است داعیهٔ رجعت مسیح

دارد و بقاء و نفوذش از بهائیان در گذشته و پشت ایشان را بطوری شکسته که امروز اورا بزرگترین رقیب خود میدانند و اگر بهائیان لیاقت فطری داشتند بعد ازاین داعیه قادیانی بامکان وقوع تصنع و کذب درامر مذهب قائل شده از این موضوع صرف نظر میکردند. اگر دقت کنیم می‌بینیم از صدر اسلام تا کنون زیاده از بیست نفر داعیه مهدویت کرده اند بعضی نفوذشان بیشتر از بهائیان بوده و بعضی کمتر بعضی احکام جدید داشته اند و بعضی نداشته اند بعضی ادله ای را توانسته اند از عقل و نقل ترتیب دهند و بعضی نتوانسته اند پس آن مزیتی که درداعیهٔ باب و بهاء هست کدام است ؟

یکی از عنوانات بهاء رجعت مسیح است که در زیر هزار پرده زمزمهٔ آنرا داشته عاقبت هم جرئت نکرده اند در اروپ و آمریك علناً آن را ابراز نمایند حتي شوقی افندی بمن سفارش کرد که در لندن با هر کس صحبت کردید نگوئید بهاءالله پیغمبر است و عنوان مذهبي دارد بلکه بگوئید حکیمی است که از مشرق ظاهر شده و تعالیم و مبادی صلح و سلام آورده « در حالتیکه اینهم نیست » اما غلام احمد قادیاني هندی برملا کوس رجعت مسیح را برفلك دوار کوبیده و دقیقهٔ درپرده دعوت نکرده ادله‌اش از ادله بهائیان بهتر و تمسکش بعقل است و کتاب و اخبار و تطابق عددی و سنوی و امثالها و امروز پسرش بخلیفة‌المسیح مشهور و نفوذش درهند کامل و مبلغین او باروپا و ا آمریکا رفته اند و حتی مسجد درلندن برپا کرده اند و عده‌شان با آنکه چهل سال از بهاء متأخر است الیوم مقابل عدد بهائیان و شاید قدری بیشتر است آیا این همه دواعی که از قبل و بعد بروز کرده بکارت و متانت و حتی برای

برای داعیه‌باب و بهاء باقی می گذارد ؟ تابگوئیم چون کسی مثل این داعیه و کلام و نفوذ و بقاء را نداشته این دلیل است بر صحت داعیهٔ اینها لا والله بلکه اینهارا هم مثل یکی از دنیا پرستان دیگر معرفی کرده منتها ترقیش اینست که میتوان آن را ساحری قرن بیستم معرفی کرد بلی بعد از آنکه بهائیان از جواب این مسائل درماندندمی گویند هیچیك ازسابقین شریعت نداشته اند و این را بسه قسم در مقامات مختلفه اداء می کنند گاهی گویند آیات و گاهی گویند احکام گاهی گویند مبادی و تعالیم مفیده هرسه بریك معنی است لهذا لازم است دراین موضوع میدان‌بحث را وسیعتر نمائیم

اولا اینکه یك فرض را بهائیان قضیه ثابته گرفته اند و گمان کرده اند که مدعیان دیگر صاحب مبادی یا آیات یا احکام نبوده اند این وهم صرف است بلکه‌هر سلسله ای لابد ازاینست که یك تعالیم ومبادی داشته باشد و هیچ نشده است که کسی داعیه‌ئی کوچك یابزرك کرده باشد و یك آداب و رسومی که مفهوم و معنی شریعت است قرار نداده باشد خواه آن آداب دراحکامی از قبیل صوم و صلوة باشد و خواه‌ازقبیل مصافحه و معانقه باشد همین قدر که کتابی نوشت و آدابی ترتیب داد او را صاحب شرع و مبدع و مخترع کویند و همه کسانیرا که شمردیم مثل رؤسای اسمعیلیه و حسن صباح و درزی ها و قادیانی ها و صدها ازاین قبیل جمیعاً صاحب‌مبادی و تعالیم‌بدیعه‌ای بوده اند ثانیاً بهائیان‌خودشان میکویند و خود بهاء هم اشاره کرده که ما نمیخواهیم شریعت بیاوریم‌و احکام صادر کنیم و سالها « قلم اعلی » دراین مقام تأمل نمود تا آنکه از اطراف عریضه ها رسید و از ما احکام طلبیدند و حتی صاحب عریضه را

هم بهائیان نشان میهند که حاجی ملا علی اکبر ابادی شهمیرزادی و آقا جمال بروجردی بوده پس معلوم شد که شریعت بهاء باراده الهی نبوده بلکه باراده آقا جمال و ابادی بوده و این قول بخوبی ثابت میکند که شریعت واحکام ومبادی برای هرمدعی ممکن است ولازم نیست که قطعاً از مصدر وحی صادر شود ثالثاً ببینیم حقیقتاً احکام اقدس و بیان یعنی شریعت باب وبهاء ازهرجهة کامل ومقدس از شوائب ریب و ریاست یا نه ؟ همه میدانیم که احکام بیان بقدری مشوب ومغلوط و حدود بیجا در ان ذکر شده که حتی بهائیان بر بابیان طعنه میزنند که چرا منتظر اجرای آن هستند ومیگویند اگر بهاءالله نیامده بود اصلا شریعت بیان لایق بقاء نبود الا اینکه هروقت دچار مباحث مسلمین شده اند دست و پائی زده و راه گریزی جسته اند زیرا اگر کتاب بیان را منکر شوند اساس حقیقت بهاء که پایهٔ آن برروی بیان گذاشته شده متزلزل میگردد و اگر معترف شوند با تناقضات و سفسطه های بیان و تباین با ظهور بهاء چه کنند این است که بسیاری ازمسائل بیان است که ازجواب ان عاجز مانده یا دانسته یا ندانسته حاشا کرده اند وگفته اند اینمسئله در بیان موجود نیست (!) مثلا در اینکه باب اجازه داده که زنی که از شوهر خود اولاد ندارد از جای دیگری تحصیل اولاد کند ابداً محل شبهه نیست ولی صریحاً امر میکند که شوهر باید اجازه دهد اورا که نزد کس دیگر رود وتحصیل اولاد کند تاشجره وجودش بی ثمر نباشد اما بهائیها اکثری بی اطلاع وچون طلاع یابند مضطرب شوند وبدست وپا افتند وآخر هم جوابی ندارند جز نکه حاشا کنند که این حکم در بیان نیست پس اگر طرف مقابل مصر مجد باشد و خودش کتاب بیان تحصیل کرده باشد نشان دهد و مشت بارك آقای مبلغ باز شده وبهم گردد وهزار عذر بتراشد وآخر هم عذرها

بجائی منتهی نگردد و ا گر طرف مقابل بی دست و پا است بهمین افکار « که خیر این در کتاب بیان نیست وحالاهم بیان دراینجا حاضرنداریم » کار خاتمه مییابد و این قضیه‌ایست که‌عیناً برسر خودم آمده سه‌سال قبل در منزل میرزا اسحق متحده با شیخ فاضلی طرف بودیم و عاقبت بـر سر همین مسئله مارا بور کرد وباوجود این آن متحده الان از کناره جوئی من عصبانی است !

اما کتاب اقدس با انکه بسیار سعی شده که شکسته بسته های بیان درآن اصلاح شود و نشده بلکه حدودی رکیك تر از بیان در اقدس وارد شده از آنجمله اینکه در حکم غلمان (امرد) بهمین ذکر قناعت شده که ما حیاء میکنیم آنرا ذکر کنیم (!) شهدالله حق با مسلمین است کـه میگویند لاحیاء فی‌الدین اگر او میدانست بایست او اقلا بگوید از بدی آن حیاء میکنیم که ذکر کنیم پس عمداً در بوتهٔ اجمال نهاده شده و الا کسیکه حیاء نکرد اسم خون حیض را ببرد وصریحاً میگوید زن دروقتی که خون میبیند نماز نکند چگونه حیاء کرد که‌اقلا کلمهٔ بدی‌را در حکم غلمان (امارد) اضافه کـند و همچنین در حـرمت مقاربت اقارب جز ازواج آبـاء کسی را ذکر نکرده باز حـق با مسلمین است که این حکم نتیجه‌اش حلیت دختر وخواهر وخواهرزاده و برادرزاده است حتی‌انکه این قضیه ازقرار مسموع بموقع اجری هم گذاشته شده میرزا مهدیخان عسکراف حکایت کرد که همان ملارضا محمد آبادی که بهائیان خیلی او را مبلغ مشتعلی میدانند وچند دفعه بحبس ناصرالدین شاه رفته دختر خود را متصرف شده وچون بهائیان نا بالغ یا کال ونارس ازاو سؤال کرده‌اند که چرا چنین کردی ؟ جواب داده است که‌انسان درختی را که نشانید

خودش اولی است بخوردن میوه آن ! حال اگر دفعاً للفساد عبد البهاء عذرهائی برای آن آیه تراشیده وحکم آنرا محول ببیت العدل(موهوم) کرده باشد چیز دیگر است ولی حق باید گفت ما در مدت بیست سال نتوانستیم این قضایا را حل کنیم وحل شدنی هم نیست بافرض انکه هی حاشا کنیم که اینطور نیست و هی دست وپا کنیم که یك محملی برای ان پیدا کنیم آخر معیوب معیوب است بهر لباسی که در آید. دیگر مسئله زنا است که بدون تعیین محصنه وغیر محصنه مطلق زناء را جزای نقدی برای آن قرار داده اند این در شریعت یك عیب بزرك است بطوریکه اگر لا ـ یذکر میماند بهتر از این بود که جزای نقدی نه مثقال طلا و هر دفعه بالمضاعف معین شود

خلاصه از این قبیل حدود مهمله بسیار است که کنونم مجال گفتن نیست اینها همه بما ثابت میکند که آورندهٔ این احکام فقط این را صحیح وراست گفته است که این احکام به میل و ارادهٔ خلق صادر شده « نه خالق » پس چه گناهی برماست اگر پیروی این احکام راواجب ندانیم ؟ درهر حال این دین و این احکام لازم الاطاعه نیست بلکه واجب الاجتناب است زیرا از بشری برای خاطر بشر های دیگر صادر شده است باضافهٔ منافع غیر مشروعی که درآن منظور بوده

آیتی ـ راجع بکلمات بهاء چه باید تصور کرد که بهائیان آنرا وحی پنداشته بان استدلال مینمایند و کلام اورا بانفوذش دلیل بر حقیت او شمرده آنرا معجزه میخوانند ؟

آواره ـ کلام درکلام است ـ و این سخن سخنی ناتمام

پس باید دانست که کلیه کلام بهاء برچند قسم است قسمی در

استدلال مثل ایقان و امثاله و قسمی دراحکام و تعالیم و آن هم بر دو قسم است شرعی و اجتماعی و قسم دیگر در مواضیع مختلفه از عرفان و شعر و وجدیه و شکایت از بابی های ازلی و امثالها. در میان این همه اقسام آنچه آب بردارترازهمه نوشته شده(نه آب دار تر) آن کلامی است که در استدلال آورده مثل ایقان زیرا راهیرا برای تأویل آیات و اخبار جسته ومنشیانه آنرا نوشته‌است امابدانیم که‌آیا این‌تأویلات واستدلالات از اختراعات خود بهاء است یا اقتباس است ؟ مدت بیست سال خودبنده راهم گمان بود که‌این‌نوع بیان را بهاء ابتکار کرده تا آنکه‌درموزهٔ‌بریطانیا درلندن کتب نفیسه ایرا که ایران و عثمانی گم کرده و لندن آنراجسته مطالعه کردم دیدم تمام‌مسائل ایقان بهمان طرزی که بهاء تأویل کرده‌در آن کتب موجود است.

واکثر این‌تأویلات در کتب مشایخ نقش بندی بوده و مخصوصاً بهاء در مدت دو سال در سلیمانیه بمطالعهٔ کتب نقش بندیه مشغول بوده و بالاخره از کتب بسیار که در آن اقطار مطالعه شد. یعنی در کتب - خانهای لندن وپاریس ومصر اینقدر ثابت گشت که بهاء رشحی ازعرفان آنها را گرفته و تأویلات آن عرفا را در معنی شمس و قمر و نجوم و ارض و سماء و امثالها نخبه کرده بلباس جدید و انشاء بدیع در آورده و اساس امر خویش را بر آن قرار داده و بالاخره امر تازه ای و قدرت بی اندازه ایرا در منشئات او نمیتوان قائل شد * بالجمله پس از این مطالعات دانستیم که چه قدر انسان باید مجاهدت کند و سیر و سیاحت نماید تا براسرار امور و کلمات این و آن آگاه‌شود و شانه را کاملازیر یك باری ببرد یا از زیر باری خلاص کند و الا همیشه باید دلال دزدو

حمال بی اجر و مزد باشد. و اما قسم دوم از کلام ایشان که راجع به مبادی شرعیه و اجتماعیه است در قسمت شرعیه آن دانستیم و مشروحتر هم خواهیم دانست که نه باراده الهی بوده و نه مصون از خطا و لغزش است و در قسمت اجتماعی هم از قبیل وحدت ادیان و لسان عمومی و صلح اکبر و محکمهٔ کبری و حریت نسوان و امثالها بقدری بی اهمیت است که‌از تمام اقسام کلامها بی‌اهمیت تراست‌بعللی که ذیلا ذکرمیشود

اولا این‌مبادی و تعالیم سالها قبل از قیام بهاء در اروپ وآمریك ابتکار شده و مطرح مذاکره بوده چنانکه در موضوع لغت و لسان بین ـ المللی تقریباً بیست‌سی سال قبل از بهاء این مرام در اروپا اختراع‌شده و زبان (ولاپیشتوك) پلونی ابتکارگشته اما طرفداری پیدا نکرده دربوتهٔ اجمال‌ماند تا آنکه پس‌از چندی دکترزمینهوف پلونی این مرام‌راتعقیب کرده و لغت اسپرانتو را اختراع نموده و تقریباً چهل سال است که این لغت اختراع و دایر شده و هم چنین دکتور زمینهوف کتابی در وحدت مذاهب و ادیان نوشته مبنی بر اینکه اگر همهٔ اهل عالم بیك مذهب‌و دین درآیند جهان آسایش خواهد یافت اما امروز بر حسب آنچه که‌در انکلستان در طی ملاقات و مبادلهٔ فکر با بعضی از دعاة مذهب پروتستان دانستم این‌مرام اینطور در قلوب بعضی از پرتستانهاو طرفداران‌بریطانیا ریشه برده که طبعاً زبان انکلیس زبان بین المللی خواهد شد و بعد از آنکه این زبان و لغت دایر شد دعوت پرتستانها توسعه یافته اهل عالم‌به مذهب پرتستان داخل خواهندشد وهمهٔ اهل‌دنیا بمذهب ودیانت‌واحده روی خواهند آورد حال کار نداریم که آیا اینهم وهم است یا نیست. بلکه مقصود از این مقدمه این است که بهاءنه‌زبان عمومی تأسیس کرده

و نه بطور آشکار دعوت باینکار نموده و نه راهی برای وحدت لسان و وحدت ادیان نشان داده تنها کاری که کرده بعد از ورود در فلسطین و مطالعهٔ کتب وجرائد مصر و بیروت که مترجم از مطبوعات اروپا بود این دو سه کلمه راداخل در مبادی خودکرد مفهوم اینکه خوب است ملوك و سلاطین یك زبان جدیدی و یایکی از لغات موجوده را در مدارس عالم تدریس نمایند تا عالم قطعهٔ واحده شود و اینکه میگوید « یا زبان جدیدیا یکی از السنهٔ موجوده » برای همین است که هم خوانده بود مرام پلونیها را که میخواهند زبان اسپرانتوراترویج نمایند وهم دانسته بودکه انکلیسها در فکر توسعهٔ زبان خودند و میل دارند آنرا بر اهل عالم تحمیل نمایند و هم چنین برطبق مرام دکتور زمینهوف کلمه‌ای چند در لزوم وحدت ادیان بیان نمود قبل ازآنکه بهاء با دنیای جوان یعنی اروپا و امریکاآشنا شود و حرفهای تازه بشنود در حدود ایران و عراق عرب تمام سخنان او بر طبق کلمات صوفیه و عرفا حصر در تأویلات آیات و اخبار وپیمودن هفت وادی عرفانی و امثالها بود وبعداز ورود در آن حدود با آن دستی که پیدا کرده بود یعنی دست حل و عقد پسرش عباس افندی و حشر و آمیزشی که دائماً با ارباب علم و اطلاع داشت یك مطالب تازه ای راشنید و ناقصاً آن هارا داخل مرام خود کرد و چون بگوش بعضی از ایرانیان بی خبر رسید ،گمان کردند که این سخنان یك سخنان بدع تازه ایست که فقط بقوه وحی و الهام براو نازل شده وضمناً تصور کردند که این حرفها بطوری لایق اجری است که امروز و فردا با همان قوهٔ شدید القوی که همراه بهاء است در جمیع اقطار مجری خواهد شد ولی نه چنان بوده ونه چنین است و هم چنین محکمهٔ کبری برای فصل دعوی ملل و دول پیشنهاد (زار) است که یکی از دانشوران قرن هیجدهم میلاد بوده و بهاء ازاو

اقتباس نموده . و نیز صلح عمومی هزاران سال است که در دنیا مطرح مذا کره است و اول متفوه باین کلمه افلاطون است و هکذا حریت نسوان و غیره و غیره همه ازحکما وفلاسفه ایست که قبل از بهاء پیشنهاد کرده اند

ثانیاً بهاءالله یك دستورات کافیه ای برای همین مبادی نداده بلی اگر او یك دستورات مهمه ای داده بود که حصول آنها را متضمن بود میگفتیم دیگران گفتند و قابل اجری نبود ولی او طوری دستور داد که مشکلات را حل و راه اجری راباز نمود ولی متاسفانه هریك از دانشمندان در این مبادی کاملتر از بهاء بیانات کرده اند . و با این که این مبادی که درامر بهائی ذکر شده همه هم از بهاء نیست بلکه اکثر ان هارا عبدالبهاء در این سنین اخیره که اطلاعاتش کامل شده بود شرح داد و باسم مبادی بهاءالله منتشر ساخت وباوجود این متضمن دستورات کافیه نیست وهیچ یك از آنها جزو مبتکرت بهاء و عبدالبهاء نیست مثل اینکه چهارده ماده ویلسون امریکائی را حضرات بهائی افتخار می کنند که دوازده مادهٔ آن در تعالیم بهاء است انصاف بایدداد آیا ویلسون این مواد چهارده کانه را از مبادی بهائیه گرفته و دوتا برآن اضافه کرده یا او و بهاءالله هردو از کتب وجرائد اروپ وآمریك گرفته اند و خلاصه افکار آن‌ها رانخبه کرده بصورت این‌مواد درعالم‌پیشنهاد کرده اند؟ اگر کسی مطلع و منصف باشد تصدیق‌خواهد کرد که‌هردو مقتبس است ازافکار فلاسفه غرب‌نهایت اینکه ویلسون بیشتر محیط بر آن افکار بوده و دو ماده بیشتر بیان کرده و بهائیان کمتر مطلع بوده‌اند دو ماده کمتر ذکر کرده اند بالجمله هرچه فکر میکنم که این مبادی از چه بابت حجة است و از کجا عظمت‌بهاءالله را میرساند نمی فهمم بلکه در اینجا باید گفت یك منقصتی در حکمت بهاء دیده میشود زیرا کسیکه بقول خودش که‌در حاشیه کتاب ایقان‌ذکر

کرده برای تربیت حزب شیعه آمده و برای نجات ایرانیان قیام نموده و ایرانیان را بی علمتر از تمام جهانیان شمرده تفوه باین کلمات و تمسك باین مبادی برایش چه ثمر دارد ؟ زیرا شخص حکیم برای هر قومی باید مطابق ذوقشان و موافق لیاقت و استعدادشان تعلیم دهدو بر حسب اشاره خودش شیر را باندازه باید داد طفل رضیع را اگر اغذیه مقویه بخورانی هلاك گردد اهل ایرانی که برای کشف معادن و بدست اوردن سرمایهٔ ثروت خود و توسعه به معارف خود راهی نجسته اند آنهارا بلغت عمومی و صلح اکبر و محکمهٔ کبری چه کار است سالها باید راه بپیمایند تابان وادی برسند .

امروزباید بایرانی کلماتی القاء شود که خون افسردهٔ آنهابجوش آید و همه چیز خود را بتوانند حفظ کنند امروز باید حفظ وطن و منابع ثروت را بایرانی بفهمانید نه اینکه صلح عمومی و زبان بین المللی زیرا این اذکار برای او مضراست بجهاتیکه (کنونم مجال گفتن نیست) و الامور مرهونة باوقاتها پس معلوم است که گوینده آن کلمات یاحکیم نبوده و یا بر خلاف آنچه را اظهار کرده مقصدش اغفال و ابتذال ایرانی بوده تا او را غافل کند و مورث استفاده دیگران گردد باری « من چه گویم یك رگم هشیار نیست » یاد دارم که یکی از مشایخ کردستان در مصر شبیرا درمجلسی لاشهٔ تبلیغش گرم شد و از مبادی بهائیه تمجیدهمی کرد رشتهٔ کلام را باینجا رسانید که الحمد لله بهاء الله دنیا را جنت عدن کرده بسبب این تعالیم مبارکه ! آنوقترا چیزی نگفتیم ولی هنگام خروج از آن مجمع جسارتاً عرض کردم شیخنا گویا بد مستی تبلیغ موضوع الفاظ را هم از دست شما میگیرد زیرا (کرده) لفظ ماضی است و هنوز بهاءالله خانه خود را هم جنت عدن نکرده زیرا در آن خانه بیش از همه جا

جنك است پس بگوئید انشاءالله خواهد کرد شیخ فرمود مضارع متحقق الوقوع بمنزله ماضي است مرا خنده گرفت که این شیـخ این امور را متحقق الوقوع میداند ومن ممتنع الوقوع و هر دوهم بظاهر بهائی هستیم عبد الحسین فرزند محمد تقی اصفهانی نیل فروش که یك جوان تحصیل کرده ای است از بهائی زادکان مقیم مصـر و تازه از سویس آ مده بود یك شب محرما ه بمن گفت «راستي باید مابهائیان‌را ببرند دردارالمجانین معالجه کنند برای اینکه هر وقت ده نفر ما در یك خلوتخانه ای جمع شدیم چه عربده ها میکشیم ، چه‌حرفها میزنیم ، خود را مصلح دنیا تصور میکنیم خود را مجری صلح عمومی مي شماریم ، خود را مهذب اخلاق میدانیم ، لغت عمومی را دایـر میکنیم ، محکمه کبری تشکیل میدهیم ، خودرا زنده وهمهٔ عالم‌را مرده تصور میکنیم ، وفکر نمیکنیم این ده نفر پینه دوز وصباغ ودباغ که‌الفاظی را شنیده‌ایم وتنها بهمان دو سه کلمه مسموعه سرمست شده‌ایم با کدام علم با کدام ثروت با کدام قدرت با کدام نطق و بیان با کدام شجاعت ادبی‌میتوانیم درمقابل اینهمه علماء ودانشمندان که درشرق وغرب عالم موجودند عرض اندام نمائیم چون در این خلوت خانها که ما مینشینیم همه سعی میکنیم که شخص خارجی درمیان نباشد تا بر کلمات ما تنقید کند همینکه نقادیرا در برابر خود ندیدیم گمان میکنیم که ما به کل غالبیم و همهٔ مقاصد ما صورت گرفته و اینکه ما نمی خواهیم نقادان درمجلس ما بیایند دلیل بر این‌است که‌بعضی ازخودمانیها هم میدانند که اینها حرف‌است اینها دکان‌است اینها دل‌خود خوش کردن است لهذا باید محرمانه باشد تا این بساط گول خوری و پول خوری بپاید بالجمله معلوم شد که در این قسم از کلمات و مبادی اجتماعیه یك مقام

ابداع واختراع و یا تأثیرات علمیه که مورث انتفاع اهل عالم عموماً و اهل ایران خصوصاً باشد دیده نمیشود تا برحقیقت آن تسلیم شویم و آنرا برهان قاطع بردعوی بهاءالله قراردهیم ، بلکه باصطلاح کنونی تئوری‌است وزادهٔ تصورات بشری وچنانکه گفتیم در تصور هم دیگران بر بهاء سبقت دارند و چون نمیخواهیم چیزیرا محال تصور کنیم گوئیم با فرض انکه روزی ازقوه بفعل‌آید باز برای بهاء و بهائیت مزیتي را ثابت نکرده ایشان ودیگران دراین زمینه یکسانند

اما قسم سوم از کلمات بهاء که گفتیم راجع بمواضیع مختلفه‌است ازعرفان وشعر ووجدیه وشکایت از بیانیان وامثالها ازعربی وفارسی . بر ارباب بصیرت مبرهن است که‌این قسم کلام او از تمام اقسام آن مهمل‌تر است بقسمي که خود بهائیان‌هم نمیتوانند بقدر خردلی نه‌ا ستفادهٔ لفظی ازآن نمایند نه معنوی . قسمت عمدهٔ آنها الواح بسیاری است که بعربی و فارسي ازبیانیان شکایت شده بقدری عربیهای ان مهوع است و بدرجه‌ای الفاظ مکرره وعناوین مجمله بارده درآنست که جز تضییع مرکب و کاغذ نتیجه‌ای نداشته و ندارد . قسمتهای شعر و عرفان ان باز جزو خزعبلاتی شمرده میشود که غالباً سخن ان « مبلغ خرسوار » درموضوع ان تصدیق میشود یعنی چنین مینماید که درحالت غیر طبیعی این سخنان از قلم او سرزده ! اگر بخواهیم این نوع از کلمات را بعرض عموم برسانیم باید چند جلد ازمجلدات « آیات ! وآثار » را درمعرض عمومی در آریم و این ممتنع است پس‌چاره اینست که برای نمونه چند سطـری بیان نمائیم و اطلاع دهیم طالبان مجاهدت را که بهائیان در هنکام سرمستی بامر تبلیغ میگویند اینقدرالواح‌وآثار وآیات ازقلم اعلی صادرشده که‌کران تاکران

را پر کرده وبیست مقابل قرآن و تورات و انجیل است اما نمیگویند انها ازچه قبیل است لهذا مژده داده میشود بعموم که آن مجلدات بسیار ازاین قبیل است مثلا یك کلماتی است باسم وجدیه ازاینقرار (ازباغ الهی * با سدرهٔ ناری * آن تازه غلام آمد * های های هذا جذب اللهی * هذا خلع یزدانی * هذا قمص ربانی * با کوثر روحانی * با ابهرحیوانی * ان رب انام آمد * های های عذاب هذا سبحانی * هذا لطف رحمانی * هذا طرز عذبانی * از مصر عمائی * ان یوسف شیرازی با عشوه و ناز آمد * های های هذا وجه ازلانی * هذا طالع نورانی * هذا بدع قدمانی * الخ بقدر دوسه صفحه ازاین قبیل و مضحك تر از این موجود است و هنوز یکنفر بهائی بفکر نیفتاده که آخر اینهاچیست عربی‌است یافارسی ومعنی آن چیست وثمره آن کدام‌است که دراین قرن بیستم این‌خدای دین‌گذار ومربي قرن طلائی بیان فرموده ؟! جای دیگر میگوید (ماعاشقان روی تو * ما طالبان خوی تو * ما عاکفان کوی‌تو * میخام رضای‌تو * میخام بلای تو * جانها فدای تو * هی‌هی ازخدا طلب * هی‌هی ازبهاء طلب * الخ جای دیگر (رشح عما ازجذبهٔ مامیریزد * سروفا ازنغمهٔما میریزد * از باد صبا مشك خطا گشته پدید * وین نغمهٔ خوش ازجعده مامیریزد * الخ این‌را که میخوانند یکدسته باید جواب دهندکه (میریزد وهامیریزد یکی لوح ملاح‌القدس‌است ازعربی وفارسی که هنکامهٔاست ازمهمل‌بافی . عباس‌افندی هرلوحی را که مبهم‌تر ومهملتر بود آنرا مدرك مراتب قرار داده بهائیان را میگفت که‌فلان لوح‌را بخوانید که اسرار الهی درآن‌لوح است واز آنجمله این‌لوح ملاح‌القدس‌را دراین اواخر بدست بهائیان داد وآنها شب‌وروز میخواندند ویك کلمه از آنرا نمیفهمیدند ولی تعریف می

کردند چونکه عبدالبهاء گفته بود بخوانید عیناً مثل ان مرید که میگفت آقا امروز خوب صحبت کردند گفتند چه‌بود ودر چه‌موضوع صحبت‌بود؟ گفت نفهمیدم خلاصه مدرك خوبی آنها همان نفهمیدن است و بس! یاد دارم که در بادکوبه میرزاحسین زنجانی که‌از مبلغین این طایفه بود از من معانی لوح ملاح القدس را پرسید ومن یکدسته مهملات بهم بافته او را جواب گفتم چنان مست شد که از آن ببعد هر وقت مرا میدیـد تعظیم کرده بی‌اجازه نمی‌نشست ومیگفت این آواره ملهم است بالهامات الهیه و اسرار آیات را فقط او میفهمد وتقاضا کرد که‌ان حرفهارا بنویسم ونوشتم وبرد بعشق‌آباد که‌بین بهائیان آنجا منتشر کند و همه را از اسرار مطلع سازد وازهمه مضحکتر اینکه درآن لوح ذکری ازحوریه و جاریهٔ او شده (کنیز) میرزاحسین پرسید مراد از این حوریه و جاریه چیست گفتم این حوریه عبدالبهاء است وکنیز او شوقی‌افندی ان‌آدم ساده‌لوح ازاین تعبیر بیش‌از همهٔ تعبیرات سرمست شده ازشادی درپوست خود نمیگنجید و از ان ببعد همین قضیه برای عموم بهائیان مدرك شد بر مقامـات شوقی افندی زیرا غیراز این لفظ (کنیز) کلمهٔ که حتی باشاره بتوان بوجود اوتعبیر کرد درالواح وجود ندارد دراینصررت اگرما گاهی اورا در طی کلمات خود (کنیز) یاد کنیم گناهی نداریم! خلاصه هنگامه غریبی است انسان متحیر میشود که چگونه میگویند عقول و افکار ترقی کـرده گمان میکنم افکار پستی را که در این حزب بنده دیده ام در هیـچ قرنی نبوده گویا متانت وحقائق و معانی بکلی معدوم شده و مدرك کلی ایشان همین‌است که کلماتی ازعکا رسیده باشد ازهر که‌باشد وهرچه باشد بدون تأمل باید آنرا تمجید کرد ولو انکه فهمیده نشود یا خیلـی مهمل باشد!

این بود خلاصه ای از مراتب کلمات بهاء که آنرا آیات سماویه و مربی بشریت می داند بلی فقط و فقط یکرشته از کلمات است که معقول است آن هم تماماً اقتباس است چنانچه قبلا ذکر شد جز اینکه در این اقتباس هم هرجا بهاء اراده کرده است که از خود تصرفی نماید طبعاً اغلاط زیادی درآن منشئات داخل شده که منبعث از نقص در اطلاعات او بوده و باآنکه سی سال دربلاد عربستان شب و روز حشرش بااعراب و کتب و جرائد عربیه بوده باز بسبب نواقصي که درتحصیلات علوم داشته طبعاً غلطهای زیاد درعبارات او راه یافته و محملی که برای این قضیه قرار می دادند این بود که هم باب و هم بهاء عمداً وضع عربیت را تغییرداده خواسته اند که الفاظ را از قید صرف و نحو خلاص نمایند و مارا لازم است که این عذر را کاملا تحت مطالعه آوریم به بینیم چه حکمی دارد این واضح است که هر لغتی قوانین صرف و نحوی دارد که اگرازان برداشته شود معنی بکلی متقلب می گردد مثلا در فارسی اگر مراعات صرف و نحو نشود و یاء مخاطب مبدل بمیم متکلم شود بکلی فاعل آن‌فعل تغییر می کند فرض کنیم عربی بخواهد بفارسی بگوید غلط کردم اگر میم را مبدل بیا نموده بگوید غلط کردی کاملا معنی تبدیل می شودپس اگر ازاو بپرسی چرا چنین گفتی و نخواهد اعتراف کند بر فارسی ندانستن خود و بگوید من مي خواهم زنجیر و قید و بند صرف را از لفظ و لغت‌شما بردارم آیا این سخن را احدی از فارسی زبان ها از او میپذیرد ؟ لاوالله بلکه هم خواهند فهمید که اینها عذر است‌واوفارسی نمیداند عیناً عذر حضرات در عربی گفتنهای باب و بهاء همین است که چون عربیت آنها ناقص بوده باین عذر تمسك نموده اند ولی عجب‌دراین است که بعد از آنکه عباس افندی فهمید که این عذر نزد اعراب

پذیرفته نیست و مشت مبارك پدرش باز می‌شود و هرچند بخرج ایرانیهای بی علم رفته باشد باز یك وقتی خواهد شد که این قضیه در اعراب مطرح شود لهذا بزین المقربین که یکی از صحابهٔ مخلص بود وعربیت او بهتر از دیگران بود امر کرد که جلسهٔ تشکیل دهد و غلطهای الواح بهاء را تصحیح نموده باقوانین صرف ونحو تطبیق نماید و مدتی آقاشیخ فرج‌الله کردی در صدد بود که آن الواح عربیه ای که باقدام زین عربیت آن تصحیح شده آنهارا بدست آورده طبع و نشر نماید

براستی وقتیکه این‌را شنیدم حیرت مرا گرفت که چرا انسان باید اینقدر بی انصاف و گول زن باشد و یك دسته هم دانسته و فهمیده گول خور باشند . من عصبانی نشده‌ام که چرا بهاء عربی نمیداند البته بشراست هر چه را تحصیل کرده میداند و هر چه را تحصیل نکرده نمیداند ولی میگویند بقول مشهور «کسی که دست آب ندارد چرا شنا میکند» او که التزام نسپرده بود که حتماً بعربی تکلم کند خوب بود همه رابفارسی حرف میزد نه آنکه بران عوام‌فریبی عربی بگوید و چون غلط شد آن غلطهارا باراده الهی حمل نماید و بار دیگر پسرش ازارادهٔ الهی محول باراده زین المقربین نماید تا آن زنجیر های صرف و نحوی که بهاء از گردن ودست و پای کلمات برداشته دوباره زین المقربین انرا بگردن و دست وپای آن کلمات نهد ، این هم عجب نیست ولی عجب از آنها است که این رابشنوند و نفهمند که چه خدعهٔ بزرگی و عیب سترکی است واگر فهمیدند اغماض کنند و باز این کلمات را وحی منزل تصور نماید و یا در عین بی‌اعتقادی درپردهٔ مکر وحیله بمردمان بی‌خبر تحمیل نمایند اکنون سؤال میشود انصافاً از این جمله که ذکر شد از مقام داعیه و کلام و نفوذ و بقاء آن

چه خصوصیت و حجتی را برای بهاء باقي گذاشت ؟ و کدام رتبه و مقام را میتوان بوسیلهٔ این اثار در حق او قائل شد ؟

آیتی ـ راستی ذکر الوهیت بهاء چه صورتی دارد آیا فی الحقیقة او دعوی خدائي کرده است ؟

آواره ـ کلمات اورا بدست آورید تا این حقیقت بر شما معلوم شود ـ هرچند چنانکه گفتیم بظاهر میگوید ادعای بهاء رجعت مسیح و رجعت حسینی است ولي در حقیقت ادعای او ادعای الوهیت است وچون کسی سالها در میانشان بماند بجائي میرسد که صریحاً میگویند بهاء خدای مطلق است و خالق اسمان و زمین و مرسل رسل است و او است که در طور با موسی کلیم تکلم کرده وحتی اینرا درنماز خود هم تصریح نموده ولی در یك عباراتی که مگر یعرب بن قحطان بیاید عربی آنرا درست کند یا بفهمد زیرا چنین میگوید : شهدالله انه لااله الا هو لهالامر و الخلق قد اظهر مشرق الظهور و مکلم الطور در اینجا باید فهمید که فاعل «اظهر» کیست ومفعول آن کدام ! اگر فاعل اظهر خداست مکلم طور که مفعول می شود چه کاره است و گویا دو خدا در اینجا قائل شده میکوید خدا مکلم طور را ظاهر کرد آیا مکلم طور غیر ازخداست کسی که با موسی در طور تکلم کرد ان خدابود پس خدائی که بهاء را ظاهر کرده کیست وبهاء اگر خدا نیست چرا مکلم طور است ؟ معلوم میشود او خدای دو آتشه است که یکطرف خدا اورا ظاهر کرده و از طرفی مکلم طورش ساخته ! اما عجب است که ما تعجب از این عبارت میکنیم که مفهوم آن إثبات دو خداست در صورتیکه در قصیدهٔ عزور قائیه که یك دسته مهملاتی است که بگوش هیچ عربي نخورده در آنجا بهزاران خدا قائل شده میگوید« کل الإلوه من رشح امری تألهت و کل الربوب من طفح حکمی تربت * ارض

الروح بالا مر بی قد مشی و عرش الطور قد کان موضع و طئتی * یعنی همه‌خدایان ازرشحهٔ امر من خداشدندو کوه طوربقدوم من مزین‌شد (!)

باری از این وادی بگذریم حال از بهائیان سؤال میشود که آیا کدام ادعا حجة است اگر ادعای رجعت حسینی و رجعت مسیح حجت است اولا بفرمائید در کدام کتاب و کلام است که بهاء الله این ادعا را کرده ما که همهٔ الواح و کتب را زیر و زبر کردیم و اثری از این‌ادعاء نیافتیم تا به‌بینیم حجت است یا نه ثانیاً شما میگوئید ادعائی حجت‌است که کسی نظیرانرانکرده باشد وما گفتیم که‌مهدی اسمعیلی ادعای‌مهدویت و غلام احمد قادیانی بدون اینکه بهاءالله را دیده یا معارضه و هم چشمی داشته باشد بصرف طبیعت و فطرت‌خود ادعای رجعت مسیح کرده وپسر او را امروزه خلیفة المسیح میخوانند حال ما باید کدام ازاین دووجود مقدس را رجعت مسیح بدانیم بهاء الله یا غلام احمد قادیانی ؟ هرکس‌این عقده را گشود حلال مشکـلات است * و اگر ادعای الوهیت را باید حجت دانست که بهاء اننی اناالله گفته است اولا بایدفهمید که این ادعا مشروع است معقول است یا نه هر کسی میداند که یك بشریکه‌نتوانسته است از هیچ شأنی از شئون بشریت و از هیچ قانونی از قوانین طبیعت تجاوز کرده باشد این بشر خالق سموات وارضین نیست و خالق کل هر چه باشد و بهر وصفی در اید خواه اله باشد و یا طبیعت یا ماده واحده یا جوهر الجواهر یا بسیط الحقیقه یا مجهـول النعت یا بهر اسم دیگر خوانده شود مقدس از شئون بشریه است واگر میگویند مقصود ازانني اناالله مظهریت است هزاران نفس این داعیه را کرده انـد مثل منصور حلاج مثل بایزید بسطامي که لیس فی جبتی سوی الله گفته و بعقیـده وحدت وجودی جمیع ذرات کائنات لایق این داعیه اند و « دل هر ذرهٔ

که بشکافی * افتابیش در میان بینی » پس چه خصوصیتی در این داعیه هست که در آنها نیست اگر همه مهمل است این هم یکی بلکه مهمل‌تر واگر همه‌حق‌است در اینصورت حقی مثل‌منصور حلاج وبایزیدبسطامی خواهد بود و پناه میبریم بخدا ازاین خطا ولغزشی که از قلم من سرزد زیرا میان آنان با بهاء تفاوت از زمین تا اسمان است صد ها شعبهٔ تصوف و گویندکان اننی انا الله واناالحق موجود بوده وهست که هرچندمورث انشقاق و انشعاب اسلامی شده ولی از طرفی هم دارای کلمات مهمه‌و ادبیات عالیه و اثار کافیه در اخلاقیات بوده اند که نمیتوان انهارا طرف مقایسه با بهاء قرار داد و اگر بیش ازاین گویم ممکن است بهانهٔ بدست ایشان امده مرا طرفدار تصوف تصور نمایند در حالتیکه اساساً بنده با عربده های اننی انا الله مخالف وهمه را مباین با مصالح اجتماعی میدانم پس بهتر است که از این مقام بگذریم . اما اینکه آیات لقاء را دلیل بر خدائی بهاء گرفته اند اولا این ایات لقاء یك ایات متشابهه ایست که کسی هنوز مقصد اصلی را از ان نیافته و بطریق مختلفه علماء تفسیر در معنی آن سخن‌رانی کرده‌اند وبالاخره به یك همچو ایات مأوله‌استدلال نتوان کرد ثانیاً این طایفه اول کسی نیستند که خدائی بهاء را به آیات لقاء استدلال کرده باشند قبل از ایشان هم هر کس دم از انني اناالله‌زده بهمین ایات استدلال کرده پس استدلال به آن ایات یك مقام ابداع و اختراعی را برای این طایفه باقی نمیگذارد و استدلال باین ایات مثل استدلال ان شخص است که داعیه نبوت کرده او را نزد هارون الرشید بردند وخلیفه باوگفت مگرحدیث‌لانبي بعدی رانشنیدهٔ گفت چرا شنیده ام و همین حدیث دلیل بر نبوت من است زیرا منم ان (لا) که فرموده

است بعد از من نبی است یعنی لا بعد از من نبی خواهد بود ثانیاً بافرض اینکه بگوئیم ایات لقاء دلیل است بر اینکه یکروزی خدا دیده شود و مردم او را ملاقات کنند باز دلیل بر خدائی بهاء نمیشود زیرا نه در آیات لقاء تعیین روز شده نه تعیین اسم . در صورتی استدلال اینها صحیح بود که خدا فرموده باشد که من در فلان سنه و فلان روز ولباس میرزا حسینعلی بهاء جلوه میکنم و لقای او لقای من است

باز میگویم خدا سلامت بدارد یك مبلغی را که مثل خودم بقدر ذره ای بمذهب بهائی عقیده ندارد و باصطلاح امروزه فقط برای خر سواری بنشر این امر مشغول است گفت ببین چطور مردم را احمق کرده اند که یك خدای به آن عظمت را که ما معتقد بودیم که حی است وقدیر است و سمیع است و بصیر است ودارای اسماء حسنی او را در لباس یك بشر محدودی در آوردند که دقیقه ای قادر نبود که خودرا از یك عارضهٔ طبیعت حفظ نماید یعنی « میرزا حسینعلی بهاء » و حالیه هم به آن یکی قناعت نکرده هر روز میخواهند یك بچه خدا و نیمه خدا برای مردم بسازند و حتی زنان این عائله هر یك در پی یك چهار یك خدائی می کردند و در لفافهٔ عبارات و اشارات باطراف چیزها نکاشته خودراصاحب الواح و مقامات میشمرند * امور تضحك السفهاء منها * و یبکی من عواقبها البیب * و من یقول انی اله من دون الله فمثویه جهنم و کذلك نجزی الظالمین .

آیتی ـ پس خصائص بهائیت چیست ؟ و بچه وسیله و حیله مردم را میفریبند

آواره ـ بهائیان سه رشته از مطلب داشته و دارند که آنرا وسیلهٔ فریب مردم قرار داده اند و بعضی از مخدوعین از روی عقیده باور کرده

پاره ای از خادعین هم از روی دسیسه به آن استدلال مینمایند

اول پیش گوئیهائی نسبت به بهاء و عبدالبهاء میدهند که در فلانوقت خبر داده اند و واقع شده

دوم نفوذ فوق العاده ای نسبت می دهند که در امر بهائی حاصل شده در شرق شهرت میدهند که نفوذ آن در غرب زیاد است و درغرب می گویند که در شرق این مذهب خیلی نافذ است و حال آنکه هر دو دروغ است .

سوم خصائصی را میگفتند که در این شریعت است از اینکه صاحب این امر خیریرا برای خود نخواسته و اولاد خود را ذینفع در مادیات و ریاست قوم قرار نداده بلکه اساس را بر انتخاب و پایه را بر اجتماع نهاده اکنون خواهیم فهمید که در هر یك از آنها چه خدعه هائی بوده و برای هر کدام تا چه اندازه قدر و قیمت میماند و چگونه هر سه رشته پنبه شده وپنبه اش محلوج ومحلوجش هباء منبثا گشته

آیتی ــ اولا عنوان غیب گوئی بهاء و عبد البهاء را باید فهمید که چگونه بوده است وچرا مخفی مینماید اگر این عنوان راست بود بایستی در شرق وغرب منتشر شده باشد و حال آنکه بالعکس بهائیان همهٔ قضایا را حتی الواحیکه باینگونه امور مربوط است مستور میدارند

آواره ــ بلی سالها بود می شنیدیم که بهاء مثلا خبر از ذلت ناپلیون داد و پس از یکسال از صدور لوح ناپلیون جنك بین فرانسه و آلمان واقع شد و آن جنك بذلت ناپلیون منتهی گشت اما برعموم دانشمندان پوشیده نیست که صحت و سقم اینگونه امور بر جمهور مستور است مگر کسیکه بخواهد تاریخ بنکارد وناچار شود که امر را کاملا تحقیق نماید در این هنکام طبعاً آکاه برمواقع تصنع خواهد شد .

چون من میخواستم تاریخ اینطایفه را جمع و تالیف کنم به این قضیه که رسیدم برحسب شهرتیکه در بین خودشان دارد آن را از مسلمیات می پنداشتم چه که بقدری حضرات این واقعه را جدی تلقی مینمایند که انسان چارهٔ جز قبول ندارد خصوصاً باتوضیحی که عبدالبهاء در کتاب مفاوضات داده و نام قیصر کتفاگورا برده که واسطهٔ ابلاغ و ارسال آن لوح بوده و لهذا عیناً این قضیه را در تاریخ درج کردم بعد از این مقدمه یکی از بهائیان عکا گفت آن لوح اول که بهاءالله جهة ناپلئون نوشته اند نزد من است چه که در این لوح عربی مشهور که ذکر ذلت ناپلئون است و درضمن سورهٔ هیکل در بمبئی بنام کتاب مبین طبع شده مذکور است که از پیش لوحی را نزد تو فرستادیم و تو بان اعتناء نکردی لهذا در اینجا ذلت تورا بیان میکنیم خلاصه من طالب شدم ان لوح را ببینم زیرا آن لوح اول طبع نشده ونسخه‌اش راهم بکسی نداده ونمیدهند ومخفی میکردند و بهائیان هم عموماً از آن بی‌خبرند این بهائي عکائی که نامش حاجی علی یزدی است گمان کرد که ابراز این لوح خدمتي است بعالم بهائیت لهذا انرا بمن داد بعد از ملاحظه یقین کردم که قضیه چنانکه مشهور است و خودم هم در تاریخ نوشته‌ام نیست بلکه یك تقلب وتصنعی زیر پرده دارد لهذا درصدد برآمدم که قیصر را بشناسم وبدانم او واسطهٔ ابلاغ کدام لوح بوده تابانکه معلوم شد که این قیصر شخص تاجری بوده که فقط به لغت فرانسه آشنا بوده و اصلا رابطه‌ای با دولت نداشته بهاء لوحی فارسی که فی‌الحقیقة عریضهٔ عاجزانه‌ایست بناپلیون نوشته و خواسته است که خود واتباع خودرا درپناه ناپلیون در آورد بلکه از آنراه تبعیت بتواند نوایای خائنانه خودرا مجری دارد اما بدبختی از دوجهت او را احاطه کرده یکي

انکه قیصر انرا ابلاغ نکرده و یا نتوانسته است ابلاغ کند دیگر انکه در همان ایام بین فرانسه و آلمان جنك شروع شده و ناپلیونرا دورهٔ اقتدار بسرآمده بعداز ظهور این دوبدبختی حضرات دیدند چه کنند کهاینواقعه درپرده بماند چه اگر آن عریضهٔ خاضعانهشان که نزد قیصراست بیرون آید موجب افتضاح است وهرکسی خواهد گفت کسی کهخودرا خداوخالق ارضین وسماوات خوانده به بنده خود ناپلئون پناهنده شد و ان بنده هم زنده و پاینده نماند و نتوانسته است کاری برای خدای خود صورت دهد لهذا فوراً نعل واژگونه را سوار کرده لوح دیگر بعربی وپرطنطنه نوشتند و در انجا خبر از ذلت ناپلیون دادند در حالتیکه او شاید دو سه ماه بود که بذلت رسیده بود بالاخره ان لوح را با خدعه و مکرهائی که مخصوص عبدالبهاء بود درمیان اتباع انتشار داده گفتند این لوحي‌است که‌یکسال قبل ازقلم اعلي نازل شده است ودر این‌لوح خبر ازذلت کنونی ناپلیون داده شده است ! و حال انکه لوح یکسال قبل در بغل‌قیصر کتفا کو بود و مشتمل برعجز ولابه والتماس بود و چون دیدند ممکن است قیصر این قضیه را تکذیب کند وبگوید لوح یکسال قبل این‌است که نزد من است واین لوح تازه صادر شده لذا اتباع را ازمعاشرت قیصر منع کرده شهرت دادند که قیصر باحضرات ازلی رابطه دارد و نفس او سم است باو نزدیك نشوید که شمارا هلاك میسازد باری اینست شرح قضیه پس معلوم شدکه بهاء خبر از ذلت ناپلیون نداده بلکه بعزت او امید وار و مطمئن بوده و عریضهٔ عاجزانه بنام او بیرون داده نهایت انکه باجابت نرسیده و فوری پلتیك را سوار کرداند و قضیه را معکوس جلوه دادند وچندفقره ازآن عریضه که بلوح اول گفته میشود و قدغن شده بکسی ندهند این است بعداز عنوان وعربیهائی که مخصوص الواح است میکوید

عرض این بنده انکه بیست‌وپنج سنه میشود که جمعی از عبادش نیاسوده‌اند و آنی مستریح نبوده اند لازال بسطوت غضب مبتلا و بشئونات قهر معذب . . . . تا آنجا که میگوید کلمه‌ای ازلسان مبارك شاهنشاه زمان بسمع مظلومین رسیدکه فی‌الحقیقة ملك کلام است . . . وآن این بوده که برماست دادخواهی مظلومان و فریاد رسی واماندگان صیت عدل و داد سلطان جمع کثیری را امیدوار نموده تفقد حال مظلومان از شیم سلطان جهانست وتوجه باحوال ضعیفان از خصلت ملیك زمان حال مظلومی در ارض شبه این مظلومان نبوده ونیست وضعیفی نظیراین آوارگان مشهور نه . . . خواهش این عبادان که نظر رحمتی فرمایند تاجمیع در ظل حمایت سلطان ساکن ومستریح شوند (انتهی) واصل انلوح در نزد بنده ضبط است وبا سایر مدارك درمحلی که دسترس ملت باشد سپرده خواهـد شد حال ملاحظه شودآن خدائی که اینطور ببنده خود ناپلئون التماس‌میکند همینکه شنید دورهٔ اقتدار ناپلئون سپری شده واین تضرع نامه بدست او نرسیده است فوراً قلم قهرکشید و غیب‌گوئی آغاز کرد که اعزك غرك یا ایهاالغافل المغرور اتانری‌الذلة تسعی‌ورائك وانت من‌الغافلین سبحان‌الله که دراین عالم چه خبری است یکدسته برای‌گول زدن مردم چقدرساعی ویکدسته برای گول خوردن چقدر حاضر ! بیست سال خودم دراین شبهه بودم که شاید بهاءالله یك پیش گوئی کرده و آیا این پیش گوئی را بر چه میتوان حمل‌کرد ؟ بعداز بیست سال میفهمم‌که پیش‌گوئیها همه پس‌گوئی هائی است که در موقع خبط و اشتباه بدین لباسها در آمده است بلی یك کلمهٔ حنین برلین درکتاب اقدس است که آنهم دلالت بر هیچ چیز ندارد * اولا این کلمه براثر همان قضیهٔ ناپلیون است‌که چون‌حضرات دیدند که ناپلیون بان عظمت بذلت مبتلا شد باخود گفتند لابد یکوقتی درآلمان‌هم

خبری خواهد شد اینستکه خطاباتی بملك برلین کرده شرح حال ناپلئون را بیان میکنند تلویحاً واخرهم جرئت نمیکند بگوید توهم مثل او خواهی شد زیرا شاید نشد اینست که پیچ و تاب بمطلب داده میگوید « تسمع حنین البرلین » برای آنکه هرقضیه‌ای که رخ دهد بتوان این وصله را بان چسباند و گفت اینست حنین برلین وبرای این حنین برلین بهائیان چه بد مستیها کردند وبکلی ازاین نکته بی خبر که حنین برلین یکحرف فارغی است که هیچ مطلبی را متضمن نیست اگر مقصود ازاین کلمه این باشد که بسبب جنك بین الملل براین که مرکز آلمان است دچار خسارات شده ناله‌اش بلند میشود پس چرا ازنالهای بلژیك واطریش وروسیه و ترکیه و سایر ممالك ذکری نشده ؟ چه که ناله صرب وبلژیك بلندتر و خسارات ترکیه وروسیه بیشتر ازبرلن بوده بلکه دولت آلمان نسبت به بعضی دیگر ازدول مانند اطریش و امثال آن چندان کم کرده نداشته و تا کنون هم هنوز اقتدارات باطنی خود را ازدست نداده است

آیتی — شاید بعضی تصور کنند که ذکر اینگونه قضایای مسلمه‌زائد است چه که احدی تصوری درحق بهاء وعبدالبهاء راجع باین امور نداشته حتی خیال این را هم نکرده و نمیکنند که شاید ایشان غیر از بشرند و نظریاتشان بخطا نرفته ونمیرود پس ذکر اینگونه اموررا چه‌ثمری حاصل است (ولی هرکس با (گوسفندان) آشنا باشد میداند که ذکر اینگونه مسائل مهمتراز هرچیز است زیرا گوسفندان بهائی بقسمی در اینمسائل راه را گم کرده ودروغهارا باورنموده‌اند که‌حتی بیك صورت جدی واقعی در کتب‌وتواریخ خود نگاشته ومورد استدلال قرار داده‌اند ازادلهٔ حقیقت شمرده‌اند که بهاء فلان غیب گفته وعبدالبهاء فلان پیش گوئی کرده پس لازمتر ازهمهٔ مطالب اینست که از روی یقین و اطلاع کامل دانسته شود

که نه تنها رؤسای این گوسفندان از غیب خبری نداشته اند بلکه بقدر مردمان سیاسی دانشمندی از قبیل تالستوی و غیر هم نتوانسته از قرائن استنتاج نتائج نمایند وبفهمند و بگویند که آتیهٔ سیاست دنیا چه صورتی را خواهد داشت . و امری عجیب است که گوسفندان خدا از طرفی علم غیب‌را ازتمام انبیاء سلب مینمایند وازطرفی برؤسای‌خود نسبت میدهند واینست ازان مواردی که انسان‌را برحمق بعضی وبرخدعهٔ بعضی‌دیگر شان آگاه میسازد . اکنون وعدهٔ که راجع به امپراطور روسیه داده شد باید ایجاز شود زیرا درطی حکایت سپهسالار اظهار شد که راجع بان موضوع اطلاعاتی نزد من‌است که درموقع خود ذکر خواهد شد

آواره ــ بلی آن اطلاعات ازاینقرار است . چون امپراطور روسیه حضرات بهائی‌را در عشق آباد تقویت وآزاد نموده اجازهٔ ساختن مشرق ـ الاذکار داد و از طرفی بتصدیق خودشان نجات بهاء از زندان طهران در بادی امر بواسطه التجاء و بستگی ایشان بسفارت روس شد . چنانکه یك برادر بهاء میرزاحسن هم بطوریکه تاریخ شاهد است منشی سفارت روس بوده است و عبد البهاء هم در مقاله سیاح میگوید بهاء را با غلام دولت روس به‌بغداد فرستادند مجملا درابتداء بهائیان اتکال غریبی بامپراطوری روسیه داشتند ومعلوم نشده‌است که دولت تزاری چه سیاستی را در نظر داشته که یك مساعدتهای انکار نشدنی بحضرات کرده است از اینرو بهاء در موقعیکه درخلسهٔ وحی والهام رفته وغلیان غیب گوئیش گل کرده و الواحی حرای سلاطین نوشته (اگرچه ان الواح اززیر دوشك‌او تامدتها بیرون نیامده وپس از خروج هم مانند عقرب کاشان بغیر نزده وتنها برای گوسنفدان مدرك شده) درلوح امپراطورروسیه که‌بدین طمطراق شروع

شده (ان یا مالك الروس اسمع نداءالله ملك المهیمن القدوس) وعده های نصرت و فتح به سلطان روس داده ولی بر خلاف معتقدات تمام ملل که (وعد الله غیر مکذوب) است یعنی اگر وعده از طرف خدا باشد بایـد انجاز شود و دروغ بیرون نیاید اینجا بد بختانه وعده خدای گوسفندان مکذوب درآمد بقسمیکه همهٔ عالمیان دیدند وفهمیدند که ازطرفی پادشاهی که بهائیان را تقویت کرد جزایش این شد که پس از اندك زمانی خود و عائله‌اش منقرض شوند وازطرفی خدائی که اورا وعده نصرت داد اشتباهش ظاهر شده درمیان بندکانش رسوا شود واز طرفی پسر این خدا (عباس افندی) بطوریکه ذیلا دانسته خواهد شد مشت مبارکش باز و بعذر های بد تر از گناه متشبث شود و نداند که در برابر الواح عدیدهٔ که در حق نیکولا دعا شده چه بگوید .

وشرح قضیه اینکه ازموقع صدور وعده‌های بهاء درحق امپراطور روس ببعد هر وقت هر کس از عبدالبهاء در بارهٔ امپراطور روس سؤالی کرده او باطمینان اینکه هیچ قوهٔ نمیتواند سلطان روس‌را مقاومت کند جواب امیدبخش داده واز آنجمله خودم بکرات از عبد البهاء شنیدم که وعده بهاء را درحق امپراطور روس وعده غیر مکذوب شمرده ویرا فاتح در کل امور و سلطنت او را سلطنت ابدی میشمرد . و چنانکه درقضیهٔ سپهسالار هم دانستیم حتی در بحبوحهٔ جنك عمومـی باز بغلبه و بقاء و شئون ابدیهٔ دولت تزاری معتمد بوده تا انکه وعد مذکور مکذوب در آمد و چنانکه تاریخ نشان میدهد و بر تمام اهل عالم مبرهن است ان بیچاره با عائله‌اش منقرض شد .

یکی ازبهائیان امریکا که خانمی است درمیان حضرات مشارةبالبنان

در حیفا از عبدالبهاء پرسید که پس چرا وعدهٔ بهاء الله در بارهٔ امپراطور روس معکوس ومکذوب شد ؟ عبدالبهاء ازاین سؤال برآشفت ودر جواب وی درمانده مدتی درفکر فرورفته بالاخره باین عذر بدتر از گناه تشبث نمود که چون درقضیه اصفهان ویزد که احباب را میکشتند ما بامپراطور روس تلگراف تظلم کردیم و او جواب نداد واقدامی نکرد لهذا دروعدهٔ الهی بداء شد ! ؛

سبحان الله ای گوش عالم بشنو ای دیدهٔ دنیا ببین که چقدر مردم را ابله شناخته‌اند واگردراتباع خود حق دارند که ابلهشان بشناسند ولی سایر مردم که گوش وچشم دارند و خواهند گفت ای خدا زاده بزرگوار اولا خدائی که وعدهٔ نصرت میداد چرا این قسمتش را فراموش کرد ؟

ثانیاً ــ شما که غیب میدانستید چرا آن وعــده را تا سه روز قبل از قتل نیکولا تأیید میکردید .

ثالثاً ــ اگر این وعده راجع باو نبود و نبایست مصداق پیدا کند چرا اورا فاتح و ذی نفع در جنك عمومی میخواندید ؟

رابعاً ــ شما بیست‌سال پیش اگر راست بگوئید باوتلگراف کرده‌اید (وحال آنکه من یقین دارم دروغ است و ابداً باو تلگرافي نشده) پس چرا دراین بیست سال باز بکرات وعدهٔ نصرت را تجدید میکردید ؟

خامساً ــ اگر گناه جواب تلگراف ندادن اینقدر بزرك باشد که همهٔ خدمات او را مضمحل کند و طوری مورد غضب شود که حتی بر اطفال صغیرش ابقاء نشود پس چرا ناصر الدین شاه همان شاه جباری که بقول شما نودهزار یا پنجاه هزار یا سی‌هزار نفر شمارا کشت و بقول من با مدارك مسلمه یکی دوهزار نفر از شمارا که دویست نفرشان از شما و

باقی از سید باب بودند کشت وهزاران خواری و پیسی بر سر شما آورد مورد غضب واقع نشد ؟ بلکه تا پنجاه سال سلطنت بی‌نظیری کرد که‌همهٔ سلاطین لذائذ او را رشك میبرند ! !

بلکه منکرین شما میتوانند استدلال کنند که‌او بمکافات مخالفت با شما از چنین عمر و سلطنت و لذت و عشرت سرشاری بهره مند شد و نیکولا هم بمجازات موافقت با شما اینطور منقرض و مقطوع النسل شد دیگر شما باچه روئی کتاب مبین والواح سلاطین طبع میکنید و یاهمچو پایه واساس مردم را دعوت مینمائید ؟

واقعاً انسانی که معتقد بهیچ اصلی از اصول نیست اگر از این بي وجدان ترهم باشد عجبی نیست ولی از اتباع شما عجب‌است که اینها راببینند و بفهمند وبازمال وجان واهل‌وعیال‌خودرا درراه شما نثارکنند بلی میدانم که اتباع شما اغلبی اینهارا نمیدانند وشما هم بهروسیله‌باشد نمیگذارید بفهمند . و بزرگترین دلیل این قضیه انکه هر کس از شما برگشت بتمام دسائس وحیل متشبث میشوید که اولا کلامش در جامعه بی تأثیر بماند واگر درملل دیگر اثری کرد اقلا دراتباع شما بی‌اثر بماند چنانکه نخستین اقدام شما اینست که‌اورا بنام ازلی وناقض وطبیعي متهم سازید ومریدان خود را از معاشرت او و خواندن کلمات او منع نمائید یاللعجب یك صاحب فکر درمیان این گوسفندان پیدا نشد که بگوید اگر رؤسای بهائی کثافت کاربهائی درپرده ندارند چرا بمحض‌اینکه بومیبرند که یکنفر به بهائیت بی عقیده شده فوری بتمام اطراف مینویسند و پیام میدهند که‌ازصحبت آنشخص بگریزید و بپرهیزید ؟ چنانکه بامیرزااسدالله اصفهاني هم‌ریش عباس افندی وپسرش دکتر فرید و تمدن الملك که نام

توحش براو نهادند همین معامله را کردند درحالتی که میرزا اسدالله بقول خودشان حامل عرش اعلی هم بود یعنی استخوان مجعول مجهول باب را که بعد خواهیم فهمید درچه پردهٔ خدعهٔ بود، ازطهران بحیفا حمل کرده بود وهمچنین دراین اواخر میرزاعلی اکبر رفسنجانی‌را که مبلغ ایران و اروپای ایشان بود ودر اروپا بیدار شده دانسته بود شایعات تماماً دروغ وساخت وسازها همه برسر پوستین ملا نصرالدین یعنی پولهای حقوق و تقدیمیهای بهائیان است فوری امر باجتناب ازاوکرده اورا تنها گذاشته مدتی درتحت نظر نگاهش داشتند که دانسته‌های خود را طبع ونشر نکند تاوقتیکه مرحوم‌شد وعین این معامله‌را میخواستند بااین (آواره) مجری دارند وحتی چند دفعه برای ترر کردن اوهم دست وپا کردند ولی موفق نشدند . مجملا قضایا بقدری زیاد است که نمیدانم کدام را ذکر نمایم واز کدام درگذرم

آیتی ـ صحبت بر سر بشاراتی بود که بهاء در حق دولت تزاری داده بود و عبدالبهاء آنرا تأیید نموده بود و بالعکس نتیجه داد . اما من در این مسئله حیرانم که دولت روسیه کـه آنقدر بحضرات همراهی و خدمت کرد دیگر چرا در این اواخر در لوح عبد البهاء بروس منحوس یاد شده است ؟

آواره ـ مقصور از روس منحوس که عباس افندی میگوید روسیهٔ کنونی است که چندان سیاست سابق تزاری را درتقویت بهائیان تعقیب نکرده‌است بلکه با بهائیان مثل‌سایرین رفتار نموده وبساط تبلیغات ایشان از رونق افتاده است . اینست که آقا در لوحی روس منحوس یاد میکنند واز طرفی هم میخواهد گوشزد دولت دیگری بکند که در فلسطین طرف

احتیاج اوست بر اینکه ما با روسها خوب نیستیم ولی انصاف باید داد روسهائی که بهاء را ازقتل نجات دادند ونزد ناصرالدین شاه شفاعت کردند و روسهائی که در عشق آباد آزادی بانها دادند و حتی در قضیه اصفهان میخواستند آنها را به تبعیت قبول نمایند جز اینکه بعد از پناهندگی انها بقنسولخانه روس معلوم شد که عدهٔ ایشان درشهر اصفهان بصدنفر نمیرسد واین عده کافي نیست لهذا انهارا جواب کردند و بالاخره روسها در همه جا با حضرات موافقت کردند با وجود این بمحض اینکه عبد البهاء دید روسیه منقلب شد همه خدمات را فراموش کرده برای خوش‌آمد دیگران روسهارا بروس‌منحوس وتنقید ازبالشویك یا بقول عباس‌افندی (بالشفیك) تعبیر وتحریر نمود ولی اینهم درپردهٔ نفاق زیرا از آنطرف بمبلغین عشق آبادش دستور میداد که بروسها بفهمانید که ما باشما هم‌مسلك وهم قدمیم منتها شما بنام مسلك و ما بنام مذهب میخواهیم دنیا را اشتراکی نمائیم وتعبیراتی براحکام وتعالیم‌خود مینوشتند وبدست‌وپای روسها میانداختند و چند سفر سید مهدی مبلغ را بمسکو فرستادند ولی روسها نه این سخنان را باورمیکردند ونه چندان سختی باحضرات مینمودند . اکنون یك همچو مردمانی آیا تصور میشود که اگر مثلا انقلابی در انکلستان بشود انها چه میکنند ؟ بدون شبهه فوری یك کلمه قافیهٔ مانند روس منحوس برای انکلیس پیدا کرده او را با آن قافیه ذکر مینمایند و شاید گناهی هم برای اوجسته مثلا بگویند چون عبدالبهاء بلندن ورودفرمود ژرژ انکلستان استقبال نکرد یا ایشان طالب ملاقات او شدند اجازه نداد لهذا اوضاع او دگرگون گردید . چنانکه در حق نیکولا گفتند ودرقضیهٔ محمد علی میرزا و قاجاریه هم خواهیم رسید به اقوال و اعمال رنکا رنك

حضرات . مجملا بعد از وفات عبد البهاء کنیز عزیزی که جانشین او شد (شوقی افندی) میخواست برقدم پدر برود و اسمی از روس ببرد و نزد رقبای او خود نمائی کند ولی نمیدانست چه بنویسد و چه بگوید لهذا درلوحی که ذکر حجاب میکنند بهائیان روسیه (یعنی ترکستان وقفقاز) را بحجاب دلالت میکند و چون ذکر حجاب در کتاب اقدس بهاء نیست تکیهٔ این را بمرام روسها داده میگوید چون روسها حرکات . . . کرده‌اند شما حجاب کنید ! ! ملاحظه شود چقدر گوینده احمق وباور کنندکان احمق ترند که تغییر حکم یك کتاب شریعتی خود را بر روی چنین پایهٔ موهومی قرار داده دورادور سخنان مردم را یا باور کرده یا ازراه حیله خودرا بصورت باورکردگی درآورده میفهماند که مثلا روسها اشتراك فراش دارند در حالتیکه تا دیروز مبلغین بهائی بغمز و لمز میفهمانیدند که ما حجاب و . . . . نداریم و با شما هم مسلکیم دیروز عباس افندی مینوشت (رب ایدحضرة الدولة البهیة الروسیه) وامروزمینویسد (روس منحوس !)

آیتی — راستی حالا که سخن ازحجاب بمیان آمد باید این مطلب معلوم شود که آیا حکم حجاب در میان بهائیان چه صورتی دارد ؟

آواره — حکم حجاب هم مثل همه احکام بهائیت هزار رو و پهلو دارد که در هرجا هرچه بزبان ایشان آمده گفته اند . اما حقیقت حال اینست که درکتاب اقدس ذکر حجاب نشده وبهاء میل به بی‌حجابی زنان داشته ولی عبد البهاء چندان این را تأیید نکرده و نتوانسته است مشی مستقیمی دراین باب برای خود اتخاذ نماید . یکوقت از بی‌حجابی تمجید و وقت دیگر تنقید کرده کاهی تقویت از حریت طلبان طهران کرده و پس از اندك گفتگوئی باز مرعوب شده و ایشانرا امر بحجاب نموده به

عنوان اینکه حالیه کشف حجاب موقع ندارد. چنانکه چندسال قبل حضرات در طهران مجلس حریت نسوانی ترتیب دادند ولی بقدری درمجلس ایشان خراب کاریها و افتضاحات عجیبه شد که همانهائی که طرف دار کشف حجاب بودند بر گشتند و از رئیسشان تقاضای رفع این قضیه را نمودند و عباس افندی تلگرافاً منع نمود وحریتشانرا نقطه دار کرد ولی بعضی از زنان طاقت نیاورده دل ازلذائذی که برده بودند برنداشتند وباز مجلسهای کوچك کوچك و دسته‌های هشت نه نفری درست میکردند که بکامرانی نزدیکتر وآسانتر باشد وتا کنون آن مجمعهای کوچك وحریتهای نقطه‌دار خصوصی برقرار است و بعضی هم بمجلس حریت نسوان عمومی که همه میدانیم در زیر پرده موجود است ولی عنوان مذهبی دارند ملحق شده در آنجاهم عقیدهٔ مذهبی خود را مخفی داشته و حتی عنداللزوم استنکاف شدید نموده رؤسای بهائی را دشنام میدهند تا ازمجمع محروم نمانند ومن خود برای اینکه ایشان این قضیه را مثل همهٔ قضایا انکار نکرده مردم را در شبهه نگذارند و نگویند این را آواره با کدام مدرك میگوید؟ یکی در مجلس مخصوصاً با زنان حریت طلب و مبلغانشان کـه درس هم نزد من میخوانده اند عکس بر داشته‌ام و در جای دیگر این کتاب درج خواهم کرد و در این جا فقط بدرج عکس عائله عباس افندی قناعت میکنیم و این عکس که حاکی از عیال و خواهر و دختر و دخترزادهٔ عباس افندی یعنی خواهر شوقی افندی است بخواهش لیدی بلا مفیلد خانم لندنی که خودش هم در عکس حاضر است بر داشته شده زیرا پس از آنـکه عباس افندی حریت زنان بهائیه طهران را محدود کرد نزدیك بـود همان چند



§ (عکس عائلهٔ عباس افندی) §

نفر پیرزن و دختر های پنجاه ساله و هفتاد ساله اروپا و امریکا که ایمان آورده بودند بر گردند لهذا لیدی بلا مفیلد برای جلو گیری از این کار تقاضا کرده این عکس را گرفته بامریکا و اروپا فرستاد و در معرکه را گذاشتند .

آیتی ــ اکنون شرح وعده‌های عبدالبهاء درحق محمد علی میرزا و قضایای ابتدای مشروطه را باید بیان کرد تا ببینیم حقیقت این قضیه چه بوده است ؟

آواره ــ شاید دهاتیهای ایران هم شنیده باشند که در ابتدای

مشروطیت‌بهائیان‌میخواستند مشروطه رابخود ببندندو بگویند غیب گوئی بهاء مصداق یافت که در کتاب اقدس فرموده است در خطاب بطهران(و یحکم علیك جمهور الناس) و بالاخره میخواستند جمهوریت در سایهٔ مشروطیت و آزادی خودرا براثر جمهوریت بدست آورند ولی عبدالبهاء اجازه نداده غیب گوئی دیگری را به بهائیان ارائه داد که انهم بد بختانه معکوس شدو بازدر این‌ایام برای جمهوریت ایران بهائیان عربده کشیدند و خویش را پنهان و آشکار در میان جمهوری طلبان وارد کرده کارآنها را هم ندانسته خراب کردند برای اینکه یك معجزه‌ای ثابت کنند وانهم نشد و شرح قضیه کاملا از اینقرار است که بهاء یك عبارت سه پهلو در کتاب اقدس ذکر کرده تا هر پهلوی از آن بالا آمد بهائیان بان بچسبند و بگویند اینست وعدهٔ بهاء الله و خلاصهٔ فارسی ان کلمات این است که « ای زمین طهران در تو کار ها منقلب میشود و جمهور ناس بر تو حکم میکنند و باز می گوید اگر خدا خواهد سریر تورا بسلطان عادل مبارك میسازد » این عبارت برای ان است که اگر جمهوری شد بگویند بخوانید دراقدس یحکم علیك جمهورا الناس وعده داده‌شده و اگر استقرارسلطنت شد بگویند این آیهٔ اقدس است که یبارك سریرك بالذی یحکم بالعدل هر سلطانی که جالس میشود بگویند ها اینست آن سلطان که در اقدس ذکر شده‌حال دقت‌شود دراین‌قضیه که‌بعد ازاعلان مشروطیت بهائیان‌خواستند داخل مشروطه شوند ولي عبد البهاء باور نکرد که این مشروطه قراری پیدا کند و یقین داشت که محمد علی میرزا سلطان مستقل خواهد ماندو خصوصاً با آن راپورتهای سری که قبلا عباس افندی باو داده و اشخاصی از قبیل آقا خان کرماني و احمد روحی را بکشتن داده حالا باید اظهار

وجودی کرد شاید روزی به کار بخورد لهذا در الواحی که الان نسخهٔ اصل یکی از آنها در ضبط من است میگوید الحمد لله سریر سلطنت ایران به شهریار عادل مزین شد (محمدعلی میرزا) و بالاخره میگوید اواست منصوص کتاب اقدس که با اهل بهاء روبرو میشود و این مذهب را نصرت می کنند ای احباء البته با هیچ جمعی مجتمع و همدم نشوید و در انجمنی وارد نگردید و سریر سلطنت را خدمت کنید الی اخر ماقال نصاً او مفهوماً و بنا اینکه محمدعلی میرزا عقیدهٔ ببهائیان نداشت باز آن لوح اورا برخون ریزی مدد داد و توپ بمجلس بست و چند روزی گوسفندان شاخی پیدا کردند و از خدعه هاشان این بود که مشروطه خواهان را بابی ازلی معرفی میکردند و ملك المتکلمین و سید جمال واعظ را هم بهمین اسم متهم کرده بکشتن دادند اما طولی نکشید که این سلطان عادل و منصوص کتاب اقدس بطوریکه همه می دانیم مسلوب القدره و بالاخره خلع و فراری شد .

یك آدم فضولی نوشت بعباس افندی که ای عالم السر و الخفیات چه شد که سلطان عادل و منصوص کتاب اقدس چنین شد ؟

جواب آمد که چون طرفداری مظلومان (بهائیان) نکرد لهذا در آن وعده بداء شد و بداء از امور محتومه است چنانکه از امام جعفر صادق پرسیدند که در حق شما وعده داده شده بود که سابعهم قائمهم چرا شما که سابعید قائم نشدید فرموده بداء شد (!)

تبصره ــ پوشیده نماند که این خبر را که عباس افندی ذکر کرده و لوحش حاضر است این خبر در حق امام جعفر صادق (ع) نیست و امام جعفر سابع الائمه نیست زیرا انحضرت امام ششم است و سادس است و این قضیه مثل افتاب مشهور است ولی عباس افندی برای اعتذار خود

و اصلاح ان خبطي که کرده بود انقدر مستعجل شذه دست و پا را گم کرده که حتی بکتب رجوع نکرد واین سهو ثانی از او سرزده کهحدیث سابعهم قائمهم را باامام جعفر (ع) نسبت داده و فراموش کرده که نهامام جعفر امام سابع است و نه حدیث در حق اوست لهذا ان فضول دو باره عرضه کرد که ای کسیکه بتو می نویسند « یامن لا یعزب عن علمه من شئی) این هم که نشد عذر خود را بداء قرار داده اید و بداء در اینجا موقع ندارد * شاهد آن را حدیث سابعهم قرار داده اید و امام جعفر را سابع خوانده اید کی این حدیث درحق آن حضرت وارد شده و کی آن حضرت امامسابع است ؟ ثالثاً جواب امد که مقصود من معصوم سابع است نه امام سابع !! ولی بطوریکه همه میدانیم معصوم سابع هم نیست پس باز هم نشد زیرا اگر چهارده معصوم انطوری است که شیعیان میشمارند پیغمبر و فاطمهو دوازده امامپس امام جعفرمعصوم ثامن (هشتم)میشود نه سابع (هفتم) خلاصه ان فضول دیگر دم درکشید و تعقیب نکرد زیرا دید تاهرجا برود هیخراب تر میشود عالم السر والخفیات اشتباهیکرده هرچه میخواهد اصلاح نماید نمیشود

باز میگوئیم عیب در اشتباهنیست زیرا همه می دانیم عباس افندی هم مثل همهٔ افراد بشر قدری با علم تر یا بی علم تر قدری باهوش تر یا بی هوش تر و بالاخره بشر است و انسان است و انسان صاحب نسیان است ولی عیب در این است کهبشری که این همه اشتباهات دراودیده می شود بخواهد خود را محیط و مطلع بر کل نشان دهد و با هزار حیله و نیرنك در دلهای مردمان ساده تصرف نماید و باین تدابیر جان و مال مردم را تلف کند و نظم یك ملکی را مختل سازد بر آن که خودش با

پدرش یا هر دو چند کلمهٔ ناقص ازحرفهای اخلاقی و ادبی که هزاران سال است مطرح بین بشر بوده زده اند و سخنان زیبای انبیاء و فلاسفه را لباس زشت پوشانده جمع و تألیف کرده اند و عیب در این است که حزب بهائی اینقدر بکر باشد که اینگونه امور را تحری نکرده قبول کنند بااینکه ازاصول مذهبشان تحری حقیقت است و آن قدر متعصب باشد که هر کس خواست بان ها بفهماند و از قیدهای شدیده ای که دارند آزادشان کنند علاوهٔ نکول و عدم قبول عداوت اورا در دل گرفته بخون او تشنه شوند و از ابراز هیچ خلق و خوی بدی فرو گذار نکنند .

کیست مولا آنکه آزادت کنند بند رقیت زپایت بر کنند
(مثنوی)

شگفتا که انسان چون بامری خو گرفت هر قدر معایب آن را به بیند نه تنها دل ازآن بر نمیدارد بلکه عداوت با اشخاص میورزد که چرا معایب آن را شناخته و بکشف آن پرداخته اند چنانکه بکرات در این دو ساله خبر بمن رسید که بعضی از حضرات آهسته آهسته باهم می گویند آواره راست میگوید و هر چه را دانسته صحیح است ولی فقط ما از او مگدریم که چرا دانسته های خودرا بیان کرده و از پرده بیرون آورده (!) در اینصورت آیا ماحق نداریم که خطاب بهاء را در حقشان تصدیق نموده بلفظ (گوسفندان) یادشان نمائیم ؟ عجبا خود گوسفندان میدانند و می گویند که عبدالبهاء درامریکا بشارت داد که در این جنك عالم سوزی که نایرهٔ آن بلند شده آمریك وارد نخواهد شد و حتی در سفر نامهٔ ایشان مصرح است که آقا فرمودنداهالی آمریك در گوشهٔ واقع شده اند و در مظالم جنگهای اروپا شرکت نخواهند کرد با وجود این اخر

آمریك داخل جنك شد و غیب گوئی این پیغمبر زورکی مبدل به عیب گوئی شد معهذاهمین که کسی دیگر بایشان این اعتراض را بکند عصبانی شده بدست و پا می افتند و می خواهند سخن حق را بحرف های باطل بپوشانند و برای آن تعبیرات پیدا کنند و نیز همه میگویند آقا وعده داده بود که بمشرق الاذکار عشق آباد بیاید و حتی درلوحی شرط ورود خودرا بدان مکان اتمام ان بناء قرار داده و گوسفندان برای این آرزوو نیل بدان میل چه جان ها که کندند و چون مشرق الاذکار باتمام رسید ایشان عوض عشق اباد خواهی نخواهی (بملکوت ابهی) راه فرسا شده با هزار انجکسیون و تبدیل حکیم و دکتر بالاخره نتوانستند خود را از چنك مرك نجات داده بعشق اباد سفر کنند . با وصف این همینکه کسی این سخنان را القاء نماید ازاو دلگیر شده بتفکرش میپردازند و مصدق (و یل لمن کفره نمرود) را ظاهرمیسازند . بالجمله غیب گوئی معکوس اقا بقدری زیاد است که دراین مختصر نمی گنجد و باز بایدبگویم اشتباه نشود من نمیگویم چرا اقایان غیب نمی دانند بلکه میگویم کسانیکه بمعجزات انبیاءصادق طعنه میزنند چرا بدروغ میخواهند خود را صاحب کرامت قلمداد کنند و دراین قرن نورانی باز مردم را درحجاب ظلمانی و اوهام پابند کنند ؟

آیتی — از آنچه ذکر شد عجالتاً اینقدر معلوم است که بهاء در هر صورت یك ادعائی کرده و کلامی آورده و نفوذ و بقائیرا هم متضمن بوده در اینصورت بچه قسم میتوان ادلهٔ این حضرات را در ادعاء وتشریع و نفوذش ابطال نمود منتهی اینست که شما میگوئید باین درجهٔ که بهائیان در آن مبالغه میکنند نیست ولی در اصل موضـوع نمیتوان انکار کرد و

گفت تمامش بی اصل است پس بالاخره راه حل این مسئله چیست ؟
آواره ــ این سؤال عیناً مانند سؤال آن سائل است که پرسید : دختر کدام امام بود که رفت بر سر مناره و روباه او را درید ؟ مجیب پس از تأمل بسیار با رمل واسطرلاب دریافت که سائل میخواهد قضیهٔ یوسف را سؤال کند . گفت آقای من اولا دختر نبود و پسر بود .
ثانیاً فرزند امام نبود زاده پیغمبر بود . ثالثاً بر سر مناره نبود وته چاه بود . رابعاً خودش نرفت و او را بردند و بچاه انداختند . خامساً روباه نبود و گرك بود . سادساً گرك هم نبود و اساساً قضیه گرك دروغ و تهمت بود .
اکنون ملاحظه نمائید . اولا بهاء الله چنانکه گفتیم برملا هیچ ادعائی نکرده مگر آنکه در زیر پردهٔ کلمات خود نغماتی داشته که مریدانش داعیهٔ الوهیت از آن شناخته و گفته اند بهاء همان خدای غیب است که در قرون و دهور در پرده خفا مستور بود و اینك قدم به عرصه ظهور نهاده ولی او و پسرش هر جا مواجه بامشکلاتی میشدند باصد هزار دلیل تمسك باین میکردند که خیر همچو داعیهٔ نداریم و مریدان غلو کرده اینها را بما تهمت میزنند واین کلمات را ما از زبان خدا در حالت خلسه گفته ایم و برهان اینکه ما این داعیه را نداریم آنکه مطیع احکام اسلام بوده و هستیم . سبحان الله بهاء در مرکز خود در شهر رمضان خودش صورتاً روزه میگرفت و بتمام اتباع تأکید میکرد که صائم شوید و حتی اصرار داشت که جداً صائم باشید زیرا میترسید که اگر اندکی سخت نگیرد آنها در کار سستی کنند و روزه را افطار کنند و کار اورا خراب سازند و این حالت تا آخرین نفس حیات بهاء ادامه داشت و حتی مشهور است

که مشگین قلم از صحابه خاص بلحن مزاح گفته بود بناء بر مثل مشهور که میگوید (شخصی گفت ما دعا کردیم مادرمان بمیرد و پدرمان زن جوان بگیرد تا وسائل راحتی ما فراهم گردد اما دعای معکوس مستجاب شد پدرمان مرد ومادرمان شوهر جوان گرفته بزحمت او افتادیم) ماهم بابی شدیم که از زحمت روزهٔ سی روزه خلاص شویم حالا از طرفی در ماه رمضان بما میگویند حکمت اقتضاء دارد که روزه بگیرید و تظاهر به اسلامیت کنید از طرفی هم نوزده روز قبل از نوروز بما میگویند روزه بگیرید (حباً لجمالی) تا این شریعت تأسیس شود. این مزاح مشگین قلم هم شاید که صورت جدی بخود گرفته دو نتیجه داده باشد یکی آنکه بهاء ازواج آباء را حرام کرد که دیگر کسی هوس بزن پدر خود نکند و الا شاید خیال نداشت این یکی را هم اسم ببرد و قصدش این بود که مطلقاً مردم را آزادنهاده اشتراك فراش را کاملا اجازه‌دهد. دیگر آنکه اجازه داد که روزهٔ نوزده روزهٔ شریعت بهاء را افطار کنند ولی روزه رمضان را بگیرند که مشت آقا در بلاد عثمانی باز نشود و نیز پسرش عبد-البهاء چنانکه گفتیم تا یك هفته پیش از مرگش بجامع مسلمین رفته به امام اهل سنة اقتداء میکرد و دست بسته نماز اسلامی میگذارد و اظهار تبعیت اسلام میکرد و حتی طعنه بر تشیع میزد و بقضاة و افندی ها می-فهمانید که چون ما از طریق تشیع بر گشته براه تسنن قدم گذاشته ایم مردم با ما دشمنی میکنند. مجملا این بود حالت ادعاء و تشریع این پدر و پسر در خاك عثمانی و مرکز زندگانی خودشان ولی در عین حال برای ایران خدا و خدا زاده بودند و هر چه بر قلم و زبانشان می آمد دریغ نداشتند چه که بابیهای ایران را شناخته بودند که تا چه اندازه ابله و

احمقند و برای شناسائي ایشان همان کلمه اغنام کافی است که ایشانرا به آن موصوف کرده از طرفی این گوسفندان را بدون اراده مطیع خود کرده بهر طرفی میخواستند سوق می دادند از طرفی از شیر و کشك و پشم ایشان بهره میبردند و آخر هم بکشتنشان می دادند و برای دلخوشي گوسفندان دیگر مناجات و زیارت نامه برای گوسفندان مقتول نازل می‌کردند فتعجبو اهنالك یا اولی الابصار .

مجملا داعیهٔ بهاء در تحت الفاظ و تنها برای بابیها بوده نه کلیه اهل عالم و اینست که آنرا داعیه نتوان گفت چنانکه هنوز بعداز هشتاد سال احدی تصریح نکرده و نمیکنند که این ادعائي که میگویند حجت است کدام ادعاء است و خصوصیت آن چیست ؟ ثانیاً چنانکه جای دیگر هم اشاره شد داعیهٔ الوهیت مشروع و معقول نیست زیرا یابعقیدهٔ الهیین خدا هست در آنصورت مقدس از حلول و نزول و تجسم است یا بعقیدهٔ مادیین خدائی نیست و مبدء کل مادهٔ واحد است و یا جوهر فرد پس در هر دوصورت داعیهٔبهاء یا سری یا جهری هرچه هست غیرمعقول است

یك قضیهٔ خنده آور

یاد دارم در اوائل سواری خودم که میخواستم تسمه و رکاب و دهنهٔ مراکب خودرا محکم سازم وبرای اینکار احاطهٔ بر الواح ومضامین آنها لازم افتاد دائماً وقت خود را بمطالعهٔ الواح میگذرانیدم و نماند لوحی از الواح مطبوعه و غیر مطبوعه از سری و جهری مگر آنکه آنرا از نظر دقت گذرانیدم یك وقت رسیدم بلوحی که در جواب سؤالات حاجی ملا علی اکبر شهمیر زادی و آقا جمال بروجردی صادر شده بود چون هر دوی آنها از مبلغین درجهٔ اول بودند و حاجی اخوند محکم

عنان را گرفته تا اخرین نفس پیاده نشد و اقا جمال در این بینها عنان را
سست گرفت و پیاده‌شد یا پیاده اش کردند درحالتیکه اواز حاجی آخوند
مهمتر بود و من یقین دارم در عقیده ذرهٔ از هم امتیاز نداشتند جزاینکه
حوادث سبب سقوط این وبقای ان شد . خلاصه‌موضوع بحث چیزغریبی
بوده و ان این بوده‌است که حاجی اخوند میگفته است غیر از بهاءدیگر
خدائی نیست و بالاخره هر چه در پس پرده غیب بود در جامعهٔ بهاءدر
امد و دیگر خبری نیست باید باو نماز و نیاز کرد و دست بدامنش دراز
و توجه را از غیب برداشت . اما اقا جمال که‌بعد اورا ناقض قلمداد کرده
حتی بلقب پیر کفتار ملقبش ساختند میگفته است مقصود از خدائی بهاء
اینست که او مظهر خداست و بالاخره خدای غیب بجای خود است و
این‌میرزا نمایندهٔ ان خدای غیب است . بعد ازانکه این داوریرا بمرکز
برده از خود میرزا خدا (بهاء) قضاوت میطلبند او می بیند اگر قول
حاجی اخوند را تصدیق کند هر چند موافق میل است ولی ممکن‌است
غوغائي بلند شود و اگر قول اقا جمال را تصدیق نماید ممکن است باز
راهی بخدای غیب باز شود و از استفادهٔ این میرزا خدای مشهور کاسته
گردد لهذا جواب را چنین داده که (دریای عرفان دریای بی پایانی‌است
که هر کس برشحی از ان بهره مند است در اینصورت اگر مقصود از
این مناظره و مباحثه القای خلاف و نفاق و اختلاف باشد قول هر دو
مردود است و اگر مقصود ترویج امر و القای موافقت باشد هر دو
مطلوب . است)

بعد از مطالعهٔ این لوح مراخنده گرفت وبردرجهٔ خدعهٔ وتقلب
میرزا خدا آ گاهی یافتم از طرفی هم بر بلادت گوسفندانی که همین لوح

را خوانده و ابداً بوئی از مقصود نبرده اند اگاه گشتم و گفتم انصافاً این گوسفندان را آن خدا بس است و حقشان همین است که با یشان میرسد و خنده آورتر از آن اینست که چون میرزا خدا دید که خوب رویه را بکمك پسرش عباس افندی پیش گرفته از طرفی باظهار اسلامیت و ادای نماز و روزهٔ اسلامی و تمجید از خلفاء در نزد اهل سنة عجالتاً مأمون است و ارطرفی نغمات انني اناالله دراتباع ایرانی وچند نفر هندی بطوری مؤثر افتاده که حتی در جنبهٔ غیب و شهود آن مباحث بمیان امده لهذا یك لوح بالابلند بعربی عجیب برای عید مولود خود نازل کرده جهتشان فرستاد و دیگر کار تمام شدزیرا در این لوح میگوید (الیوم یوم فیه ولد من لم یلد ولم یولد) خلاصه مضمون اینکه امروز روزی است که ان خدائی که متولد نمیشد و صاحب اولاد نمیگشت متولد شد ! ! و بر طبق این مضمون نبیل زرندی که اسمش ملا محمد است و اخر عبدالبهاءبااوبد شد و اورا بدریا القا و غرق کرد بدست خود یا اتباعش و بعد شهرت داد که او خودش خودش را غرق کرده این نبیل در اشعار خود سرود که (مستعد باشید یاران مستعد * جاء شاه لم یلد یولد ولد) و این شعر هم مسطورهٔ از معارف بهائیان است هم عقیدشان را مکشوف میدارد ولی تصورمیکنم اگر کسی میپرسید معنی این حرف چیست ؟ جواب میدادند ما نگفتیم خدائیکه متولد نشده بود متولد شد و هر کسی چنین است که متولد میشود در صورتیکه پیش از آن متولد نشده بوده است . زیرا این گونه اشتباه ومغالطه کاریهای عجیب از فنون دائمه میرزا خدا و پسرو اتباع کارگرش بودهوهست. ولی این بسی واضح است کهباین کنایات خدائی بهاء را خواسته اند بفهمانند لاغیر

باز موقع پیدا کرد کـه روح پروفسور برون را رحمت فرستاده بگویم چه قدر خوب تشخیص داده‌بود که‌میگفت بهاء و بهائیان بساط دین و خدا و پیغمبر را مسخره کردند و مکرر میگفت اگر اقلا در سایه‌این عنوانات آزادی بشر واشاعهٔ علم را منظور داشتند باز چیزی بود ولی یقین دارم که اگر بهائیت ترویج شود بکلی ازادی و علم از بین بشر رخت بر میبندد و جهل و قیودات و اوهام جای آنرا میگیرد .

آیتی ـ شاید نفوذی که میگویند از جهت قیافهٔ جذاب و حسن و جمال این عائله باشد و دلباختگی های مریدان ازاین حیث باشد که‌زیبا تر از بهاء وعبدالبهاء و شوقي افندی و کلیه زن ومرد این عائله دردنیا ندیده و گمان کرده‌اند که هر کس درجمال بحد کمال باشد باید حتماً خدا یـا منسوب بخدا باشد . زیرا شرحی از زیبائی از این عائله شنیده شده است و عکسهای عباس افندی هم هر چند محسنات زیبائی و جمال در آن بحد کمال دیده نشده است ولی تقریباً مهیمن و جذاب است دیکر عکس بهاء را مردم ندیده و نمیدانند کـه چکونه بوده است و طبعاً باید بهتر از عبدالبهاء باشد لـکن نمیدانم چرا اورا انتشار نداد اند ؟

اواره ـ اما در موضوع حسن و جمال و قیافه این رؤسا هرچند بنای ما برحق گوئی است نه عیب جوئی و بناء بر این نه میگوئیم مرد و زن این عائله عاری از حسن و جمال بوده و هستند و نه بطوری که بچشم دوستانشان امده و هرعیبی را حسن تصور کرده اند ـ باید دانست کـه بهاء و فرزندانش عموماً خالی از وجاهت نبوده اند خصوصا ان پسر ها و دختر هائي کـه باعبدالبهاء مخالفت کرده اند و حضرات انها را کافر و ناقض میدانند خیلی خوشگل بوده و سرمایهٔ خدائیشان بیش ازعباس

و اولادش بوده است اما بقدری درتعریف حسن و جمال خود مبالغه کرده اند و باندازهٔ مریدان با دیده رضا و محبت ایشان را دیده اند یعنی بهاءو عبدالبهاء را که گویا در همه دنیا نظیری برای این رؤسا نبوده و حال انکه این تصور در دهاتی های ایران است و دراشخاص دنیا ندیده و ادم ندیده و من در اطراف عالم خصوصاً درگرجستان و ترکهای اسلامبول و ازمیر و هم چنین درفرانسویها به قدری قیافه های جذاب و حسن‌وجمال دلربا دیده‌ام که اساساً عائله بهاء را نمیتوانم درمقابل انها جمیل تصور کنم و بهترین شاهد ما همان‌عکس است که درجزوه قبل درج کردیم زیرا زیبا ترین دختران این عائله همشیره جناب شوقی افندی است که در ان عکس نشسته ملاحظه میشود و او باوجود زیبائی در برابر ارباب وجاهت چندان نمایش ندارد. باری کار بزنان ایشان نداریم بهاء که این قدر بغمز و لمز بجمال خود مینازد واورا (جمال مبارك) میخوانند بموجب عکس فتوغرافی او که درحیفا و عکا موجود است و بااب وتابی ان را درقاب طلا نهادهو پردهٔ زنبوری بران کشیده بیچاره دهاتیان‌ایران را که بانجا میروند باهزار منت میبرندشان درحرم تا آنرا زیارت کنندو نذوراتی بجا بیاورند آن قدرها جذاب و دلربا نیست و عجیبتر اینکه درآن عکس آثار رنك و حنا درمحاسن بهاء موجود و خودشان هم انکار ندارند که او هفتهٔ دومرتبه محاسن و گیسوان را رنك میکرده است و چون‌این عکس فتوغرافی چندان جلوه نمیکند اینست که چند تصویر قلمی هم. درجنب آن ترتیب داده میگویند اینها تصویر ایام جوانی اوست و من خیلی دقت کردم دیدم‌ابداً شباهت بعکس فتوغرافی ندارد و درآن‌تصاویر کاملا تصنع شده و بانوك قلم نقاشی لطائف حسن بانها داده شده است و

امری عجیب است که یکی از آن تصاویر تصویری است که بابدن برهنه درحمام نقاشی شده یعنی حمام و بدن برهنهٔ بهاء را نمایش می‌دهدومن هروقت انرا دیدم خجلت کشیده سرزیر افکندم و در فکر فرو رفتم که این چه نقشه است ؟ خدا چرا باید تصویر هیکل خودرا برهنه با فوتهٔ بسیار کوته برای زیارت مردو زن بگذارد ؟ راستی درعین اینکه میل نداشتم بطلان این امر برمن ثابت شده باشد و هردم ارزو میکردم که این امر یك امر حق آبرو مندی باشد که ازایران طلوع کرده باشد که موجب افتخار ایرانی گردد ولی بدبختانه هر وقت باین قسمت ها بر میخوردم متأسف میشدم که امر حق را چکار باین تصنعات آن هم باین صورت و قبح که هرکس به بیند خیال میکنند که این تصویر برای تهییج شهوت زن و مرد ترتیب شده چه که بدن جوان هیجده سالهٔ را با کمال فربهی و قشنگی بدون اینکه اثری از مو درآن باشد کشیده فوته را کوته ورانها را درکمال سادگی و صافی و فربهی جلوه میدهد و حالت خمار بچشمها داده بالاخره بسیار شبیه است بعکس زنهای قشنگی که برهنه برای دلربائی مردم برداشته اند و جوانان ما از اروپا بایران سوقات میاورندو خلاصه باتحقیقات عمیقه معلوم شد که اگر در عکسهای دیگران کمتر دستکاری شده این تصویرات آقا ازان سادگی هم بر کنار وپراز پیرایه و ساختگی است و گرنه بامقایسه بعکس فتوغرافي معلوم میشود که ابداً این دوصورت یکی نیست و مضحك است که عاشقان جمال الهی به بیموئی بدن بهاء استدلال و استعجاز میکنند و بالعکس بپرموئی ازل استقباح می نمایند مجملا این بهاء که تا این درجه حسن و جمالش را میخواهند وسیلهٔ خدائی و نفوذ کلمه اش قرار دهند عجب است که برخلاف

انهمه خال و خط که برصورتش نهاده اند خالی از عیوب هم بوده و آنچه ثابت شده است بعلاوه کوتاهی قد سه عیب بزرگ دراین هیکل قدم و اسم اعظم! وجود داشته یکی آنکه خواهرش که عمه عبدالبهاء است مینویسد و کتابش هم حاضر است باینکه ایشان مرض فتق داشته اند و حتي به عبد البهاء میگویند اخوی زاده عزیزم اگر پدر شما خدا بود و مقتدر اقلا بایست باد فتق خود را علاج نماید دوم اینکه یکی از سیاحان اروپا که بهاء را دوسه سال پیش از وفاتش دیده بود برای خودم حکایت کرد که من درموقع چیز نویسی بهاء دقت کردم و یقین نمودم که چشم چپش کمتر از چشم راستش می بیند .

سوم آنکه عموم بهائیان معترفند براینکه رعشهٔ دست داشته است و این اعتراف برای انست که چون ان لغزش در خطوط او موجود است این را نتوانسته اند انکار نمایند ولی عبد البهاء بعذر غریبی تشبث کرده گوسفندان هم پذیرفته اند و ان اینست که گفته است ازل ایشان را زهر داد و نخواستند دل او را بشکنند زهر را میل کردند ولي اراده مبارك تعلق نگرفت که آن زهر کارگر شود لهذا از هلاکت رستند و تنها رعشه در دست مبارك باقی ماند و هر کسی میفهمد که این یك عذر نا موجهی است که خواسته است عیب را از پدر خود دور نماید وگرنه با فرض اینکه راست بگویند و ازل زهر داده باشند خدائی که میدانست این زهر است و انقدر هم مقتدر بود که خورد و نمرد خوب بود اثار رعشه هم در دست خود نگذارد . باری معلوم نیست این رعشه از کی عارض شده و بالاخره هر یك را اصلاح کنند عیب دیگر جایگیر شده ثابت مینماید که بهاء بقدر خردلی از سایر افراد بشر امتیاز نداشته اما

اینکه ذکر شد که عکس عبد البهاء مهیمن است من خودم شخصاً او را دیده و بر سر هم ششماه با او بوده و همه چیزش را شناخته ام بااینکه او خوش قیافه ترین تمام افراد این عائلـه بود وحتي بر پدرش مزیت داشت معهذا از او مهیمن تر و خوش قیافه تر بقدری در اطراف جهان دیده ام که بشماره نیاید و عکسهای او هم حالات تازهٔ را حا کی نیست و با وجود این تمام آنها بخال و خط آراسته شده و بکرات دیده ام عکسی که قشنك بیرون نمی آمد محو میکردند و شبیه ترین عکس هائی که به شخص خودش شبیه و تصنع آن کمتر است عکسی است که در صفحه ظهر درج میشود.

در خاتمه این را هم اضافه میکنم که اساساً توجه بهائیان باین صور و تمائیل نه تنها برای حسن و وجاهت آنها است. چه در میان افـراد خودشان وجهائی که بمراتب ازرؤساء وجیه ترند زیاد است بلکه همان روح بت پرستی است که در میان ایشان نفوذ یافتـه چندانکه منتهی آرزویشان این است که مثلا عکس بهاء و عباس افندی به مجسمه تبدیل شود و همین عکس که درج میشود از روی مجسمه گلین است که از او ساخته شده و خلاصه اینکه گوسفنـدان در این قرن بیستم کاملا بت پرستی و گوساله پرستی را اعاده داده انـد!! و با وصف این خود را موحد میخوانند.

باز بر گردیم بر سر داعیه و نفوذ آن مجملا یك همچو داعیهٔ نا - معقول رنگا رنك پر از خدعه را با هررقم از نفوذ اصلا داعیه نتوان گفت تا در درجهٔ ثانی حجیت و دلالت آن تحت نظر آید. مثلا در عین اینکه هیچیك از متدینین عالم ادعاء را بذاتها حجت نگرفته اند و عقل سلیم

بظهور رسید و واقعه دیگر شده یعنی از برکه خان و هلاکو نفاقی واقع شد توماغول نزدیکی با برکه خان ابن جوجی خان پادشاه



عکس عباس افندی

هم بر دلالت آن تسلیم نمی شود در عین حال بین ادعاء بهاء و انبیاء عظام فرقی بیّن است چون فرق نور و ظلمت مثلا حضرت رسول (ص) یا عیسی و موسی ، این بسی مبرهن است که ادعاشان در زیر پردهٔ نیرنك و بحالات رنکارنك بوده بلکه هر یك در عصر خود

مردانه در قطب عالم ایستاده مقاصد خود را علناً اظهار و مردم رابیك جهتی دعوت کرده اند و هیچکدام شریعت خود را مستور نداشتط مانند عبدالبهاء نرفته اند تبعیت پیروان شریعت قبل راپیشه و از ایشان‌اندیشه نموده در نزد ایشان بکویند ما مطیع شرع شما و آداب و قواعد شمائیم و بر خلاف آن درزیر هزارپردهٔ نیرنك براه دور اشخاص سادهٔ بی اطلاع را بداعیهٔ خود بخوانند

عجباً هنوز کتاب اقدس را که کتاب شریعت و احکام شان است بعد از هشتاد سال یا کمتر یابیشتر در بلاد عثمانی مستور میدارند و حتی درایران هم همیشه مشورت مینمایند که ایا این کتاب را بفلان طالب بدهیم یا ندهیم ؟ و ایا او اینقدر فریب مارا خورده است که سر مارا افشاء ننماید یا افشاء خواهد کرد ؟

این داعیه را چه نسبت است با داعیهٔ انکس که در حیات خود نماز خویش را درمیان متعصب ترین قوم عرب درمرکز عبادت اصنام‌بر پا کرده و یااین ادعارا چه نسبت است باادعای کسیکه برای مقصد خود تاآخرین نفس خود ایستاده و برسر دار بمناجات پرداخته و انی‌ازتعلیم حواریین خود فرو ننشسته و امر خودرا نهان نداشته و یاچه‌نسبت است این داعیه را با داعیهٔ کلیمی که در مقابل فرعون روبرو (نه بنوشته های خادعانه و در تحت الفاظیکه منکر انرا انکار پندارد و مقبل بوی داعیه ازان استشمام کند) ایستاده و نبوت خودرا اعلان کرده وهیچگاه دورنکی و دوروئی پیشه ننموده فنعم ماقال « یابرو همچون زنان رنکی‌و بوئی پیش کیر * یاچو مردان اندراو گوی از میدان ببر » اینجا جای مغالطه است که بکویند عبدالبها باروپ و امریك سفر کرده چکونه

داعیه مخفی بوده است بلی او سفر کرده ولی ابداً داعیه خود و پدرش را ابراز ننموده و کاری نساخته و هر چه شهرت داده اند دروغ بوده زیرا من هم سفر کردم‌ولی کاری که‌ساختم این بود که دانستم‌حقایق از چه قرار‌بوده‌است . . مگر انکه بگوئیم بهاء پیغمبر زنانه بوده یاخدای مؤنث که برنك زنان و پرده نشینان درامده و از پس پردهٔ (عصمت) بامکرهای زنانه سخنانی بیرون داده . چنانکه تأثیرش هم درزنان بیشتر از مردان است و بطوریکه من خود دیده و شناخته ام بسیاری از مردان بهائی پابند زنان خودند و زنانند که نمیگذارند مردشان بیدار و ازاد شود مگر مردانیکه مزاجشان بامزاج زنان خیلی موافقت دارد انها هم شیفته و فریفته این دین زنانه اند حال این اقبال و تشبث زنان بر روی چه اصل است و چه‌لذتی برده اند که دل بر نمیدارند (این زمان‌بگذار تاوقت دگر) شگفت‌اوراست که گاهی راست یادروغ یکنفر زنرا موضوع بحث قرار داده درمتحدالمالهای‌خود دراطراف اقبال و اشتعالش‌وقیامش برنشر و اشاعهٔ این امر بیك آب و تابی بیانات نموده داد سخن میدهند که گویا تمام علوم اولین و اخرین دران زن است و بالاخره اقبال او برهان عظمت این امر است در حالتیکه بعد از چند سال اسم اوهم کهنه شده معلوم میشود اوهم پس از خستگی و اتمام شهواتش این حوزه را بدرود گفته و شاید بر رد ان هم چیزی نوشته اظهار ندامت مینماید چنانکه لوای‌امریکائی دراین اواخردرمصر حرکت مخالف داشت‌ودیگری درامریکا کتاب بر رد شوقی افندی نوشت و کذا فعلل و تفعلل‌وانفعل

شاید بگویند آواره با حریت و ترقی زنان مخالف است و هنوز به عادت ایرانیت زنرا زن میبیند و با مرد فرق میگذارد . لهذا عرض‌میکنم

من مخالف باترقی وحریت زنان نیستم ولی زنانیکه لیاقت این مقام‌را یافته باشند مثلا زنان اروپ و آمریك با اینکه خیلی ترقی کرده اند باز من خودم در اروپا تشخیص دادم که هنوز هزار منزل از قافلهٔ ترقی عقبند چنانکه در متمدن ترین ممالك دنیا که مرکز علم و سیاست است یعنی لندن فقط یکزن لیاقت عضویت پارلمان یافته آنهم پس‌از ورود در پارلمان و کشف افکار سادهٔ ضعیف او معلوم شده است که مبارزهٔ با افکار مردان نتواند و باین واسطه دوسال مانند مجسمه نتوانست یك فکر صائب بیرون دهد وهرروز زنهای‌لندن‌عصبانی میشدندکه مردان نمیگذارند این‌نمایندهٔ ما حرف بزند . این برای آنست که‌یا ساختمان زن غیراز مرداست وبرای ادارهٔ سیاست واجتماعیات کافی نیست یا هنوز تجربیات زنان کامل‌نشده و در صورتیکه این حال زنان لندن است پس چه خواهد بود حال زنان ایران و هند !

اینست که تا کنون بهائیان ایران بهزار رنك در آمده و پس از چندی خطای آن برخودشان معلوم شده ویا مرعوب شده ان رنك‌را رها کرده برنك دیگر درآمده‌اند مثلا بهاء که میخواهد یك شریعت هزارساله تشریع کند نمیداند بازنان چه معاملهٔ را مجری دارد . یکجا عبدالبهاء که متمم شرع اوست بموجب کتاب اقدس که ذکری از حجاب نشده زمام بهائیان طهران‌را رها کرد تا مجالس حریت نسوان درست کردند و چون مفاسد فوق‌العاده ازآن بروز کرد بترك ان مجمع ورفتن در حجاب امر داد وچون طرف سؤال وجواب چند نفر از پیرزنان آمریك واقع شد ترسید انها ازدستش بروند عکس زن ودختر وخواهر خودرا بی‌حجاب برایشان فرستاد که ببینند ما حجاب نداریم و من آنرا در اروپا بدست آوردم در

حالتیکه قدغن بود که بایرانیان بدهند و همچنین دختر های دختر عباس افندی که درپاریس تحصیل میکردند واز پاریسیان در بی‌حجابی زشت‌تر نمایش میدادند منع شده بود از اینکه ایرانیانی که عبور میکنند آنها را ببینند ولی من چون مبلغ و محرم اسرار بودم در مـدرسه رفتم و مرا پذیرفتند . و نیز شوقی افندی یکوقت قدغن کرد زنان ایران بی حجاب نشوند (در حالتی که خودشان هم نمیتوانستند بی حجاب شوند مگر در خلوتخانه ها) و اگر ممکن بود میشدند و برای شوقی افندی فاتحه هم نمیخواندند چنانـکه در خلوتخانها که میتوانند بی‌حجابی بلـکه .... میکنند ! از طرفی شوقی افندی دید مکدر میشوند آنهـا را در انتخابات خودشان دخیل وصاحب رأی قرارداد . درحالتیکه هنوز درممالك متمدنه این قضیه یکطرفی نشده ومضحك تر اینکه در ایران چنین بوده و هست ولی درروسیه علی‌الرغم روسها حکم بحجاب داده وحتی درلوحش تصریح میکنند که علی الرغم روسها حجاب کنید و همان چند نفر ترك و فارس ایرانی که درروسیه یعنی ترکستان وقفقاز زیسته‌اند بیچاره‌ها محض خاطر آقا باید برخلاف میل خود درحجاب باشند و تنها در خلوت خانها نفسی تازه کنند باری تمام امور بهائیان نمونة داعیۀ بهاء است که هر روزی در هر کوئي وسوئی برنگی رنگرزی میشود و نیرنگی بخود میگیرد . اینست که گفتم بقول مدیر جریده ملا نصر الدین بوق دو سره در دست شوقی افندی است ازیکسر نوا میدهد حجاب بکنید واز سردیگر نکنید . ازیك سو خدا و نماز و دین بر حق است و لازم است و از سوی دیگر این ها محض مصلحت وحکمت است والا خدای چه ؟ و .... ؟

باری برویم برسر داعیه وکلام و نفوذ و بقاء چنانکه ذکر شد هر

بهاءالله وغلام احمد ومتمهدی وحسن صباح وآقاخانی داعیهٔ داشته ودارد کلاهی آورده ونفوذی یافته وچند صباحی دوام وبقائی داشته بایدفهمید آیا همه حق است یا همه باطل یا یکی حق و باقی باطل ؟ اگر همه حق است چه ایرادی بر آواره و امثال او دارند ؟ وچرا در دعوتهای خود از همه تنقید وتنها بهاء را تمجید مینمایند و اساساً دعوت غلط است . باید بگذارند هر کس بهرحقی میخواهد بگرود دیگر این همه طعن و استهزاء بر کسیکه نخواسته است باین حق پابند باشد چیست ؟ و اگر همه باطل است بهاء هم یکی از آنها و احدی نباید باین باطل نزدیك شود . و اگر بهاء حق است با اینکه ادله‌اش ابطال شد دیگر بچه دلیل او حق است و پس ازابطال این‌چهاردلیل یا بقول کلپایکانی دلیل تقریر دیگر مابه‌الامتیاز کدام است وچرا باید بهاء را ممتاز ازقادیانی وغیره وغیره دانست ؟

آیتی — میگویند آنها شریعت نیاورده اند و بهاء شریعت دارد . و شریعت بی ارادهٔ خدانمیشود . و همین است مابه الامتیاز اوازسایرین

آواره— اولا این تصور خود بهائیان و منبعث از بیخبری ایشان است . هر کس هر داعیهٔ کرده بکم و زیاد احکام و حدود و آدابی هم آورده است ثانیاً شریعت باید مقدس از شوائب ریب و مفید بحال بشر و حائز حکم و مصالحی باشد و هیچ عقلی بیان معایب آن را نتواند و اکنون ما خلاصه کتاب اقدس وشریعت بهاء را در اینجا ذکر میکنیم تا معلوم شود این شریعت پر از مفاسد و ساختهٔ دست بشر است یا بی - عیب و نتیجه القاآت روح القدس است ؟

فلسفه کتاب اقدس و شریعت بهاء

پوشیده نماند بقسمیکه قبلا اشاره شد بهاء در نظر داشت که جنبهٔ

آزادی صرف را با مر خود داده کم کم مردم را از قید احکام و حدود خلاص نماید تا آنکه بنص کتاب اقدس از او خواهش احکام و حدود کردند و ترسید که اگر اجابت نکنند حمل بر عجز او نمایند لهذا بقول خودش در سنین متوالیه تأمل کرد واین تأمل عبارت از مطالعه ومشاوره و مذاکره با محارمش بوده چنانکه آقا محمد حسن خادم بکرات به خودم گفت چند حکم از احکام اقدس را من پیشنهاد کردم که در کتاب داخل کنید. مجملا پس ازمطالعات‌زیاد بر اثر همدستی با دستهای عدیده‌بالاخره کتاب اقدس درست شد که اینك قدرو قیمت آنرا خواهیم دانست کتاب اقدس مرکب است از سه قسم از مطالب ــ اول ــ احکامی از قبیل‌صوم و صلوة و حقوق و زواج وارث و حلیت و حرمت و امثالها دوم آدابی از قبیل نظافت و حمام و شست شو واکل او و شرب و تعلیم و تربیت و امثالها . سوم خطاباتی بملوك و سلاطین و بلاد و اراضی و اقوام و امثالها بی قیمت تر از همهٔ آنها قسم اخیر است . زیرا یك سلسله الفاظ است بی آنکه هیچ دستور و نتیجه در آنها باشد و مخصوصاً میدانست‌این کلمات بهیچ یك از سلاطین و بزرگان نمیرسد و همیشه در زیر پرده مطرح مابین گوسفندان خواهد بود پس با خود گفت باکی نیست اگر یکجا هم خطاب شدیدی و یا تنقیدی بسلطانی و مملکتی کرده باشیم و بالاخره خطابات مذکوره متضمن هیچ گونه مطلب و حکمت و فلسفه نیست تا در آن بحث نمائیم و حتی کوچکترین دستوریرا در تمدن و ترقی و علم و سیاست حائز نیست در خوبی و بدی آن بحث نمائیم قسم دوم هم یك سلسله حرفهای معموله است باینکه مثلا هفتهٔ یك‌دفعه‌بحمام بروید یا پا بشوئید در اکل وشرب دست خود را در کاسه فرو نبرید یا

اینکه اطفال خود را علم و خط بیاموزید

این قسم از کلمات کتاب اقدس نه تنها متین نیست بلکه بسیار وهمین است وبنفسها شاهد کوتاهی نظر بهاء است مثلا او خودش تازه به بلاد خارجه رفته و کارد و چنگال دیده اینست که فرو نبردن دست را در کاسه یك امر مهم بزرگی تصور نموده و آنرا که صد ها سال بوده‌است معمول فرنگیها بوده بلکه هم یك امر طبیعی است که از بدو خلقت تا کنون متمدنین و یا کیزکان از بشر با مقتضیات زمان خودشان رعایت اصول نظافت میکرده اند این را جزو شریعت کرده و با یك الفاظ خنده آوری در کتاب ذکر کرده . یا فرضاً بنص (لا تقربوا حمامات العجم) از حمام های امروز ایران تنقید کرده ولي از انجا که هنوز حمام‌های شیر و دوش ندیده بوده است یا کم دیده و تصور نمیکرده است که روزی حمام دوش و نمره از امور عادیه باشد لهذا باز در وجوب شست و شو در سر هفته باین مضمون تشبث کرده که هفتهٔ یکمرتبه وارد شوید در ابی که محیط بر بدن شما باشد (یعنی حوض و خزانه) و در اخر میگوید : « والذی یصب علیه الماء یکفیه الدخول » یعنی اگر اب هم ببدن‌بریزند کافی‌است (حمام‌دوش وشیر) یااینکه موی سر نتراشیدن وزلف گذاشتن را از احکام کتاب قرار داده بقوله (لا تحلقوا رؤسکم الخ) و تصور کرده است که این یك حکم مهمی است درحالتیکه هزاران سال قبل‌این حکم در کتاب طبیعت بشر نوشته شده بوده است و در همهٔ ممالك مجری بوده است و در اسلام هم سر تراشی از واجبات دین نبوده است که بهاء بخواهد انرا نسخ نماید . ولی خنده در این است که مقید بقید این کرده است (ایاکم ان تتجاوز واعن حد الاذان) مبادا زلفتان ازمقابل کوشتان

بلند تر شود و در این دو فلسفهٔ بزرك است ! یکی انکه چون گیسوان را مخصوص خود و اعضایش قرار داده بود و بمو های پریشان خود و ایشان وهم در دلهای سادهٔ گوسفندان میانداخت و این هیولا و صورت درویشی او بود که پایهٔ خدائیش بر ان نهاده شده بود میترسید که دیگران هم باو اقتدا کنند و سرمایهٔ خدائی از دستش بدر رفته در کیسهٔ دیگران وارد گردد چه که ان جناب حتی لقب (درویش) را بخود مخصوص ساخته و اشعار عجیبی که با لقب درویش متخلص گشته انشاء کرده از ان جمله غزلی است که مطلع ان این فرد است

ساقي ازغیب بقابرقع برافکن از عذار تا بنوشم خمرباقی‌ازجمال کرد کار

و مطلع ان این شعر عجیب است

درویش ـ جهان سوخت از این نغمهٔ جانسوز الهی

وقت آن است کنی زنـده از این نغمهٔ زار !!

مجملا چون گیسوان و لقب درویش مخصوص او بوده است از این رو هر وقت یکنفر کیسوان گذاشته و مولوی بسته و خودرا شبیه بهاء و اعضایش ساخته مورد انتقاد و حمله گوسفندان خالص شده باو گفته اند مگر حکم کتاب اقدس را نخواندهٔ که خود را بصورت حق در آوردهٔ ؟ و این مضحك بود یك بهائي نیلفروش اصفهانی در مصر هر کس اسمش عباس بود و اعراب اورا عباس افندی خطاب میکردند رنگش افروخته و عصبانی میشد و اگر کسی بود که اندك آشنائی هم با بهائیان داشت می‌گفت نگوئید عباس افندی زیرا عباس افندی در دنیا یکنفر است و این باو بی‌احترامي می‌شود درحالتیکه هزاران عباس حمال در بلاد عرب هست که اورا عباس افندی خطاب مینمایند یاایرانیانی که همدیگر را آقا خطاب

میکردند اوقاتش تلخ میشد و میگفت اینها ادب ندارند نمیدانند آقا یك نفر است و او سرکار آقا عبدالبهاءاست کسي بکسی حق ندارد آقابگوید دیگر خبر نداشت که در ایران بهر حمال و کناس هم اگـر آقا نگوئی بدش میاید و حق هم دارد زیرا او هم بشر است و در حدود خود محترم است و همچنین هر وقت زنها بهم میگفتند خانم این شخص فریادمیکشید که آخر نگوئید خانم زیرا خانم یکنفر است در دنیا و آن « ورقهٔ علیا » خواهر عبدالبهاء است .

دیگر نمیدانست چقدر خانم در محلات نو و کهنهٔ طهران خوابیده است باری این بود یك فلسفه از حِکَم کتاب اقدس که میگوید سر های خودرا نتراشید ولي فلسفه دوم کـه از حد گوش تجاوز ندهید این بوده چون خودش پیش از آنکـه خدا شود زلف پاشنه نخواب قجری داشته که تا محاذی گوش بوده است و هنوز زلـفهای فرنگی مآب امروز را کـه خیلی بالاتر از گوش فقط یك پشت‌ناخن بلندی داردندیده بوده است لهذا منتهی درجه قشنگی و خوبی و موی سر را بحالت زلفهای سابق خودش می دانسته کـه دلـهای زن و مردی چند بهر تار آن مبتلا بوده‌است

لهذا حکم کتاب خودرا براین قرار داده که « ایاکم ان تتجاوزوا عن حدالاذان » خلاصه یك قسمت عمده از کتاب اقدس مشتمل براین گونه سخنان بی مغز و الفاظ غیر نغز است که اسم آن‌احکام کتاب شرع است و اقا آنهارا بعنوان شریعت برای هزاران سال‌ازسنین اجتماعی بشر در آورده است !!

اما قسم دیگر که‌مهمترین اقسام کتاب شریعت اواست یعنی حدود صوم و صلوة و حقوق و زواج و حلیت و حرمت و مال الله و اوقاف و

میراث و امثالها انهم بردوقسم است قسمی متخذ از احکام بیان ویامتمم‌ان است و قسمی مستقل بالذات.

با اینکه حدود کتاب بیان هم مشتمل بر یکدسته مهملات است‌باز فکر بهاء و شرکای او بقدری در تشریح مهمل بوده که احکام اقدس از احکام بیان هم مهمتر شده و یا باید گفت بهاء مکارتر بوده واین شرع را برای نفع خود تشریع نموده زیرا این یك نتیجه از آن گرفته میشودوآن عبارت است از تأمین معاش عائله بهاء آن هم نه‌عموم عائله بلکه‌هرکس حیله اش بیشتر باشد و بتواند در رأس این امر قرار گیرد و الا دیگر انرا بهرهٔ سرشاری نیست. زیرا قسمت عمده از شریعت اقدس که عملی شده و تمام افکار رؤساء متوجه آن است قضیهٔ حقوق و اوقاف و میراث‌است. فقط و فقط همین قضیه است که هر روزه اولیای امر و شوقی افندی‌ها جامهٔ خدائی می پوشند و برسر بهائیان یا گوسفندان مسلط شده‌مالیات بابی‌گریرا ازایشان میطلبند. اگر چه بهاء این‌زمینه رابیش ازهرحکمی از احکام شریعتش مورد توجه قرار داده بطوریکه ذیلا ذکر خواهد شد ولي بازهم اوبعضی رعایت ها کرده است که آنراهم عباس‌افندی وپسرش شوقی افندی از بین برده و صورتهای دیگربان داده اند و شرح قضیه‌از اینقرار است:

و در خاتمه این را مکرر میکنم که‌هرجا هر عادتی را در بین‌بشر دیده آنرا مدرك احکام خود قرار داده بعضي رااز فرائض کتاب‌وبرخی را جزو منهیات شمرده ولی خوش بختانه عبورش به هندوستان و ممالك چین نیفتاده و ندیده است که چگونه پای دختران را در قالب اهنی نهاده بقسمی پارا کوچك نگاه می دارند که در بزرگی قادر بر راه رفتن‌نیستندو

اگر این عادت را دیده و یا کسی باو تذکر داده بود بدون شبهه یك آیه هم برای این قضیه نازل میکرد و در منهیات کتاب خود وارد میساخت مثلامینوشت « آن یا اماء الله لاتجعلن ارجلکن فی القوالب ولاتشکلنها بشکل‌ارجل الثعالب والارانب لان‌المشی‌لکن عزیز وشدید وکذلك‌الامر نزل من لدن عزیز حمید » چنانکه در حق مرضا می گوید (اذا مرضتم فارجعو الی‌الحذاق من الاطباء) و این بان میماند که کسی بگوید « اذا جعتم فاکلوا الخبز و اذاعطشتم فاشربو الماء » گویا آقا تصور کرده است که اگر او حکم نمیداد که مرضا باطباء حاذق رجوع کنند لابدراه را گم کرده بنعلبند رجوع می کردند

آیتی ـ اکنون بهتر است که‌باب‌مخصوص‌دراحکام باب وبهاءمفتوح شود و تا هر درجه که ممکن است بیانات ایشان تحت مطالعه آیدونوع احکام سازی وشریعت بازی‌ایشان‌شناخته شود

آواره ـ گرچه این‌پیشنهارا عملی کردن کاری دشوار است .زیرا ندری سفسطه و مزخرف در کتب باب و بهاء زیاد است که اگر کسی خواهد همه را بیان کند در هزار صفحه هم باوجود ایجاز انجاز وانجام خواهد شد ـ ولی بمفاد مالا یدرك کله لایترك کله برای اطلاع قارئین ظام مختصری ازکتاب اقدس را که بعقیدهٔ بهائیان خلاصه و نتیجهٔ بیان ست توضیح و تشریح مینمائیم تا هر دو نتیجه گرفته شود زیرا کتاب ان که بعقیدهٔ خود بهائیان منسوخ شده و میگویند از اول هم یك تاب شریعتی نبوده است پس کتاب اقدس را که بتصورایشان آبرومند از بیان است باید تحت نظر آورد و باز هم گاهی که لازم افتد از اشیه رفتن ببیان و کشف ترهات آن مضایقه نخواهد شد

باب من الابواب . فی احکام البهاء والباب

اولا باید دانست بطوریکه قبلا هم اشاره شد خود بهاء معترف است که این احکام و حدود برای خواهش نفـوس ترتیب داده و همین فرق فرقی بین است که انبیاء بطور مطلق فرموده اند که احکام ما باراده الهی نازل شده است و او میگوید باراده بشری و عیناً جملهٔ که در اقدس بدان اشاره شده اینست (قوله) قد حضرت یذ العرش عرائض شتی من الذین آمنوا و سئلوا فیها الله رب ما یری و ما لا یری رب العالمین لذا انزلناه اللوح و زیناه بطراز الامر لعل الناس باحکام ربهم یعملون) و جملهٔ بعد هم که میگوید : انا ما دخلنا المدارس ــ الی قوله اسمعوا ما یدعوکم بهذا الامی قبلا گفتیم بکلی خدعه و دروغ است یا للعجب آنها که امی بودند قلم بدستشان نیامده و چیزی ننوشته اند نه قبل از بعثت و نه بعد از بعثت اما آقای بهاء را که از جمله خوش نویس ها قلمداد کرده و خطوط قبل از بعثت او یعنی پیش از آنکه میرزا خداشود موجود و بدان افتخار نموده خطوط اخیره اش هم که خوب ننوشته وبعذر رعشهٔ دست معذورش شمرده اند حاضر و با وجود این بسی مورد تعجب است که یکنفر از گوسفندان خدای خود را تکذیب نکرده و نگفته است ای جناب میرزا خـدا دروغ باین بزرگی چیست ؟ مگر آنکه بعد از این برای امی بودن هم یك تأویل دیگر پیدا کنند و در کتب بنویسند و از بی حیائـی این مردم عجبی نیست و پس از آنکه شأن نزول یا بی شأنی صدور کتاب اقدس یا بالعکس معلوم شد اکنون بپارهٔ حدود ان ناظر شده حقائق آنها را میشناسیم

چنانکه معلوم است در اقدس محض ترضیهٔ خاطر مردهٔ که دلشان نماز تازهٔ میخواست ابتداء شروع باین حکم شده و نوشته است « واجب

شده است بر شما نه رکعت نماز « اکنون از اهل بهاء سؤال میشود که آن‌نماز نه رکعتی کجاست ؟ تمام بهائیان می‌دانند که همچو نماز نه‌رکعتی وجود ندارد . و از خود بهاء هم سؤال کرده اند که آن نماز کجا است یك جواب مبهم مهمل خادعانهٔ داده است که ذیلا اشاره خواهد شد وآن در کتاب سؤال وجواب فارسی است که گوسفندان بهاء آنرا متمم کتاب اقدس می دانند وآن اینست

سؤال ـ در کتاب اقدس صلوة ۹ رکعت نازل که درزوال و بکور و اصیل معمول رود و این لوح صلوة مخالف آن بنظر میرسد

جواب ـ آنچه در کتاب اقدس نازل شده صلوة دیگر استولیکن نظر بحکمت در سنین قبل بعض از احکام کتاب اقدس که از جملهٔ آن صلوة است در ورقهٔ آخری مرقوم و آن ورقـه مع آثار مبارکه بجهت حفظ و ابقای آن بجهتی از جهات ارسال شده بود و بعد این صلوة ثلث نازل (انتهی) .

شما را بخدا ای اهل بصر و بصیرت از این ابهامات بهاء چه می - فهمید ؟ و جز خدعه وعجز و طفره چه ادراك مینمائید ؟ بلی من چیزی جز این نفهمیدم که میخواهد بگوید آن نماز نه رکعتی را من نوشته‌بودم ولی در موقع نا امنی که‌مثلا گفتند عمرپاشا برای تفتیش ماازاسلامبول مأمور شده آنرا با سایر نوشتجات بسوئی فرستادیم تامستور بماند وریش ما گیر نکند . بلی اگر این را راست گفته باشد عوض یك نقص چندین نقص متوجه او میشود از جمله آنکه زعماً لانف الاغنام و رئیسهـم که میگویند « درقطب عالم ندای بهاء الله بلند شد و آنی خود و کلمات‌خود را مستور و مخفی نداشت » خودش اقرار میکند که حتی نماز خودرا با

سایر نوشتجات پنهان کرده‌ام که محفوظ ماند . و اتفاقاً محفوظ نمانده‌است زیرا اگر مانده است کو و کجا است ؟ مجملا میرزا خدائیکه آن همه عربده برای گوسفندان خود می کشد هر وقت بوئی از نا امنی شنیده نوشتجات خودرا پنهان کرده وحتی اخیراً این رویه را بطوریکه‌میگویند در الواح وصایا هم معمول شده که میگویند زیر خاك بوده و نم کشیده خاك بر سر آن خدائیکه از ترس بندکان خود احکام خویش را به زیر خاك پنهان کند و خاك بر سر بندکانیکه این خدعه های تو بر تو را تمیز و تشخیص ندهند . دیگر آنکه بعد از رفع انقلاب و نا امنی چرااین میرزا خدا دوباره آن نماز نه رکعتی را نتوانست نازل کند تا حکم (قد کتب علیکم الصلوة) مهمل نشده باشد ؟ و اخیراً میگفتند آن نماز در خزانه مستور وموقع آن خواهد رسید . این‌خزانه هم خزانهٔ غریبی‌است که هر امر مبهم و مهملی بانجا رجوع میشود در حالتیکه خود خزانه‌از امور مرجوعه به آن مبهم تر و مهملتر است . سبحان الله نمازیکه برای حفظ بجهتی ارسال شده . و نمازیکه در خزانه مستور است دیگر حکم « قد کتب علیکم » چگونه برآن تعلق میگیرد ! !

توضیحاً نمازیکه امروزه در دست دارند یك رکعت است و بافرض آنکه سه‌دفعه بخوانند (در حالتیکه یکدفعه‌هم نمی خوانند) باز سه‌رکعت میشود آنهم باغلطهای اساسی عجیب و غریبی که یکی از آنها قبلا ذکر شد . و اگر یکی ازمناجاتهای فارسی خود را نماز قرار داده بودبمراتب بهتر بود . زیرا این غلطهای فاحش در آن واقع نمیشد و اقلا ممکن بود که او را طرفدار وطنیت و ملیت معرفی کرد .

حاشیه از بیان

بلی چون دیدند باب در بیان ذکر نماز نوزده رکعتی کرده ولی عملی نشده و احدی از او نپرسیده که آن نماز کجا است و کی واجب میشود و اگر هم او نمازی بهم بافته بوده است بهاء توانسته است که آن را بر هم زند و تار و پودش را از هم بگسلد و بگوید کتاب بیان منسوخ شده این بود که خودش هم به یك سخن فارغ و کلام فریبندهٔ ناقصی سر اتباع خود را گرم کرده و از طرفی دیگر باصل مقصود که تأمین معاش و فراش و تحصیل آمال واموال بوده پرداخته چنانکه بشرح آن خواهیم رسید .

دو جملهٔ متناقض

۱ ـ بقول خودشان آیه و بقول من جمله مهمله ـ قد تغمست ـ الاشیاء فی بحر الطهاره ۲ ـ قداذن الله لکم السجود علی کلشئی طاهر چنانکه ملاحظه میشود این دو جمله بکلی متناقض است زیرا به مفاد جمله اولی که میگوید همه چیز (حتی فضله سك) در دریای پاکی و طهارت غوطه ور شدند باید بچیز ناپاك و غیر طاهری در عالم قائل نشد در اینصورت در جمله ثانی که میگوید ـ خدا اذن داده است بر هر چیز طاهر و پاکی سجده کنید ـ کلمهٔ « طاهر » زائد و مخالف حکم اول است زیرا اگر همه چیز بحکم جملهٔ اولی طاهر و پاك است پس قید (کلشئی طاهر) در جملهٔ ثانی برای چیست ؟ و اگر باید باز بطاهر و غیر طاهری قائل شد پس (قد تغمست الاشیاء في بحر الطهاره) چه معنی دارد ؟

روزهٔ نوزده روزه

اساساً کتاب بیان بر روی عدد نوزده قرار گرفته ـ ابواب آن بر نوزده و واحدهای آن نوزده حتی لفظ واحد هم نوزده است از این رو سال را هم بر نوزده قسمت تقسیم کرده که سال نوزده ماه و ماه نوزده روز باشد ما نمیدانیم نظریهٔ باب بر تعیین عدد نوزده خصوصاً در ماه و سال چه بوده است . چه اگر خواسته است هنری بروز دهد این هنر بقدری کوچك است که ابداً لایق ذکر نیست . زیرا در اعداد هر گونه تصرفی میتوان بکار برد و براثر تصرفات عددی درسال و ماه بقدری میتوان تصرف کرد که حتی ممکن است سال را چند برابر سال کنونی یا نصف و ثلث و ربع این سنین حاضره قرار داد و هم چنین درماه شمسی که تقسیم روز های سال معمولی یاسال اختراعي باشد هزاران تقسیمات میتوان ساخت . مثلا هرسال معمولی دوازده ماه و هرماهی سي روز است ممکن است این را معکوس کرد و سال را سی ماه و ماه را دوازده روز قرار داد یا آنکه مثلا هشت فصل برای سال ترتیب داد بجای چهار فصل و هرفصلی که مشتمل برچهل و پنج روز است آن را یکماه خوانده و درنتیجه سال را بهشت ماه قسمت کرد : و من یك وقت حتی در تغییر هفته فکر کردم دیدم میشود هفته را تغییر داد بطوری که شنبه ها و جمعه های دوسال و دوماه مثل هم نباشد باینطور که فرضاً یك آدینهٔ بزرك را جعل کرد در ابتدای هر سنه و آن مشتمل برسه روز باشد و جشن ملی را درآدینهٔ بزرك قرار داد که آن سه روزیکه متوالیاً ادینه خوانده میشود ملت تعطیل نمایند و جشن بگیرد و شنبه را پس از آن شروع بکار کرد در اینصورت شنبهٔ اول ان سال مطابق باروز دوشنبه معمولی می شود زیرا

او را از خود میدانستند و من یقین داشتم که او همه چیز ممکن است باشد الابهائی مجملا پس از موافقت و مصاحبت بسیار و نرادیهای زیادی در قهوه خانهٔ میدان محافظه اقتداء للمولی! کم کم سخن از میرزا ابو الفضل بمیان آمد و او را هم تقریباً هم عقیده عبد الحسین یافتم جز اینکه او عباس افندی را ندیده بود وخودش نمی توانست حکمیت کند

و بعداز این قضایا شرحی هم از اثرقلم شخص مطلعی درطهران دیدم که در ایام اخیر میرزا ابوالفضل را در مصر ملاقات کرده برحسب سابقه دوستی باو گفته بود این خدائی که شما ساختید چرا اکنون شما را این طور پریشان گذاشته وتوجه ازشما نمیکند؟

میرزا ابوالفضل آهی کشیده جواب میدهد که بلی ما این بساط را رونق دادیم و حالیه که لیره مانند ریك بدامن افندی میریزد فقط ماهي چهارلیره حق السکوت بمن میدهد آن شخص استغرا نموده گفته بود چهارلیره در مصر بچه کار شما میخورد در جواب گفته بود سه لیره هم یك خانم امریکائی را وادار کرده اند بمن بدهد. بعد از این مقدمات بهائیان آنجا آن شخص را تبلیغ کرده ازعهده اش برنیامده اند و بالاخره اورا بملاقات میرزا ابوالفضل دلالت کرده اند او در جواب میخندد ومیگوید من ایشانرا ملاقات کرده ام و جز افسوس و ندامت از گذشتهٔ خود چیزی از او نفهمیدم

ونیز درمصر با جوانی که از اروپا بر گشته بود ملاقات شد واو حتی ازاعضای عاملهٔ محفل روحانی طهران بود و کلمهٔ چند ازاین مسائل مذاکره واودرخاتمه گفت بلی مرحوم میرزا نعیم شاعرهم درایام اخیر یعنی نزدیك وفاتش بهمین حالات دیده میشد زیرا من خودم شنیدم روزی

بظهور رسید و واقعه دیگر شده یعنی از برکه خان و هلاکو نفاقی واقع شد تو ما اغول نزدیکی با برکه خان ابن جوجی خان پادشاه



* « عکس آواره با لباس عربی در مصر » *

آهی کشیده گفت افسوس که انسان عمری را در امری میگذراند و یقین دارد که درست فهمیده و بسا نظما ونثراً چیزها میگوید ومینویسد ونشر

میکند بعد ازمدتی بعضی ازسر پوشها ازروی کار برداشته شده انسان می بیند که اغلب مسائل اشتباه بوده‌است و عیناً این قضیه را میرزا علی اکبر رفسنجانی هم حکایت کرد با بعضی حواشی دیگر که خوفاً للتطویل از ذکرش میگذریم

توضیح

پوشیده نماند که فقط در میان مبلغین بهائي بنده میرزا ابوالفضل و میرزا نعیم را پـاك از فسوق و فجور و آلایشاتی کـه عموم مبلغین و رؤسای بهائي بدان آلوده بوده وهستند حتی رئیس کل میدانم وبالاخره دیگران ازسابقین ولاحقین که بقدری بی‌دین و بی وجدان بوده و هستند وباندازهٔ منهمك درشهوات و اغراض یا اقلا مبتلای به بلاهت وبلادت که ابداً اعتماد باقوال و اعمالشان نیست . این دو نفر هم که پاکتر بوده اند بالاخره حالشان بدانجا کشیده که ملاحظه ومسموع افتاد مثلا میرزامحمود زرقانی که ازبدو حیات تاکنون مدام غرق شهوات وسیئات بوده و مردی بیسواد و بلید هم هست چگونه محل اعتماد است ؟ هنوز همه یاد دارنـد آن دختر یهودیرا که درهمدان تصرف کرد و یك عائلهٔ را رسوا کرد و دیروز در بمبئی پسریرا بجای دختر بکار گـرفت و جمشید زردشتی با پول خود قضیه‌را خاتمه داد وهزاران ازاین قبیل درهر شهر ودیار واقع شده دیگر براقوال وکتب او چه اعتمادیست و همچنین سایر مبلغین که تماماً هم قدم او بوده و هستند ! !

آیتی ـ غریب‌است‌که میرزا ابوالفضل عباس افندی رامردسیاسی میدانسته و حال آنکه او در نوشتجاتش وانمود کرده که داخل سیاست نیست واتباع راهم ممانعت از دخالت در سیاست کرده است

آواره ـ بلی اینهم یکی از اشتباهات بزرك است که حتی گوسفندان بهاء باور کرده اند ولـی شرکاء کمپانی بهائیت از قبیل اعضای محفـل روحانی طهران وحیفا حقیقت را میدانند که چنین نبوده ونیست واخیراً بر سیاسیون هم ثابت شده است که او سیاسی بوده و خائن ایران فقط و فقط او و جانشینان او بوده وهستند پس باید دانست که عباس افندی در طول حیات خود از هیچ دسیسهٔ سیاسي فرو گذار نکرده نهایت این که روزکار بااو مساعدت ننموده ونتوانسته است درسایهٔ مذهب سازی سیاست بازی خودرا آب ورنگی بدهد والا هزاران مدرك دارم که او هر دری را کوبیده است . مدتها سعی میکردند که خودرا بدامن یکی از دول خارجه بیندازند . چنانکه اشاراتی راجع بتمسك به ناپلئون وتمجیدات ازروسیه واخیراً لقب ونشان گرفتن ازانکلیسها قبلا مندرج و مندمج گشت و یاد دارم که در اثناء جنك عمومی لوحی بمن داد که در شام به جمال پاشای مشهور بدهم وآن لوح بترکي انشاء شده بود وتأکید کرد که فقط ارائه بده واصل آنرا ضبط کن ودر بغداد با آب شط بشوی وتصور میکرد که هم ترکی نمیدانم و هم سیاست نمیشناسم هم مرید ثابت قدم هستم و اطاعت امرش را واجب میشمارم بالاخره مضمون ان لـوح راهنمائی بود برای حملهٔ بایران بعنوان وحدت اسلامی و کنایاتی هم راجع بسیاست انکلیس در انلوح بود وبهمین سبب میل داشت ان لوح شسته شود چنانکه کتاب کشف الغطاء هم که دررد نقطة الکاف با منشآت ادوارد براون نوشته شده اجازهٔ نشر نداد برای اینکه قبل از طبع ان انکلیسها درفلسطین واردنشده بودند ولهذا دران کتاب طعنه برسیاست انکلیس زده بود وبعد از طبع ان چون فلسطین درتصرف انکلیس درآمده بود ان کتاب را توقیف کردند و

همچنین برای مشروطه واستبداد ایران برنگهای مختلفه درآمد در ابتداء مخالف مشروطه بود واتباع را تأکید میکردکه خودرا داخل دربار کنند وبشاه خدمت نمایند و بعداز استقرار مشروطه تأکید میکرد که محرمانه نفوسی را بوکالت انتخاب و در مجلس شوری بگنجانید پس بالاخره عباس افندی سیاسی بود ولی سیاست تذبذب را اتخاذ کرده بود وصاحب عقیده نبود درسیاست (مثل دیانت) وبالاخره باهمه کس خائن بود

آیتی — چون موضوع ما تمجید و تنقید از هیچ سیاستی نیست ونظر سیاسی هم نداریم بهتراست ازاین عنوان صرف نظر نموده بموضوع اصلی برگردیم و علت انصراف آواره را بیابیم

آواره — پس از کشف حقایق بسیاریکه هزار یك آن در اینکتاب ذکر نشده در مصر تصمیم گرفتم که دیگر در آن جامعهٔ پر از فساد وپر ازموهوم زیست نکنم. خصوصاً وقتیکه‌دیدم حتی قضایای تاریخی‌حضرات متزازل است بقسمیکه هر کس سخنی میگوید و رائی میزند. و اگر یك نفر در یك حادثه کشته شده یا یکنفر سفری انجام داده یا شخصی سخنی گفته یا یکی انتحار و خود کشی کرده هزاران تعبیر در اطراف عمل او دایر است و چند مرتبه کتاب تاریخ بنده مندرجات خود را درتحت نفوذ حضرات عوض کرده بدرجهٔ که هنوز جزوات طبع شدهٔ آنرا که به میل منیره خانم حرم عبد البهاء عوض کرده ام موجود دارم برای اینکه ایشان یك مطلب دروغیرا القاء کرده بودند حضوراً و پس از طبع دیدند سایرین از اهل حرم بر کذب بودن آن اعتراض خواهند کرد لهذا امر بتبدیل آن دادند . خلاصه جزئیات ۱۸ ساله‌ام که هر سالی چیزی دیده و در هر خانه سری مشاهده نموده بودم جلو چشمم جلوه‌گر شده وعلل

بسیاری دست بدست هم داد . و خود شوقی افندی هم مزید علت شـد و
بالاخره شروع کردم بتحریر بعضی از مسائل و مراسلهٔ ببعضی محافل و
در ابتداء هم اشخاص بسیاری از بهائیان با من همراه بودند ولی پس از
آنکه صدا بلند شد اکثری یا مرعوب شدند یا اوهام تازهٔ بایشان القاء
شد یا بطمع بعضی استفاده ها افتادند و شاید مطامعشان هم از مرکزانجام
یافت و یا لذائذ سابقه را متذکر شده از ترك آن متأثر بودند و خلاصه
آنکه جز چند نفری که تا کنون صورتاً و معنأ بحال بیداری باقی مانده
اند بقیه از همراهی با فکر من کناره کردند چنانکه الیاهوی همدانی
که باسم میرزا علیخان فیروز مشهور شده در طی مراسلات خود مخالفت با
امر داشت و بعد مؤلف شد . و از آن جمله میرزا احمد خان یزدانی که
چند سال قبل بامر عبد البهاء بهولاند سیر کرد و بی خبری عبـد البهاء
را کاملا فهمید . زیرا ان خدا زادهٔ بزرگوار این بنـدهٔ والاتبار را برای
ابلاغ پیام (سلام) بمجلس صلح لاها فرستاده پس از ورود بدانجا می-
بیند ابداً مجلس صلح وجود خارجی ندارد و احدی گوش بسخنان خدا
زادهٔ ایرانی یا پروردهٔ ارض فلسطین نمیدهد و بالاخره بور وعوربایران
برگشت وهمان اوقات محرمانه بمن سخنانی گفت که معلوم بودمیخواهد
از بندگی ان خدا زاده استعفا دهد ولی محفل روحانی که در منزل میرزا
اسحق خان حقیقی منعقدمیشد و میشود سعی کرد که اورا بشغلی بگمارد
تا دماغش نسوزد و در پایان بهمت میرزا اسحق خان بنانی رسید و جانی
دربرد و بدامن بهائیت چسبید

« تبصره » در اینجا متذکر شدم که یکی از خدمات ان کس کـه
امروزه پناه بهائیان طهران است و محفل روحانیرا مرکز ثابت است تذکر

دهم . چند سال قبل اقای محترم یا غیر محترم برای مستر ..... مجلس ازادی نسوان فراهم کرده بهترین زنان بهائیرا زینت کرده در انجا سان داده نطق کرد که این اولین مجلسی است که از برکت امر بهائی بر پا شـده زنان شرق بکمال ازادی با مردان غرب دست میدهند و اگر چه ...... زردشتی در ان مجلس سخنان حقیقیرا مقاومت کرده نطقـی ایراد کرد که چنین نیست بلکه در قدیم میان ایرانیان ازادی نسوان با کمال پاکی وطهارت مجری بوده .... ولی اقای مذکور خدمت خود را بمستر ..... نشان دادند و دلالی محبت را بپایان رسانیدند .

باری احمد یزدانی چون نادانی خود را تأمین کرد دو باره به ذیل بهائیت تمسك نمود تا در موقع وفات یا (صعـود !) عبد البهاء و تعیین خلافت شوقی افندی شبی در مجلس گفت من شوقی را دیده ام ابداًقابل هیچ نیست . فوری بعضی از مبلغین جلوی حرف او را گرفتـه مهلتش ندادند که سخن خود را تمام کند و او هم دید نان دانی او خراب می-شود حرف خود را برگردانید ولی باطناً نه بعباس افندی عقیده داشت نه به پدرش نه بشوقی افندی تا آنکه خطـی از او در مصـر بمن رسید که شکایت از رفتار شوقي افندی کرده نوشته بود این مسافرت های طولانی باروپا و پی گم کردن او و بي نام و نشان شدنش در ..... چه معنی دارد بنده هم غنیمت دانسته کنایاتیکه در حقیقت مبنی بر تصدیق کلمات او بود نوشتم و او نمیدانم برای حملهٔ بمن یا محض القاء بمحفلیان و آگاه کردن ایشان آن مراسله را بمحفل برده بود که یکدفعه فریاد وادیناه و وامذهباه از میرزاعلی اکبر میلانی روحانی محب السلطان که ماهی مبلغی از محفل بعنوان حق الانشاء میگیرد و مبالغی ازمجرای طبع کتب والواح

و متحد المال دها خل میبرد بلند شد.

آقای ...... هم از ترس قطع ارزاقشان همراهی کرده آقای سه ع خان هم برای حفظ کرسی ریاست محفل با آنها هم آواز شده امین هم از ترس تزلزل امانت و بیرون شدن پول ها از کیسه اش وادیناه اغاز کرده اما ن ع منشی .... را نفهمیدم از چه نقطه نظر و برای حفظ کدام منفعت با اقایان هم‌اواز شده بالاخره یزدانی هم هر مقصدی داشت مجبور شده است که از ان صرف نظر کنند و با همه همراه شود ونتیجه این شد که هر نه نفر یعنی نه نفر اعضای محفل که هر یکشان منفرداً دشنام بشوقی افندی میدادند و خراب کاری های او را تصدیق داشته ودارند بالاتفاق بر اذیت (آواره) قیام کردند که این آدم راستگوی با وجدان را که نمیخواهد با دروغ و تقلب همراه باشد و نمیخواهد با سیاست یا دیانت خادعانهٔ خائنانه همراهی نماید و دلش بر حال همان دهاتی‌های بی خبر که این بساط را دین پنداشته جان و مال خود را در راهش هدر میکنند میسوزد و بالاخره با این آواره که وفای بوطن و ملت مهمتر از وفای به عائله عباس افندی و عدهٔ قلیلی از هوچیها و استفاده جو ها میداند باید در فشار گذارد و چنان گلویش فشرد که صدایش بلند نشود و اگر بلند شد بگوش گوسفندان بهاء نخورد لهذا ورقهٔ ۳ جوزاء ۳۰۳ از محفل صادر شد بالجمله صورتاً فشار بر آواره و باطناً ناراحتی وجدان او شروع و تأیید شد و عاقبت با خسارت دوسه هزار تومان این قضیه اینصورت را بخود گرفت که بعداً هر قدر از رفتار خود پشیمانی اظهار کردند وتهدید و تطمیع نمودند دیگر سودی ندارد و ظاهر شد که ازجملهٔ آنها است این کتاب کشف الحیل وشاید هم این

میگوید ـ اگر بشناسند انفاق میکنند هرچه را که در نزدشان موجود است تااینکه اسم‌ایشان نزد عرش « یعنی درحضور ما (بهاء) ذکر شودـ آگاه باش که انها از مردگانند »

گویندواعظی برسرمنبر مذمت زیاد ازمال دنیا کرده بتکرار اینکه مال دنیا مردار است و طالبین آنها کلاب هردم مردم را بترك ان دعوت میکرد . چون وارد خانه شد دید پسرش اندوخته ها را بر گرفته که در کوچه بریزد واز آن مردار ها بپرهیزد وی را گفت که ای احمق ابله من این سخنان را برای آن گفتم که دیگران ترك مردار کنند و ما آن را بدرون خانه کشیم نه تو آنرا بیرون افکنی تادیگران بدرون برند ـ عیناً این قضیه در بهاء مصداق یافته که هر جا سخن از بی اعتباری مال دنیا گفته فوری انفاق انرا گوشزد کرده و آنهم بخود تخصیص داده که باینجا بفرستید تانامتان لدی‌العرش مذکور افتد ؟

یکی از حاجی امینها که بنامشان اشارت رفت اینك هنوز مردهٔ متحرکی است که دائماً این اندرز هارا بگوسفندان داده بترك دنیا دلالت مینمایدتاایشان ترك نمایند واو گرد کرده خود وامینش بهره‌برده‌فضلات آنرا برای رؤساء عکا بفرستند

این حاجی امین اسمش حاجی ابوالحسن اردکانی و تقریباً شصت سال است که امین اموال است از طرف بهاء و عبدالبهاء و شوقي و ورقهٔ علیا ، ودر حقیقت جنایاتی که تا کنون واقع شده اغلب آنها گناهش بر این پیرمرد احمق یامزور وارداست زیرا این آدم که کنونش سنی است قریب بصد مردی است بسیار دنی‌الطبع وپست فطرت وازطرفی بی‌اندازه قسی‌القلب و بی دین و اگر چه بهائیان او را فریب خورده بخدعه های

بهاء وعبدالبهاء میشناسند وتصور دارند که او آدم سادهٔ زودباوری است که همهٔ قضایا را باور کرده و محض خدمت بحق تبلیغات مالیاتی را بین اغنام مجری داشته ومیدارد ولی من او را نیکو شناخته و میشناسم و میدانم که اگر درابتداء هم مخدوع بوده وفریب دیانت خورده پس‌از چندی حقائق را شناخته وبستر وکتمان آن پرداخته تا دکان او که در مقامی از دکان بهاء رنگین تر است و سرمایهٔ دکان بهاء نیز از پرتو دکان او بوده نشکند چه او در منتها درجه خود پسندی و شکم پرستی و شهوت رانی بوده و هنوز در نودو چند سالگی آثار این صفات از او دیده میشود چندان که تا سه‌سال قبل که من معاشرتم‌را ازگوسفندان بهاء نبریده بودم متفق علیه تمام بهائیان بود که حاجی‌امین هنوز وارد هرخانه میشود زنان ودختران بهائی را میبوسد و مردان و پیر زنان ایشان این ملاعبهٔ علنی را که قبلا سری بوده وچند سال‌است علنی شده حمل‌برابوت وپیری اوکرده میگویند این پدر روزی پسر بوده واز جوانی به پیری رسیده شصت سال است بااین اعمال اشتغال داشته وباوجود اینکه همیشه گوسفندان بهاء خاك بر روی کثافت حاجی امین و امثال او کرده اند باز در قزوین بر سر مباشرت با دختر محمد جواد فرهادی مشهور به عموجان که از اعمدهٔ اهـل بهاء بود مستور نمانده تابدرجهٔ که مجبور شده است براینکه اعتراف بر زوجیت او نماید وهکذا در چند مورد دیگر و بالاخره در این مدت شصت سال چند مرتبه فساد اعمال و فسقهای نهفته‌اش بازاری شده و باز خاك بر روی آن کرده اند . وچون این شخص ازخانوادهٔ پستی بوده که حکایت ذیل دلیل برآنست لهذا پس‌ازآنکه امین مالیات اغنام شده واحترامات وشکم‌چرانیها و شهوت رانیهای بی نظیر برایش حاصل شده است نتوانسته است از آنها

چشم بپوشد بنابراین بی‌عقیدگی خودرا درپرده پوشیده وبازهم چند دفعه کلماتی ازاو سرزده است که حاکی ازبی‌دینی اوبوده ومعذالك گوسفندان بهاء پارهٔ بیخبر و پارهٔ دیگر حمل بصحت نموده حیفشان آمده است که پولهای خودرا خودشان صرف نمایند لذا بحاجی امین داده‌اند تاذکرشان (لدی العرش) شده باشد . چه که او هر کس وجهی داده راپرت ان را بمرکز رسانیده وذکری از آنشخص از (قلم اعلی) صادر و این گوسفند هم بهمان دلخوش شده که نامش (لدی العرش) مذکور افتاده است اما حکایتی که اشاره شد اینست ـ حاجی امین در هر مجلس که گوسفندان خالص حاضر بوده‌اند ـ همان گوسفندان پرشیر وپشم که بهاء بکلمه اغنام الهی یادشان میکند ـ چند حکایت مأخذ نطق وصحبت اوبوده وهست و همهٔ بهائیان آنرا شنیده اند . از آن جمله یکی کیفیت فقر و فاقهٔ اوست در اردکان و شرح نان در آبگوشت زدنش و بالعکس پلو خوردن در طهران پس از بهائیت و تکذیب ادبی از گفته های بهاء که گفته است شما در راه حق زحمت کشیده اید و حال آنکه بالعکس راحت بوده ایم و همچنین قصه های خنده آور عوام فریب دیگر دارد که حیف قلم و کاغذ است که بدان آلوده گردد و چنانکه معلوم است این گونه حکایات بعلاوه اینکه روحیات گوینده را معرفی میکند برای شنوندگان هم دو تأثیر متضاد دارد . زیرا اگر در میان شنوندگان مردمان نکته دان دانا باشند می فهمند که این آدم عقیدهٔ ببهاء و اقوال او ندارد که باین لباس و صورت تکذیب گفتار بهاء را کرده که اگر او گفته است شما زحمت کشیده‌اید غلط کرده و نفهمیده ـ ما زحمتی نکشیده بلکه هم شکم ـ چرانی کرده ایم ـ دیگر آنکه شنیده تشخیص میدهد که این آدم پابند

همین عوالم است و لهذا در صدد آزار او بر نیامده میگوید درصورتیکه او می فهماند که من عقیده ندارم و میخواهم پلو چرب بخورم دیگرچه کار باو داریم چنانکه نجات از قتل و عمر صد ساله اش دلیل است اما از آن طرف شنوندکان ابله و گوسفند این سخنان را حمل بر شکسته نفسی او کرده میگویند چه آدم خوبی است که با آنهمه زحماتیکه درراه حق کشیده باین سخن میخواهد که منت بر سر حق نگذارد و نعمت او را کفران نکند و از طرفی حمل بر سادگی او نموده میگویندببینید ازمعیشت سابق خودبه‌چه سادگی ذکر نموده از بیان آن پروائی ندارد و از این‌رو بیشتر او را توجه کرده میگویند او نعمت مارا هم کفران نخواهد کرد .

اما سخنانیکه صریحاً بر بی عقیدگی او دلالت دارد اینست که بکرات عبدالبهاء باو دستوراتی داده و سفارشاتی کرده و حتی الواحی فرستاده و او ابداً به آن اعتناء ننموده بلکه درمحفل روحانی طهران‌علنا استنکاف ازآن نموده چنانکه درحضور خودم گفت که عبدالبهاء فرموده است فرموده باشد من عمل نمیکنم کافرم هم میدانید بدانید . و این قضایا غالباً بر سر پول بوده است که او از کثرت خساست و لئامتی که دارد بجان کندن یك پولی برئیس میدهد و درسایر مواردا‌ستنکاف از پول دادن دارد اگر چه پنجاه هزار تومان موجود داشته باشد . و قضیه استنکاف او درمحفل روحانی راجع باعانه دادن بمدرسهٔ تربیت بود که مدرسه مقروض‌شده بود و محفلیان از پولهای موجوده که‌سی‌هزار تومان ازآن نزد باقراف و بیست وچهار هزارتومان آن نزد میرزا غلامعلی دوا فروش‌بود استمعانت‌نموده اجازهٔ تصرف درآن را از عبدالبهاءخواستند

و او نوشت که ششصد تومان حاجی امین بدهد و بعد توضیح داد که اگر بیشتر هم لازم‌است بدهد واو در محفل استنکاف کرد وحتی مدرسه را مسخره کرد که آنها که مدرسه درست میکنند ایمان ندارندومی خواهند بچه هارا بیدین کنند : این بچه ها که جرغافی (جغرافی) و الکپریسکه (الکتریسته) میخوانند بی دین میشوند . بروید درخانها مناجات یاد بچها بدهید تاحق را بشناسند مجملا یکدسته ازاین ترهات‌هم بهم بافته از محفل رفت . ولی او مطمئن بود که اگر عیناً این حرفها را عبدالبهاء بشنود بدش نمی آید و سخنان او را که بمنفعت عائله بهاء نزدیکتر است خودش ماستمالی خواهد کرد .

خلاصه این بود شمهٔ از گفتار و رفتار حاجی امین که بعضی او را گفتار ثانی میدانند و او چند سال است در خانه حاجی غلامرضا اصفهانی (امین امین) پلاس شده‌و حاجی غلامرضا هم محض منفعت‌خود که صورتاً ماهی صدتومان و سراً ماهی سیصد تومان بعنوان‌معاونت او از مالیات اغنام(یا مال‌الله)استفاده مینماید اورا مانندیك‌پیغمبرمرسل پرستش کرده درحضور مردم دست از عباء کشیده بغمز و لمز وی رابرتر از انبیاءمرسل‌معرفی مینماید و معجزات درحقش قائل میشودوتاخودش قوهٔ دویدن داشت خودش‌بخانه های گوسفندان بهاء سرزده بانواع‌دسائس و حیل القاء و هم بزنان و ابلهان میکرد و پول میگرفت کاهی بنذر گاهی بعنوان ارث میت کاهی باسم تبرك عروسی کاهی بهمان اسم (مال الله) که من آنرا مالیات اغنام یامالیات بابی گری یاد میکنم و بالاخره اگر بهیچ راه دیگر چنگش بند نمیشد بعنوان فروش کتاب یا انگشتر و تسبیح و یا موی‌ریش بهاء و عباس افندی و موهم اگرمونباشد

تمام شدنی نیست زیرا سرمایه آن درخودش موجود است روی آنهم نوشته است که این موی ریش و گیسوی بهاء و عبدالبهاء است یا موئی از موبهای بدن خودش و گاهی بفروش عکس و لوح و خلاصه باهرچه ممکن بود پولی از صد تومان تایکقران از آن خانه بیرون میکشید و قدری بعکا میفرستاد قدری هم صرف مهمل کاربهای خودش میکرد زیرا ازبس بپول عاشق بود و میل بازدیادآن داشت در کار هائیکه فن او نبود بکرات وارد شده و هزار ها تومان مال بیوه زنان و فقرای بدبختی که باین حیله ها از ایشان گرفته بود بسوخت انداخته ضرر میکرد مثل منات خریدنش که چند هزار تومان برسر آن رفت در ترکستان یا پنبه خریدنش که تمامش هدرشد یاتنزیل دادنش که اصل آنها سوخت شد و اکنون که از پا درآمده حاجی غلامرضا را نایب مناب خود قرار داده و تمام آن حیله های زنانه و مکرهای نهانه را باو تعلیم داده و او نزدیك است از کاردراید صد هزارحیف اگر حاجی غلامرضا هم واقعاً بان راههای زنانه وساخت وساز های نهانه بپردازد و به رفتار و کردار ان دنی الطبع تاسی نماید

(شرط نه اندر درازو کوتهی است * امتیاز از عاقلی و ابلهی است)

و این سخن را بدین جمله خاتمه میدهم که اگر وسیله بظهور رسد که عملیات این امینهای خائن که بزرگترین خیانت است بجامعهٔ بشر خاصه بملت ایران خاتمه یابد شبههٔ نیست که پس از چند سال این دین کثیف (نه حنیف) محو و نا بود خواهد شد زیرا جنگها تمام بر سر عملیات امین و پول های خائنانه ایست که او بدست می آورد و بمرکز می فرستد و صرف ساخت و ساز های کاذبانه میشود و گر نه احدی از رؤسای این امر کمتر علاقه بدین و خدا حتی همان دین

و خدای خودشان هم ندارند و علاقه شان فقط بهمین قسمت پول است و دین و خدای بی پول را ابداً لازم ندارند. اکنون نظر بجملهٔ ذیل نمائید (آیه)

توجه الیه و لا تخف من اعمالك انه یغفر من یشاء

انصافاً بهاء در مقابل وجوهاتیکه از امت خود طلبید این خدمت را انجام داده است که میگوید « توجه کن بسوی او (یعنی بهاء) ومترس از اعمال خود زیرا او میامرزد هر که را بخواهد » میرزا یوسفخان مبلغ که بهمت میرزا اسحق خان حقیقی چندی در اداره ارزاق ارتزاق میکرد و چون دیدند بکار تبلیغ بیش از کار اداری میخورد با همان حقوق که دراداره باو داده میشد برای تبلیغ باطرافش کسیل داشتند بهترین مروج این آیه بود و همیشه میگفت به همین قدر دوستي بهاء و عائله اش را داشته باشید دیگر هر چه بکنید آمرزیده میشوید !! بلی با همچو عقیدهٔ طعنه بر سایر ملل هم میزنند که چرا فلان گناه می بخشد و بهمان اشك چشم را موجب غفران می شمارد و ابداً فکری نمی کنند که اگر چنین نیست پس چرا خودشان تکرار میکنند ! و حال آنکه آن امور درسایر ملل منصوص نیست واین دراقدس منصوص شده اینست معنی کورخود و بینای مردم .

دفن اموات در صندوق بلور

آیا این یك حرف مهملی نیست که بهاء دلهای اتباع خود را بان خوش کرده ؟ درحالتیکه خودش و پسرش با صندوق چوبین دفن شده‌اند و حتی مردم که دشنام بصندوق بلور می دهند ندانسته اند که صندوق بلور جز یك سخن فریبنده چیز دیگر نبوده و نیست وانگهی نمي دانم

فائده اینکه بدن میت در صندوق بلور یا سنك یا غیره گذارده شود چی است ؟ و این مرده پرستی را چه نتیجه است و از اینکه ده سال یا صد سال دیر تر بپوسد چه فایده حاصل است ! باز اگر مانند فراعنه مصر صنعتی یافته بودند که جسد را محفوظ نگاهدارد و برای هزاران سال بعد ودیعه گذارد ممکن بود ایشان را مظهر فرعون خطاب کرد بد بختانه اینهم که نیست پس باید گفت دفن اموات با صندوق مهم امری غیر مهم است هرگز هم عملی نخواهد شد .

بلی یك مشت استخوان مجهول را عبد البهاء باسم جسد باب در صندوقی از سنك تراشیده در حیفا مدفون ساخته که تصور میکنم دشنام دادن مردم را هم همان خدعه عباس افندی ایجاب نموده که بصندوق بلور دشنام می دهند .

جسد باب

توضیحاً اینکه گفتم استخوان مجهول باسم استخوان باب این یك حقیقت انکار نپذیر فتنی است که جسدباب در همان تبریز در محل مجهولی در اطراف خندق مدفون بوده و استخوان آن هم خاك شده و کسی راهی به آن نجسته و این عنوان بهائیان که ما آنرا از تبریز بیرون اورده حفظ کرده ایم واستخوانش را بحیفا اورده دفن کرده ایم یکی ازافکیات بی حقیقت است که خود من تا چندی باور داشته در کتاب تاریخ هم نوشته ام ولی با تجدید نظر و تقابل قضایا یقین کرده ام که استخوان باب بحیفا نرفته و در تبریز خاك شده . . قطع نظر از اینکه اگر هم باشد یك مشت استخوان پوسیده قیمتی ندارد . باز تا همین قدر هم صحت نداشته و آن استخوان که بحیفا حمل شده قطعاً استخوان باب نبوده . زیرا با آن

استبداد دورهٔ ناصر الدین شاه و مواظبتی که علماء و در باریان داشتند غیر ممکن بود دو جسد را یعنی جسد باب ومیرزا محمد علی رفیقش بعداز سه روز از کنار خندق بکار خانهٔ (موهوم) تاجر میلانی نا معلوم نقل و بطهران حمل شود. وانگهی این حرف ابداً در میان نبود و تا پنجاه سال مستور بود یکدفعه پس از پنجاه سال این رنگهای نیرنك در کار آمد و همهٔ قضایـا را نسبت بفلا ن مقتول و مرحوم داده گاهی گـفتند سلیمان خان ناقل جسد ازتبریز بطهران بوده در حالتیکه او چهل سال بود کشته ومعدوم شده‌بود واخیراً روایاتی را ازقول آقاجمال مطرود وحاجی‌آخوند ابادی نقل کرده‌اند . وبافرض اینکه راویهای اخیر را که حامل و ناقل یك مشت استخوان بوده‌اند تکذیب نکنیم باز مبرهن نمیشود که‌استخوان های مستوره در امامزاده معصوم استخوان باب بوده . زیرا همینکه جسد استخوان شد دیگر تمیز داده نمیشود مخصو ص نـزد کسانیکه زنده او را ندیده باشند و چنانکه از منابع موثقه شنیده شده بهاء استخوان یـکی از اقارب مسلمان خودش را که بر حسب معمول قدیـم ودیعه میگذاشتند برای عتبات شبانه از سردابه بیرون آورده در کیسه و صندوقی جای داده دسته گلی‌هم برروی آن نهاده دریك‌گوشه مستورداشته پس‌ازآنکه سابقین ازتبعهٔ باب مرده وکشته شده واز میان رفته وشاهدی در بین نبود بمبلغ و ایادی امر خود حاجی آخوند شهمیر زادی مینویسد که جسد حضرت « نقطه » درفلان نقطه است ودسته گلی‌هم روی آنست و حاجی آخوند ساده لوح هم باور کرده با آقا جمال سابق الذکر رفته آنرا انتقال داده و بحالت باور کردنی بسایر بابیها القاء و هم نموده مدتی در طهران از ایـن سوراخ بان سوراخ کشیده بالاخره پس از انکه این خدعه کاملا جایگیر

در اذهان شد عباس افندی فرستاد آنــرا برد در حیفا و ببهانه جسد باب مقبرهٔ برای خود ترتیب داده باب مجهول را در گوشهٔ و خود را در گوشهٔ دیگران قرار داد و بجای ترویج مرام باب که تخریب همهٔ مقابر است بنص بیان یك امامزاده مجهول مجعول که حتی اساس داعیه اش مجعول و تقلب بــوده در دنیا زیاد کرد و یکدسته گــوسفند را بان متوجــه داشته میخواهد تا هزار سال پولهای ایرانرا که در راه حرمین و عتبات صرف میشده بدان سو سوق دهد ! خلاصه از این وادی هم بگذریم و بایــن آیه کتاب اقدس نگریم .

انا ما اردنا في الملك الاظهور الله و سلطانه و کفی بالله علی شهیدا اقسمکم بالله یا اهل العالم بدقت باین جمله کتاب اقدس نظر کرده دوسه رقعه بخوانید و اگر عربی نمیدانید معنی فارسی آنرا هم کــه ذیلا ذکر میشود بخوانید و قضاوت کنید کــه گوینده این کلام درچه عالم بوده: یعنی مااراده نکردیم درملك مگر ظهور و بروز و آشکاری خدا وسلطنت او را و شهادت خدا کافی است برمن » آیا از این جمله میخواهد چه بگوید ؟ آیا میخواهد بگوید کــه ظهور منظهور خدااست ؟برای این معنی که آنجمله نارسا است . یاآنکه میخواهدبگوید قبلا خدا پنهان بود و ما او را شکار کردیم یاقبلا خدا رعیت بود مااورا سلطنت رساندیم ؟

اکنون باین حکم کتاب اقدس ناظر شوید . کــه میگوید « من احرق بیتاً متعمداً فاحرقوه » یعنی هر کس خانهٔ را عمداً بسوزاند پس او را بسوزانید آیا در دنیای متمدن امروز بلکه بحکم طبیعت در هیچ قرنی از قرون عقل سلیم یك همچوسخن مزخرف راامضامیکند اردو آنرا تحسین میکنند ؟ باینکه اگر کسی خانهٔ را سوزاند باید او را سوزانید نمی دانم

این مکلم طور چرا زودتر قدم بعرصهٔ ظهور ننهاد تا درموقع سوختن شهر اصطخر این حکم‌را باآن نفوذیکه بهائیان درکلامش قائلند مجری دارند ؟ محملا کدام عقل میگوید که در مقابل سوختن تیر وتخته و خراب شدن اطاق وتالار یك انسان را بسوزانند وحال آنکه ممکن‌است یکنفر یکخانهٔ نی یا پوشالی‌را که ده تومان قیمت دارد سوزانده باشد . آیا اورا درمقابل باید دست وپا بست و زنده زنده در آتش افکند و سوزانید ؟ با وجود یك همچو حکم قاسبانهٔ میگویند امربهائی عبارت ازروحانیت ورحمت ورأفت صرف است (!) واگر محض مغالطه بگویندکه مقصود ازخانه اینست که بسوختن خانه لطمه بسکنهٔ خانه وارد شود باز نقص متوجه حکم است که مبهم وناقص بیان شده .

نکات مزاوجت وبکارت

اما درقضیه ازدواج اینمسئله خیلی مهم وقابل دقت‌است که تعدد زوجات را بهاء جایز شمرده در اقدس ولی تا دو زن بیشتر اذن نداده که کسی اختیارکند وحال آنکه خودش در یك حین سه‌زن داشته یکی‌مادر عباس افندی و مادر سلطان خانم که بعد گویا ببهائیه ملقبه شد و اخیراً بورقهٔ علیاء موصوفه گشته است دوم مادر میرزامحمدعلی غصن‌اکبر ومیرزا ضیاءالله و میرزابدیع الله که‌طرف‌غضب‌عائله عباس‌افندی‌واقع‌شده‌به ناقضین معروف گشته اند . و عیناً مثل آن یهودی که مسلمانی را در کنج‌خانه گرفتار کرده هردم باومیزد و فریاد میکشید که‌مسلمان چرا میزنی‌همان طور عباس افندی و عائله اش مال‌و میراث و حق ریاست و مقامات‌ایشان را غصب کرده آنهارا خانه نشین کرده و در فشار نهاده از آن طرف عبد-البهاء هر دم لوح میفرستاد و فریاد مظلومیت میکشید از دست ظلمهای

برادران خود و گوسفندان بطوری مخدوع شده وباور کرده اند که هنوز گمان میکنند که عائله عبدالبهاء مظلوم وناقضین ظالم واقع شده اند. سومین عیال بهاء گوهر خانم کاشی بود مادر فروغیه خانم عیال سید علی افنان بالجمله چون بهاء ملاحظه کرده است که خودش نمیتواند به این دو سه زن اکتفا کند خاصه پس از کهنه شدن و اوردن چند فرزند دیگر قابل استعمال نیستند لهذا یکی از حدود کتاب خود این را قرار داده « من اتخذ بکراً لخدمته لا بأس علیه » یعنی هرکس دختر بکری را برای خدمت خود اتخاذ نماید عیبی ندارد. بطوری که اهل نظر ملاحظه خواهند کرد این حکم مبهم است و انسان نمیفهمد که مقصود ازاتخاذ بکر برای خدمت ان هم بعد از تحدید تعدد زوجات مبنی بر چه اصل است ؟ و اگر چه در رساله سؤال و جواب فارسی صورتاً چنین وانمود شده است که فقط برای خدمت است ومباشرت جایز نیست ولی با ادلهٔ بسیاری که محکم تر ازهمه آن ها عملیات خود بهاء است ثابت شده است که اتخاذ بکر برای مباشرت استو عبارت سؤال وجواب باصطلاح امروز فورمالیته و برای رفع ایراد است و الا خود بهاء دختران چندی تصرف کرده است زیرا جمالیه خانم که در مقامی چهارمین حرم بهاء خوانده میشود بعنوان خدمت نزد بهاء بود و او اخوی زاده محمد حسن خادم بوده است که پس از بلوغ بحد بلوغ بهاء اورا تصرف کرده درحالتیکه او دختری پانزده ساله وبهاء مردی هفتاد ساله بوده وازقرار معلوم فقط این یکی امرش مکشوف گشته و الادختران دیگری هم بوده اند که قضیه شان مستور مانده است. و بطوری که دانسته شده حکایت آن دختران تولید حکم یاسنت دیگری کرده است که ذکر آن در سؤال و جواب است و بیان آنرا در تحت این عنون قرار میدهیم.

بکارت بچه کارت می‌خورد ؟

سؤال میکنند که اگر کسی دختریرا بقید بکارت گرفت وبا کره‌اش نیافت حکمش چیست ؟ بهاءجواب می دهد « در این مقام ستر و عفوشامل شود عندالله سبب اجر عظیم است » چنانکه اشاره شد این حکم یا سنت بر اثر همان عملیات صادر شده که چون خود آقا دختر یا دخترانی را بعنوان خدمت نگاه داشته و بعدتصرف نموده و یقین داشته است که‌وقتی این قضیه کشف میشود لهذا حکم مذکور رامنصوص ساخته تا هر کسی آن هارا گرفت و باکره‌نیافت عفو و ستر نماید تاعندالله سبب اجر عظیم باشد و بالاخره نتیجه اینست که « بکارت بچه کارت میخورد ؟ این‌فقط برای ماو مبلغین و امناء ماخوب است

بر ارباب بصیرت روشن است که ذکر یك همچو قضیه در کتاب و انتشار آن بین افراد یك خرابی بزرگی را ایجاب و ایراث مینماید که حتی یك‌دختر دست‌نخور ده رادرمیان ایشان باقی نمیگذاردچه تنها مانع دختران باکره از عملیات نا مشروع خوب افتضاح‌و رسوائی است و الاآز هیچ عمل خود داری نخواهد کرد مجملا این حکم سبب شده است که قضایای بسیاری را در ایام معاشرتم یافته ام که یك دختر دست نخورده‌را در میان بهائیان نمی توانم سراغ کنم مگر چه دختر کم سال کم خون کم هوسی باشد که بحکم طبیعت محفوظ مانده باشد والا هر دختریرا که‌دست نخورده خیال میکردیم پس از کسب اطلاعاتی معلوم میشد که اینهم با وجود نورسیدگی کهنه شده است وبرای اینمطلب‌شواهدبسیارواطلاعات خصوصی بیشمار دارم که‌محض اختصار فقط بذکر یکی از آنها می‌پردازیم و این را هم بعلت کثرت اشتهاری که دارد و حتی احدی از اهالی عشق

آباد بی خبر نمانده ذکر میکنم و الا راجع بافراد و اشخاصیکه آبروشان مصون مانده باشد جسارتی نخواهیم کرد

در عشق آباد در همین سنین اخیره یعنی تقریباً در اطراف سال سیصدوچهل هجری دختر خانم معلمه که نوهٔ سینای مبلغ مشهور باشدناگهان حامله شد و حملش آشکار گشت و محفل روحانی ورؤسای بهائی بدست وپا افتادند و چون از دختر پرسیدند از که حامله شدهٔ ؟ گفت از فضل‌الله پسر حاج احمد علي اف لهذا گریبان آن جوان را گرفتند گفت من این کار راانکار نمی کنم ولی وقتی بااوطرف شدم باکره نبود ثانیاً از دخترپرسیدند گفت شاید طفل از بهاء الدین پسر شیخ محمد علی مبلغ باشد و چون از او پرسیدند گفت اگر من باین راه رفته ام براه بازی رفته ام که‌دیگران هم رفته بودند ثالثاً از دختر پرسیدند گفت حسینقلی ترك برادر شوهر خواهرم هم با من خوابیده است بالاخره دیدند هر چه تعقیب کنند بر عده مباشرین می افزاید لهذا بتدبیر محفل روحانی طفل را ساقط کردند و یکنفر مرد غیرتمند طلبیدند که اورا گرفته اجر عظیم را که بهاء وعده داده تحصیل نماید لهذا فضل الله ولد حاج حسین کفاش اورا گرفت ویك دستگاه‌عروسی راه‌انداخت که‌دختران‌بهوس‌افتاده‌می گفتند انسان‌خوبست اینگونه عروسی را برای خود تهیه نماید

(حکم مسکرات و افیون)

اما قضیه (لیس العاقل ا ن یشرب ما یذهب به العقل) که بخیال خوداین را در کتاب اقدس منشأنهی ازهمهٔ مسکرات قرار داده بدبختانه این تیر هم بخطا رفته و بدتر مورث تجری و تأویل شده بقسمیکه تمام بهائیان حتی مبلغین ایشان استدلال می نمایند به اینکه مقصود از این‌آیه

افراط در شرب است زیرا کمش عقل را زایل نمیسازد و غافلند ازاینکه حکیمی‌را پرسیدند که چون مسکرات کمش نافع ومقوی دماغ است خوب است ترویج شود و ازافراط آن جلوگیری شود. پاسخ داد که بایدپرهیز کرد از چیزی که کمش زیادتی میطلبد و زیادش مضر است (تالستوی). خلاصه این حکم را هم اگر مسکوت عنه گذاشته بود بهتر از این‌بود که باین عبارت ذکر نماید و مزاجهای الکلی بسیاری که امروزه در محیط بهائیت‌بیش ازتمام‌محیطها وجودداردوحتی‌افرادشان را میشناسم تهیه‌نماید چنانکه حاجی میرزا حیدرعلی مبلغ بزرك نودساله‌شان و دامادهای‌عباس افندی را بکرات با حالت مستی در محفل حیفا ملاقات کردم و متعجب بودم که شاید اینها بر خلاف رضای عبدالبهاء بعنوان گناه شرب کرده‌اند تا انکه‌در مسافر خانهٔ‌حیفا کسالت پیدا کردم و چون حال ضعف مرا بورقهٔ علیاء دختر بهاء گفتند شیشه از دوا برایم فرستاده پیغام داد که این دوا مقوی ومفید است وعیناً دوائی است که حضرت‌عبدالبهاء میل‌میفرمودند چون‌گشودم دیدم شراب‌است و ندانستم که‌خانم مرا اینقدر ابله و بیخبر شمرده یا دانسته و فرستادهٔ است آنوقت سر مستی دامادهارا فهمیده قول ظل السلطان را هم تصدیق کردم که گفته بوددر پاریس یك شب با عباس افندی هم‌پیاله شدیم بلی فقط نهی از افیون بعبارت (حرم علیکم المیسر والافیون) و بنص (من شرب الافیون‌فلیس منی) مستحسن ولی ایشان اولین ناهی نیستند و گذشته از اخباریون اسلام مرا شد بسیاری سراغ داریم که این امر را شدیداً در اتباع خود مجری داشته و افیون را نهی کرده اند واز آنجمله وهابیها که حتی‌استعمال دخانرا بطور مطلق حرام شمرده مرتکبین را بزجر و حبس و حتی قتل و اعدام تهدید وتنبیه می

کنند و بالاخره با یك همچو دستوری نمیتوان فقط بهاء را شریعت گذار واقعی فرض کرد خاصه اینکه او جز حرف چیزی نیاورده و دیگران آنرا عملی کرده اند

ونمیدانم چرا تاکنون آن کنیز الهی یعنی شوقی ربانی درالواح خود نغمهٔ این معجزه را بلند نکرده که اقدامات مجمع اتفاق ملل در ترك زراعت تریاك از تأثیر کلمه ومعجزات بهاء الله استو حتی مثل همهٔ مسائل بغمز و لمز نفهمانیده است کـه مجمع اتفاق ملل در تحت نفوذ من است و زراعت تریاك از پیشنهادات ما است ؟ اگر چه دیر نشده و شاید درآتیهٔ نزدیك این معجزه هم جزو معجزات و این قضیه هم با اینکهه مه کس می‌داند بر روی‌چه اصول و برای نفع کدام دولت است باز جزو تأثیر کلمات ایشان محسوب شود زیرادر عالم هرچه‌واقع میشود از تأثیرامر بهاء وجای نشینان او است بعقیدهٔ بهائیان و بالاخره هر کس در هر جای دنیا میمیرد یا کشته میشودبرای آنست که‌مثلا یکوقتی بعکس بهاء گفته است (کش) و هر کس بمقام ورتبه میرسدبرای آنست که‌یکوقتي به عباس افندی گفته است (حضرت عبدالبهاء) و هر امر مهمی صورت میگیرد و هر صنع و بدعی از صنایع و بدایع جلوه میکند از تأییدات ملکوت ابهي بوده یاهر امر وقبیحی متروك میشود از تأثیر کلمهٔ جمال اقدس الهی ! ! بوده و نمی دانم کـی و بچه صورت وجود این آواره مورد یکی از معجزات بهاء و حوریه وجاریه او خواهدشد . اگرچه قدری دیر شده زیرا سه سال‌پیش حضرات منتظر معجزه بودند و تا کنون که معجزهٔ بروز نکرده و بعد هم لاحول ولا قوة الا بالله

(قد حرمت علیکم ازواج آبائکم)

یعنی حرام شده است بر شما زنهای پدران شما . و از ایــن حکم نتیجه گرفته میشود که بغیراز زن پدر باقی اقارب ازخواهر وخواهرزاده و برادر زاده وعمه وخاله و حتی دختر خود شخص بر انسان مباح است بهائیان محض مغالطه که سجیهٔ دائمی ایشان است برای این قضیه تعبیرات جسته دراوائل میگفتند سایر طبقات که در کتاب ذکر نشده برای تأسی باسلام است بعد دیدند این عذری است ناموجه زیرا اگر بنا بود قیاس بر احکام اسلام شود باید ابداً در این باب ذکری نشده باشد چه که ازواج اباء در اسلام هم حلال شمرده نشده است . پس مقصود از تحدید بازواج اباء این بوده که فقط زنان پدران محض احترام پدر حــرام و بقیه اقارب حلال شمرده شود در ایام اخیر بهاء حیلهٔ دیگر اندیشیده در رسالهٔ سؤال وجواب ذکر میکند که حکم ازدواج اقاربیکه درکتاب ذکر نشده راجع بامناء بیت‌العدل است وعبدالبهاء نیز بعداز پدر این حیله را ترویج کرده و خواهیم دانست که بیت‌العدل امری موهوم است و عملا دیدیم که اگر عدهٔ هم انتخاب شونــد دارای اختیاری نخواهند بود بطوریــکه حتی در انتخاباتشان (جاریه منصوصه) مدعی است که در وصایای عبد البهاء تصویب شده که ولی امر حــق عزل و نصب ایشان را دارد پس در کمال وضوح است که اختیار دادن به بیت‌العدل برای اینکه مثلا مباشرت بادختر را حرام کند یاحلال امری موهوم وعذری نامعلوم است و هرگز بیت - العدل موهوم برخلاف کتاب اقدس بعمایات بهاء وعبدالبهاء قدرت تنفس نخواهد داشت ومیرسد کار باینکه باز بکتاب اقدس یا قول ولی امری که آنرا متمم اقدس پندارندرجــوع نمایند حال قطع نظر ازاینکه احــکام شریعت را محول کردن بیک عده از منتخبین که انتخابشان هم موهوم وهرگزشان موهوم و

همه‌چیزشان نامعلوم وهرروز درتغییر است امری نامعقول وبرخلاف همه ادیان است وگذشته ازاینکه هرچه را درکتاب اقدس ذکر شده نبض‌لوح دیگر عبدالبهاء آنها حق نسخ وهرچه‌را ذکر نشده حق ابداع وبدعت را ندارند بعلاوه عملیات رؤسای بهائی ثابت میکنند که مقصود از « حرمت علیکم ازواج آباؤکم » همین است که فقط زن پدر حرام و باقی اقارب حلال باشد . واگراهل بهاء هزارعذر برای حلیت وحرمت اقارب بتراشند خالی از حقیقت است وانگهی باتصریح این آیه یاجملهٔ که دراقدس است چه میکنند ؟ قوله « لویحل ماحرم فی ازل الازال اوبعکس لیس لاحدان یعترض علیه » شبهه نیست که این تبصره برای رفع همان اعتراض است که در حلیت دختر وخواهر وارد بوده وهست وباید دانست که منشأ این حکم ازسید باب است که در کتاب جزاء میگوید خواهر وبرادری که‌قبلا یکدیگر را ندیده باشند اگر ازدواج کنند ضرر ندارد . بعد از آن بهاء خودرا محق درتوسعه این حکم دانسته وکاررا یکطرفی کرده ازدواج همه اقارب را جایز شمرده یکی میگفت ازواج اباء راهم فقط ازاین نقطه نظر حرام کرده که خودش هرروز اراده داشت دختر جوانی را تصرف کند و چون پسرانش جوان وغرق شهوت بودند و میترسید در حرم خاص او تصرف نمایند از آنجا که این صفت انسان است که میل ندارد در زنش یا رفیقش دیگری تصرف نماید این بودکه حرمت ازواج اباء را تجدید نمود که مثلا عباس افندی مادر میرزا محمد علی و میرزا محمد علی مادر فروغیه خانم را زحمت ندهد . و خیلی غریب است که محارم اسرار بهاء در حیفا برای توحین میرزا محمد علی غصن اکبر صریحاً میگفتند که‌او پسر میرزا یحیی ازل است چه‌که بهاء الله ازمادر میرزا محمد علی مطمئن نبودند و از

برادر خود ازل هم شبهه ناك بودند ومكرر ميفرمودند هروقت اخوی ميايد او را نزد زنها تنها نگذاريد و مواظب او باشيد ! پس بهاء ميدانسته است كه خصومتی بين خودش وازل بوده (چون از دو مادر بوده اند) در ميان اولاد خودش هم خواهد بود وبرای اجرای شهوت يا تضييع مادر يكديگر از هيچ شنيعه فرو گذار نميكند لذا « قد حرمت عليكم ازواج آبائكم » را تنصيص نمود ولی بدبختانه تأثير اين حكم تا همان درجه هم عملی نشده ودر حق مادر وخواهر يكديگر گفته وميگويند آنچه را كه راستی من از ذكرش حياء ميكنم (نه مثل حياء بهاء از ذكر غلمان كه اينك درصدد ذكر آن هستيم) خلاصه چون اولاد بهاء بمفاد اهل البيت ادری بما فی البيت پدر خود راشناخته وميدانستند كه خدائی او بهمت خودشان محرز شده و بالاخره اورا مفترض الطاعه نمی دانستند لذا بحكم او اعتنا نكرده درحق هم كردند و گفتند آنچه را كه انسان مدرك مدهوش ميماند . چنانكه تبعهٔ عباس افندی در حق مادر ميرزا محمد علی آنرا گفته اند كه شنيدی و نيز خود عباس افندی بقول خليل خادم گفته بود علت ناقض شدن آقا مهدی كاشانی اين بود كه چند دقيقه با همشيره ام فروغيه خانم خلوت كرد و سر اورا همشيره در دامن گرفت وروی اورا بوسيد اين بود كه دل از ما كند و بناقضين پيوست . درعوض دوستان ميرزا محمد علی هم ساكت ننشسته راجع بخواهر وعائله ودختران عباس افندی گفته اند آنچه را كه كم از گفتار تبعهٔ عباس افندی نيست . ازآنجمله اينكه ورقهٔ عليا خواهر عباس افندی شوهر اختيار نكردنش مبنی برآن بوده كه سرمايهٔ بكارت خود را ازدست داده بوده است و نميتوانسته است شوهر اختيار كند . اگر چه با آن حكم كه هر كس طرف خودرا با كره نيافت بايد ستر وعفو نمايد نمی-

توان تصور کرد که این شوهر اختیار نکردن او فقط از اینراه بوده است
ولی بقول عربها (اذا قیل قیل) و حتی راجع بان مخدرهٔ محترمه سخنها
رفته است و هر کسی کلمهٔ از آنرا گفته است تا بحدیکه او را عاشق ازل
گفته‌اند واخیراً سلب بکارت او را بمباشرت خود بهاء و بعضی بمباشرت
عبدالبهاء بیان نموده‌اند وعمهٔ عبدالبهاء درکتاب خودش اینرا میگوید که
بهاء دربغداد دختر خود سلطان خانم را زینت کرد وبرای ازل فرستاد که
آن عمو این برادر زاده‌را تصرف نماید و دوستی ایشان بدین پیوند جدید
مستحکم شود وازل اورا قبول نکرده مرجوع داشت ولی من نمی دانم که
آیا آن سلطان‌خانم همین ورقهٔ علیاءاست یادیگری درهرحال اگر دیگری
هم بوده است خواهر عبدالبهاء بوده زیرا زنان دیگر بهاء در آن موقع نو
رسیده بودند ودختر بالغه نداشتند وهمچنین ناقضین نسبت شوقی افندی
را بخود عباس افندی منتهی نموده گفته‌اند عبدالبهاء بادخترخود ضیائیه
خانم مباشرت کرده و شوقی را که آیت شوق او بوده بوجود آورده و
استدلال کرده‌اند که‌او بپدر ظاهری‌خود میرزاهادی شیرازی شباهت‌ندارد
ونه ازحیث صورت وبهیکل وقامت وازهرجهت شباهت بعباس‌افندی دارد
واهل حرم بیشتر شباهت اورا ببهاء نسبت میدهند خصوصاً ازحیث قامت
چه که بهاء خیلي قصیر القامه بوده است و شوقی افندی هم قصیر است و
عجب تراینکه این تعبیرات ناقضین‌را بعضی ازثابتین یعنی تبعهٔ‌عباس‌افندی
هم بلحنهای دیگر اداء نموده ومینمایند و بدشان نمیاید که شوقی افندی
پسر خود عباس افندی باشد بلکه اینرا مزید بر مقام او خواهند شمرد و
این سخن را درلفافهٔ اشارات ازبعضی گوسفندان مقیم مصر و حیفا شنیدم
و برفکر ابلهانه و کثافت کاریهای این عائله خندیدم ولی حق اینست که

باید گریست برقومی که با این عقاید واقوال و اختلافات عائله گی بر اثر حرص وطمع و دنیا پرستی و شهوت رانی باز میخواهند آئین پرداز قرن بیستم ومصلح اجتماعات بشر باشند (فاعجب من هذ العجاب المعجب) وباز ناقضین راجع بحرم عبدالبهاء چیزها نوشته و گفته اند و حتی شرح معاشقه عبدالبهاء با آن زن درموقعی که او معقوده یامدخولهٔ دیگری بوده بیاقوتی کرمانشاهی القاء کرده‌اند واو بامدرك واسناد نوشته ومنتشر کرده است وبالاخره این خانم منیره که زن مرکز میثاق وجدهٔ ولی امر واقع شد معقودهٔ دیگری بوده وعبدالبهاء اورا بتدابیری بدست آورده‌است یعنی ازخانه شوهر بقوهٔ مراسله و معاشقه بیرون آورده و بخود اختصاص داده واین یکی‌را من باور میکنم زیرا هرفسقی درامر بهائی صورت معجزه‌را بخود میگیرد و چون منیره خانم حرم شرحی راجع بهمسری خودش با عبدالبهاء نوشته است که بخط خودش اینك در نزد من ضبط است و پایهٔ آن رساله در روی خوابهای جعلی و معجزه سازیهائی گذارده شده که معلوم است میخواهد انظاررا ازحقیقت منصرف و باوهام متوجه سازد و بالاخره خودرا بمعجزات جاریه درامر بهاء ازشوهر سابق ببغل عبدالبهاء انتقال دهد لهذا اقوال تبعهٔ میرزامحمد علی‌را دراین باب بی‌مدرك نمیدانم والله اعلم بحقائق الامور .

۲ ـ انا نستحیی ان تذکر حکم الغلمان

یعنی ما حیا میکنیم که ذکر کنیم حکم غلمان ـ بچه‌های بیریش را ـ این واضح است که اگر مقصود ذکر بدی و قباحت این عمل بود اقلا میفرمود ازکثرت قباحت وشناعتی که در این عمل هست ما از ذکر آن حیا میکنیم درحالتیکه بازهم بمفاد لاحیاء فی‌الدین نبایست حیاء کرده

باشدخصوصاً بااینکه گفتیم بهاءالله برای خون حیظ بلفظ (حین مایجدن الدم) تصریح نموده وحیاء نفرموده . پس باید گفت یا ایشان این عمل را نخواسته اند جزو منهیات قرار دهند و باین عذر و بهانه مسکوت عنه گذاشته‌اند یا اقلا غفلت نموده بنقص و کوتاهی عبارت برخورد ننموده اند وهریك ازاین دو کافی است برای اینکه اورا ملهم و مؤید بروح قدس ندانسته یقین کنیم که یك بشر فاسق یاغافلی قلم تشریع در دست گرفته باشد . سبحان الله بزرگترین مسئله اجتماعی را که حتی متمدنین اروپا بسیأت آن برخورده‌اند بدرجهٔ که در ادبیات مشرق زمین هر جا معاشقات مردانه تلویحاً وتصریحاً ذکر شده ازآن تنفر نموده‌اند این آقا بیك کلمه مبهم ناقص که حتی میتوان حمل بر خوبی و استحسان آن نمود برگذار کرده . مگر نه این قضیه یکی از مسائل مهمهٔ اجتماعی است که باصول تناسل و تکثیر نوع وابسته است ؟ مگر نه این قضیه قابـل بحث و دقت بسیاری است و چون خارج از طبیعت است دارای مضار و مفاسد بیشمار است ؟ ما با این حکم مبهم چگونه میتوانیم ترتیب اثری ندهیم به گفتهٔ آنهائیکه گفته‌اند « رؤسای بهائی چون خود فاعل ومفعول اینگونه امور واقع شده‌اند ازذکر آن بابهام برگذار کرده‌اند »

چنانکه در سؤال و جواب هم از بهاء مجدداً سؤال نموده اند و باز بابهام برگذار وحکم آنرا بیت‌العدل موهوم محول داشته است .

ناصر افندی که پسر خاله شوقـی افندی است تمام بهائیان مصـر میدانند که دراین سن سی و چند سالگی بچه مفعولیت عمومی موصوف است و بکرات از او سؤال شده است که چرا این کار را ترك نمیکنی ؟ جواب داده است که جمال مبارك (بهاء) نهی نفرموده‌اند ! !

از تجربیات من

سالها بود ازبعضی مبلغین درسفر وحضر چیزها می دیدم و میشنیدم . از آنجمله سید اسد الله قمی که همه میدانند مبلغ مهم و حتی معلم شوقی افندی بوده در دوره زندکانی هشتاد ساله خود زن نگرفته و بطور دائم مشغول این عمل ناشایسته بوده و بکرات ریشش گیر کرده یکمرتبه حاجی سیدهاشم کفاش یزدی در کاروانسرای میبد اورا باپسری که بعنوان خدمت همراهش بود شبانه مشغول عمل یافته و خواسته است ازامر بهائي بر گردد باز محفل روحانی یزد اورا پند داده که اینها مسئله مهمی نیست ومانع حقیقت امر نمیشود ویکدفعه‌هم در ضمن تعلیم وتربیت شوقی افندی نمیدانم چه شده که مورد بي میلی عبدالبهاء شده اورا از این معلمی مخصوص مستعفی و بپرتکاههای تبلیغ فرستاده‌اند واخیراً درطهران و تبریز و سایر نقاط با تقی ترك که پسری زیبا بود وتمام حالات فواحش در او دیده میشد بمسافرت تبلیغی پرداخته وحتی طرف حمله حاجی امین واقع شده که اگر کاری میکنی مستور دار . و همچنین میرزا ابراهیم خان مبلغ که مشهور به ابراهیم مرغی بوده وهمیشه بایك نفر از امارد بمسافرت تبلیغی می پرداخت و قصهٔ آن پسر کاشانی و غیره معروف است و میرزا قابل آبادهٔ در موقعی که پسر شانزده ساله‌اش در سفر همراه داشت ومن در کاشان واردستان چیز ها از آن پسر دیدم و شنیدم و پدرش را بجای تأثر مفتخر ازاو میبافتم . و یکنفر خان محترم از خوانین بهائي هم در اصفهان رسماً پسرش را

کرایه میداد وهمهٔ بهائیان میدانستند و دم به دم بر احترامش می افزودند بالاخره این امور و هزاران از این قبیل بر من ثابت بود ولی تصور میکردم که اینها اعمال شخصی است وجزو معاصی تاآینکه در طهران در سنه ۱۳٤۰ و ۳۹ مدرس درس تبلیغ شدم و قریب پنجاه نفر از امارد بهائی در نزد من بتعلم مشغول شدند و متدرجاً روی آنها باز شد و باهم آشنا شدیم بعضی حرکات گاهی از بعضی سر میزد که انسان را بخیال میانداخت ولـی باز من حمل بصحت میکردم تا آنکه شبی یکی‌از آنها که از همه زیبا تر بود و سخنانی در اطرافش شنیده شده بود در حضور جمع از من پرسید که آیا حکم غلمان که جمال مبارك (میرزا حسینعلی) آنـرا مسکوت گذاشته‌اند در نزد شما چگونه است ! و در خوب و بدی آن چه میگوئید ؟ آنشب را بجوابهای طفره آمیز برگذار کرده تصمیم بر امتحان خودش وسایر رفقای درس تبلیغ گرفتم پس در شبیکه در منزلشان موعود بودیم وصدیقی بامن بود که اینك همرنك من‌است اورا بفتح باب این صحبت واداشتم بالاخره کار بجائی رسید که‌آن پسر در دالان اطاق سبقت جسته دست بگردن من افکنده ببوسیدن من پرداخت . و در موقع خواب خواست در اطاق وبسترما بخوابد ولی ازاینکه من طبعاً ازاینگونه اعمال نامشروع غیرطبیعی منزجرم اورا بسخن صدیقم دلالت کردم ودیگر ندانستم چه شد همین قدر امتحانات متوالیه را بجائی رسانیدم که اغلب از بهائی زادکان را مایل این عمل ویا بی‌اعتناء بقبح آن یافتم واین است عکس قسمتی از آنمجلس درس که تمام آن از گراور خوب درنیامده است .



حکم زنا و سرقت

دراقدس حد زناء را نه مثقال طلا قرار داده بدون اینکه ذکری از باکره یاغیر باکره و محصنه و غیر محصنه شده باشد، و چون اقدس بنا بخواهش نفوس نازل شده میتوان گفت نظریهٔ خود شارع براین بوده که حدی برای زنا قرار ندهد و چون فضولها تقاضای حدود کرده اند لهـذا یك جزای نقدی کـه آنهم بنفع عائلهخودش تمام میشود قرار داده است زیرا نتیجه اینست که مثلا شخص هرار دفعه بازن شوهر دار و دختران باکره و ثیبه زنا کرد تامکشوف نشده است که حدی بر آن قرار نمی گیرد و چون یکـدفعه اتفاقا مکشوف شد نـه مثقال بدلالان محبت یعنی زمامداران امر بهاء بدهد قضیه خاتمه می یابد چه که مرجع همهٔ این امور و جزا و جرائم بیت العدل موهوم است و رئیس لایعزل ابدی بیت-

العدل هم همیشه یکنفر از عائله عباس افندی است و اما حکم سرقت را بقرار دادن علامت و داغ درجبین سارق تحدید کرده است ولی این نکته مضحك است که آن خدای غیب گو و غیب دان و خالق مایکون و کان فراموش نموده است حدود و احکام خودرا و درسؤال و جواب که از حد زنا و لواط و سرقت کرده اند آن را به بیت العدل راجع داشته است و این است عیناً نص سؤال و جواب

سؤال ـ از حد زنا و لواط و سارق و مقادیر آن ـ جواب مقادیر حد ببیت العدل راجع است

عجبا آیا حق ندارد بهاء که اتباع خودرا اغنام خطاب کند ؟ وآیا ما گناه داریم که همه جا گوسفندشان مـی خوانیم ؟ اگر گوسفند نبودند بایست در این مدت یك نفر متذکر شده باشد کـه خدائی کـه یکدفعه مقدار حد زنارا در کتاب اقدس بتسعة مثقال من الذهب تعیین کرده است و حد سارق را بجعل اثر و علامتی درجبین او تحدید کرده و تعلیل بان نموده است که لئلا یقبله مدن الله ولواطرا بعنوان نستحیی ان نذکر حکم الغلمان لاحد گذاشته چه شده است کـه در این جامی گوید مقادیر حد آنها به بیت العدل راجع است ؟ آیا تسعه مثقال من الذهب تعیین مقدار نیست ؟ بالجمله در کمال وضوح است کـه درموقع سؤال و نگارش جواب یابحال طبیعی نبوده یامراجعهٔ بکتاب خودش نکرده وفراموش کرده بوده است کـه درآنجا تعیین مقدار شده است یا خدعه ای در نظر داشته است که مثلا راهی برای ایندکان از فامیلش باز باشد کـه اگر خواستند نه را نوزده کنند یاحد لواط و سارق را هـم جزای نقدی قرار دهند راهشان باز باشد چه کـه میداند گوسفندان را کافی است که همین

در يك كلمهٔ از الواح و آثار نشانشان دهي و هر گز در صدد تحقيق و
عمق و تطبيق مطالب نيستند و اگر هم باشند نخواهند يافت و نخواهند
فهميد زيرا پرده اوهام چشم و گوششان را فرا گرفته و كر و كورشان
ساخته است «صم بكم عمى فهم لايعقلون»

رحمه‌الله علي من قال

خانه فرعون را شيطان شبى * حلقه بر در زد كه دارم مطلبى
گفت فرعون اى فلان تو كيستى * آدمى يا جن و يا گو نيستى
گرد شيطان بادى از مقعدرها * گفت بادا اين بريش آن خدا
كو نداند در برون خانه كيست * حلقه بر در ميزند از بهر چيست

راجع بتربيت اولاد

يكى از مطالبى كه وسيلهٔ دست مبلغين شده اينست كه بهاء در
كتاب اقدس حكم بتربيت و تعليم داده است - اين را با يك آب و تابى
بيان ميكنند كه گويا قبل ازاو احدى اين كلمه را نگفته و بعد از او
احدى نخواهد گفت و بالاخره معارف دنيا را همين كلمه تأمين كرده
مى كند و اكنون لازم است كه عميقانه نظر كنيم و به بينيم چه
صورتى دارد

اولا - دعوت بتعليم و تربيت اولاد چندين هزار سال است درجامعه
بشر رايج است و اغلب بزركان دراين مقام سخن گفته اند

ثانياً - بيانات بهاء در اين مقام از تمام گويندگان ناقص تر است
زيرا بجاى اينكه دعوت بعلوم مفيده نمايد بالعكس بقرائت كتب خودش
دعوت نموده است در آنجا كه ميگويد « علموا ذرياتكم ما نزل من سماء -
العظمة » و در جاى ديگر ميگويد « من يقرء آية من آياتى لخير له من

ان یقرء کتب الاولین والاخرین ! و گذشته‌از اینکه این یك ادعای بی معنی و خارج از منطق است که خواندن یك آیه از کتاب او بهتر از قرائت کتب اولین و آخرین باشد بعلاوه ثابت میکند که در آنجائی که امر بتعلیم و تربیت داده است مقصودش خیرعموم و اجرای معارف‌نبوده است بلکه قصدش نفوذ و اجـرای خزعبلات خودش بوده است فضلا از اینکه در مقام تعلیم وتربیت هم خط را مقدم بر هر چیز شمرده و دعوت بخط و علم کرده و چون خودش و پدرش بر اثر خط یعنی خوش‌نویسی وانشاء نان خورده اند خط را بزرگترین عامل معارف‌پنداشته درحالتیکه خط لباس علم است وخوبی وبدی ان هم در این دوره قابل اهمیت‌نیست مجملا بر خلاف تصور بهائیان بلکه بر خلاف تصور همه مردم که گمان کرده اند بهاء و اهل بهاء معارف خواه و طالب ترقی هستند عملا ثابت شده است که پیش از خواندن و نوشتن الواح و آیات بهاء طالب معارف نبوده و نیستند وچند مدرسه که درطهران وهمدان و کاشان باز کرده‌اند اولا عامل عمده‌ان شخص خودم بوده‌ام « اواره » که‌در هر جا چه‌زحمت ها کشیده وچه نصیحتها کرده و چه‌تدبیرات ومساعی بکار برده‌تاوجوهی گرد کرده ومدرسهٔ برایشان تشکیل وتأسیس نموده‌ام ثانیاً اگرمعارفشان از انحصار باثار خودشان تجاوز کرده باشد وقدمی چند با معارف عمومی همراه شده باشند از توفیـق جبری و فشار ملت و دولت بوده و همواره مایل بوده‌و هستند که ازادانه اطفال خود را فقط بترهات بهاء وعبدالبهاء آشنا سازند و هنوز در پرده خفا در مدارسشان و اگر در مدارس ممکن نشد در منزلشان شب ها و روز های تعطیل بدرس الواح و کتب بهاء (باسم درس اخلاق) مشغول بوده و هستند و حتی در فرستادن اطفال

به مدارس مسلمین و پروتستان و یهود و زردشتیان گناهی بزرك می شمارند و از طرف رئیسشان ممنوع شده اند خصوصاً در فرستادن اطفال به مدارس اسلامی و مدارس پرتستان و اما تأسیس مدارس خودشان فقط ازهمین نقطهٔ نظر بوده است که مبادا کلماتی خارج از بهائیت بگوش اطفالشان بخورد و آن کلمات منطقی باشد و در ایشان اثر کرده ازحالت گوسفندی بیرون آیند و نیز عملاً و روحاً میل ندارند که جوانان و اطفال بهائی باروپا برای تحصیل یا سیاحت سفر کنند و این نه برای آنست که مبادا اخلاقشان خراب شود زیرا اگر اروپا مضیع اخلاق است چرا خودشان یعنی رؤساء بهائی زن و دختر و اطفال خود را بدانجا فرستاده هزاران سیئات اخلاق واعمال را که دیده وشنیده ایم بارمغان میاورند ؟ بلکه فقط برای اینست که مبادا چشم و گوششان باز شود و دروغهائی که سالها شنیده اند مکشوف گردد و از قید اطاعت ایشان بیرون بروند و من بتجربه دانسته ام که این فکرشان صحیح است و کمتر کسی است که باروپا برود و در آنجا هم چشمش باز باشد و با تحقیق همراز ودمساز شود ومعهذا کمتر عقیده درخود نگهدارد. مثلا من خودم سالها میشنیدم که عبد البهاء در اروپا کارها کرده و نفوذها بروز داده و چون باروپا رفتم دیدم ابداً از این سخنان خبری نیست و در میان چهار صد ملیون مردم اروپا صد نفر بهائي بلکه سی نفر هم پیدا نمیشود و آنها هم که میگویند بهائي هستند بر روی اصول مسلکی است و با خواج گردنشان یك کلمات اخلاقی با بهائیان مشرق مبادله مینمایند بلکه خرج مجلسشان هم از کیسهٔ ما ایرانیان بد بخت است و حتی روح عکسهای گروپ را که از آمریك و اروپ آمده شناختم و دانستم که عبد البهاء چهار نفر



« مجلس آواره در لندن »

بهائی را وا میداشت تا چهل نفر دوست و آشنای خودشان را بیاورند و بدون اینکه بدانند مقصود چیست عکس بر دارند چنانکه من خودم هم مجری کرده ام برای اثبات مطلب اینك عکسی که دیده میشود بنده در وسط نشسته ام در لندن گرفته شده در حالتیکه سه چهار نفر از این جمعیت باسم میگویند بهائی هستیم و بقیه ازاسم هم بي خبرند .

تنها کسی را که در اروپا دیدم که جداً در مقام ترویج بهائیت است دکتر اسلمونت اسکاتلندی بود که یك کتابی هم بانگلیسی نوشته و اگر من باور کنم که او فقط فکر مذهبی دارد اقلا میتوانم بگویم که بکلی از اساس بهائیت بیخبر است چنانکه خودش در ان کتاب از من تشکر کرده است که اغلاط کتاب اورا اصلاح کرده ام و با وجود این بقدری انکتاب خراب است که اصلاح پذیر نیست ودر اواخر اینکتاب عکس مرا با همان دکتر خواهید دید و اینك مجلس لندن را تماشا کنید که یك ربع ان باسم بهائی و باقی بیخبرند

خطاب بملوك

از جمله مسائل مسلمه اینکه بهاء کلماتی را که در خطاب بملوك نوشته فضلا از اینکه جز الفاظ مکرره چیزی نیست اساساً از زیر دوشك او و اتباعش بیرون نیامده و جز لباس نیرنك اساسی نداشته یا للعجب کسیکه خودش اقرار میکند که نماز خود را با بعضی نوشتجات در موقع نا امنی که مثلا یك مامور بیعرضهٔ سلطان عبدالحمید مرعوب برای تفتیش میامده است انهارا بطرفی فرستاده و حتی پسرش بعد از انکه بیست سی سال گذشته و امنیتی برایش حاصل‌شده بازمیگوید الواح وصایا درزیر خاك پنهان بوده و نم کشیده آیا همچو کسی خطابات شدیده بملوك و

سلاطین مینوشت و میفرستاد ؟

پس ملاحظه شود که بیانات عبدالبهاء در مفاوضات و سایر الواح که میگوید جمال مبارك خطابات شدیده به ملوك و سلاطین فرستادند با فرض اینکه ما تکذیب نکنیم خودش مکذب است و بالاخره یکی از این دو مطلب قابل تکذیب بلکه کذب صرف است . یاا نکه بهاء میگوید نماز و نوشتجات را بجهتی فرستادیم و آنکه میگویند عبدالبهاء الواح وصایا را زیر خاك نهفته است آنها دروغ است و یااینکه میگوید ان یاملك روس ان یاملك پاریس ان یاملك برلین ان پارئیس و بالاخره این (ان) ها و سایر آنها که کتاب اقدس و مبین را فرا گرفته است تماماً ورد تکذیب است و کلا در خزانه بهاء میماند و تنها اتباع او آنهارا ریش گرفته و باور کرده اند و الا سلاطین حتی اسم بهاء را هم نشنیده اند تا چه رسد بخطابات شدیده او و مخفی نماند که یکی از بهائیان برگشته الان به من تذکر داد که لوح ناصرالدین شاه هم مورد شبهه است که باو رسیده است یانه * گویند پشهٔ بر خرطوم فیلی نشست چون ازآنجا بلند شد گفت آقا ببخشید اگر من برای شما سنگینی وارد کردم عفوم کنید فیل با کمال تعجب گفت مگر تو برسر یا خرطوم من نشسته بودی ؟ اصلا من نشستن تورا حس نکردم تاسنگینی و سبکی آن را بسنجم و زحمت و عدم زحمت را بیابم . عیناً حکایت آقایان است خودشان یك سلسله الفاظ بافته و درزیر هزار پرده مخفی داشته و حالیه در کتب خود آنها را خطابات شدیده میخوانند و رجز خوانی میکنند که تمام ملوك او را ملاقات کردند در حالتیکه ملوك ابداً نفهمیدند که همچو کسی آمد و رفت و ندانستند که چه میگفت و بااین تفصیل هنوز گوسفندان ترهات کنیز

عبدالبهاء شوقی افندی را باور کرده جشن میگیرند که فلان ملکه مثلا اسم بهاء را شنیده درحالتیکه همین شنیدن هم بی اساس است ومثل خطابات شدیده بهاء است

بیت العدل ـ پاخانه وجود شوقی افندی

اگر چه میبایستی این عنوان بیت‌العدل را که از ابتداء تاکنون محل نظر اهل بهاء بوده وهرچه فریب خورده‌اند برروی این اساس بوده در صدر مسائل قرار دهیم ولی از آنجا که عملیات آن متأخر واقع شده اینست که آنرا درخاتمهٔ احکام وحدود اقدس قرار دادیم واینك میگوئیم

پوشیده نماند که یکی از خدعه‌های بزرك بهاء و عبدالبهاء این بوده که یك اسم بیت العدلی را در دهان گوسفندان انداخته بقسمی آنهارا فریب داده اند که خدعه و حیلهٔ از این بزرگتر دیده نشده است زیرا از ابتداء تاکنون گوشزد اهل بهاء شده است که اساس این امر برمشورت است وبعد از بهاء (پسرهای بهاء) امور بمشورت وانتخاب منتهی‌میشود وهمه‌جا بهاء گفته است که اولاد ومنتسبین مارا حقی در اموال مردم نیست و تمام واردات ملی که ذیلا ذکر خواهد شد راجع به بیت العدل میشود وامناء آن که نفوس منتخبه ملتند آنرا بمصارف ایتام و معارف و غیرها میرسانند و بطوری این بساط خدعه را خوب منبسط و این بنیان حیله را محکم بناء کرده بودند که تمام گوسفندان بهاء باور کرده جداً بان استدلال میکردند که عجب اساس متینی است و این سخن سرمایهٔ تبلیغ مبلغین شده بود وحتی نزدیك بود بعضی از افکار سوسیالیستی هم مخدوع شود چنانکه بکرات دیدم که احزاب مواسات طلب و آزادیخواه و سوسیالیست مشرب وقتیکه شرح موهوم آنرا با آب و تاب می شنیدند

اگر تمجید نمیکردند انتقادی هم نمی نمودند و گوسفند ان هم سکوت آنهارا غنیمت شمرده بغمز و لمز میرسانیدند که (اینهم از ماست) ولی خوشبختانه اخیراً بطوری این بنیان رفیعشان خراب و با خاك یکسان شد که هر کس اندك شعوری دارد میتواند بفهمد که ازابتداء خدعه بوده است برای جلب نفع شرکت در اموال مردم و یا آنکه بهاء نتوانسته است پایه را محکم بگذارد بطوریکه ازرخنه و تغییرات اخیره مصون بماند و بالاخره چون عباس افندی میدانسته است که این امامزاده را خودش ساخته و خودرا ذیحق درهر تغییری میدانسته تغییرات اخیره را متصدی شده و یا اگر اوهم نکرده دخترها ودامادهایش که میدانسته‌اند اساساًبساط خدائی بهاء و بندگی عبدالبهاء کلا نقش برآب است این تغییراترا بخودیخود مباشرت کرده وفاتحهٔ بی الحمد برای احکام بهاء و عبدالبهاء خوانده هر یك دهانی به پهنای فلك باز کرده تا هر درجه که میرود میرانند و پولی دریافت میدارند . زیرا بموجب الواح وصایای عباس افندی بیت‌العدل را باتمام شؤن آن مستهلك دروجود شوقی افندی نموده او را نسلا بعد نسل بیت‌العدل ورئیس بیت‌العدل وانتخاب کنندهٔ اعضاء بیت العدل و عزل و نصب کننده آنها قرارداده وچون ممکن بود باز اصل مقصود که عایدات بیت العدل است حاصل نشود لذا تصریح شده که بایستی مالیات اغنام (مال‌الله) وسایر مایتعلق بالبیت حتی اوقاف ملك طلق شوقی باشد نسلا بعد نسل وچون قضیه خیلی مفتضح بود درابتدا سعی داشتندکه این‌قضیه درمیان گوسفندان خالص بماند وبگوش مردمان زیرك نرسد ولهذااصرار داشتند که الواح وصایا را کسی نبیند و تنها اعضای محافل و مخلصین صادق (یعنی احمق خالص) آنهارا ببینند و بالجمله معنی بیت‌العدل این

شد « خانهٔ وجود شوقی افندی » و عایدات بیت العدل هم که بایست صرف معارف وضعفا وایتام ملت شود فوری شروع بانجاز و انجام شده در مرکز نماز و مناجات (سویس و پاریس) در راه دختران خوشکل که شاید بعضی هم یتیم بودند ومعارف رقص وتیاتر که آنهم قسمی از معارف است بدست خود ولی امر صرف شده ومیشود .

اما عایدات بیت‌العدل مطابق دستور بهاء از اینقرار است :

۱ ــ مالیات اغنام یا (مال الله) که عبارتست از صدی نوزده چنانکه در کتاب اقدس میگوید « و الــذی تملك مأة مثقال من الذهب فتسعة عشر مثقالا لله فاطر الارض و السماء » ولی غریب است که با این تصریح که نصاب را صدمثقال طلا قرار داده چون مزاج گوسفندان خود را مستعد شیر دادن دیده نصاب را کرهٔ ثانیه تغییر داده که بنفع نزدیکتر باشد وبالاخره حد نصاب را درسؤال و جواب از حد نوزده مثقال گرفته میگوید « مقصود میزان صدی نوزده‌است والانصاب حقوق‌از نوزده‌است »

۲ ــ ارث طبقات مفقوده از وراث . و شرح آن قضیه آنکه سید باب کدقوهٔ ابداعش بیش‌از بهاء بوده یك تقسیم ارثی ازروی اعدادساخته وهفت طبقه وراث برای میت قرارداده که عبارتست از اولاد و ازواج و آباء و امهات واخوان واخوات ومعلم اما آقای بهاء اینرا غنیمت‌شمرده در اقدس از صفحهٔ هشتم تا یازدهم شرحي برای ایــن تقسیم بیان نموده بقوله قد قسمنا المواریث علی عدد الزاء الخ و چون ملاحظه نموده است که کمتر اتفاق میافتد که کسی بمیرد وتمام این هفت طبقه ازاوباقی بمانند لهذا سهم ارث . هر طبقه مفقوده را به بیت العدل یا خانــهٔ عباس افندی تخصیص داده با تفاوت مراتب طبقات وبعضی تبعیضات غیرمهمه وبالاخره

نتیجه اینست که هر کس بمیرد ومثلا اولاد وبرادر دارد ولی ٥ طبقه دیگر موجود نیستند سهم ارث ایشان باولاد و برادرش باز گشت نکند بلکه آن سهم برسد به بیت العدل یا خانهٔ وجود شوقی افندی یا مثلا ذوقی افندی که بعد بیاید .

٣ ـ ثلث دیات مسلمه را برای بیت العدل (موهوم) قرار داده ولی بقسمی که ذیلا بشناسیم چون حد دیات تعیین نشده این قسمت در بوتهٔ ابهام و اجمال است .

٤ ـ اوقاف است که بنص بهاء راجع به بیت العدل شده بقوله (قد رجعت الاوقاف . . . . . الی مقر العدل الخ)

٥ ـ در کتاب اقدس نیست ولی از ملحقات عباس افندی است که از لقطه یعنی چیز های یافته شده حتی گنج و دفینه را به بیت العدل تخصیص داده است این تشکیل یك تشکیل مهمی است که انصافاً اگر از جانب حق سرزده بود وتصرفات وتغییرات اخیره که کاشف حیله‌سازی بهاء است بروز نکرده بود بسهولت نمیشد آنرا انتقاد و ابطال نمود . زیرا این عبارتست ازیك خزانهٔ ملی که برروی آن کارها میتوان کرد چه یك همچو محلی که بزرگترین شریك ارث مردم و مهمترین مرکز جمع اموال باشد باینکه هر کسی از روی صدی نوزده از میزان نوزده اشرفي دارائی خود بدانجا حق بدهد و ثلث دیات و اوقاف و تمام لقطه هم بدان مرکز راجع کرده اعم ازاینکه مذهبی باشد یا فقط ملی ومدنی یك تشکیل لایق نظری بود که شاید بسیاری از افکار بطرف آن متوجه میشد . اما از آنجا که این تشکیل ازطرف یکنفر صاحب قریحهٔ پاك بی طمع مقدسی نبوده وقصدش نان دانی عائلهٔ خود بوده اینست که ازدورهٔ عبدالبهاء شروع کرد

باینکه جنبه های خصوصی بخود بگیرد وبکلی ازجنبهٔ ملیت و خیرخواهی عمومی برکنار شود وچون قدمی چند پیمودند وکسی را قادر بر چون و چرا ندیدند بعداز عبدالبهاء قدم فراتر نهاده بالاخره ثابت کردند که مقصود از این نیرنگها آن بوده که عائلهٔ عباس افندی شریك مایملك مردم باشند مجملا بطوریکه همهٔ بهائیان میدانند بعداز عباس افندی نقشه بقسمی تغییر کرد که اثری ازآنچه بهاء وعبدالبهاء گفته بودند باقی نماند ویك استبداد موروثی نسلا بعد نسل استقرار یافت .

سبحان‌الله خیلی عجب است که اوقاف درهیچ مذهب از مذاهب دنیا وبین هیچ ملت از ملل عالم عنوان ملکیت شخصی ندارد ولی لوحی درخلال فوت عبدالبهاء بمحفل روحانی طهران رسید که درآن تصریح شده است براینکه تمام ابنیهٔ ملی واوقاف و مؤسسات بهائی ملك طلق شوقی افندی پسر میرزا هادی شیرازی است و مخصوصاً اسم پدرش هم ذکر شده که مبادا اشتباه شود (در حالتیکه شبهه ناك است)

آیا عجیب نیست که در دنیائیکه اکثریت یا قسمت عمدهٔ از افکار بشر متوجه الغاء مالکیت شخصی شده وحکیمی چون تالستوی چندملیون مال خود را بفلاحین و کارگران تقسیم میکنند در همچو دنیائی یك نفر صاحب همچو داعیهٔ که میگوید من طرفدار فقرا هستم و دین من دین مواسات است که بر تر از مساوات باشد و بالاخره وحدت بشر را اعلان میکند یك‌دفعه هست ونیست اتباع خودرا تحویل پسر خود یاپسر دختر خویش بدهد و حتی اوقاف را بقید ملکیت او در آورد ؟! باید گفت عباس افندی بنك خورده بوده است یا کسانیکه سر توی هم کرده این لاطائلات را بافته و براین جمعیت گوسفند تحمیل نموده‌اند بنك خورده

بودند و گویا تصور میکردند که اگر چندروز مردم نظر به آوارگی ایشان سخنی نگفتند الی الأبد چنین خواهد بود وهر غلطی بکنند کسی حرفی نمیزند . یاللعجب عبدالبهائی که در تعلیمات خادعانه‌اش میگوید دشمنان را دوست دانید و احدی را بیگانه نشمرید یك دفعه در الواح وصایایش میگوید و یا باو بسته‌اند که گفته است هر کس لب بچون و چرا گشود ازاو دوری جوئید وهیچ عذری ازاو نپذیرید و اورا از خود دور سازید برای اینکه مبادا حرفهای حسابی بزند و در مردم اثر کنند و شیر و پشم گوسفندان کم شود واسباب نماز و دعای شوقی افندی یا ذوقی افندی یا طوقی افندی یا فوقی افندی درسویس وپاریس از دست برود ! بلی کسی که در قرن بیستم در کتاب سؤال و جوابش بنویسد که وارث غیر بهائی ارث نمیبرد ومعلم غیربهائی باید بی‌بهره باشد عجبی نیست که خلیفه‌اش هم این مزخرف کاریهارا کرده باشد زیرا فقط قصه قصهٔ پول است لاغیر

(طلا سازی و کیمیا بازی بهاء)

چون روح اغلب احکام بهاء را شناختیم و از ذکرش بپرداختیم اینك باید نظری بالواح کیمیا و بوی افکنیم وچگونگی حالرا چنان که بوده بیابیم و علت اینکه این ذکر را در اینجا مناسب میشمردیم آنستکه کتاب اقدس بیك جملهٔ مبهمهٔ عجیبی تمام میشود که کنایه ازعلم کیمیا است زیرا در سطرهای آخر کتاب سخنی از وحدت خط و لسان بمیان آورده سپس میگوید « انا جعلنا الامرین علامة لبلوغ العالم » یعنی ما دوچیز را علامت بلوغ دنیا قرار داده‌ایم . یکی اینست که در اقدس ذکر شده یعنی هر وقت همهٔ اهل عالم بیك خط و زبان نوشتند و تکلم کردند آنوقت یك نشانه از نشانهای بلوغ دنیا ظاهر شده و آن دیگری

را میگوید در الواح دیگر ذکر کرده ایم . پوشیده نماید که اکثر اهل بهاء حتی رؤسای محافل درآن یکی که میگوید در الواح دیگر ذکر کرده‌ایم حیرت دارند ونمیدانند مقصود بهاء کدام‌است مگر یکعدهٔ خیلی کمی باشند که در این باب اطلاعاتی داشته باشند اما من پس از تتبع در الواح دانستم که مقصود بهاء ازاین کنایه ظهور وبروز علم کیمیا است و نه مراد کیمیای عمومی باشد که علم شیمی یا گیاه شناسی و معدن شناسی است بلکه مرادش آن کیمیای خصوصی یعنی طلا سازی‌است که حکماء قدیم آنرا شمسی گفته‌اند و نقره سازی که قمری یاد کرده اند و بالاخره میگوید هر وقت این علم کشف شد دومین علامت بلوغ دنیا ظاهر شده ، و خدعهٔ که کرده است کشف آنرا هم مخصوص اهل بهاء شمرده میگوید (ظهور این علم بین هؤلاء « یعنی این طایفه » علامت بلوغ عالم است) و عجب است که این بلوغ را هم مثل همه چیز خودش یك صورتهای مبهمه داده‌است بقوله (وبعدازان عالم و اهل آنرا خطرعظیم‌درپی‌است مگر کسانیکه بسفینهٔ حمراءدرآیندوسفینهٔ حمراء کنایه‌از امربهائی‌است باصطلاح خود بهاءکه میخواهد آنرا بکشتی‌نجات تعبیر کند بحالت انقلابی یا براثر خونریزی‌که هردو حمراء (قرمز) گفته میشود

اما الواح کیمیاویه مشتمل برشش لوح است ازعربی و فارسی که مهمترین آنها لوح مفصلی است که مخاطب آن عباس است و بعضی گمان کرده‌اند که بهاء بپسرش عباس این خطابات را کرده ودستور داده‌است و الله اعلم بما هو المقصود و نیز یکی از الواح عربی آنکه باین عبارت شروع میشود (واما ماسئلت من‌الحجر فاعلم بانه مطروح فی کل مکان) بالنسبه بالواح دیگرش دارای استعارات حکمای قدیم است (ولی ناقض)

و یکی هم مشتمل است بر ذکر عمل ماریه که مصطلح حکمای قدیم بوده وشرحی درخصوص صمغهٔ حمراء وصمغهٔ بیضاء ذکر مینماید وبالاخره در شش لوح معلومات خود را در پردهٔ استعارات بیان نموده است و همان قسمیکه حکمای قدیم اصطلاحات مخصوص را در این علم بکار برده اند او نیز برروی آن اصطلاحات بیاناتی کرده است وخودرا عالم باین علم و نه تنها عالم بلکه متخصص دراین فن (موهوم یامعلوم) وانمود کرده است و چون نگذاشته اند آن الواح طبع و نشر شود و حتی عموم بهائیان از مندرجات الواح بی خبرند و ممکن است جهل ایشان موروث انکار شده بگویند فلانی افترا میزند لهذا بعبارت کتاب ایقان توجه آقایانرا معطوف داشته تذکر میدهد که این وسواس بقسمی بر سر بهاء بوده و یا اینکه این خدعه را بطوری مؤثر در جامعه میدانسته است که حتی در کتاب ایقان که مشهور و مطبوع و منتشر است و همه کس بآن دسترس دارد در این باب اشاره کرده در مقامی که طعنه برحاجی محمدکریمخان کرمانی میزند وادعای اورا درداشتن علم کیمیا رد میکند درپایان میگوید ایکاش ممتحنی پیدا میشد که مرا و او را امتحان میکرد تا معلوم شود کدام یك این علمرا دارا هستیم و بعد هم خود را مستغنی از این علوم شمرده وانمود میکند که مثلا اینها درنزد ما چیز مهمی نیست . و درجای دیگر آن کتاب هم باز کنایهٔ را متذکر شده در قضیه تربیت مس در مدت هشتاد سال در معدن تارسیدن بدرجهٔ طلائی که این هم موهوم و منبعث از جهل او است خلاصه از مضمون ایقان ثابت است که بهاء میخواسته است خود را دارا و واجد اکسیر و کیمیا قلمداد نماید ! ! و چون این مقدمات دانسته شد اکنون باید درحقیقت وکنه مطلب کنج

کاوی کرده بفهمیم که فضلا از اینکه این علم طلاسازی موهوم باشد، یا معلوم و صرف نظر از اینکه اهمیتی درهمچو عنوانات باشد یا نباشد اساساً اظهارات ایشان مطابق واقع است و ایشان دارا بوده اند یا اینهم مثل الوهیت او و مانند احکام سازی و شریعت بازی او مملو از خدعه و نیرنك است ؟

پس نخست این نکته را متذکر میشویم که بعضی از حکمای قدیم بوجود این علم قائل بوده و در کشف یا استتار آن کوشش مینموده اند مثل اینکه هرمس حکیم در این باب کتاب نوشته و اصطلاحاتی ذکر کرده است وبطلیموس نیز گویند راه پیمای این وادی بوده و بالاخره بعضی از حکماء اهمیتی بوجود این علم میداده اند و همچنین شیخ محمد عاملی مشهور به شیخ بهائی (نه بهائی امروز و باین معنی که بهائیان گویند بلکه بهائی عصر خودش وبمعنای واقعی ان) در کلمات و اشعار متفرقه اش سخنانی گفته است که میگویند دلیل بر دارائی این علم بوده است قوله (از طلق درهمی وز فرار در همی * آنگاه از عقاب دوجزء مکرمی * پس حل و عقد کن تو نه با کوره و دمی * والله شاهد هو اکسیر اعظمی) و نمیدانم این شعر هم از کیست ؟ بعضی به حضرت امیر نسبت میدهند ولی من باور ندارم و ندیده ام در کلمات حضرت بهر حال یك همچو عنوانی نزد عرفاء ودراویش هست * (خذالفرار والطلقا وشیئاً یشبه البرقا * فان مزجته سحقا * ملکت الغرب والشرقا) وبعضی گفته اند آب حیات که اسکندر در طلب آن میرفت و بان نرسید و خضر وسیله زنده شدن ماهی مرده که کنایه از فلز بی قدر است که در آن آب حیات زنده و ذیقیمت شده بمقصود رسید همین علم اکسیر و کیمیا بود خلاصه اینکه دراین باب بقدری مطلب زیاد است که این اوراق بلکه مجلات

کثیره برای شرح آن کافی نیست

اما حکمای متأخر بطوریکه پیداست وجود این علم را انکار کرده طلا را عنصر بسیط دانسته تبدیل فلز دیگـر را بطلا و نقره امری محال دانسته است . هرچند در میان این متأخرینهم باز کسانی یافت شده اند که آن مسلمیت را تردید کرده بساختن طلا معترف و امکان انـرا اذعان نموده اند ولی اینها بقدری مسئله را مهم گرفته‌اند که حتی خرج آنرا دوبرابر دخل آن بیان نموده و در آن صرفه ندیده اند و مسلماً اگر هم یك همچو صنعتی باشد ابداً بهاء را بان راهی نبوده است و چنانکه بیان خواهیم کرد او بقدری دستورش مبهم و مهمل است که حتی دراویش بیابان گرد که دراینراه قدم زده‌اند ومشاقهای خرافات پرست که خودر در این راه خراب کرده‌اند بمقصد نزدیك تر بوده‌اند تابهاء و بالاخره او جز بوادی مشاقی براه دیگر نرفته و جز بساط تقلب بساط دیگریرا نیافته وعنقریب همه را باتجربیات خودمان بیان خواهیم کرد .

اما آنچه مسلم شده اینست که حکمای قدیم برای کشف این علم بتجربهٔ هر گیاه و معدنی دست زده درنتیجهٔ هر تجربهٔ دوائی وجوهری بدست آورده علم شیمی را بمرور بحـدی رسانیده اند کـه عالم صنعت کیمیاوی را از آن کیمیای مخصوص (طلاسازی) بی‌نیاز نموده چیزهائی کشف کرده اند که بمراتب از طلا بلـکه از الماس مهمتر و ذی قیمت تراست (مثل رادیوم) بلـکه از رادیوم هم مهمتر چیز هائی کشف ودر شرف کشف است کـه هر گرام از آن هزار ها و هر مثقال و سیر آن ملیونها لیره قیمت دارد . پس قطع نظر از اینـکه آیا طلاء (این عنصر بسـیط) درتحت تصرفات بشر در آید و مس طلا و جیوه نقره شود یانشود

اصلا با وجود حصول و با تسلیم این فرض بازدردنیای امروزقدر وقیمتی ندارد و یا همهٔ اینها کـه هزاران علم است مهم تر از طـلا سازی کـه بایستی میرزا خدائیکه خود را محیط بر طبیعت میداند آنها را کشف و پیشنهاد کرده باشد و این میرز خدا از اسامی وعناوین آن هم بی‌خبر مانده است بعلاوه همین اظهارات افتخاریه اش نیز بی پایه واساس ونقش بر آب ومحض فریب اغنام ودارای همان روح مشاقی وتقلب بوده وهست وحتی هیچ گاه این میرزا خدا بعقد زیبق نیز که اکثر مشاق ها به آن راه یافته اند موفق نشده و با وجود این عربده علم وصنعت را بفلك اثیر رسانیده با کلك قومی را اسیر خزعبلات خود ساخته است

پوشیده نماند که نخست شیخ احسائی و سپس حاج سید کاظـم رشتی قرع و انبیق این علم را در این دورهٔ اخـیر بر سر کوره صنعت سوار کرده بتکلیس عناصر مرده و اتباع خود پرداخته اند و بطوریکه در رسالهٔ اکسیریهٔ سید رشتی دیده میشود یك اصطلاحات عجیب و غریبی که بعضی متخذ از فلاسفه قدیم است و برخـیرا خودشان جعل و ابداع نموده اند در بوتهٔ انشاء نهاده و در بازار سخـن فروشی بمعرض نمایش گذارده اند . بعد از ایشان سید باب هم قدمی چند بر اثر اقدام ایشان مشی نموده ولی چندان آنرا تعقیب نکرده چون مالیخولیای مذهب‌سازیش غلبه‌داشته زیبق و کبریت کیمیاویرا بدست طبیعت نهاده و درحل‌فطرت برای طبخ و نضج رها کرده خود بتلطیف جواهر وجود توجه نموده‌اما بهاء دوباره آنهارا از حل طبیعت و دمس فطـرت بیرون کشیده و در حمام ماریه شست و شو داده و ثانیاً در قرع خیال نهاده و انبیق وهم را بر آن سوار کرده بتقطیر قطرات خرافات در قابلهٔ ترهات پرداخته‌مدتی

در سر بول العجل و بول الصبیان و الخل و الخمر و لعاب الافعی فرو برده آنرا بر ارض بیضاء و صمغه حمراء افشانده و با بیضه شقرا بازی کرده با حجر حکماء سنك اندازی نموده و ذکر و انثائی را بهم تزویج داده و مولود واهمه از آن گرفته و بعزرائیل عذاب سپرده تا روح و نفس و جسد را ازآن جدا کند آنگاه بخلق جدید پرداخته ودر تزویج ثانی حل و عقدی موهوم ساخته و ماء قرار و ذهب طایر و زیبق حکماء را بدست آورده و آنرا بدست ارض بیضا و بیضهٔ شقرا داده و بالآخره بر اثر این الفاظ و ترهات هزاران از این قبیل خود را واجد علم کیمیا شمرده و در مرده و اتباع اولیه خود که مردمان موهوم پرست بودند نفوذ یافته هر کسی بهوائی بپرواز آمده و در سایهٔ بهاء جای گرفته و چون نتیجهٔ این کیمیا را باین قسم گرفته که دارائی آن بد بختان را از دستشان ربوده یکدفعه قرع وانبیق اوهام در قعر زمین فرو رفته یابسطح آسمان فرار کرده و بساط اکسیر در هم شکسته بعنوان اینکه حالیه موقعش نرسیده است و عالم بالغ نشده است و این علم که (اخت نبوه است) باید در مخزن علوم ما بماند تا موقع آن برسد و در پایان ازعلم به معلوم توجه نموده و کره‌ثانیه همان راه باب را در شریعت سازی گرفته و این را در شریعت اضافه کرده که مالیات اغنام (مال الله) را نتیجهٔ کیمیاوی خود قرارداده شصت سال است او و عائله اش بجمع این‌مالیات مشغولند و در سایه آن بخوردن و خفتن و خوش گذرانی میپردازند.

اکنون از پردهٔ اصطلاحات موهومهٔ او بیرون آمده بی پرده بگوئیم تا بفهم همه کس نزدیك باشد. و شرح قضیه اینست که بهاء از بغداد اسم خود را عوض کرده با لباس درویشی وباسم درویش محمدحرکت

نموده (و این یکی از غلط کاریهائی است که نه تنها انبیا بلکه آدم های شرافتمند از آ ن پرهیز دارند) خلاصه در دو سال غیبوبت و انزوایش بکوههای سر کلو وسلیمانیه مشغول مشاقی بوده است و شاید فی الحقیقه معتقد بوده است که پی بالفاظ و عبارات شیخ و سید و باب و بعضی از حکماء قدیم خواهد برد و بالاخره طلائی خواهد ساخت که او را غنی نماید و پایهٔ خدائی یا سلطنت خود را بر آن نهد و چون کام روانشده در مراجعت ببغداد بتمام دسائس و حیل حتي سرقت و خیانت در حق اشخاص که بایشان دسترس یافته تشبث نموده چنانکه در بغداد مشهور است که‌بهاء عباس افندیرا بسرقت جعبهٔ‌جواهر حاجي شعبان دلالت کرد و در اسلامبول کمر بند قیمتی از حجره یك تاجر ایرانی بسرقت برد و آ نچه را که بهاء از استعارات حکماء شناخته و راه خود را صواب می دانسته در حل و عقد موی سر انسان بوده و گمان نموده که او اول کسی است که این وهم را در کلهٔ خود جای داده و لهذا در کلمات خود مي گوید فقط من احاطه بر این مطلب دارم و چون این گونه اسرار باید مستور باشد در پرده میگوید که مقصود از حجر حکماء گیاهي است که از ارض وجود و افلاك عقول میروید (یعنی موی سر انسان) و حال آ نکه تمام مشاق ها موی‌سر را دارای اثر کیمیاوی دانسته اند ولی‌هرچه مو شکافانه کار کرده اند بجائی نرسیده اند و چون سخن باینجا کشید این جمله از تجربیات خود را هم اضافه میکنیم .

هنگامیکه من بالواح کیمیاوی بهاء رسیدم با اصلاحاتی که از کلمات دیگران دیده بودم تطبیق نموده نتوانستم بفهمم. که آیا این دستورات بهاء اساسی دارد یاهمان دستورات بی مغز مشاقي است که‌سال

ها است مردمان مهمل درآن کار میکنند و بجائی نرسیده انجام کار خود را یابدزدی و تقلب و سکه زنی میرسانند یابفقر و گدائی ویابجنون و رسوائی . پس تصمیم گرفتم که این دستور بهاء را بسنجم و چون با بعضی از مطلعین و مبلغین ایشان وارد مذا کره شدم دیدم عقیده دارند که بهاء دارای این علم بوده و صلاح ندانسته است که آن را عملی نماید و حتی حقوق و مالیاتی هم که برگردن گوسفندان نهاده محض مصلحت و حکمت بوده و الا او بی نیاز است

خلاصه دراین باب بقدری روایات موهومه و خرافات موجوداست که هر انسانی که دارای اندك مشعر باشدازآن منزجر میشودتاآنکه دانستم مبلغینی ازقبیل میرزا محمودفروغي و میرزا لقائی کاشانی و نورمحمدخان نیر همایون و امثالهم بدرجهٔ این ترهات را باور کرده که سراً بمشاقی مشغولند پس از پیمودن قدمی چند دانستم که آنها حتی از تلویحات و تصریحات بهاء هم بی خبر مانده اند و به راههای دیگری که از راه مشاقی هم دور است پرتشده اند و بعد از آنکه معنی کلمات بهاءرابانها فهمانیدم و ایشانرا باخود همراه کردم باایشان همدست شده یعنی بالقائی و نور محمد خان و سه دورهٔ کار کردم اول در طهران . دوم در اردستان سوم در کاشان ضمناً چون تمسك ایشان بالـواح بود عبارات الواح را بایشان فهمانیدم که بهاء کیمیارا درموی سر انسان میداند و عملیاتشما در زیبق و کبریت بازاری لغو است و از دستور او خارج است . مجملامن شدم مرشد صاحب دستور و میرزا لقائی بچه درویش نفاخ « های دم بدم بدم بدم » و برای اینکه اهل کاربدانند راست میگویم نشانی از آنرا ذیلا بیان میکنم

از موی سر انسان اب زردی و روغن قرمز دانه دانهٔ و جوهری که گاهی زیبق تعبیر میشود و گاهي عقاب و گاهی ملخ به‌وجود میاید که بهاء آنهارا روح و نفس و جسد یاد کرده‌است و گاهی ارض آن یعنی ثفلیهٔ آن که در ته قرع مانده آنرا هم در کار ذیمدخل میشمارند. در میان این عناصر چهار گانه آن‌را که گفتیم زیبق و عقاب و ملخ گفته میشود از سایر عناصر فریبنده تراست و آن برسقف انبیق نشسته متدرجاًروغن یا آب شده فرود می آید و در آب هم منعقد میشود سردی مورث انعقاد آن عنصر و گرمی موجب انحلال اوست و نیز فرار است و از آتش زیاد فرار میکند صورتاً سفید است ودر باطن از زردی خفیفی مستوراست که در ملاقات ومجاورت باتش براقیتی ازباطن آن بروزمیکند و انسان را میفریبد. خلاصه رفقا حیران مانده میخواستند مرا سجده کنند که اینگونه بر اسرار آ گاهم. جز اینکه من بحکم عقل و تجربه میدانستم اینها نظیر این تعالیم خوش‌آب ورنك بهاء وعبدالبهاء است یعنی یك نمایشات ظاهرهٔ فریبنده‌ایست که هر کهنه قلندری به بچه درویش خود نشان داده اورا میفریبد و باطن آن چیزی نیست و بجائی نمیرسد. دورهٔ اول در اردستان نمایشات تا همین اندازه بود و در طهران در دورهٔ دوم بعملیات لطیفه که مشاقها آنرا عمل جوانی میگویند مشغول شده از برانی بجوانی توجه کردیم وبوسیلهٔ حلهای طبیعی مانند حل ذیل و حمام ماریه بعد از چند تقطیر و رد تقطیر آب عقاب یا زیبق فریبنده را بجائی رساندم که رنك زرد باطنی آن جلوه کرده سفیدی بزردی مایل شد و چون زردی آن بقدری شفاف است که راستی از رنك طلا قشنك تر است لهذا رفقا نزدیك بود ازخوشی سکته کنند وبالاخره آنرا درنقره دمیدیم

ونقره مثقالی چهارعباسی را بمثقالی نیم شاهی متنازل کردیم زیرا نقره
را آن دواء زرد میسازد ولی این زردی یك رنك زایل بی‌دوامی است که
پس از یکی دودفعه که آن نقره ذوب شود آن رنك زایل و حالت طلائی
دروغی که در ابتداء نموده شده بر طرف میشود ولی نقره بحالت شفافی
اول خود برنگشته درنتیجه نقره ازاعتبار ساقط میشود . دراول که میرزا
لقائی این را دید بسیار مسرور شده گفت ها کار تمام است و چون در
ذوب ثانی معلوم شد که این کیمیا اثرمعکوس دارد و نقره‌را مس‌میکند
(مثلا) نه مس را طلا لهذا خیلی محزون شد . ولی باز هم نومید نشده
گفت این رنك هنوز ثابت . . . نیست و باید در دورهٔ سوم این رنك را
ثابت نمائیم .

پس در کاشان بعملیات‌دوره سوم پرداختیم و این دفعه کاربجائی
رسید که نقره مانند یك قطعه طلای خالص شفافی شد که در عیار سی
باشد و در ذوب اول و دوم هم رنك آن‌زایل نشد ولی در آخر بمیرزا
لقائی گفتم این رنك است نه تغییر عنصر و حتی حجم را هم تغییر نداده
و اگر طلا شده باشد باید حجم آن تغییر کند زیرا حجم نقره غیرازطلا
است ولی بخرج رفیقم نرفت و میخواست همان طلا را ببرد بفروشدجز
اینکه من نگذاشتم زیرا میدانستم آخر مکشوف میشود و اسباب‌رسوائی
فراهم میگردد . بالاخره قرار شد تا پنج مرتبه ذوب کنیم اگر رنگش
زایل نشد بفروشیم این بود که از هرذوبی یك قدری رنك آن کم شد و
درعوض اینکه‌شفافتر شود تیره تر میشد یعنی رنك زرد صاف زایل میشد
و رنك زرد تیره یعنی خاکستری رنك درآن پدید میشد تادرذوب پنجم
بمقام همان فلز فاسد رسید که در دورهٔ دوم دیده شده بود و دیده شدکه

تاهرجا این کیمیای بهاء سیر کند این نتیجه را میدهد که نقره خالص را معیوب کرده فلز ناقص نماید . و ازان ببعد بخوبی دانستم که مشاقها و خود بهاء هم اگر چه معلوم نیست تا همین درجه هم نائل بمقصد شده باشند ولی غایت المرام اگر باین مقام رسیده باشند همین را وسیلهٔ حیله و گوش بری قرار داده هرجا غریب و عابر بوده و مطمئن بوده اند که دست خریدار بدامنشان نمیرسد همان فلز رنك شدهٔ معیوب را فروخته و فرار کرده اند و هرجا مشهور و مقیم بوده کلمات خود را فروخته اند باینکه این علائم و نشانی مارا داده و اشخاص را گمراه نموده استفاده کرده اند گاهی با سرمایهٔ خدائی و گاهی با همان مایهٔ مشاقی بی پیرایه و چون شخص عامل میامد که بمقصد نرسیدم می گفتند نتوانستهٔ براه صحیح سیر نمائی جز اینکه اخیراً که خدائی بهاء محرز شد و پول از اطراف بدامنش ریخته شد برای جلوگیری ازرسوائی مطلق این در را بست و شیشهٔ کیمیا گری راشکست ولی از آنجا که سخنانی گفته و نوشته بود و بدست مردم افتاده بود نمیتوانست بکلی منکر وجود آن شود لهذا به بهانهٔ اینکه موقعش نرسیده و کشف آن موکول ببلوغ عالم و بلوغ عالم بسته بوحدت خط و لغت است اتباع را سر گرم و دلخوش میساخت و کم کم عباس افندی این در را بطوری بست که راه سؤال هم بکسی نمیداد و اینك شوقی افندی حتی از سفسطه های پدران خود هم بی خبر است و کاری هم به آنها ندارد زیرا طلای ساختهٔ پرداخته بدامنش میریزد . یك کلمه پیش کارانش یا بالعکس مینویسند بهمدان که پارد سوی آقا پاره است فی الفور دو سه هزار تومان پول برای پاردسوی آقا زاده جمع میشود دیگر خبر از پول

های بانك عقاری مصر وانکلوفلسطین ندارند و یا آنکه یك کلمه خودش می نویسد میخواهیم اراضی مقام اعلی را بخریم فوری آنهائیکه ارزوی نماز و دعای اورا دارند کردن بند های خود را فروخته پول برایش می فرستند. عجبا بیست سال بنده از این مجامعشان جز نغمهٔ اعانه مشرق الاذکار موهوم دروغ امریکا و اعانه برای فقرای آلمان و زلزله زدکان ژاپون وساختمان مقام اعلی وخرید اراضی اطراف آن وساختمان روضهٔ بهاء وغیره و غیره هیچ نغمه نشنیدم و بقدر ذرهٔ حقیقت وتربیت وفکر معارف و انسانیت و توسعهٔ اقتصادیات عمومی و آنچه برای عالم بشر مفید باشد ندیدم. و عجبتر اینکه تمام‌اعانه جات‌بایست بحیفا برودوبدست‌عباس افندی‌وشوقی‌افندی‌بمصرف‌آن‌که‌شکمهای‌عائلهٔ‌خودشان‌بودبرسدوگوسفندان گمان میکردند که پولشان بامریك و آلمان رفته شگفتا شگفتا که مردم تا چه اندازه بی خبرند و از طمع وحرص و شهوات این رؤسای طماع بی اطلاع مانده جمیع سیئات را حسنات تصور کرده اند گمان دارم از بدء خلقت تا کنون یك همچو خانوادهٔ پول پرست دنیا دوست بی‌حقیقی بعرصهٔ وجود نیامده باشد و با وجود این نمیدانم چه تأثیری در این گوسفندان کرده که سخن هیچ آدم خیر خواهی را نپذیرفته اگر کسی برای‌نفع خودشان سخن گوید با او دشمنی میکنند و چون ازاین رؤسا القا آتی خادعانه شود بطرف خدعه و فریب آن متوجه نشده همان را حقیقت می پندارند و باعث خسران و زیان جان و مال و مبدأ و مال خود میگردند

بلی اگر بهاء وعبد البهاء این را معجزه خود قرار میدادند قابل انکار نبود باینکه بگویند به بینید ما چطور ازطرفی مردم احمق را می-

شناسیم و ازطرفی دراحماقشان چه مهارت و قدرتی داریم که هر دروغی
بگوئیم این حمقاء نه تنها راست می پندارند بلکه بر روی آن دروغ
معجزه میسازند ودر راه آن جان میبازند و الا به بینید ما چه کرده ایم
جزاینکه هشتاد سال است مالشان را خوردیم وهروقت هم یکنفرشان
خواست بیدار شود و به بیداری دیگران پردازد اگر زود خبردارشدیم
پیش از آنکه صدایش بلند شود او را ترر کردیم و بسا کسان را که
مخفیانه کشتیم و بعد خودمان او را جزوشهداء قلمداد کرده لوح وزیارت
نامه برایش نازل کردیم (مثل سید اسمعیل ذبیح زوارهٔ در بغداد) و
کاهی یکنفر را در دریا افکنده بعد شهرت دادیم که اوطاقت فراق بهاء
را نیاورده خود را غرق کرد « مثل آقا محمد نبیل زرندی » و کاهی
یکی را دادیم مفقود کردند و بعد شهرت دادیم که او پول داشته اغیار
برای پولش اورا معدوم کرده اند (مثل حاجی رمضان پیر مرد بدبخت)
و کاهی یکی را مسموم کرده شهرت دادیم که قهر وغضب عبدالبهاء او
را کرفته بدرد کلو مبتلا شد و در این خصوص او ح نازل کرده مردم را
بوهم افکندیم (مثل یحیی در جده که پروفسور برون هم یاد داشتی
دراین باب دارد) وهر کاه دیر خبر شدیم و صدایش را دیکران شنیده
بودند بنسبتهای دیکر منسوبش داشته کاهی ازایش خواندیم کاهی ناقضشان
کفتیم کاهی دهریش شمردیم مثل صد ها و هزار ها ازمبلغین خودشان
ومنتسبین سید باب از قبیل آقا جمال بروجردی ـ میرزاحسین خرطومی
سید مهدی دهجی ـ آقا جلیل تبریزی ـ میرزا آقا جان خادم الله که
او را در حرم بهاء کتك زدیم ـ و مثل میرزا علی اکبر رفسنجانی ـ
میرزا اسد الله اصفهانی ـ پسرش دکتر فرید ـ دامادش مستر اسپراك ـ

واز یهودی ها حاجی الیاهو کاشانی یا قوتی کرمانشاهی که این یکی احمقانه بدامن غصن اکبر چسبیده و از زردشتیها چند نفر در بمبئي واز مسیحیان ابراهیم خیرالله وچندنفرزن امریکائی — و کاهی کسانیکه بو بردیم میخواهند بیدارشوند بتدابیری آنها را ساکت کردیم مثل میرزا ابوالفضل کلپایکانی که بکرات کلماتی که منبعث از بیداری بود از او بروز کرد و لهذا بهرقسم که بود او را در مصر در تحت نظر نکاه داشته مصارفش را بکم و زیاد رساندیم و نگذاشتیم صدایش بلند شود وهمچنین حاجی میرزا حیدر علی که اکر بگویم در عالم محرمیت چه کلمات و حکایاتی از او شنیده و میدانم همه تعجب خواهند کرد . و هکذا از میرزا نعیم شاعر در طهران اکر بگویم چه طور بیدار شده بود و جرئت نکرد که بیداری خود را اخطار کند البته کسی از کوسفندان حتی از بستکان خودش باور نخواهند کرد. ومثل میرزا احمد سهراب در امریکا .....

آری این زبان حال بهاء و عبد البهاء است که بما میگویند اگر مردم ابلهند ما چه تقصیر داریم ؟ کیست که از پول و مرید و فدا کاری بدش بیاید خاصه کسیکه بمبدء ومعادی قائل نباشد و همه چیز را از خدا گرفته تا بهشت و دوزخ و قبر و موت و حیات کلا بوجود خود تعبیر کند و ملکوت ابهی را کهسخنی موهوم است جایگیر همه قضایابشمرد چه که همه را بهاء بوهم خود موهوم تصور کرده و ساختن موهومی بر روی موهومات دیگررا کناه نمی دانددرصورتیکه اگر هم آنطور بودباز کناه او کناه جبران نا پذیری بودوحال آنکه آنطور نیست که اوخیال کرده * هان ای کوسفندان بهاء کوش بدهید بشنوید اینك خود عبدالبهاء

از ملکوت ابهی ندا میکند و میگوید ای ابلهان هفتاد سال است شما را بوعده امروز و فردا نگاه داشتیم و دسترنج شما را بردیم و خوردیم وشما را بکشتن دادیم یك دفعه فکر نکردید که کدام وعــده ما وفا شد و در مقابل مال و جان‌شما چه نتیجه بشما دادیم ؟ مگر کورید مگر کریدمگر نمی بینید که هر چه گفتیم بر عکس شد . جز حرف مفت چه برای‌شما آوردیم ؟ مگر نمی بینید که نه خدمتی بملك کردیم نه بدنیا نه آخرت؟ آخر نتیجهٔ این دین ما برای شما چه بود ؟ اگر ظلم بود شدید تر شــد اگر اخلاق بود بد تر شد اگر صلح عمومي بود پایه اش سست تر گشت اگر موهوم بود ما اوهامی از شما رفع نکردیم بلکه یکدسته اوهام تازه برای شما آوردیم و در میانتان ودیعه گذاشتیم و اگر ما نگذاشته ایم و خودتان گذاشته اید پس باز معلوم میشود کلام ما اثری ندارد و هر گز هم اثر نخواهد کرد ما که نتوانستیم عائلهٔ خود را از دروغ و اختلاف و طمع و صفات رذیلــه حفظ کنیم چگونه شما و سایر اهل دنیا را حفظ خواهیم کرد ما که خودمان چند دسته شده بهم دشنام میدهیم و بناموس و نسب هم نسبتهای زشت میدهیم شما چه توقع دارید که از اثر کلام ما شما و اهل دنیا تربیت شوید ؟ پس بدانید که خودتان ابلهیــد اگر شما خودتان خوب شوید، بی موهوم شوید، اخلاقی شویــد، حاجتی بما و ولی امر ما ندارید اگر شما خودتان قابل نباشید ما و ولی امر ما جــز خر سواری کاری نخواهیم کرد . میل دارید بکشید بسم الله خدا به شما قوت دهد آنقدر بار بکشید و آنقدر کشته شوید وجان ومال بدهید تا جانتان بیرون آید . اگر آنها که منتظرید شد هرچه از آن بد تر دارید بروح آواره نثار کنید و اگر نشد طبعاً قضیه معکوس خواهد گشت. تو

خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال .

باز در این موقع صدیقی وارد شد . یعنی یکی از آن بیدارانی که در این دو ساله بیدار شده ولی هنوز در ردیف انهائي است که ساکت نگاهش داشته‌اند واینها قریب پنجاه نفرند که در طهران و سایر جهات درکمال بیداری وآگاهی هستند وبعضی ازایشان درنزد بهائیان (یا بقول مصریها بهائم) مظنون واقع شده‌اند وبعضی دیگر حتی مظنون هم نشده بکمال استحکام بر پالان چسبیده اند که بر زمین نخورند و پیاده نشوند محملا یکنفر از این دسته در این آخر شب محرمانه وارد شد و این فصل کیمیارا خوانده تذکری‌داد که‌آن تذکررا اضافه میکنم اومیگوید بنویس

در ایام ورود عکا که بهاء و اهل بهاء آن ایام را ایام عسر و سختی یاد میکنند و بهاء ناله ها کرده است در الواحش که اصحاب در شدت بودند و روزی دو رغیف بایشان داده میشد که آنهم از بدی مأکول نبود وحتی شرح مردن چند نفر ازآنها ودفن اجسادشان بالباس ونبودن خرج کفن ودفن وشرحی ازاین قبیل را در کلمات خود گنجانیده . آیا چه شد که این میرزا خدائی که دارای اکسیر وکیمیا بود قدری ازآن را در آنموقع صرف این فقراء نکرد و ایشان را از مرك نجات نداد ؟ (امور تضحك السفهاء منها) بلی آنچه مسلم شده در آن موقع کیمیای بهاء که عبارت از صدی نوزده مالیات اغنام باشد هنوز طبخ و نضج نگرفته بود این بود که‌اینهمه از عسرت آن ایام ناله میکند . اما آیا ببینیم فی الواقع برخود بهاء و عائله‌اش هم اینطور سخت میگذشته ؟ اگر اندکي بهائیان فکر کنند و انصاف دهند تصدیق میکنند که در همان وقت هم او با عائله‌اش دررفاه بودند و این سختیها برای گوسفندان بود . زیرا معاشی

که ازطرف دولت عثمانی برای این اسراء معین شده بود قدرش کافی بود و قانون این بودکه آنرا ماه بماه بدست رئیس میدادند چنانکه کاهی عباس افندی و کاهی میرزاموسی کلیم برادر بهاء مأمور دریافت آن وجه میشدند ودر موقع تقسیم بازیها پیدا میشد وهر روز صدای یکی بلند میشد که حق مارا میگیرید وبما نمیرسانید . بقول یکزن با اطلاع میگفت باید چه توقع داشت ازخانوادهٔ که زنانشان خیار را ازهم میدزدند ودر زیر پستان خود ده دوازده ساعت مخفی وذخیره میکنند واگر ببینند طفل دیگران قریب هلاکت است باز آنرا بیرون نیاورده برای آتیهٔ خود نگاه میدارند . مجملا اگر هیچ مدرك ودلیل دیگر بردارائی ایشان نداریم اینمسئله مسلم است که تسبیح مروارید وقالیچهٔ قیمتی بهاء که بعداً بین عباس افندی ومحمد علی افندی مورد منازعه ومشاجره شده وهزارها لیره قیمت آن بوده درآن زمان موجود بوده است گیرم این خدای مواسات طلب پول نداشت فرضاً بقاومیایش هنوز پخته نشده بود بالفرض مأمورین دولت مقرری را بموقع نمیپرداختند آخر این تسبیح مروارید وقالیچه را سی سال نگاهداشته تا برسر آن میان برادرها آنقدر اختلاف و فحش کاری واقع شود خوب بود درآن موقع میفروختند و جان اصحاب فداکار خود را از هلاکت نجات میدادند . آری این است نتیجه خدمت باینگونه خدایان « هر که گریزد زخراجات شاه النح »

شبههٔ نیست که اگر دکتر اسلمونت یکی از این قضایا را میدانست بـا آن آب و تاب کتاب برایشان نمی نوشت و اصـلاح آن را از آواره نمی طلبید .

آیتی – بهتر است شرذمه از تاریخ حیات (آواره) بما شرح



(عکس آواره و دکتر اسلمونت در لندن) چه

بهائیت او وعلت انصراف او از بهائیت ازقلم خود « آواره » صادر گردد تا هرکسی بتواند حقیقت را بیابد و قضاوت نماید .

آواره — گرچه انجام این مقصد دراین مختصر رساله صورت ناپذیر ومحتاج است بشرح وتفصیلي که اقلا مساوی باشد با تمام این کتاب ولی بمفاد مالا یدرك کله لا یترك کله رؤس مسائل را تا حد امکان ذیلا بیان مینماید .

در سنه ۱۳۲۰ هجری قمری این بنده در حالتیکه مصدر امور شرعیه بودم ودر مسجد تفت امامت وریاست داشتم بعللی چند برخوردی

بکتب بهائیه کردم وملاقاتهای محرمانه با بعضی از مبلغین و افراد بهائیان انجام داده حرفهای عجیب شنیدم ـ از آنجمله بقدری غیب گوئی ببهاء و عبد البهاء نسبت میدادند که هر انسان دانائـی باز مجبور میشد اندك شبههٔ حاصل نموده تصور نماید که اقلا یك چیزهائی جزئی وپیشگوئی- هائی ازقبیل حدسیات صائبهٔ فلاسفه وسیاسیون واقع شده که باینندرجه آنرا بزرك کرده‌اند وبمرور فهمیدیم که‌جز عیب چیزی در این غیبگوئی ها پیدا نمیشود . و از آنجمله پیشرفت امر بهائی را بقدری مهم قلمداد میکردند که در همان روز عدهٔ بهائیان طهران را ده هزار و بیست هزار میگفتند در حالتیکه پس از پانزده سال من در طهران بر اثر محرمیتی که پیدا کرده بودم در هیئت نظار محفل روحانیشان وارد شدم و دیدم عدهٔ بهائیان از چهارصد نفر تجاوزنکرده وبافرض اینکه صدوپنجاه الی‌دویست نفرهم دردهات باقراف باشند بالاخره تقریباً پانصدنفر بهائی درتمام‌حدود طهران بین یکملیون نفوس موجود وآنهاهم اگر باوسائل صحیحه تعقیب و مقاومت شوند نتیجه به پنجاه نفر میرسد و شبههٔ نیست که اگر بهائیان دوهزار نفر عده درطهران داشتند با آن مهارت در هوچی گری که دارند خیلی بیش از اینها اسباب زحمت دولت و ملت را فراهم میکردند و نیز درآن ایام گفتگو از ملیون و کرور بود که در امریکا توجه بامر بهائی کرده‌اند در حالتی که اینك پس‌از ۲٤ سال بطور یقین دانسته شده است که باعتباری ابداً بهائی در امریکا وجود ندارد حتی یك نفر و باعتباری عده شان از سیصد چهارصد نفر تجاوز نکرده زیرا چنانکه مکرر اشاره شد یك عده مختصری از زن و دختران بی صاحب را تبعهٔ عباس افندی و محمدعلی افندی بکار گرفته آنهارا برتظاهر بهائیت دلالت کرده اند وحتی

بانها القاء کرده‌اند که تمام یا اکثریت اهل ایران بهائی شده‌اندو اگر
عکس شما به ایران برود مردم ایران شمارا دوست خواهند داشت !! و
ازآن جمله درآن اوقات هر عالم متبحر و وزیر مقتدررا بخود نسبت می
دادند و در یزد شهرت داشت که اتابك اعظم بهائی است و مظفرالدین
شاه هم سرا بهائی شده و بسیاری از علمارا بخود نسبت می دادند و کار
را بجائی رسانده بودند که عده بهائی را به بیست ملیون وا نمود می
کردند و بقدری این هوچی گری و اشتباه کاری بزرك شده بود که حتی
لرد کرزن یاعمدا یاسهواً عده شان را در کتاب خود دو ملیون قلمداد
کرده در حالتی که پس از بیست سال و کسری شوقی افندی رئیس
سوم ایشان احصائیه طلبیده و عده کبار در تمام دنیا از ده هزار نفر و با
صغار از بیست هزار نفر تجاوز نکرد « یعنی هزار یك آنچه‌را بیست سال
قبل می گفتند ! »و از آن جمله درآن اوقات علناً می گفتند که‌عنقریب
ما وصله برسینه اهل اسلام می چسبانیم (و همین قضیه یك سبب از
اسباب انقلاب سنه ۱۳۲۱ شد که دریزد ۸٤ نفر از بهائیان را کشتند
مجملا این شایعات اگر مرا اجازه نمی داد که صمیم نه بهائی شوم
اینقدر اجازه‌ام می‌داد که از یزد حرکت کرده اقلا تاطهران بیایم و
حقایق رابدست آورم خصوصاً که‌معاشرت چند روزه‌ام بابهائیان‌شهرتی
یافته‌یو متهم ساخته بود و بعضی از آخوندهای کم سواد بی تدبیر تهمت هم
غنیمت شمرده کینهٔ دیرینه را که درمقام رقابت بامن داشتند از سینه
بیرون انداخته آتش فتنه را دامن زدند و مسافرت مرا تأیید کردند و
کار بمسافرت و مهاجرت منتهی شد طبعاً بهائیهائی که همیشه‌درکمین
یك نفر آدم عادی هستند یك شخص ریاست مدار و نویسنده و ادیب‌را

بیشتر استقبال می کنند و این نکته نه برای خود ستائی می گویم بلکه محض بیان حقیقت اظهار میدارم که هرچه بود وجودم در میان بهائیان مغتنم شمرده میشد لذا هرچه رقیبان من مرا دور کردند طبعاً بهائیان بمن نزدیك شده آغوش باز کردند تاآن که درطهران در سنهٔ ۱۳۲۲ عمامه را بکلاه تبدیل نموده در بعضی کارها از قبیل دفتر داری اداره باقر اف وارد شدم و سپس برشت سفر کرده و ده ماه در کانطور رشت ایشان منشی بودم و باز بطهران بر گشتم و چندی در اردستان بتأسیس مدرسهٔ پرداختم و سپس بکاشان آمده مقدمات مدرسهٔ وحدت بشر را تقدیم وتمهید کردم و ازآن ببعد بهر شهر و قریه و قصبه مسافرت کردم و باستثنای یکی دو نقطه مابقی بهائیان را روحاً و جسماً شناختم و این است دوعکس بنده که درآن اوقات گرفته شده

متدرجاً درآن اوقات بقسمی طرف التفات عبدالبهاء شده بودم که سالی سه الی چهارلوح برای من میفرستاد در حالتیکه بهائیان دیگرحتی مبلغین بیکی دوسه لوح دردورهٔ حیات خود نائل شده بدان افتخارمیکردند مگر دوسه نفری ازقبیل ایادی وامین کهآنها طرف مراسلهٔ دائمی بودند و بنده هم دراندك زمانی در ردیف آنها درآمده طرف مراسلات واقع شدم و در یکی ازالواح مخاطب باین خطاب شدم

ای آوارهٔ عبدالبهاء سرگشتهٔ کوه وبیابانی وگم گشتهٔ بادیه وصحرا این چه موهبتی است واین چه منقبتی الی آخر

از آن ببعد بلقب آواره مشهور شدم . و در لوح دیگر مرا سمی خود خوانده میگوید

ای سمی عبدالبهاء تو عبدالحسینی و من عبدالبهاء این هر دو یك

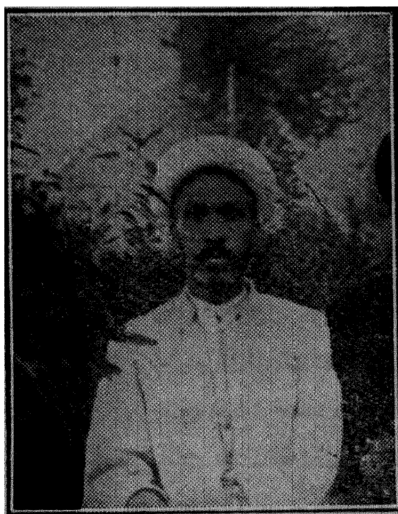
عنوان است واین عنوان آیث تقدیس در ملکوت رحمان

و در لوحی میگوید ــ الهی الهی ان عبد الحسین قد نادی اهل ـ المشرقین الـخ . . آیا اینطور است ؟ ! نه بلـکه اینهم از مبالغات و خزعبلات بی حقیقت که دیگران بریش گرفته اند و من خود را از آن تطهیر کرده‌ام

و در لوحی ــ مرا یار باوفا خطاب مینماید برخلاف اعضای محفل روحانی طهران که کلمهٔ (بیوفایان) را که در یکی ازالواح عبدالبهاء طرداً للباب بیان شده بوجود من تعبیر نموده اند و طبعاً یکی از این دو مورد تکذیب است یا نسبت وفائیکه عباس افندی بمن داده دروغ است . یا سخن محفل روحانی مزخرف‌است وهمه تعبیرات ایشان ازاینقبیل‌است

درلوحی میگوید ــ آنچه ازقریحهٔ الهام صریحهٔ آنجناب (آواره) صادر شده بود ملاحظه گردید در لوحی میگوید ــ ایها الرجل الرشید ودر لوح دیگر ــ ای بندهٔ ثابت جمال قدم . ودرلوحی ــ ای‌مبلغ امرالله ودر لوحی . ای ناشر نفخات‌الله . ودر لوحی رئیس ومرکز امور تبلیغی

باری متجاوز از پنجاه لوح است که در مدت توقف بنده در بین بهائیان بعربی وفارسی ازقلم عبدالبهاء صادر شده و تماماً مبنی بر صحت عمل ووفا وملهمیت ورشادت و احاطهٔ علمی و اطلاعات وافیه و قدس و تقوی وخلوص بنده است . وجمیع آنها را پس‌از نوشتن این کتاب بلـکه قبل‌از این‌هم سه‌سال است بهائیان تکذیب کرده‌اند واگر تصریحاً تکذیب نکرده‌اند تلویحاً تکذیب نموده وهر سیئه وبدی وبی وفائی را بمن نسبت داده‌اند و بنده هم همه را قبول میکنم برای اینکه معلوم شود عبد البهاء چه شخص غافل بیخبری بوده یا اعضای محفل طهران بلـکه عموم بهائیان



آواره مکار

آواره معمم

چه مردمان ابله نادانی هستند که بهیچ اصلی از اصول معتقد نیستند حتی بکلام مولای خود باری برویم برسر مطلب

در سنه ۱۳۲۵ که تازه علم مشروطیت بلنـد شده بود بنده بعکا مسافرت کردم و هیجده روز نزد عبد البهاء بسر بردم و اگر چه خوب نتوانستم در آن نخستین سفر خود نوایای فاسدهٔ رؤسای مرکز برا تشخیص دهم زیرا پیوسته مواظب بودند که با احدی غیر از اصحاب محرم خودش که شریك در شریعت بازی و دین سازی و جلب منافـع ایشان بوده و هستند ملاقات کنم ولی باز هم حقایقی را بدست آورده همانقدر دانستم که شایعات بین بهائیان کلا نقش بر آب است و در هر شهری دو سه نفر

محرم اسرار و شریك این کمپانی هستند که راپورت می دهند و ساخت و ساز میکنند و مابقی گوسفندان شرده بی خبر از همه جایند. باری پس از هیجده روز مرخص شدم و با لوحی که نصف آن بخط اصلی است آمدم بایران و آن لوح همان لوح است که بقای سلطنت عادلهٔ محمد علی میرزا قا[illegible] آن تصریح شده و وعده داده شده است. پس از چندی اوضاع ا[illegible]ب و محمد علی میرزا خلع شد و شرح آن گذشت

اما ط[illegible]کشید که عباس افندی بر اثر مشروطیت خاك عثمانی آزاد و بسیا[illegible]وپ و آمریك رهسپار شد و نیرنك دیگری بمیان آمد و باز مرا چندی معطل و سر گرم نگذاشت زیرا در آن اوقات شایعات بسیار دائر شد که عباس افندی در اروپ و آمریك مورد توجه شده و تبلیغات کرده و باز تصور کردم که اگر تمامش راست نباشد اقلا قسمتی از این شایعات مقرون بصحت است تا اینکه از سفر دو ساله اش مراجعت کرد و مرا تلگرافاً احضار نمود در سنهٔ ۱۳۳۳ در بحبوحهٔ جنك بین‌الملل باز بعکا سفر کردم و سه ماه نزد عبد البهاء ماندم و باز حقایق بسیاری را کشف کرده مجاهدات و مشاهدات بسیاری که تماماً بر خلاف شایعات بین اتباع بود بدست آوردم و تنها چیزیکه مانده بود این بود که بر حد نفوذ او در اروپ و آمریك احاطه نیافته مرعوب و مخدوع آن قضایا بودم و حتی سخنان میرزا علی اکبر رفسنجانی مبلغ مشهورشان را که اخیراً گفتیم منصرف شده بود در عدم نفوذ این امر در قارهٔ اروپ باور نکردم و کنایات مشار الیه را در مقام خدعه و تقلب افندی ودامادهایش نپذیرفتم و مایل بودم همهٔ حقایق را بالحس والعیان ببینم و بیابم

در مراجعت از این سفر بر اثر پیشنهاد رؤسای مرکزی و محافل

بلاد بنگارش کتاب تاریخی مشغول شدم که در ابتداء بنام (مائر البهائیه)
موسوم ش داشتم و بطبع ژلاتینی قناعت کردم بعد بعضی تشویق بر طبع
و نشر آن کردند و چون خواستم طبع کنم عباس افندی نسخهٔ آن را
طلبید و دستوراتی داد و ناچار بسیاری از آنرا تغییر دادم و آن تاریخ
صورت تعبیراتی بخود گرفت که بر منفعت خودش تمام میشد و از آن
اصرار داشت که مضامین آن با مضامین مقاله سیاح که اثر قلم خود عباس
افندی است وبا مهارتی لکه های تاریخی را پوشانیده است اختلاف پیدا
نکند و از طرفی با کتاب نقطة الکاف حاجی میرزا جانی کاشانی که
پروفسور براون بطبع آن پرداخته موافقت ننماید و حتی اینکه سؤال
کردم کتباً از عباس افندی که آیا نقطة الکاف وجود داشته یا نه و آیا
اساس دارد یا خیر ؟ جوابی نگاشته که اینك موجود است مبنی بر اینکه
کتابی از حاجی میرزا جانی نمانده است و اگر هم مانده باشد اساس
ندارد (زیرا بضرر ما تمام می شود) و نسبت هائی به پروفسور براون
دادند که هر دانشمند با شرافتی از ذکر آن مندهش میشود از قبیل
آنکه براون ازلی است — و از قبیل اینکه ازلیها رشوه باو داده اند که
آن کتاب را بنویسد .

بمجملا از این قبیل ترهات بسیار است که پس از تکمیل اطلاع
درحیرت افتادم که رؤسای دین گذار چرا بایست آنقدر بی حیا و بی
شرافت باشند و بجعلیات خود مردم دانش پژوه را متهم دارند . زیرا
کتاب نقطة الکاف را اخیراً درطهران درنزد دکتر سعید خان کردستانی
دیدم و آن کتاب خطی است که یکسال قبل از قتل حاجی میرزا جانی
نوشته شده و دو روز بمقابلهٔ آن پرداخته عیناً با آنچه براون طبع کرده

موافق یافتم . خلاصه کتاب تاریخ بنده سه دفعه در تحت نفوذ حضرات بتحریفات و جعلیات مبتلا شد و اخیراً که درمصر قرار شد طبع شود باز ورثهٔ عبد البهاء تصرفاتی در آن بکار بردند و اینك میگویم آن کتاب که بعداً به (کوا کب ـ الدریه) موسوم شده در دو مجلد بکلی از درجه اعتبار ساقط است و هر کس دیگرهم تاریخ بنویسد بی اساس است زیرا سرمایه اش را ازآن کتاب خواهد گرفت چه غیر از این تاریخی درمیان حضرات نیست مگر همان تاریخ سیاح که تاریخ بیست سالهٔ دوره باب است تا ابتدای زمزمه بهاء و آن هم چون بقلم عبد البهاء است هر چند بهائیان اعتماد برآن دارند ولی بیطرفان میدانند که بکلی بی اعتباراست ومثل همه چیز بهائیت پر ازجعلیات و تعبیرات بی اساس است

باز بر گردیم بمطلب . کتاب من تمام شد و عمر عباس افندی هم بسر آمد درحالتیکه اخیراً پایهٔ اقتدار من در بهائیت بجائی رسیده بود که بموجب گراورهای سابق من درطهران معلم درس تبلیغ زنانه ومردانه شان بودم و با اینکه من سه دوره درس دادم ودر هرسه دوره ازتوحید بررویهٔ اسلام تجاوزنکرده فصول درس خودرا که نسخه‌اش را موجود دارم از مباحث (امکان ذوات و امثالها) و بعضی از فصول شرح باب حادی عشر تجاوز ندادم و هر گاه خواستند داخل ترهات بهائیت شوند عذر آوردم که اصطلاحات توحید را تکمیل نمائید تا بعد بمسائل سایر بپردازیم معهذا نتوانستند حقیقت نظریهٔ مرا بفهمند که مقصود چیست خلاصه در فوت عبد البهاء شایعاتی دادند که اوخبر از وفات خود داده و لو آنکه تلویحاً بوده و بالعکس در حیفا ازصحبت منیره خانم حرمش و خواهرش ورقهٔ علیا بخوبی در یافتم که نه تنها خبری نداده بلکه

بقدری از مرك ترسان و گریزان بوده که نظیر آن برای کمتر آدم وارستهٔ رخ میدهد . چنانکه منیره خانم میگفت (تر مومطر) گذاشتیم ودروغی گفتیم تب ندارید مسرور شدند و بعد قسم دادند که راست میگوئید یا گولم میزنید ما قسم خوردیم که خیر تب ندارید . باری پس از جلوس شوقی افندی برار یکهٔ ولایت « همان ولایتی که ۱۸ سال قبل خود عباس افندی آنرا ازامر خود سلب کرده » شوقی افندی تلگرافاً مرا احضار کرد ومن ازراه باد کوبه واسلامبول عازم شدم

اولا در باد کوبه سخنان غریبي راجع بزن استاد آقا بالا که خوشکل بوده و عبد البهاء دراوطمع کرده واو در مراجعت ازعکا ازامر بهائی بر گشته استماع کردم وعجب در اینست که یك نفر بیچه مبلغ بهائی این را حکایت کرده دشنام بان زن میداد که چرا باز گو کرده است . ثانیاً دراسلامبول قصص عجیب تری شنیدم که برخلاف شایعات بود . زیرا عبد البهاء در تاریخ سیاح ایام اقامت بهاء را در اسلامبول خیلی با آب و تاب بیان کرده ومن دراسلامبول تحقیقاتي کردم و معلوم داشتم که تماماً برخلاف حقیقت بوده مجملا درترکیه مثل سایر ممالك و بلاد حقایقی بدست آمد

ازجمله اینکه در اسلامبول عبد البهاء را که جوانی نوزده ساله بوده بشاگردی درب حجرهٔ حاجی رسول آقا مشهور به توبچی تاجر تنبا کو فروش گذاشته اند و بنا بوده است دست ازخدائی بکشند و کاسب شوند ولی کمربند طلائی راازحجره او دزدیده است و پس از تفتیشات زیاد آنرا ازاو گرفته ومبلغی باو داده از حجره بیرونش کرده اند وحتی قبول کردن حاجي مذکور خدازادهٔ مزبور را بنا بر آنچه میرزا آقا بزرك



(عکس آواره در اسلامبول)

پسر حاجی نقل میکنند برا ثر حسن وجمال ایشان بوده است .. باری من
این مسموعات را چندان مورد اعتناء قرار ندادم ولی همین قدر فهمیدم
که آن آب و تابها هم که عبد البهاء در مقالهٔ سیاح بمطلب داده از قبیل
اینکه وزراء جمال مبارك را ملاقات کردند و دعوت بملاقات سلطان
عبدالعزیز نمودند وبسیاری ازاین ترهات کلا بی اساس بوده . چنانکه
ازمضمون حکم سلطان عبدالعزیز هم که در تبعید حضرات از ادرنه صادر

کرده و، ما متن آنرا بترکی که در کواکب الدریه درج کرده ایم مفهوم میشود که عثمانیها خیلی نظر حقارت باین حضرات داشته اند و اگر در اینموضوع بخواهیم صحبت کنیم هزاران مدرك موجود است و بالاخره اقتدار ونفوذ بهاء در آنحدود مثل سایر نفوذ های او است که جز بخیك پر از باد نمیتوان بچیز دیگر تعبیر کرد . بلکه اینهم یکی از مواردی است که گفتیم هر موقع افتضاحاتی رخ داده مخصوصاً قلم عبد البهاء راجع به همان موقع بیشتر جولان نموده وقائل بنفوذ وقدرت و معجزات شده ! ! مجملا از اسلامبول مقدمهٔ مسافرت اروپ خود را فراهم کردم و پس از ورود بحیفا این تیر اصابت نموده و صورتاً از طرف شوقی افندی و باطناً بر اثر اراده وتدبیر خودم باروپا مسافرت کردم و اینست ترجمهٔ دستخط شوقی افندی که بانکلیسی در مأموریت من نکاشته

احباءالله واماء الرحمن درانکلستان و فرانسه و آلمان و ایطالیا و سویس علیهم بهاء الله الابهی (۱)

برادران و خواهران محبوب من در ایمان بـه حضرت عبد البهاء جناب عبدالحسین آواره باشعلهٔ بندگی وحرارت تعالیم واحتراقی که صعود و رحلت آقای محبوب ما در هر دلی بر افروخته است عازم اروپـاست و دیدن خواهد کرد مرا کز بهائیه را درآن اقلیم بزرك (! ! جای . . . . است) برای اینکه‌او بکمك بسیاری ازاحباء درآن‌اقطار ندای یابهاءالابهی را مرتفع سازد وآتش میل ومحبت شماها درامر الهی مشتعل گرداند . او مستعداست برای چنین خدمت عالی ومن اطمینان دارم که باتوفیق خدا

---

(۱) در انکلستان ۱۲ نفر ـ درفرانسه ۵ نفر ـ در ایطالیا ۳ نفر ـ در سویس ۲ نفر ـ درآلمان ۱۵ نفر

و با مدد صمیمی قلبی‌احبای عبدالبهاء او (آواره) قدرت خواهدیافت ؛ ترقی دادن تعالیم عمومی بهاءالله در همه‌جا ـ باتجربه واطلاع بسیاریکه آواره دارد وآ گاهی او بر جمیع صور و عوالم این امر (یعنی علم تبلیغ وتاریخ وحل وعقد . احکام) وعلم وسیع واطلاع کامل‌او بر تاریخ این امر ومصاحبت ومرافقت وی بامؤمنین درجهٔ اول واسبق یعنی پیشوایان و شهدای این امر یقین دارم برای هر یك از شما ها دلربا خواهد بود و موجب اطلاع وآ گاهی شما خواهد گشت که بیشتر مأنوس شوید باسرار داخلی این امر و آ گاه گردید بر تحمل صدماتی که کسانی در این امر عجیب کرده‌اند . امید است که مسافرت و توقف ایشان در ممالك شما موجب تأییدات تازه شود برای پیشرفت امر درمغرب و مشرق برانگیزد دلگرمی و دل چسبی وسیعی را هم درتاریخ وهم درسایر مسائل رئیسه امر بهائی .

(برادر و هم کار شما شوقی)

مختصراً چهار ماه درلندن‌و منچستر و بورموت و بعضی نقاط‌دیگر سیر و سیاحت نموده شایعات بی حقیقت از طرف عبدالبهاء را که‌درطی مسافرت خود بدان حدود نشر و برای کلاه برداری و کوش بری‌بایران فرستاده بودهمه را شناختم و نیز مدرسه و حالات تحصیلیهٔ شوقی‌افندی را که مدتي در اکسفورد لندن بدان مشغول بوده شناختم و دانستم‌که درانجا هم مثل بیروت بلکه بدتر بعیاشی و هرزکی مشغول بوده بطوری که نتوانسته‌است تصدیق‌نامه و دیپلم تحصیل کنند . چنان که‌دربیروت هم دودفعه از امتحان ساقط شده . و بعلاوه چیز هائی دراطراف‌عادات و اخلاق او درموقع تحصیلاتش شنیدم که راستی نظیر آن اکر دریك

آدم عادی هم باشد انسان باشرافت باید از او بپرهیزد و بگریزد و چون
این قسمت ها خیلی مستجن است از ذکـرش میگذریم چه که عموم
بهائیان از استماع ان عصبانی خواهید شد و نیز ممکن است سایرین هم
از جهت دیگر عصبانی شده برخلاف نظریهٔ من کارهائی تجدید شود که
ابداً صلاح نیست چه کـه بعقیده‌بنده هیچ‌علاجی‌جز بی اعتنائی نیست
زیرا طرف شدن باایشان‌از روی دلیل و برهان و باروش اخلاقی ازطرفی
موجب استفادهٔ ایشان میشود و لعن و طعن و دشنام و ضرب و شتم و
قتل از طرف دیگر مورث ترویج ایشان میگـردد و تنها چیزیکـه لازم
است همین است کـه عمومـاً حقایـق را بشناسندو بدانند کـه عنوان
بهائیت عنوان مذهبی حقیقي و یا اجتماعیات مقدس پاك بی‌الایش‌نیست
و هیچ مجـاهدت و تحقیقی را لازم ندارد و بالاخره عموم افراد ایرانو
عالم بهائیت را فراموش کرده بهیچوجه پاپی ایشان نشوند و متانت هـ
بخرج داده بمجامـع ایشان حاضر نکـردند « بگـذار تا بمیرند در عین
خود پرستي »

مجملا چـون از حقایق و اسرار کار آگـاه شدم و مسائـل
بسیاری در اروپا کشف کردم که عجالة ذکر آن بامقتضیات زمان سازش
ندارد آنکاه پس از چهار ماه گردش در فرانسه و انـکلستان مراجعت
بمشرق نموده . در مصر بطبع کتاب کواکب الدریـه بحالت اجبار
پرداختم و در طی طبع کتاب و توقف یازده ماه در قاهرهٔ مصر باز
برمطالب دیگری آگاه کشتم کـه ازآن جمله تزلزل‌میرزا ابوالفضل‌و
میرزا نعیم و امثال ایشان است از بهائیت و قصد انصراف و مـوفق
نشدن برآن بسبب بعضی موانع کـه مهمترین آنها زرنگی عبدالبهاء

بوده : مثلا راجع بمیرزا ابوالفضل سالها بود از دور یك حالت سکوتی و انزوائی را از او حس میکردم اما از هر کس می پرسیدم حمل بر پیری و ضعف او میکردند و می دیدم که مرکز بهائیت نسبت بمیرزا ابوالفضل حالت بهت و حیرتی را داراست و همواره مایل بسکوت ماندن ذکر او است تا آنچه در پرده مستور است مکشوف نشود تا اینکه در مصر با هر طبقه آمیزش کردم و باطراف مصر در شهر های کوچك وقرائی ازقبیل اسمعیلیه و قرشیه و طنطا سیاحت کردم و اسرار زیادی را کشف کردم از جمله آنکه میگفتند بعضي از اعراب در حدود مصر توجه بامر بهائی کرده اند شهدالله بقدری این حرف بی اساس و دروغ است که از نفـوذ های عبد البهـاء در اروپ و امریك دروغ تر است . زیرا بهائیان مصر عبارتند از بیست و چند نفر ایرانیان از همدانی و اصفهانی و کردستانی و بتازگی این چند نفر با بعضی از اعراب دهاتي از قبیل اسمعیلیه وغیره وصلت هائی کرده اند و لهذا ان چند نفر را گاه گاهی به مجلس آورده نمایش می دهند که اینها هم از ما هستند و تازه عده آنها که همه حمال و بقالند در تمام حدود مصر بده نفر نمیرسد . بلی یکی دو نفر ارمنی ـ مصری هم اظهار بهائیت میکنند که درجـهٔ تمسکشان این بود که شوقي افندی تلگرافي به آنها کرده فرمانی داد وآنها جوابی دادند کهمفهومش این بود که فضولی مکن و نوشتند بحیفا که ما اصلا شوقی را نمیشناسیم و شوقی افندی هم آنقدر قدرت نشان داد که فوری باروپا فرار کردبدون فضولی و این راجع بترجمه کتاب بنده بود بعربی که شوقی افندی می‌ترسید عربها بفهمند که ایشان دین تازه آورده اند و لهذا ممانعت داشت و گویا اخر هم ان ارمنی ها بحرف اواعتنا نکرده آن کتاب پر ازاغلاط

را چاپ کرده اند. و دیگر اینکه در مصر دانستم که عبد البهاء در ایام
جوانی خود و حیات پدرش دو سه سفری که بمصر و بیروت رفته نظیر
مسافرتهای کنونی شوقی افندی بوده و حتی قماربازی دائمی او درقهوه
خانه ها مسلم است نزد کسانیکه او را میشناخته اند و یك حاجی محترم
هم الآن در طهران است که انروز در مصر بوده و شاهد قضایا است اما
راجع بمیرزا ابوالفضل خیلی مایل بودم بدانم ایا او اینقدر ابله بوده که
تا پایان حیات تصنعات بهائیه را نشناخته و یا انقدر مکار بوده که تااخر
عمر ستر و کتمان نموده تا آنکه بر من کشف شد که نه ان بوده است و
نه این بلکه روزکار او را مهلت نداده و یا ضعف نفس اجازه‌اش نبخشیده
که منشاءات خود را الغاء نماید و الادر ایام اخیر کاملا بیدار بوده‌است
و این قضیه را بطرق مختلفه کشف کردم که مهمترین انها اقوال میرزا عبد
الحسین پسر اقا محمد تقی اصفهانی بود. چنانکه قبلا اشاره شد این جوان
جوان تحصیل کردهٔ اروپا رفته بیداری است بر خلاف پدرش که اگرچه
میرزا ابوالقاسم اصفهانی او را معاویه خطاب میکرد و تصور مینمود که
او اصلا بهائی نیست و اظهاراتش تمام از روی نکراء است وشیطنت ولی
پسرش عبد الحسین عقیده داشت که پدرش محمد تقی احمقترین تمام‌بهائیان
است و حتی بمن کفت اگر بفهمد باطن عقیدهٔ من چیست تمام ما یملك
خود را بشوقی افندی میبخشد و مرا از ارث خود محروم میسازد. مجملا
این عبد الحسین که مدتی در نزد میرزا ابوالفضل تحصیل میکرده است
چند مرتبه بمن اظهار داشت که اگر مرحوم ابوالفضائل در حیات بود
دیگر دراین دوره ساکت نمي نشستم. تا انکه یکدفعه ازاوپرسیدم مقصود
شما از این حرف چیست

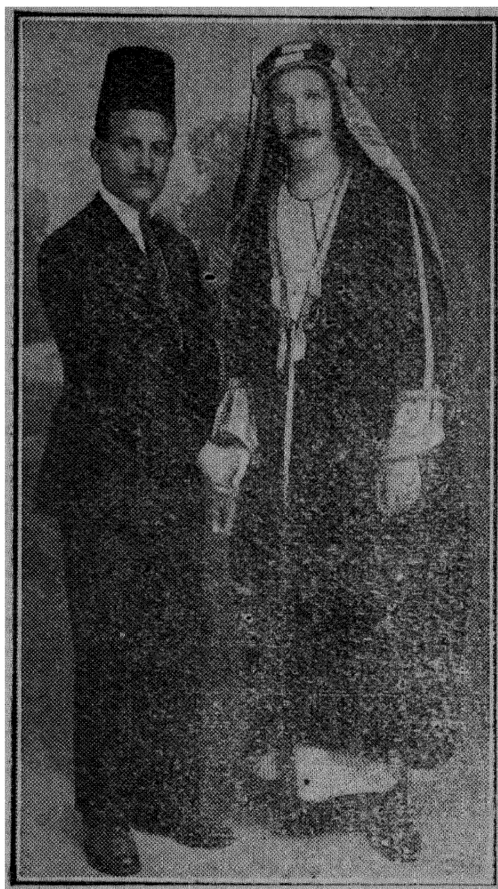
در نظر داشت حقیقت را بیان نکرد . وقت دیگر با هم به گردش رفتیم و صحبت بمیان امد و او در مدح میرزا ابوالفضل سخن را بجائی رسانید که صریحاً گفت مرحوم میرزا ابوالفضل بمراتب از عبد البهاء با هوش تر بود . من که از طرفي نميخواستم صريحاً مرا مخالف بهائيت بداند و از طرفي ميل بكشف حقيقت داشتم در ابتداء از این سخن استغراب کردم وفوری گفتم نمیدانم شما لابد معاشرت کرده اید بهترمیدانید مثلا چطور بود که اورا با هوشتر ازعبد البهاء میدانید ؟ گفت من با هردوی اینها مدتها حشر کرده ام عبد البهاء سهو و اشتباهش بمراتب بیش از میرزا ابوالفضل بود گفتم اگرچنین بود پس چرا او نزد عبدالبهاء خاضع بود وخود برای خود داعیهٔ نکرد یا اقلا چرا منشا ات خویش را الغاء ننمود ؟ گفت بیچاره میرزا ابوالفضل نزدیك بود از این غم هلاك شود ولي چاره نداشت . بازتعقیب کردم که شما از کجا فهمیدید که او پشیمان شده و بیدار کشته بود ؟ گفت از اینکه یکروز یکی از تلامذه پرسید چرا حضرت استاد چندی است در محضر خود ذکری از حضرت مولی (عباس افندی) نمی کنید ؟ آقا میرزا ابو الفضل آهی کشیده گفت : (خلینی یا سیدی آن حضرت المولی رجل سیاسي ونحن خدعنا بروحانیته). یعنی ولم کن آقا (عباس افندی) مردی است سیاسی وما فریب روحانیت او را خوردیم (وافسوس که سیاست اوهم بد ترین سیاستها بوده است) بعد از آنکه این را از عبد الحسین شنیدم دانستم راست میگوید و لحن کلام هم معلوم است که کلام میرزا ابوالفضل است . لهذا درصدد برآمدم که از کسان دیگر هم تحقیقاتی کرده باشم من جمله باذکی افندی حسن که جوانی است در کتابخانهٔ سلطانی طرح دوستی افکندم زیرا بهائیان

او را از خود میدانستند و من یقین داشتم که او همه چیز ممکن است باشد الا بهائی مجملا پس از موافقت و مصاحبت بسیار و نرادیهای زیادی در قهوه خانهٔ میدان محافظه اقتداء للمولی! کم کم سخن از میرزا ابو الفضل بمیان آمد و او را هم تقریباً هم عقیده عبد الحسین یافتم جز اینکه او عباس افندی را ندیده بود وخودش نمی توانست حکمیت کند

و بعد از این قضایا شرحی هم از اثرقلم شخص مطلعی درطهران دیدم که در ایام اخیر میرزا ابوالفضل را در مصر ملاقات کرده برحسب سابقه دوستی باو گفته بود این خدائی که شما ساختید چرا اکنون شما را این طور پریشان گذاشته وتوجه ازشما نمیکند ؟

میرزا ابوالفضل آهی کشیده جواب میدهد که بلی ما این بساط رونق دادیم و حالیه که لیره مانند ریك بدامن افندی میریزد فقط ماهي چهارلیره حق السکوت بمن میدهد آن شخص استغرا نموده گفته بود چهارلیره در مصر بچه کار شما میخورد در جواب گفته بود سه لیره هم یك خانم امریکائی را وا دار کرده اند بمن بدهد. بعد از این مقدمات بهائیان آنجا آن شخص را تبلیغ کرده ازعهده اش برنیامده اند و بالاخره اورا بملاقات میرزا ابوالفضل دلالت کرده اند او در جواب میخندد ومیگوید من ایشانرا ملاقات کرده ام و جز افسوس و ندامت از گذشتهٔ خود چیزی از او نفهمیدم

ونیز درمصر با جوانی که از اروپا بر گشته بود ملاقات شد واو حتی ازاعضای عاملهٔ محفل روحانی طهران بود و کلمهٔ چند ازاین مسائل مذا کره واودرخاتمه گفت بلی مرحوم میرزا نعیم شاعرهم درایام اخیر یعنی نزدیك وفاتش بهمین حالات دیده میشد زیرا من خودم شنیدم روزی



✱ « عکس آواره با لباس عربي در مصر » ✱

آهی کشیده گـفت افسوس که انسان عمری را در امری میگذراند و یقین دارد که درست فهمیده و بسا نظما ونثرا چیزها میگوید ومینویسد ونشر

میکنند بعد ازمدتی بعضی ازسر پوشها ازروی کار برداشته شده انسان می بیند که اغلب مسائل اشتباه بوده است و عیناً این قضیه را میرزا علی اکبر رفسنجانی هم حکایت کرد با بعضی حواشی دیگر که خوفاً للتطویل از ذکرش میگذریم

توضیح

پوشیده نماند که فقط در میان مبلغین بهائي بنده میرزا ابوالفضل و میرزا نعیم را پاك از فسوق و فجور و آلایشاتی که عموم مبلغین و رؤسای بهائي بدان آلوده بوده وهستند حتی رئیس کل میدانم وبالاخره دیگران ازسابقین ولاحقین که بقدری بی دین و بی وجدان بوده و هستند وباندازهٔ منهمك درشهوات و اغراض یا اقلا مبتلای به بلاهت وبلادت که ابداً اعتماد باقوال و اعمالشان نیست . این دو نفر هم که پاکتر بوده اند بالاخره حالشان بدانجا کشیده که ملاحظه ومسموع افتاد مثلا میرزا محمود زرقانی که ازبدو حیات تاکنون مدام غرق شهوات وسیئات بوده و مردی بیسواد و بلید هم هست چگونه محل اعتماد است ؟ هنوز همه یاد دارند آن دختر یهودیرا که درهمدان تصرف کرد و یك عائلهٔ را رسوا کرد و دیروز در بمبئی پسریرا بجای دختر بکار گرفت و جمشید زردشتی با پول خود قضیه‌را خاتمه داد وهزاران ازاین قبیل درهر شهر وديار واقع شده دیگر براقوال وکتب او چه اعتمادیست و همچنین سایر مبلغین که تماماً هم قدم او بوده و هستند ! !

آیتی — غریب است که میرزا ابوالفضل عباس افندی رامرد سیاسی میدانسته و حال آنکه او در نوشتجاتش وانمود کرده که داخل سیاست نیست واتباع راهم ممانعت از دخالت در سیاست کرده است

آواره ـ بلی اینهم یکی از اشتباهات بزرك است که حتی گوسفندان بهاء باور کرده اند ولی شرکاء کمپانی بهائیت از قبیل اعضای محفل روحانی طهران وحیفا حقیقت را میدانند که چنین نبوده و نیست واخیراً بر سیاسیون هم ثابت شده است که او سیاسی بوده و خائن ایران فقط و فقط او و جانشینان او بوده وهستند پس باید دانست که عباس افندی در طول حیات خود از هیچ دسیسهٔ سیاسي فرو گذار نکرده نهایت این که روزکار بااو مساعدت ننموده ونتوانسته است درسایهٔ مذهب سازی سیاست بازی خودرا آب ورنگی بدهد والا هزاران مدرك دارم که او هر دری را کوبیده است . مدتها سعی میکردند که خودرا بدامن یکی از دول خارجه بیندازند . چنانکه اشاراتی راجع بتمسك به ناپلئون وتمجیدات ازروسیه واخیراً لقب ونشان گرفتن ازانگلیسها قبلا مندرج و مندمج گشت و یاد دارم که در اثناء جنك عمومی لوحی بمن داد که در شام به جمال پاشای مشهور بدهم وآن لوح بترکي انشاء شده بود وتأکید کرد که فقط ارائه بده واصل آنرا ضبط کن ودر بغداد با آب شط بشوی وتصور میکرد که هم ترکی نمیدانم و هم سیاست نمیشناسم هم در ید ثابت قدم هستم و اطاعت امرش را واجب میشمارم بالاخره مضمون ان لوح راهنمائی بود برای حملهٔ بایران بعنوان وحدت اسلامی و کنایاتی هم راجع بسیاست انگلیس در انلوح بود وبهمین سبب میل داشت ان لوح شسته شود چنانکه کتاب کشف الغطاء هم که دررد نقطة الکاف یا منشآت ادوارد براون نوشته شده اجازهٔ نشر نداد برای اینکه قبل از طبع ان انگلیسها درفلسطین واردنشده بودند ولهذا دران کتاب طعنه برسیاست انگلیس زده بود وبعد از طبع ان چون فلسطین درتصرف انگلیس درآمده بود ان کتاب را توقیف کردند و

همچنین برای مشروطه واستبداد ایران برنگهای مختلفه درآمد در ابتداء مخالف مشروطه بود واتباع را تأکید میکرد که خودرا داخل دربار کنند وبشاه خدمت نمایند و بعداز استقرار مشروطه تأکید میکرد که محرمانه نفوسی را بوکالت انتخاب و در مجلس شوری بگنجانید پس بالاخره عباس افندی سیاسی بود ولی سیاست تذبذب را اتخاذ کرده بود وصاحب عقیده نبود درسیاست (مثل دیانت) وبالاخره باهمه کس خائن بود

آیتی — چون موضوع ما تمجید و تنقید از هیچ سیاستی نیست ونظر سیاسی هم نداریم بهتراست ازاین عنوان صرف نظر نموده بموضوع اصلی برگردیم و علت انصراف آواره را بیابیم

آواره — پس از کشف حقایق بسیاریکه هزار یك آن در اینکتاب ذکر نشده در مصر تصمیم گرفتم که دیگر در آن جامعهٔ پر از فساد و پر ازموهوم زیست نکنم. خصوصاً وقتیکه‌دیدم حتی قضایای تاریخی‌حضرات متزلزل است بقسمیکه هر کس سخنی میگوید و رائی میزند، و اگر یك نفردر یك حادثه کشته شده یا یکنفر سفری انجام داده یا شخصی‌سخنی گفته یا یکی انتحار و خودکشی کرده هزاران تعبیر در اطراف عمل‌او دایر است و چند مرتبه کتاب‌تاریخ بنـده مندرجات خود را در تحت نفوذ حضرات عوض کرده بدرجهٔ که هنوز جزوات طبع شدهٔ آنرا که به میل منیره خانم حرم عبدالبهاء عوض کرده ام موجود دارم برای اینکه ایشان، یك مطلب دروغیرا القاء کرده بودند حضوراً و پس از طبع دیدند سایرین از اهل حرم بر کذب بودن آن اعتراض خواهند کرد لهذا امر بتبدیل آن دادند . خلاصه مرئیات ۱۸ سالهام که هر سالی چیزی‌دیده و در هر خانه سری مشاهده نموده بودم جلو چشمم جلوه‌گر شده رعلل

بسیاری دست بدست هم داد . و خود شوقی افندی هم مزید علت شـد و بالاخره شروع کردم بتحریر بعضی از مسائل و مراسلهٔ ببعضی محافل و در ابتداء هم اشخاص بسیاری از بهائیان با من همراه بودند ولی پس از آنکه صدا بلند شد اکثری یا مرعوب شدند یا اوهام تازهٔ بایشان القاء شد یا بطمع بعضی استفاده ها افتادند و شاید مطامعشان هم از مرکزانجام یافت و یا لذائذ سابقه را متذکر شده از ترك آن متأثر بودند و خلاصه آنکه جز چند نفری که تا کنون صورتاً و معناً بحال بیداری باقی مانده اند بقیه از همراهی با فکر من کناره کردند چنانکه الیاهوی همدانی که باسم میرزا علیخان فیروز مشهور شده در طی مراسلات خود مخالفت با امر داشت و بعد مؤلف شد . و از آن جمله میرزا احمد خان یزدانی که چند سال قبل بامر عبد البهاء بهولاند سیر کرد و بی خبری عبـد البهاء را کاملا فهمید . زیرا ان خدا زادهٔ بزرگوار این بنـدهٔ والانبار را برای ابلاغ پیام (سلام) بمجلس صلح لاها فرستاده پس از ورود بدانجا می- بیند ابداً مجلس صلح وجود خارجی ندارد و احدی گوش بسخنان خدا زادهٔ ایرانی یا پروردهٔ ارض فلسطین نمیدهد و بالاخره بور وعوربایران برگشت وهمان اوقات محرمانه بمن سخنانی گفت کهمعلوم بودمیخواهد از بندگی ان خدا زاده استعفا دهد ولی محفل روحانی که در منزل میرزا اسحق خان حقیقی منعقدمیشد و میشود سعی کرد کهاورا بشغلی بگمارد تا دماغش نسوزد و در پایان بهمت میرزا اسحق خان بنانی رسید و جانی دربرد و بدامن بهائیت چسبید .

« تبصره » در اینجا متذکر شدم که یکی از خدمات ان کس کـه امروزه پناه بهائیان طهران است و محفل روحانیرا مرکز ثابت است تذکر

دهم . چند سال قبل آقای محترم یا غیر محترم برای مستر ..... مجلس ازادی نسوان فراهم کرده بهترین زنان بهائیرا زینت کرده در انجا سان داده نطق کرد که این اولین مجلسی است که از برکت امر بهائی بر پا شده زنان شرق بکمال ازادی با مردان غرب دست میدهند و اگر چه ...... زردشتی در ان مجلس سخنان حقیقیرا مقاومت کرده نطقی ایراد کرد که چنین نیست بلکه در قدیم میان ایرانیان ازادی نسوان با کمال پاکی وطهارت مجری بوده ...... ولی اقای مذکور خدمت خود را بمستر ..... نشان دادند و دلالی محبت را بپایان رسانیدند .

باری احمد یزدانی چون نادانی خود را تأمین کرد دو باره به ذیل بهائیت تمسك نمود تا در موقع وفات یا (صعود !) عبد البهاء و تعیین خلافت شوقی افندی شبی در مجلس گفت من شوقی را دیده ام ابداً قابل هیچ نیست . فوری بعضی از مبلغین جلوی حرف او را گرفته مهلتش ندادند که سخن خود را تمام کند و او هم دید نان دانی او خراب میشود حرف خود را برگردانید ولی باطناً نه بعباس افندی عقیده داشت نه به پدرش نه بشوقی افندی تا آنکه خطی از او در مصر بمن رسید که شکایت از رفتار شوقي افندی کرده نوشته بود این مسافرت های طولانی باروپا و پی گم کردن او و بي نام و نشان شدنش در ..... چه معنی دارد بنده هم غنیمت دانسته کنایاتیکه در حقیقت مبنی بر تصدیق کلمات او بود نوشتم و او نمیدانم برای حملهٔ بمن یا محض القاء بمحفلیان و آگاه کردن ایشان آن مراسله را بمحفل برده بود که یکدفعه فریاد وادیناه و وامذهباه از میرزاعلی اکبر میلانی روحانی محب السلطان که ماهی مبلغی از محفل بعنوان حق الانشاء میگیرد و مبالغی ازمجرای طبع کتب والواح

و متحد المال دها خل میبرد بلند شد .

آقای ...... هم از ترس قطع ارزاقشان همراهی کرده آقای سه ع خان هم برای حفظ کرسی ریاست محفل با آنها هم آواز شده امین هـم از ترس تزلزل امانت و بیرون شدن پول ها از کیسه اش وادیناه اغاز کرده اما ن ع منشی . . . . را نفهمیدم از چه نقطـه نظر و برای حفظ کدام منفعت با اقایان هماواز شده بالاخره یزدانی هم هر مقصدی داشت مجبور شده است که از ان صرف نظر کند و با همه همراه شود ونتیجه این شد که هر نه نفر یعنی نه نفراعضای محفل که هر یکشان منفرداً دشنام بشوقی افندی میدادند و خراب کاری های او را تصدیق داشته ودارند بالاتفاق براذیت (آواره) قیام کردند که این آدم راستگوی با وجدان را که نمیخواهد با دروغ و تقلب همراه باشد و نمیخواهد با سیاست یا دیانت خادعانهٔ خائنانه همراهی نماید و دلش بر حال همان دهاتی های بی خبر که این بساط را دین پنداشته جان و مال خود را در راهش هدر میکنند میسوزد و بالاخره با این آواره که وفای بوطن و ملت مهمـتر از وفای به عائله عباس افندی و عدهٔ قلیـلی از هوچیها و استفاده جو ها میداند باید در فشار گذارد و چنان کلویش فشرد کـه صدایش بلند نشود و اگر بلند شد بگوش گـوسفندان بهاء نخورد لهذا ورقهٔ ۳ جوزاء ۳۰۳ از محفل صادر شد بالجمله صورتاً فشار بر آواره و باطناً راحتی وجدان او شروع و تأیید شد و عاقبت با خسارت دوسه هزار تومان این قضیه اینصورت را بخود گرفت که بعداً هر قدر از رفتار خود پشیمانی اظهار کردند وتهدید و تطمیع نمودنددیگر سودی ندارد و ظاهر شد که ازجملهٔ آنها است این کتاب کشف الحیل وشاید هم این

رشته سردراز داشته باشد بلي تصور میکردند که اواره هم مانند اقا جمال بروجردی است که نتواند بکلی منصرف شود یا منصرف باشد و یا ابوالفضائل است که ضعف نفس او را ساکت نگهدارد و یا میرزا علی اکبر رفسنجانی است که بمرض جنون متهمش کنند و یا سایر منحرفین که بهر یك وصلهٔ چسبانیده اند وخلاصه اینکه تو هم داشتند که پس از فشار بدامن ایشان متشبث میشود وانها هم کج دار ومریز لقمهٔ نانی باخفت وتوهین (مثل ابن اصدق) باو میرسانند وساکت نگاهش میدارند و غافل بودند از این نکته (که عنقا را بلند است اشیانه)

در حقیقت مثل من و شوقی افندی مثل ان کسی است که یابوی کودن بی هنری را پرورش میدهد وهردم بتعریف او پرداخته نزد خریداران هزاران دروغ میگوید که این یابو از اسب عربی بهتر است و هر دم وسائل آبادی آخور وشکم او را بقوهٔ تبلیغات خود فراهم میسازد و بیك مرتبه یابو را هوائی بر سر افتاده بنای لگد پرانی میگذارد بدرجهٔ که آن شخص میبیند چارهٔ جزرها کردن یابو هیچ نیست والبته آقایان میبخشند وحمل برجسارتی نکرده ملتفت میشوند که علت اینکه بکلمهٔ (یابو) مثل زده شد مطابق بودن عدد « یابو » است با عدد نوزده و چون بهائیان هر چه که عددش نوزده باشد مبارك میدانند باید ممنون باشند که لفظ یابو را که نوزده است نسبت بان وجود محترم دادیم والا مقصود توهین نبود . گو اینکه آقایان بهائی « آواره » را با « روبه » تطبیق کرده اند و این جز در ضرورت شعر جایز نیست که الف روباه بیفتد واگر با « روز » مطابق میکردند مناسب تر بود ولی ما ان جسارت را نمیکنیم که لفظ « شوقی » با شیطان پلید مطابق است بلکه بهمان رد نوزده قناعت می نمائیم ونیز

تطبیق عدد (عباس) با وسواس چون از کتب ازلیه دیده شده جسارت نمی ورزیم بگذار ازلی و بهائی وناقض و ثابت یعنی غصن اعظمی وغصن اکبری بهم فحش بدهند زیرا از یك فامیلند و اختیار هم را دارند وما ازاینگونه اذکار صرف نظر نموده تا همین درجه نیزمعذرت میخواهیم

آیتی ـ میگویند آواره از اول هم مؤمن ببهاء الله نبوده است و بهائی بودن و مبلغ و محرم اسرار شدنش تماماً مصنوعی بوده است و از کلمات آواره هم همین مطلب فهمیده میشود نمیدانم آیا چنین بوده است یا خیر ؟

آواره ـ نمیدانم گویندهٔ این مطالب کیست ؟ اگر مسلمین این را میگویند برای من غنیمت است زیرا شبههٔ ارتداد برداشته میشود و اگر بهائیان این را میگویند باز برای من غنیمت است . زیرا بی خبری عبد البهاء و شوقی افندی و محافل روحانی مانند آفتاب آشکار و مسلم میشود که یکهمچو آوارهٔ بی عقیده را در بساط خود راه داده و آنقدر اورا محرم اسرارشمرده که حتی زنان خود را درنزد او بتلمذ گماشته اند و عبد البهاء هم مطابق یك لوح عربی آنرا تمجید کرده درحالتیکه نظیر آن برای احدی ازمبلغین حاصل نشده و زنان ایشان با هیچ مبلغي عکس نگرفته اند . بالجمله شخص بی عقیدهٔ چون آواره را آنقدر تمجید کردن که پنجاه لوح و هزاران مراسلات محافل روحانیه شاهد است بزرگترین دلیل بر بی خبری رؤسای بهائی است و درصورتی که این رؤساء اینقدر غافل و بی‌خبر باشند که صلاح خود را هم نشناسند دیگر نمی‌دانم چگونه بر صلاح دنیا و اهل آن بصیرت دارند و با چه قوه می خواهند اعقل و کمل نفوس باشند وارائه طریق صلاح وفلاح نمایند ؟!

خشك ابری كه بود زاب تهي * نايد از وی صفت آب دهی

اختتام و اعتذار

کتاب ما بپایان رسید وهنوزاغلب مطالب ما نا گفته مانده است
ین معلوم است که امری که هشتاد سال است در اطراف آن ساخت و
ساز ها شده و مليونها صرف نشر يات آن كشته و برای آن امــر در سایه
حيلها حل و عقد ها انجام گرفته و رؤسای آن هر روز فكری انديشيده
و مکری کزیده اند کشف حیل آن در يك كتاب كشف الحيل وازدست
يك شخص قليل المال و العلم والعمل بپایان نمی رسدلذا نا کزیریم که
سخن را بهمین حد اقتصار دهیم و باختصار پردازیم خاصه اینــکه آنچه
را در یکصد و سی صفحه نکاشته و اجازه آنرا از اداره انطباعات دریافت
داشته بوديم دراين صفحات کنجانيده شد و رنه سخن بقدری زیاد است
که مجلدات و مجلات عديده بايد تا شطری از آن درطي سطری چند گفته
اید و گذشته ازمدارك و مسائلی که در ضبط خود بنده است و نشر آن
برای بيداری ملت خیلی لازم می نماید مسائل و رسائلی چند در نزد
اشخاص دیگرهم دیده شد که برای تأیید اقوال ما نشرش لازم مینمود ــ
مثلا دو رساله است كه بقلم دكتر سابق الذكر رقم گرديده يكی از آنها
خطاب بشخص يهودی همـدانی است در شر ح تبليغات بهائيان كـه بر
خلاف همه ادیان آلودهٔ بعضي از فسوق و سیئات است و نتیجهٔ حرص و
شهوت و طمع نفوس غیر زکیه است وقسمتی از آن هم در سفسطهٔ کتاب
بیان است ومخالفت بهاء با همان سفسطه ها بطوريكه حتی ادعای او کاملا
مخالف مواعید کتاب بیان و اقوال باب است . و رساله دیگرش مبنی بر
کشف مغالـطة و اشتباه کاریهای عبد البها در کتاب مفاوضات است کـه

یك سلسله ازالفاظ و عبارات وجمل مجمله تورات و انجیل را گرفته و با مهارت در مغالطه کاری چیــز ها بهم یافته و ساخته و در دست و پای یهودیان بی سواد انداخته . مجملا آن دو رساله که بهترین کاشف مغالطه بهاء و عبد البهاء است . برای آ گاهی یهود و نصاری مفید است و رسالهٔ سوم از شخص زردشتی نژادی است که بفارسی صرف نوشته و حتی یك کلمه ازلغات خارجه در آن نیست و نتیجه اینکه زردشتیان یزد و بمبئی را که یك صد یا چند صد نفرشان مانند یهودیان همدان فریب‌خورده اند پند داده که از این مذهب و کیش مصنوعی منصرف کردند و آن رساله هم در مقام خود خوب نوشته شده است زیرا مخصوصاً ساخت و سازهای میرزا ابو الفضل را کــه بر روی چند کلــمه از کتاب دساتیر و دبستان المذاهب انجام داده و راه حیله را باز و عبد البهاء را هم متعلم و انباز خود ساخته در آن رساله آن شخص زردشتی نژاد رد نموده و با اطلاع کاملی کــه داشته رفع اشتباه کاری و مغالطه را بخوبی از آن نموده و بزردشتیان فهمانیده است که آنچه را میطلبند این نیست کـه بهاء آورده است و خلاصه اینـکه آن رساله هم برای بیداری زردشتیان و نجات از این موهومات مفید و با اینــکه مایل بودیم ان سه رساله را نشر کنیم عجالة وسیلهٔ بدست نیامد لهذا ـ این زمان بگــذار تا وقت دگــر ـ امید اگــر موقعی بدست اید و ضرورتی اقتضاء نماید بنشر انها اقــدام گردد ـ چنانکه پروژه های خود نگارنده هم ازاینقراراست که امید وار بطبع ونشر انهائیم

۱ ـ در معرفی اشخاص و اعمال هر یك و احصائیه‌شان بامدارك

۲ ـ مدارك و اسناد از الواح و غیره که مثبت دسائس سیاسی

حضرات است

۳ ـ خیانتهای مادی و تجاری و بد حسابی حضرات که قسمتی از آنهم متوجه خود بنده شده و قبوض و اسناد آن موجود است

٤ ـ مدارك تکدی عبد البهاء و شوقی افندی و پول طلبیدن ایشان کاهی تلویحاً و کاهی تصریحاً و دشنام دادن برادران بیکدیگر بر سر قضیهٔ پول و مکاتبات فامیلی از قبیل مراسلات عباس افندی بخواهرش و بالعکس که تماماً کاشف دنیا پرستی و طمع ایشان است و عجب در این است که یکی از الواح تکدی عبد البهاء هم اینك در نزد آقای سرتیپ عبد الرزاق خان مهندس موجود است

۵ ـ پیشنهاداتی است بدولت و ملت درحل این قضیه بهائیت

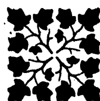
٦ ـ کتاب اعترافات آواره که کتابی خواندنی است و در اینجا لازم است تذکر دهم که من خود از همه کس بصیر ترم بر اینکه درهمین کتاب بعضی جمل و عبارات درج شده که اندکی از نزاکت و ادبیت خارج شده و اگر از ذکر آنها صرف نظر میشد اولی بود ولی چه توان کرد که اولاً طبیعت و فطرتم براستی و صراحت لهجه است و ثانیاً نمی‌توانستم از این مقدار صرف نظر کنم چه که طرف ما بقدری مکار است که اگر اندکی مجامله باز شهرت میداد که آواره را نظر به مصلحتی و سیاستی خودمان بر این نشریات تشویق کرده ایم وگرنه او از ما است چنانکه سه سال است شایعات کذبه داده و القاءآت دروغ نموده اند و لهذا ناچار بودم که از مجامله بیشتر صرف نظر نموده بصراحت لهجه حقائق را بیان کنم و باز هم از بیان اکثر مطالب شنیعه صرف نظر کرده ام و مخصوصاً کمتر تصریح باسامی نموده ام برای اینکه غرض به

اشخاص ندارم بلکه دلم بحال اشخاص میسوزد که فریب خورده اند و بی جهة خود را بخسارت انداخته و می اندازند و بالجمله تا ضرورتی اقتضاء بکند راضی باشتهار نام کسی و معرفی اعمال شخصی نشده و نخواهم شد و نشر این جمل را امضاء گذارده تجدید و تأیید شود و با همهٔ اینها از اهل علم و ادب و ارباب تمدن و تربیت معذرت میطلبم که اگر اندکی در بعضی مسائل از نزاکت و ادب بیرون رفته باشیم بر ما خورده نگیرند و حمل بر چیزی جز اجبار نگارنده نفرمایند . و چون احتمال می دهم که حضرات ساکت ننشینند واین مسائل مسلمه‌را بخواهند متزلزل سازند و شاید بدون تصریح اسم و بدون امضاء نشریاتی دیگر بدهند که ما باز هم مجبور بر دفاع شویم لهذا انظار را متوجه برسائل دیگر می - نمائیم و ما توفیقی الا بالله .

(آیتی)

تمت بعون الله

حق طبع محفوظ و بمؤلف مخصوص است



چاپخانه « خاور » خیابان لاله زار

تشکر

با اینکه افکار مقدسهٔ اعلیحضرت اقدس (پهلوی) خلدالله ملکه متوجه مهام امور مملکتی است بطوری که نباید انتظار داشت که کمتر توجهی باینگونه امور مهملهٔ غیر مهمه داشته باشند معهذا از آنجا که سلاطین مقتدر بیدار دل از کوچکترین موضوع هم غفلت نمیفرمایند لذا پس از تقدیم کتاب کشف‌الحیل باستان مقدس از اعطای دستخط مبارك و ابراز مراحم شاهانه غفلت نفرموده این بنده را بتوسط جناب مستطاب اجل آقای سرتیپ محمدخان درگاهی رئیس محترم کل تشکیلات نظمیه مملکتی قرین افتخار فرموده مراحم شاهانه که ذیلا درج میشود صادر فرمودند و این بنده‌دومین دفعه است که بطبع آن مبادرت‌مینماید تاافراد ملت ایران برحس مواظبت ملوکانه درامور عام‌المنفعه ورعایت و حفظ اصول و قوانین مذهبی آگاه شده بیش ازپیش بمراحم‌وعواطف ملوکانه مستظهر گشته بدعای دوام دولت ابد مدت بپردازند آری رفتار پادشاهان بصیر خبیر دا(ا)چنین است چنانکه اعلیحضرت امیر امان‌الله‌خان سلطان عادل افغانستان خلداله ملکه نظر بمواظبتی که در وحدت ملی داشتند نگذاشتند مذهب جدید قادیانی که موجد نفاق و مخرب اتفاق بوده در حدود افغانستان عرض اندام نماید بلی ناصرالدین شاه هم در جلوگیری از مذهب بابی مساعی کامله انجام داد ولی سیاست سوئی را دراین موضوع اتخاذ نمود که بالعکس مذهب بهائی و بابی را تصویب نمود ولی این دو پادشاه دل آگاه درایران و افغان بابهترین سیاستی از توسعه و نفوذ مذاهب باطله جلوگیری فرموده اند که جای هزاران تشکر

است زیرا درعین اینکه همهٔ افراد ملت را مشمول نظر عدل میفرمایند و بحفظ حقوقشان میکوشند از تبلیغات مضره بعضی از افراد ماجراجو براثر بی اعتنائی و حسن سیاست جلو گیری میفرمایند

مراحم شاهانه

بتاریخ ۱۸ ر ۵ ماه ۱۳۰۶ نمره ۶۲۷۶

جناب آقای میرزا عبدالحسین خان آیتی

کتاب کشف الحیل تالیف جنابعالی بانضمام چکامهٔ شمشیر را که سرودهٔ طبع خودتان بود از عرض پیشگاه مقدس بندگان اعلیحضرت قدر قدرت قویشوکت شاهنشاهی ارواحنا فداه گذرانیده مورد توجه ذات مبارك شاهانه گردیده برای تشویق و قدر دانی از زحماتی که دراین راه پیموده اید حسب الامر مراحم ملوکانه را نسبت بجنابعالی ابلاغ میکنند

رئیس کل تشکیلات نظمیه مملکتی

*

تذکر و تشکر

از ماه خرداد سال ۱۳۰۶ شمسی که اولین طبع کشف الحیل انجام یافت و در تمام مملکت ایران بلکه سر تا سر مشرق زمین همهمهٔ مهمی ایجاد کرد تا اینندم که خرداد ماه (۳۰۷) است درست یکسال میگذرد در این مدت یکسال ٤ مرتبه این کتاب طبع شده و بر خلاف انتظار ما در همه جا و تمام طبقات مردم حتی خود بهائیان تأثیرات قابل توجهی بخشیده که مورث تشکر است

باید متذکر بود که این حسن اثر فقط وفقط نتیجهٔ صدق وراستی نویسنده است که مطالب خود را آلوده بهیچ غرض ننموده تنها بطلان مذهب بهائی راهم ازجنبهٔ دیانت وهم از جنبهٔ اخلاق و اجتماع در نظر گرفته باهمین یك‌مقصد بسیط مبارزه داشته بی آنکه در ضمن این مبارزه مقاصد دیگریرا داشته باشد وا گرچه بهائیان که‌طبعاً بدو طبقه گولخور و گول زن تقسیم میشوند دراطراف این‌مقصد مقدس ما القاآت گوناگون و تبلیغات بوقلمونی انجام داده‌اند ولی بهمان قاعده که صدق وراستی را اثری مقرر است که در نادرستی آن اثر نیست کمتر القاآت ایشان مؤثر افتاده وبیشتر نشریات ما منشأ اثر گشته بطوریکه عدهٔ بهائیان بر گشته که دراین یکساله بر گشته‌اند آنچه را ما میشناسیم به یکصدنفر بالغ میشود و شاید بتوانیم حتی اسامی همه‌را معرفی نمائیم ولی ازآنجا که‌نمیخواهیم این اثررا محدود نموده باشیم از ذکر اسامی میگذاریم و تنها برای نمونه انظاررا بسوی منشأت واقوال واعمال جناب آقامیرزا صالح عکاس اقتصاد مراغی متوجه میداریم که مقالهٔ ایشان در جلد دوم کشف الحیل درج شده وکتاب خودشان هم تحت طبع است موسوم به (ایقاظ یا بیداری)

وبعلاوه درهر هفته بشارت بازگشت یکعدهٔ ازبهائیان تبریزرا خود مشار - الیه ودیگران میدهند مخصوصاً این دو روزه دو مراسله ازحدود تبریز ازطرف اشخاص محترمی رسیده که کاملا بر روحیات حضرات آگاهند و حتی درمیانشان هم بوده اند و هر دو مراسله حاکی از آنست که تقریبا بهائیت از آذربایجان رخت بربسته و اینجا است که باید تشکر از اهالی آذربایجان کرد که درهمه‌جا پیشقدم بوده اند و حتی برای بدرود گفتن مذهب بهائی هم که دانسته شده‌است مایهٔ فساد ونفاق‌است بهائیان تبریز سبقت بر دیگران‌دارند وباید به‌یزد اگرچه وطن خود نگارنده‌است گریست که درست نقطهٔ مقابل تبریز است و بقدری بهائیان آنجا غرق اوهام و در خواب خرگوشی فرو رفته اند که مشکل نفخهٔ صور اسرافیل هم ایشانرا بیدار کنند ! ! آری کسانیکه میرزا قابل ملکی دوز آبادهٔ را ممیز حق و باطل و مبلغ دینی بشناسند بهتر از این نمیشوند معهذا امید است که روزی آنها هم بیدار شوند وتشکری از ایشان هم در کشف‌الحیل یافلسفهٔ نیکو درج شود

مثل اینکه میرزا فیض الله صبحی با آنکه در مدت سه سال در حضور میرزا عباس افندی همهٔ خیانات و مفاسد و جهل و غفلت ها را تشخیص داده و صدها نفر از زبان او همه چیز را شنیده اند و کاربجائی رسید که مورد حملهٔ محفل روحانی طهران همان محفل که تحت ریاست شعاع علائی و رحیم ارجمند تشکیل میشود واقع شد معهذا هنوز بتصور اینکه میتواند دو طرفرا نگاهدارد قدم در میدان مبارزه نگذارده وحال آنکه یقین است تا بکطرفی نشودجامعه اورا نخواهند محترم داشت

آری بقول ادیبی افکار ملت در موقع خود خوب قضاوت میکنند و خوب هم جلالات و خدمات اشخاص را تشخیص و تقدیر می نمایند .

پس امید است صبحی هم صبح صادق گردد و بگوید و بنویسد آنچه را
که سبب سعادت جامعه نیکبختی خود او است

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

و مخفی نماند که این تعقیب و استقامت بنده و آقای نیکو و آقای میرزا صالح و جمع دیگری که عنقریب دانسته های خود را منتشر می-سازند فقط برای این است که تشفی صدور و انتقامی در نظر نداشته ابداً ناظر بنفع وضرر نبوده تنها مقصد ما اینست که این سرمایهٔ نفاق واختلافی که بهائیان در مملکت بکار انداخته اند و این اوهام و خرافات جدیدی که میخواهند تا صد ها و هزار ها سال ترویج کنند تا در سایهٔ آن استفادات نا مشروع نمایند آنها از میان برود و البته همین نظریه است که در متقدمین و متجددین هر دو مؤثر است چه که مسلمین و سایر متدینین بادیان رسمیه میدانند که وجود بهائی تا چه اندازه مخالف اصول دیانات حقه است و متجددین و احرار هم میدانند که این عنوان تا چه حد مخل آسایش عمومی و آزادیخواهی و وطن پرستی است و حتی ایرانیرا تا چه اندازه متهم بموهوم پرستی میدارد .

پس بالاخره باید بهائیت بمیرد یعنی معدوم گردد و بجای آن علم و تمدن زنده و پاینده گردد و حصول این مرام فقط به تأثیرات رشحات قلمیه است که از شمشیر سلاطین قاجار بمراتب مؤثر تر خواهد بود و امروزه که هنوز عدهٔ ایشان از پنج شش هزار نفر تجاوز نکرده و قابل هیچ گونه عنوانی نیست این مقصد بسهولت انجام میگیرد با اندك همتی از طرف ملت در ترویج اینگونه کتب و اندك دقت در مشی اخلاقی بیش از این گفتن مرا دستور نیست عبدالحسین آیتی





« شوقی افندی (پیغمبر رقاص) با خدای گوسفندان »

در ایران کلمهٔ رقاص قدح و در اروپا مدح است خصوصاً بذوق
شوقی افندی که افلاطون نامی از همکلاسان او در لندن بخودم گفت
شوقی یك اوطوی الکتریکی خرید بسه لیره گفتم شما که لباستان را
در بازار اطو میکشید دیگر این را برای چه میخواهید ؟ گفت این اطو
برای کراوات است زیرا کسیکه میخواهد باخانمها برقصد باید کراواتش
چررك نداشته باشد ! ! چشم عالم انسانیت بوجود این سید قانون گذار
روشن باد خصوصاً گوسفندان بهاء

چاپخانه خاور طهران خیابان لاله زار

کتبی که بقلم مصنف (آیتی) موجود یادرشرف طبع است

کشف الحیل	دوجلد	موجود
خردنامهٔ منظومه	جلد	»
جلد اول دکتر ژاك	(سه گمشده)	»
» دوم »	(سه فراری)	درشرف طبع
» سوم »	(سه عروسی)	»
منتخبات ادبی	جلد	»

بقلم آقای نیکو

جلد اول فلسفه نیکو	موجود است
» دوم »	تحت طبع

بقلم آقا میرزا صالح مراغی

کتاب ایقاظ یابیداری با گراور تحت طبع است

و مکلف الایام ضد طباعها
متطلب فی الماء جذوة نار
فاذا رجیت المستحیل فانما
تبنی الرجاء علی شفیر هار

جلددوم

از

کتاب کشف الحیل

بقلم

ع . آیتی

گر روشنی از باب بها جوئی و باب
زین باب نه روشنی بر آید نه جواب
بی خانه اگر بمانی ای خانه خراب
زان به که بسیل خانه سازی و بر آب

(آیتی)

حق طبع و ترجمه محفوظ

فروردین ماه ۱۳۰۷

چاپخانه خاور تهران خیابان لاله زار

۱۰۰۶۳

خاور

چاپخانه کتابخانه مجله صحافی کاغذفر

« چاپخانه خاور » دارای اقسام و انواع حروفهای مختلف نو (: حروف همین کتاب) میباشد سفارشات خوب و زود و ارزان انجام داده میشو

« کتابخانه خاور » تا بحال صد جلد کتاب بطبع رسانیده و در هر مرتباً ده جلد کتاب مفید علمی ، ادبی ، اخلاقی ، تاریخی ، کلاسی ، افسانهای سوده بطبع میرساند

مؤلفین و مترجمین کتب برای نشر آثار خود بهتر از این کتابخانه وس بدست نخواهند آورد بعشتر یانیکه کلیه کتب ما را خریداری نمایند ربع قیم تخفیف داده میشود

کتابفروشان و کسانیکه کتب عمده از ما خریداری نمایند میتوانند اطمینان داشته باشند که کتابخانه ما ارزانتر از تمام کتابخانها کتب خود ر بانها خواهد فروخت

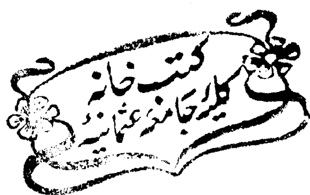
« مجله خاور » بهترین و ارزانترین مجلات است باسالی ۲۴ قران ممکن اس این مجله نفیس را بدست آورید

« صحافی » سفارشات ارباب رجوع را بانظافت و ظرافت انجام مید

« کاغذ فروشی » همه قسم کاغذ موجود دارد و ارزان فروخته میشود

صاحب مؤسسه خاور

محمد رمضانی



بسمه تبارك وتعالی

مقدمه

پوشیده نماند که تا کنون کتابی تألیف نشده که بعضی از مندرجات آن مورد انتقاد ارباب علم و ادب نشده باشد و خورده گیران نکته سنج تعبیری بر آن نجسته و ایرادی بر آن نکرده باشند و از اینست که گفته اند « من صنف قد استهدف »

ولی نباید از این نکته غفلت نمود که گذشته از اینکه مسائل نظریه یا نکات ادبیه که از زیر قلم نویسندگان خارج میشود همیشه دارای جهات و اطرافی است که هر فکری بجهتی از آن سیر مینماید و غالباً انتقاد متوجه همان جهت شده و از جهت دیگرش که مطمح نظر نویسنده بوده غفلت حاصل شده بعلاوه انتقاد سهل است و نکارش صعب و همان منتقد هنگامیکه خامه بدست گرفت و پا بمیدان نکارش نهاد فورا در مییابد که نکته گیری آسان و نکته سنجی مشکل است و بعبارة اخری عیب بر سخن گرفتن در قدرت همه کس وعیب از سخن بیرون کردن کمتر کسی را دسترس است و این است که بندهٔ نکارنده

در طی مناظرهٔ تیغ و قلم که تا کنون شش مرتبه بطبع رسیده و ششمین طبع آن درضمن خرد نامه ایست که آنرا در اسلامبول طبع کرده اند درآنجا چنین گفته است

الا ایکه شمشیر داری بکف * سپه رازهم میدری صف بصف
بگیری اگر نیزهٔ از قلم * خوری تیر های لن و لا ولم
بر آن تیرها گر شوی مستعد * به نگر یزی از تیر هر منتقد
یقین دانم آنگه دلاور توئی * سپهدار و سرتیپ و یاور توئی
برد بر قلم ره نه هر عاقلی * برد تیغ در دست هر جاهلی

نکتهٔ دیگری که تذکرش برای انجام مقصدی که ما در نظر داریم لازم است اینست که طرز انشاء و ادای مطلب نسبت بموضوعی که درآن موضوع قلمفرسائی میشود فرق میکند. یکوقت است انسان یك موضوع ادبی وعلمی وقضایای مفیده مهمهٔ اجتماعی درنظر دارد

و برای تکمیل نواقص آن میخواهد قلم فرسائی نماید در اینصورت بدیهی است که باید رعایت لطافت و نزاکت بقدری بشود که کمتر لغزش هم رخ ندهد

ولی گاه است که همان نویسنده میخواهد راجع بقضایای مضرهٔ که سالها آلات دست یکدسته شیاطین روزکار بوده که سم را بجای تریاق بکار میبرده اند بحث و استقصاء نماید

بدیهی است که در اینصورت نمیتواند با نکات ادبی و رعایت نزاکت و با قلمی نرم و ملایم مباحث خود را انجام دهد خصوصاً اگر مسائلی در نزد او باشد که دیگران از علم به آن

بی بهره مانده باشند و بواسطهٔ همان ستر و اختفاء هر روز یکی یا چند نفر هوای تجسس بر سرشان افتاده آلت اجرای اغراض فاسدهٔ آن شیاطین انس شده باشند

در اینصورت آن نویسنده نا گزیر از اینست که با ضغطی شدید وقلمی ازحدید مباحث خود را انجام دهد زیرا این نویسنده قصدش انقلاب و تغییر است در آن موضوع نه اصلاح وتکمیل و البته کسیکه انقلاب یکموضوع را مطمح نظر دارد هر قدر از ذکر امور فجیعهٔ شنیعه که در آن مرام مکنون است بخواهد صرف نظر نماید

باز از بیان بعضی نکاتش نا گزیر است . مثلا کسیکه بخواهد شرح سرقت‌وخیانت وطغیان یکدسته راهزن قطاع الطریق را برشتهٔ تحریر درآورد و اقدامات مجدانه در رفع آن خیانت و طغیان کند نمیتواندبنویسد:

« آقای مشهدی حسین کاشانی اختلاس فرموده اند و ما امید واریم بعد از این با قدم مسالمت طی طریق فرموده از این موضوع صرف نظر فرمایند » زیرا اینگونه نگارشات بر تجری آن طاغی افزوده مزید علت خواهد شد

نتیجه

پس از آنکه مقدمه فوق را تمهید کردیم اینك نتیجه را با کمال احترام خدمت خوانندگان عظام تقدیم نموده معروض میداریم که پس از نشرجلد اول از کتاب کشف الحیل گاهی

از گوشه‌و کنار زمزمهٔ بگوش رسید که بعضی گفته اند هر چند مسائل مندرجهٔ در کتاب کشف الحیل مبرهن و با مدارك ثابته و اغلب مندرجات آن متکی باقوال عدیده و شواهد کثیر است و رؤس و اصول احکام و عقائد طایفه بابیه و بهائیه نیز از کتاب مطبوع مسلم خودشان اتخاذ شده ولی آواده در بیان این حقایق از نزاکت خارج شده و با لهجهٔ دشنام آمیز و آثار عصبانیت بیان کرده است و اگر همین حقایق را نرمتر و لطیف تر نگاشته بود بهتر و مؤثر تر بود !!

اکنون برای رفع آنگونه انتقادات ناچارم که قبل از شروع بجلد دوم افکار اولی‌الافکار را بنکات ذیل معطوف دارم

اولا اینکه بنده یقین دارد که آنگونه انتقادات ازابتداء ازحنجرهٔ خود بهائیان تراوش کرده وچون بهائی هیچگاه بعقیدهٔ بهائیت متظاهر نبوده و نیست وهمیشه القاآت خودرا بعنوان نقل قول و لهجهٔ طرفداری ازمدعی باضافهٔ (اما) گوشزد مردم مینماید اینست که شنونده بدون اینکه برخورد کرده باشد که گوینده که بود و مقصدش چه بر قیاس سایر کتب که اینگونه انتقادات اگر بر آنها بشود بی مورد نیست در اینجاهم، مناسب دیده در نزد رفیق شبانه یا روزانهٔ خود تکرار مینماید که‌واقعاً آواره در ادای مطالب خود در کشف الحیل قدری از نزاکت خارج شده !

همینکه آن بهائی مستور سخن خودرا تا همین حد مؤثر دید دفعهٔ دیگر نزد همانشخص یا شخص دیگر عنوان مهمتری

پیش آورده میگوید راستی آواره خوب نوشته است (اگر تمامش صدق باشد) اینجا در سخن باز و مباحث آغاز میشود و بالاخره گوینده با هزار گونه حیله و دسیسه ذهن آنشخص محترم را متزلزل نموده آن یقینی را که تادیروز بر صحت مندرجات کشف الحیل داشت امروز در نظرش مشکوك میشود اما باید دانست که تا هراندازه این خدعه‌ها های بهائیان درنفوس بیطرف مؤثر شود برای اینست که آن نفوس از باطن کار ایشان بی خبرند و چون در خود نمی بینند آنچه را که‌از اعمال وعقائد این طایفه در کشف‌الحیل بعضاً ذکر شده اینست که‌باور کردن آن بر ایشان گران است . ولی بنده که هیجده سال در میان حضرات بوده و بر اموری محرم شده ام که حتی قلم و کاغذ نامحرم است از اینکه بر آنها مطلع شود اینستکه باهر درجه از غمض عین و چشم پوشی و سعی در نزاکت باز وقتیکه مطالب از زیر خامه بیرون آمد صورتی بخود میگیرد که همه کس نمیتواند آنهارا باور کند مگر اینکه اوهم خودش مانند آواره هیجده سال محرم اسرار باشد و بخواهد که کشف اسرار کند و در جامعه اظهار و مردم را خبردار سازد وضمناً طبیعت هم او را کمك بدهد باری (من گنك خواب دیده وقومی کرند و کور * من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش) . یادش بخیر آقای نیکو در موقع انشاء کتاب فلسفهٔ نیکو بمن فرمودند نه‌ما میتوانیم آنچه را دیده و شنیده‌ایم بنویسیم و نه مردم همه‌را باور میکنند پس احدی بقدر من از کتاب شما حظ نمیبرد و

کسی از کتاب من بقدر شما اذت نخواهد برد زیرا میدانیم که آنچه نوشته شد شبنمی است از دریای سفاهت

ثانیاً اینکه بهائیان تا امروز این عادت دیرینهٔ خود را حفظ کرده‌اند و تنها کسیکه این پرده را درید آواره بود و آن عادت دیرینه اینست از روزیکه میرزای نوری قدم در بساط خدائی گذاشته تا کنون هر کس از مبلغین صف اول و یا افراد منتخبه که بر حقایق امور آگاه شد و خواست از آن جامعهٔ فساد بگریزد و دوری گزیند بهروسیله بود نگذاشتند که دانسته‌های خودرا بنویسد ونشر نماید و یا درزیر پرده وسائلی فراهم کردند که اگر مینویسد از جزئیات و اختلافات داخله تجاوز نکرده بهمان قسمتها قناعت کند تا اساس متزلزل نشود. مثلا یك قضیه قضیهٔ بهائی و ازلی بود تا میرزا حسینعلی زنده بود وسیلهٔ خدعه‌شان اختلاف ازلی وبهائی بود یعنی بمحض اینکه کسی از بهائیت متزلزل میشد بقسمی او را بازلیها میچسبانیدند که راستی خودش هم شبهه میکرد که شاید من ازلي هستم و خودم هم نمیدانم و بعد از فوت میرزا بساط نقض و ثبوت یعنی اختلاف بین عباس و محمدعلی بمیان آمد وحتی من بیقین مبین دانسته‌ام که این اختلاف را عمداً تولید کرده اند برای اینکه راه باز باشد و ادبار کنندکان از این حوزه را بطرف دیگر چسبانیده اورا درجامعهٔ اسلامی بیك بابی دیگری معرفی نمایند وچون انسان ضعیف‌النفس که‌بر نفس خود اعتماد ندارد همیشه تکیه‌گاه میخواهد اتفاقاً آنهاهم وقتیکه تکیه‌گاه اسلامی

یا مسیحیت را برای خود سست میدیدند ناچار بهمان مقریکه حضرات بحیله بر ایشان تهیه کرده بودند تکیه میکردند وشاید بلکه یقین چیز هائی هم مینوشتند مانند نوشته ها و کار های آقاجمال بروجردی و نوشته‌ها و کارهای سیدمهدی دهجی که ملقب باسم الله المهدی بود وصدها ازقبیل ایشان در حالتی که مسلم است که تمام آنها کسانی بودند که بیدار شده و دانسته بودند که در بساط بهائیت جز خدعه و دروغ و خیانت ووطن فروشی و تقلب چیز دیگری یافت نمیشود

اما آواره بواسطهٔ آگاهی کامل از این قضایا هرچند سه چهار سال حضرات را در اشتباه گذاشت و هر یك تصوری داشتند و جمع را هم آگاه کرد ولی بالاخره مقصد خودرا انجام داد و اسرار خفیه را ولو اینکه از هزار یکی واز بسیار اندکی بود در جامعه منتشر ساخت بطوریکه دیگر نمیتوانند هیچیك از ان پیرایه‌ها را باو ببندند اینست که بی نهایت در حقش متغیرند و باین دسائس مشغولند که آواره دشنام داده و تهمت زده وغیر ذالك از انچه گفته یا بگویند ولی خوشبختانه همینکه پرده دریده شد و قضیه صورت انقلاب را بخود گرفت دمبدم نتیجه گرفته میشود و شاهد از غیب میرسد یکی از ان شهود رسالهٔ بارقهٔ حقیقت است و دیگر کتاب فاسفهٔ نیکو که اغلب مسائل کشف‌الحیل از مندرجات آن فاسفه تأیید میشود و در مقام دیگر نظریات خود را در آن کتاب فلسفه مشروحاً بیان خواهیم کرد

ثالثاً اینکه نگارنده بخوبی آگاه است که هرچه از مجاری علم و ادب و استدلالات معقوله و منقوله نوشته شود ابداً اثری در بهائیان ندارد زیرا رؤسا مقاصد دیگری دارند که ابداً داخل موضوع علم و ادب و دین و فلسفه و اخبار و احادیث و آیات و بینات نیست و اتباع هم بطور عموم از مقاصد فاسدهٔ سریهٔ رؤساء بیخبرند مگر عدهٔ قلیلی از پیشقدمان که آنها هم هر کدام آگاه شدندفوری منافعشان از طرف رؤساء تأمین میشود و شریك این کمپانی دین سازی میشوند و اگر آواره هم بی وجدان بود منافعش از تمام آنها مأمون تر بوده و میشد.

پس خلاصه اینست که اسم دین و علم و ادب و فلسفه و حکمت واستدلال لباس است که بشخص دیگری پوشیده شده و شخص ملبس باین لباس بر اغلب مردم مستور و غیر معروف است و اینست که بحث از آن راههای علم و ادب و دلیل و برهان بي نتیجه است بلکه احیاناً مضر هم واقع شده مانند اغلب کتب ردیه که با وجود صحت مندرجات آن وسیلهٔ تشهیر و ترویج حضرات شده و بهترین راهی که بدست آمده راهی بوده است که یارقلی بدست آورده الا اینکه او هم چون تمام را بصورت رمان و افسانه نگاشته مانع بهانه‌حضرات نشده و بقسمهای دیگر جواب میدهند.

بنا بر ملاحظات فوق بنده دیدم چاره جز این نیست که بعضی از خیانات‌و جنایات‌حضرات که گمان دارند همیشه مستور خواهد ماند و کسی قدرت بر افشاء آن ندارد کشف و بیان

شود شایـد حیا کنند و دست از این تفرقه و تشتت و فساد بر دارند . اکنون خودشان دیده انـد که این راه بهترین راه بوده چـه کـه خیلی از بهـائیـان ســاده هستنــد کـه ازاین قضایا خبر ندارند وهر وقت مطلع شوند اگر ملاحظه حفظ منافع نکنند از آن حوزهٔ فساد خواهند گریختو بعلاوه ازنشر کشف‌الحیل این نتیجه هم مأخوذ شده که دیگر کسی تازه گرد حضرات نخواهد گشت زیرا اگر عفیف است شرافتش مانـع است که نزدیك چنین بساطی برود و اگر غـیر عفیف است قرب باین مقام بهرهٔ باو نمیدهد بلکه او را از بعضی مقاصد از جهتی که از ذکرش محظور دارم باز میدارد و ما هـم نگفته ایم چرا مثلا شوقی افندی عشق برقص و ماد موازل های اروپا دارد یا چـرا سیئات اعمال و اخلاق در جامعهٔ بهائی بیش از همهٔ مجامع است بلکه میدانیم همه بشرند و بر بشر بحثی نیست همه چیز درهمه جا هست و ما هم وکیل عمومی نیستیم بلکه میگوئیم کسانیکه از تمام بشر فاسد تر یا مانند همه فاسدنـد دیگر در این قرن علم و تمدن خدا نشوند و دین نسازند حتی بر حزب و سوسیته شان هـم ایراد نـداریم میخواهنـد سوسیته و آمـد و شد داشته باشند و کار هـائـی انجـام بدهنـد فقط نـام دین را از آن بردارند و بفساد و خونریزی و ضرر های وطنی و ملی خاتمه دهند دیگر هر چـه میخواهند بکنند ولی رؤساء از بیم آنکه منافعشان بخطر افتد و بلها از بیم اینکه از ملکات موهوم بی نصیب مانند بهر قیمت است میل دارند مسائل کشف‌الحیل را

متزلزل سازند ولي اگر خدا و حقیقتی در عالم هست سخن صدق ما بی اثر نخواهد ماند و نتیجهٔ که بیش از همه متوجه خود بهائیان است (اگر بفهمند) بعون الله گرفته خواهد شد

رابعاً - محض اینکه آن بهانه هم از حضرات رفع شود تصمیم گرفته ایم در این جلد دوم آنچه از اثر خامهٔ خود نگارنده نشر شود تکیه اش بمسائل علمی و مباحث استدلالی باشد ولی در طی کلام اگر سخن بانجا منتهی میشود که رؤساء در فلان کتاب و فلان لوح خدعهٔ متصدی شده اند یا دروغی فرموده اند یا برای رو پوشی از فلان شیفته بوده نباید حمل به دشنام کرد و نیز بعضی مکاتیب است که از بهائیان بر گشته رسیده است و یا از مجاورین و مطلعین و معاشرین با رؤسای بهائی است و ما آنها را درج مینمائیم هرگاه در آن مکاتیب چیز هائی باشد که مسائل جلد اول کشف الحیل را تأیید نماید بر ما بحثی نیست طبیعت چنین پیش آورده است.

در خاتمه این نکته را متذکر میشویم که آقایانیکه تصور میفرمایند این بنده در کتاب خود دشنام داده است اگر از مراسلات حضرات و رفتار ایشان اندکی آگاه میشدند تصدیق میفرمودند که ما دشنام نداده ایم و دشنام آنها است که ایشان بما میدهند و هیچ دلیلی هم ندارند مگر اینکه میگویند چرا این اسرار را فاش کردهٔ با وجود این ما از نشر آن مکاتیب و معرفي اسامی صاحبان آن خود داری مینمائیم تا عرق عصبیت کسی متهیج نشود و امر مغایری رخ ندهد زیرا بهترین راه علاج

بیان و آگاهی بر حقیقت است لاغیر

تنبیه

با همـهٔ مقدماتیکه ذکر شد اگر تکرار نظر بکار بریم می بینیم در جلد اول کشف الحیل دشنامی هـم داده نشده. آخر کدام یك از مسائل آن دشنام است؟ اگر تطبیق تاریخ و مرام بهائیان با تاریخ و مرام حسن صباح و ملاحـده دشنام باشد این دشنام بر حسن صباح و اسمعیلیه است نه بهائیان زیرا بهاء قلم حسن صباح را قادر نبوده است که بردارد و یکهـزارم اقتدار او را پیدا نکرده و بهائیان هـم بکمترین پایه از ارادت اتباع حسن صباح نرسیده انـد پس تطبیق مذکور بر او دشنام است نه اهل بهاء و اگر آیات کتاب بیان و اقدس که از باب و بهاء نقل کرده ایم دشنام است اصلا آیه ایکه نقل آن دشنام محسوب میشود خودش چه خواهد بود ؟! بدیهی است این شنیعه و دشنام در خود آیه مکنون است و هر جا جلوه کند با لباس دشنام جلوه خواهد کرد و از همـین است که حضرات کتاب بیان را طبع و نشر نمی کنند و کتاب اقدس را هم بعد از طبع پشیمان شده مخفی مینمایند و اگر ممکن بود بکلی آنرا محو و نابود نموده از صدور چنین آیات و احکام دشنام فرجام تحاشی مینمودند چنانکه بسیاری از آثار باب را بهاء از ایران طلبیدو بابیان ندانستند برای چه میخواهد بعد که نسخ آن کمیاب شد معلوم شد که برای نابود کردن بوده که نسخه اش نماند و معلوم

نشود که باب چه مزخرفاتی را آیات سماویه نام نهاده بوده‌است و بار دیگر عباس افندی خواست اینکار را بعد از فوت پدرش بکند و الواح پدرش را طلبید ولا موفق بجمع کردن تمام انها نشد و لهذا بعضی از آنها هم همین هائیست که در دست من و امثال من مانده است و وسیلهٔ افتضاح حضرات شده و عین این هوس را شوقی افندی هم کرد ولی بمحض اینکه اظهار کرد اطرافیانش بیدارش کردند که اینکار صورت نمیگیرد و شوقی مقصودش چیزی دیگر بود که یکی از آنها اینست که عباس‌افندی در حق او حتی یك کلمه در حیات خود تعریف و تمجید نکرده بود و در اوایل زمام داریش زمزمه میکردند که این پسر را پدر ذکری نکرده تا ما اطاعت کنیم و شوقی میخواست الواح‌را جمع کرده شاید کلمهٔ که قابل تأویل و تعبیر باشد پیدا کند یا مطالب تازهٔ بسازد و بپردازد و بعد نسبت دهد که این لوح‌مثلا در نوشتجات فلان احباب خاص بوده و بدست آمده و این کار در صورتی ممکن بود که هیچ خانوادهٔ دارای اثری از آثار عباس افندی نباشند ولی متدرجاً فهمید که اتباع بقدری گوسفندند که خودشان کاسه های گرم تر از آش شده، هزار دلیل میبافند لهذا ترك کرد.

باری مقصود اینکه اگر آثار و الواح بهاء و عبد البهاء دشنام است که ما بعضی را نقل کرده ایم این دشنام ازخودشان است بر خودشان و دخلی بما ندارد. و اگر دشنام عبارت‌است از قضایائیکه با مضامین لوح و کتاب مطالعه کرده است ازقبیل

آیه (انا نستحیی ان نذکر حکم الغلمان) و یا ازدواج اقارب و امثالها آنها هم دشنام نیست بلکه تعریف است چه متمسک به یک دین مادامی قابل تمجید است که بحکم کتاب خود عمل نماید اگر کسانی ترتیب اثر بر آیه ثانیه « حرمت علیکم ازواج آبائکم » داده با سایر اقارب معاشرت کرده باشند و ما آنرا نقل کرده باشیم نباید آنرا دشنام بپندارند و اگر جوانان بهائی بر آیهٔ اولی ترتیب اثر داده باشند دلیل بر کمال اطاعت ایشان است که در راه مولای خود از قبول هیچگونه بار تکلیف خود داری نکرده اند . پس دشنامی داده نشده است شاید بگویند گوسفندان بهاء چرا گفته شده و میرزا خدا چرا ادا گشته ؟ اما میرزا خدا برای آن بود که بهاءمیرزا بوده وبعد ادعای خدائی کرده پس میرزا خدا مناسبتر از هر اسم و لقبی است که ادا شده و نیز گوسفندان بهاء عیناً نص بهاء است که در کتاب اقدس و الواح همه جا اتباع خود را اغنام الله یاد کرده و ما آنرا فارسی کرده گفتیم گوسفندان بهاء اکنون که مکدرند میگوئیم بندگان خدا اما فرد است که خواهند گفت هر بیچارهٔ بی عرضه ایرا بندهٔ خدا گویند چنانکه گویند ولش کن بیچاره بندهٔ خدا در خاتمه با صمیم قلب توجه بدرگاه یزدان و روح عالم امکان نموده از روی حقیقت از خدا میطلبم که این بندگان خدا را از این اوهام غلیظی که به آن مبتلا شده اند نجات ده ودوش وآغوششان را از بار رؤساء خود خواهی که جز تأمین منافع خود مقصدی ندارند سبک سازد « اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون » اینست ابتدا و انتهای مقصود آواره

آیتی ـ دین چیست و دیانت کدام است و لزوم آن بر روی چه اساس و پایه است و آثار صحت و حقیقت را چگونه باید شناخت ؟

آواره ـ دین در لغت بمعنی جزاء است (کماتدین تدان) و در عرف متدینین عبارتست از یك سلسله احکام و قوانین و آداب و رسومی که بتوسط یکی از انبیاء عظام و مهابط وحی و الهام در بین هیئت بشریه تشریع و تقنین و تألیف و تدوین شده باشد از برای حفظ حدود و حقوق و شؤن بشریت و تصفیه و تهذیب اخلاق و ملکات انسانیه و شرطاست که تشریع آن فقط بقوهٔ شدید القوی صورت بسته باشد یعنی شخص نبي بي کمك و معاونت غیر و تصرف دیگری و بدون اتکال بقضایای شورویه و تبادل افکار بشریه آنرا با تأییدات تدوین و تکمیل فرموده بر عموم بشر عرضه دارد و مطبوع طباع جمعی از عقلا واقع شده تا هزار سال مورد استفادهٔ جمیع یاقسمت عمده از اهل عالم واقع گردد

اگر چه این تعریف تا همین مقدار که ذکر شد ما را مستغنی میدارد از بیان و تبیان لزوم دیانت . زیرا نفس تعریف مستلزم لزوم است و هر شخص عاقلی وجود چنین قوانین و حدود را برای بشر لازم شمرده در صورتیکه معاندت نخواهد و مکابرت ننماید باندك تفکری خواهد یافت که وظائف انسانی بدون یك همچو اساس ادا نشود و امور دورهٔ حیات من دون قانوني چنین اداره نگردد . ولی چون تعریف مذکور یك

تعریف اجمالی بود لهذا تا حدی بسط مقال داده اندکی مفصل تر بیان نموده گوئیم

بر هرذی درایتی مبرهن است که نوع انسان همیشه محتاج است بامری که رادع رذائل باشد و بادی فضائل تا حقیقت انسانیه از ذمائم صفات مبری گردد و هیئت بشریه بمحامد خصال محلی شود مدار امور مرتب گردد واخلاق جمهور مهذب شود نقائص امکانیه تخفیف یابد وخصائص انسانیه تکمیل پذیرد سحاب تیرهٔ ظلم و عدوان متلاشی شود و آفتاب منیر عدل و احسان متساطع گردد و نوع انسان بانواع محبت و احسان با هم راه معاشرت پویند واز هم منافرت بجویند . انبازی حیات را ببازی نگیرند و ازتعدی ودست درازی در گذرند

هر گاه تصور کنیم که این فضائل بخودی خود حاصل و آن رذائل بنفسها زائل تواند شد خیالی باطل و تصوری بیحاصل است

(ان کنت تطمع فی حصیدة خالد)

(هیهات تضرب فی حدید بارد)

چه که طبیعت بشر بشر متوجه تر است تا بخیر وانسان بخود مهربانتر است تا بغیر یعنی هرانسانی خود را خواهد چندان که اگر رادعی نباشد گوید تمام افراد باید بکارند تا من بکار برم و دیگران باید رنج بکشند تا من گنج بر دارم بویژ آنکه شهوتی در بشر مکنون است که بصد ها رنك ملون است و بهزاران نیرنك مدون . هر روز سر از سوراخی بر آرد و هر دم

آدمی آرزوئی نماید و بالجمله انهماك او در شهوات از بدیهیات اولیه است و لزوم رادع و مانع از مسائل مسلمه و این بسی واضح است که هر مانع ورادعی، فقط مؤثر در ظواهر اموراست نه در بواطن جمهور و دیانت تنها پلیس سری است که چون سری با آن همسر و دلی با وی همسفر باشد با هیچ رذیلهٔ همدم نشود و با هیچ ذمیمه توام نگردد و اگر شد معلوم است که ازآن پلیس سری دور و از آن رادع معنوی مهجور مانده و الا شخص متدین درزوایای خلوات نیز از ارتکاب مناهی و ملاهی خود داری خواهد کرد

دیانت دارای وعدو وعید است وشامل بیم و امید. وعدش قائد حسنات است ووعیدش رادع سیئات

.دیانت کافل مکافات است و شامل مجازات بیم مجازاتش انسانرا ازخصائل نا پسندیده دورنماید ونوید مکافاتش باطوار حمیده نزدیك فرماید

دیانت مورث سعادت است و موجب بزرگی و سیادت

دیانت مؤلف قلوب است و منتج نتائج مطلوب « لوانفقت مافی الارض جمعاً ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم »

دیانت مسلی قلوب است در مصائب و مسکن نفوس است در نوائب و چون ورود واردات کونیه و عروض عارضات امکانیه از مسلمیات‌اولیه است واحدی را از آن گزیر و گریزی نیست لهذا موجبات تسلیتی لازم است که آدمی کمتر متأثر گردد و لطیفهٔ فکر و خیالش در خطر نیفتد و بهترین مسلی همانا

عقائد راسخهٔ دینیه است یعنی اگر انسان بعالم دیگری جز این عالم معتقد شد و بقای روح و هستی خود را در جهان پنهان متیقن گردد هیچگاه از حادثات گونیه جزع و فزع ننماید والابه‌پشیزی ضررمتأثر و باندك چیزی متألم خواهد گشت

دیانت ما به الاجتماع بشر است یعنی مناسبات دینیه بهترین وسیله است برای تحکیم اساس اجتماع و چون سیاسیون دنیا این را دانسته اند همیشه میکوشند که در ممالکی که اغراض ومقاصدی دارند این قوه را ضعیف سازند وتفرقه بین آنها اندازند درحالتیکه خودشان در مملکت خود رسوم ملی‌خویش را و لو بنام مذهب نباشد محفوظ میدارند

مجملا حاشیه نرویم و بمتن بپردازیم قوهٔ دیانت است که سیصد ملیون جمعیت را در ظل کلمهٔ یك شخص عربی مجتمع میسازد همانطور که قوهٔ دیانت چهار صد ملیون جمعیت را در ظل کلمهٔ شخص فقیر بینامی مجتمع کرده . پس نباید هیچگاه از قوهٔ دیانت غفلت ورزید واز وحدت واتحاد مذهبی چشم پوشید و بسخنان واهی گوش داد

آری سخنان واهی گفتم و مقصود را نگفتم مقصودم دونوع از سخنان واهی است یکي آنها که بی اندیشه بتنقید دیانت زبان و قلم میگشایند و فکر نمیکنند که از بدو ایجاد تاکنون چه خدماتی از ادیان حقه باجتماعات بشر انجام گرفته وهنوز هم دنیا ازان بی نیاز نیست ان اشخاص یا میدانند چه ضرری از القاآت ایشان متوجه جامعه میشود یا نمیدانند اگر نمیدانند

باید ایشانرا بوالهوس و نفس پرست بی فکر نام گذارد و اگر
میدانند و مزدور دیگرانند باید خائن و جانی فکور محسوبشان
داشت دوم اشخاصیکه آلت دین سازی شده و میشوند وچون
مقدمه صحیح بوده است با همین مقدمه که ما گفتیم بدون
اینکه نتیجه را در نظر داشته باشند و بفهمند چگونه دیانتی
لازم است و آیا انچه را میطلبند واجد مزایای دینیه هست یا
نیست کورکورانه و عامیانه وارد قضایائی شده دور یکنفر خود
پرست خائن را گرفته هوس میکنند که از صحابه خاص یك
پیغمبر دروغی و از اعضای عاملهٔ یك دین تازهٔ باشند آنها هم
یا میدانند که مقتدای ایشان خضر راه نیست و غول راهزن
است و قصدش تشتت و نفاق است نه اتحاد و اتفاق یا اینکه
نمیدانند اگر نمیدانند باز هم بوالهوس و بی فکر و سفیه و
نادانند و نباید گوش بسخن نادان داد و اگر میدانند پس
خائن و جانی و وطن فروشند و مفسدند و معلوم است وظیفهٔ
انسان عاقل با مفسد چیست « و اذا قیل لهم لاتفسدوا فی‌الارض
قالوا انما نحن مصلحون الا انهم‌هم‌المفسدون ولکن لایشعرون »

مفسد ار مصلح‌شدی از گفت راد   بد ابوالخیر از سخن ام الفساد
گر بهر خونریزئی گشتی شهید   کافر کشته بدی هم بوسعید

آیتی - در همین مرحلهٔ اولی زمام قلم از دست رفت
و از متن بهامش پرداخته شد درحالتیکه مامیخواستیم مقدمات
را از این کاملتر تمهید کرده بحث در این موضوع نمائیم که
آیا شخص مشرع که تشریع شریعت و تقنین قانونی را عهده

دار میشود و مدعی یك همچو مقام ارجمندی شده در واقع همهٔ مردم را نادان و خویش را دانای مطلق معرفی نموده میخواهد عملا بفهماند که من میدانم آنچه را که همهٔ اهل جهان نمیدانند چنین کسی باید واجد چه مزایا و دارای چه مراتبی باشد ونیز چگونه شرع و قانونی را پیشنهاد نماید که قابل قبول عقلا و مفید بحال جامعه باشد ؟ و پس از تمهید این مقدمه در مقام تطبیق برآمده بفهمیم که آیا دین گذاران این قرن عموماً و بهائیان خصوصاً تا چه اندازه باین مسئله نزدیك یا از این مرحله دورند و بالاخره آیا جامعهٔ ایرانی که حضرات بابی و بهائی این دین حنیف یا کثیف خودرا برایش بارمغان آورده‌اند میتواند از ان استفاده نماید یا نه ؟ تا برسیم باینکه دنیا چه استفاده از آن خواهد کرد

آواره - بلی حاشیه رفتیم و اکنون بمتن باز گشت نموده گوئیم از برای اینکه بمباحث طولانی و اذکار لا یسمن ولایغنی حاجت نیفتد مطلب را بمنتهادرجه تنزل داده کمترین امتیازی را که هیچ عاقل بیغرض بلکه هیچ عقل ابتدائی سطحی هم نتواند آنرا انکار نمود بیان مینمائیم و سپس به تطبیق آن میپردازیم «لان ینجلی لیل الظنون الکواذب* و یبدو صباح الصدق من کل جانب»

اگر فرض کنیم که شخص نبی یا مشرع نیست مگر یکی از افراد بشری که در شئون بشریت هیچ تفاوت با سایر افراد ندارد باز نمیتوانیم ازاین نکته صرف نظر کرد که لا اقل

باید هوش و فراست و عقل و کیاست او در رتبهٔ اولی و غایت قصوی باشد بطوری که سهو و اشتباه طاری آن نشود وباید با کمال دقت مطالعه بحال جامعه نموده جمیع درد های جامعه را تشخیص داده و بدرمان آن آ کاهی یافته باشد و در بیان علل و موجبات مرض اولا و ارائه طریق علاج آن ثانیاً بقسمی ماهر باشد که از همان ابتدائیکه شروع مینماید . بنصح و اندرز و تشریع شرع و قانون تمام سخنانش حاوی موجبات علاج و شفای درد های جامعه بوده هر قدمی کـه بر میدارد بصلاح جامعه تمام و هر مبدئي که پیشنهاد میفرماید قابل انجام و مفید بحال انام باشد و بعبارت امروزی سخنانش (تئوری) نباشد بلـکه عملی و لایق استفاده باشد زیرا حرفهای تئوری یعنی چیزهائی که در عالم تصور و خیال میماند و عملی نمیشود نه تنها مفید بحال جامعه نیست بلـکه مضر است زیرا مردم را سر گرم کرده از آن مراحل عملی هم که خودشان در پیش دارند یا قائدین ایشان ایشانرا بدان دعوت مینمایند باز میدارد و بجای سود زیان میاورد خاصه در صورتیکه توأم با یك سلسله حمیتها وعصبیتهای جاهلانه باشد ومردم را بجان هم انداخته موجبات خسارت خودشان وسود دیگران را فراهم آورد

پس بالاخره مشرع باید شریعتی بیاورد و قانونی بگذارد که عملی باشد نه تئوری و بعلاوه باید شخص مشرع با صراحت لهجه بدون تزلزل و اختفاء و لغزش و دو روئی سخنان خودرا بگوید اگر چه دچار هلاکت گردد نه اینکه بظاهر بگوید آنچه

را که در باطن جز آن در نظر دارد و نزد حسن بگوید آنچه را که نزد حسین بطور دیگر گفته و در شرق سخنی گوید که حکم آب دارد ولی در غرب کلامی گوید که چون آتش سوزنده باشد یا بالعکس و بالاخره نزد قومی از علی تمجید کند و نزد قوم دیگر از عمر و در یك کتاب راد معجزات و مزایای انبیاء باشد ودر کتاب دیگر مثبت آن . آنجا خود رابخیال‌خودش مانند همهٔ انبیاء عاجز ! از اتیان معجزه شمرد و اینجا خویش را مانندعموم انبیاء قادر بر اتیان آن قلمداد کنند ! وچون نبی و صاحب شرع برای پاك کردن مردم از ذمائم اخلاق میاید و خود را طبیب امراض معرفی میکند باید قطعاً خودش از امراض مبرا باشد وگرنه بقول شاعر

طبیبی که باشد ورا زرد روی　　　از اوداروی سرخروئی مجوی

باز حاشیه رفته گوئیم خیلی عجب است از کسانیکه بر ذمائم اخلاق و رذائل اعمال پیشوای خود آگاه شده چون بر ایشان انتقاد کنی از اول تحاشی کنند و بهر وسیله تشبث‌نمایند که شاید انکار ایشان منشأ امر شده و امر باشتباه بگذرد وچون از این در عاجز و درمانده شدند گویند اینها ازمقتضیات بشریت است و کدام بشر است که از آز وحرص وطمع ودروغ وشهوت و غیر ها پاك باشد ؟!

سبحان الله که اینگونه مردم چقدر غافلند. و ابداً فکر نمی کنند که آنکس که دم از دعوی نبوت بلکه بالا تر میزند فقط برای این میاید که تا هر اندازه ممکن است مردم را از

این صفات پاك سازد . در صورتیکه خودش مانند همه نا پاك بلکه نا پاکتر از همه باشد چگونه میتواند مردم را بپا کی و طهارت دلالت نماید ؟!

ذات نا یافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

بالجمله مشرع و نبی باید یکرو و صریح اللحن باشد و پاك از هر آلایشی خصوص از طمع در مال و ناموس ناس و اگر غیر از این باشد اصلا عدمش بهتر از وجود و بودش بد تر از نابود است .

اقوال نجاشی سلطان حبشه

در بعضی از تواریخ اسلامی ثبت است که چون حکم بن ابی العاص با معدودی از صحابهٔ پیغمبر (ص) بحبشه سفر کرده بر نجاشی وارد شدند در موقعیکه جمعی از کفار قریش نیزنزد نجاشی بشکایت رفته بودند درنخستین مجلسی که صحابه برنجاشی ورود کردند نجاشی از ایشان درکشف حال و مقال پیغمبرسؤالات ذیل را نموده چون جواب بشنود کفار قریش را از مساعدتخویش مأیوس ساخت .

س ـ آیا محمد ص مردم را بچه چیز دعوت مینماید ؟

ج ـ بوحدانیت خدا و حسن اخلاق

س ـ آیا از این دعوت چه اثری در تابعین کرده ؟

ج ـ کسانیکه جمادرا خدای خود میدانستند ترك کرده بخدای غیب مؤمن شده اند و آنان که دختران خود را زنده

بکور میکردند اینك دختران را محترم داشته بحدیکه ارث برای آنها قائل میشوند

س - محمد ص بر ملاء دعوت مینماید یا در خفاء؟

ج - او دعوت خود را بر ملاء در کوچه و بازار وهر مجمع و محفلی انجام می دهد

س - آیا او مورد بلائی هم واقع شده ؟

ج - بلائی نمانده است که باو وارد نشود

س - با وجود بلا آیا هیچگاه از دعوت منصرف نشده و نزد ارباب اقتدار اظهار توبه و عجز ننموده؟

ج - ابداً تغییری در دعوت او پدید نگشته بلکه بر اجهار آن افزوده نه استتار

س - آیا آنچه‌را میگوید خود بان معتقد و عامل است یا دیگران را محکوم میدارد؟

ج - او نمیفرماید مگر آنچه را که خود عامل است اگر نماز فرموده خود به آن ابتدا نموده و اگر ترك اوثان گفته خود آنها را ترك بلکه معدوم ساخته و اگر کرم و سخا و سایر صفات حمیده را تمجید نموده خود بدانها محلی‌بوده

س - آیا در شروع بدعوت خود با کسانی هم دست و هم شور بوده و دیگران اورا در شریعتش مدد داده و ذی رأی بوده اند یا بتنهائی این داعیه را نموده؟

ج - احدی در تشریع او شریك نبوده و جز با فکر خود که‌میگوید از طرف خدا باو القاء میشود بفکر دیگری کارنکرده .

س - پدران او سلطان و وزیر بوده اند یا نه ؟

ج - او از خاندان سلطنت و وزارت نیست

پس از انجام سؤالات مذکوره و استماع جواب که خلاصه و مفاد آن ذکر شد نجاشي سر بر آورده با کفار قریش گفت بروید با محمد(ص) بسازید یا بی طرف شوید زیرا مقصد او مقدس است و پیشرفت خواهد کرد - در خبری هم دیده شد که نجاشي نظریهٔ پیغمبر را نسبت بحضرت عیسی مسیح سؤال کرد که چیست و یکی از صحابه شروع کرد بخواندن سورهٔ مریم و نجاشی از استماع آیات آن سورهٔ مبارکه آب در دیده گردانید و از آن ببعد هر سعایتی که در حق پیغمبر از طرف کفار قریش میشد در او مؤثر نمی گشت

آیتی - تصور میکنم این مزایا وخصائصی که برای صاحبان شریعت شمرده شد و آن آثاري که نجاشی در پرسش و پاسخ آن سر رشتهٔ بدست آورده کمترین مقام و فرو ترین رتبه ایست که دیگر کمتر از این در حق يك نبی و مشرع نمیتوان قائل شد . حال باید دانست که آیا این مزایا هم که فروترین مایهٔ رسالت است در باب و بهاء وجود نداشته ؟ اگر از این خصائص هم عقب مانده باشند في الحقیقه آنچه در جلد اول کشف الحیل در حق ایشان و من یقوم مقامهم گفته شده سزاوار و هر چه در حق اتباعشان گفته شود بموقع است . زیرا مادامي انسان میتواند جسارت بمقام اشخاصی روا نداند که اقلا آنها را در عداد مردمان عادی شناسد و مخالف عقل و علم و اخلاق

چیزی ازآنها سراغ نکند ولی اگر کسی کاذب و خادع و بی علاقه بهمه چیز حتی اجتماعیات بشر بلکه مبادی خودش یعنی خود گوینده هم باشد و تنها برای انتفاع نامشروع اینهمه فساد مرتکب شده و مردم بکشتن داده و مصالح یك ملت وکشوررا از نظر دور داشته باشد چه جای رعایت نزاکت و احترام در حق او است ؟!

ولی چیزیکه بابیان و بهائیان را پا بند کرده وبعضی مردم محتاط را هم باحتیاط افکنده اینست که اگر باب وبهاء دارای هیچگونه ازمزایا و خصائصی که انبیاء بدان معصوفند نبوده باشند با چه قوه و بچه طریق یکهمچو مقامی را احراز کرده و چند هزار نفر را بدام آورده اند ؟

آواره ـ اولا ما تدبیر و یامکرو خداع این رؤساء را انکار نکرده گفته و میگوئیم که این رؤساء در خدعه سر آمد مردم بوده اند جز اینکه باب بتشخیص دانشمندان زمان خودش اقداماتش بجنون نیز توأم بوده و سودای جنون شاید بطوری غلبه داشته که خودش هم بر بعضی گفته های خود معتقد بوده و شاید بکلی ایمان بخدا از او سلب نبوده هر چند این هم از بیاناتش فهمیده نمیشود بلکه بالعکس ولی بهاء یك قطعه خدعه و ریا و دسیسهٔ خالص بوده و بکلی نه عقیده بخدا داشته نه انبیاء نه سید باب و اگر هم در ابتدا بباب علاقمند شده وفریب او را خورده باشد برای ان بوده که هزار مرتبه سید را بر خود مقدم میدانسته ولی بعد از سیر در آن وادی متدرجاً بر

تصنعات آگاه گشته ودر نتیجه‌بهمه جابی عقیده شده

ثانیاً این اولین دفعه نیست که بشری با سرمایهٔ خداع و حیل در جمعي ساده لوح زود باور نفوذ یافته ایشان‌را بخود ساجد کرده باشد بلکه صد ها نظیرش در عالم بوده و هست – کتب تاریخ مدون است از حال و مقال خدایان و پیمبران کاذب و فتنه و فساد ایشان و جانبازی جهال در راه آنها والان هم اگر در اقطار جهان (مانند آواره) سفر نموده وباهرسری همسری جوئیم و افکار مردم را بسنجیم و بر قضایا در شرق و غرب آگاه شویم می بینیم نظیر باب و بهاء در اطراف جهان موجودند واتباعشان میگویند درحقشان آنچه‌را که‌بهائیان‌درحق‌بها میگویند در حالتیکه یکی از آنها وجود خارجی ندارد. مانند غلام احمد در قادیان هند که اتباعش کتب را پر کرده انداز معجزات او در صورتیکه من خود در لندن از یکی ازطلاب هند که ظاهراً در سلك همان مذهب منسلك بود شرح معجزهٔ‌معکوس میرزا غلام احمد را بدینطریق شنیدم

شخصی عاشق دختری بود و میرزا غلام احمد اورا بوعدهٔ صریح نوید داد که بوصال او خواهی رسید و پس از آنکه عاشق کوششهای خود را کرد و زحمات زیاد کشیده بسر منزل وصال نزدیك شد شخص انگلیسی در کشتی آن دختر را ربود و برد و دست آن مرد ازدامان وصال کوتاه‌شده بهمین سبب از ایمان بمیرزا غلام احمد منصرف و منحرف گردید

پس خلاصهٔ مقصود اینست که برای مدعیان کاذب عامل خارجی لازم‌نیست همان‌جهل مردم برای نفوذ آنمدعیان کافی است . خصوصاً در صورتیکه مدعی از انظار غایب باشد و در مقام خود خواهیم دانست که یکی از وسائل نفوذ اینگونه نفوس دور بودن از انظار مردم بوده و اگر مثلا از ابتدا سید باب را حبس نکرده و از انظارمستورش نداشته بودند هر چند دربادی امر عدهٔ گرد او جمع میشدند ولی کم کم گرمی اقبالشان بسردی ادبار مبدل میشد و یا آتش ارادتشان چندان شعله ور نگشته بحال ملایمت بر قرار میماند و اینهمه فتنه و فساد از آن بر نمیخاست . چنانکه می بینیم در اطراف هند و ایران مراشد و اقطاب بسیاری هستند که بسبب اینکه تظاهر با سلامیت دارند مردم حبس و قتل و تبعید و نفی ایشان را لازم نشمرده بخودشان گذاشته اند و آنها هم همیشه بیك حال بر قرار مانده سالها با چند تن از مریدان خود که آنها هم در کمال خون سردی ارادت میورزند بسر میبرند و گاهی هم احیاناً خود بخود خاموشی میپذیرد چه که مریدان مراد را می بینند و میدانند که او هم مانند خودشان یا اندکی بهتر یا اندکی بدتر است ولی همین که دور ماندند راه حیلهٔ رئیس باز وسبیل‌فریب خوردن اتباع باز تر و هر دم که کسی از کوی مرشدشان آمد با اوهام گونا گون از حال وی میپرسند و او هم چون میداند که انتظار اینان چیست هر دروغی بزبانش آمد میگوید وشنونده

نیز باور میکنند و این طریقی است که خودم بکرات برای امتحان پیموده و مؤثر یافته ام

نکتهٔ دیگری که خیلی دخیل در این موضوعهاست اینست هر انسانی از عالم و جاهل فوق العاده ببقای خود اهمیت میدهد و از فنای خویش میهراسد و نیز هر کسی در عالم بموجبات غنا پابند و امید وار میشود و از مقدمات فقر اندیشه دارد. تنها فرقی که هست اشخاص عاقل و عالم بغیر از اعتماد بنفس خویش و کوشش و سعی خود شان امری را در حیات و غنای خود مؤثر ندانسته همیشه میکوشند که با تدبیر خویش غنای خود را تأمین و با وسائل حفظ صحت جلوگیری از مرض و علت وبالاخره موت و فنای خویش کنند و با وجود این باز هم خالی از اندیشهٔ نتوانند بود بقسمی که عاقلترین انسانی اگر بشنود امری سبب ازدیاد عمر و ثروت تواند شد هر چند از قبول عقل بعید باشد باز اندیشه خواهد کرد که بهتر است احتیاط را از دست نداده بجانب آن رو آوریم و یا از موجبات فقر و فنائی که مثلا فلان کس ازراه علم یا جهل گفته بهراسیم چه در احتیاط ضرری نیست

اکنون بیائیم بر سر مطلب یکی از چیزها ئیکه بهائیان بندهٔ خدا را نگاهداشته همین قضیه است که رؤساء تا کنون توانسته اند بانواع مکر و حیل خود را متصرف و دخیل در مقدرات اتباع خویش قلمداد نمایند چندان که بهائی بیچارهٔ در عین اینکه می بیند او برنج دست خود صد دینار بکف آورده

وچشم خدائی او به پنجاه دینار از آنست و بهر حیله است آن پنجاه دینار را در عرض سال بتوسط مبلغین خود ازدست او میربایند معهذا براثرالقاآتی که باو شده منتظر است که ازطرف آنخدای گدا باین بنده بذالغنا وثروت اعطا خواهد شد

سبحان الله که انسان چقدر غافل و زود باور است در مدت هشتاد سال دورهٔ بهائیت می بینند که صدها و هزارها اشخاص که صریحاً بهاء و عبدالبهاء وعدهٔ برکت و ثروت به‌آنها داده بودند مردند و با خاك یکسان شدند و با فقر وفلاکت خود و اولادشان عمرهاشان سپری شد و یکی از آن وعده ها وفا نشد باز دسترنج خود را برای رئیس یا خدای خود میفرستند که او در لوحش گفته است ما دعا کردیم که برای شما برکت حاصل گردد !!

بلی در مدت هشتاد سال یکنفر باقراف پیدا شده که ازتخم مرغ فروشی در رشت (که خودش برایم حکایت کرد) در بهائیت برتبهٔ ملیونری رسیده دارای یك ملیون یا بیشتر ثروت گشته و بهائیان بندهٔ خدا او را برخ همه کس میکشند و نمی گویند که او هم از معجزات روسیه بود که ملیونر شد نه بهائیت ولی هزاران مانند زین العابدین پسر حاجی احمد کفاش یزدیرا فراموش میکنند که پدرش در یزد کشته یا شهید راه بهاء شد و خودش با هزار زحمت به آستان بوسی عباس افندی رفته برکت خواست و صریحاً باو وعده داده شد و نتیجه وعدهٔ مولایش این شد که در عشق آباد زنش دیوانه شد و هستیش سپری گشت و

آخر خودش در سال مجاعهٔ ۱۳۳۶ در همین طهران از گرسنگی
در کنار کوچه جان داد درحالتیکه بهائیان کمسیون‌فقراء هم‌داشتند
آری کمسیون فقراداشتند ولی‌حکایت اعضای آن کمسیون
مانند همان واعظ بود که سر منبر قسم یاد میکرد که هر چه
بدهید بمردمان برهنه می دهم و زن و بچهٔ خود را در خانه
برهنه کرده بایشان تحویل میداد یا آنکه کمسیون فقرا مانند
اعتبار لیدر بهائیان یعنی شخص دوا فروش مشهور بود که اورا
در طهران از بانك معتبر تر شمرده هر بیوه زنی ده تومان یا
صد تومان اندوختهٔ خود را باو میسپرد که او دعا کرده وطرف
اطمینان سرکار آقا است و پول در نزد او عیب نمی کندولی
خوشبختانه همین روز ها شنیده اید که هشتاد هزار تومان ور-
شکسته « اگر فردا بقول یکنفر همین پولها از جای دیگر سر
درنیاورد» و البته خوانندگان یاد دارند که در جلد اول شرح
حقه بازی و خیانت حضرات را نگاشتیم و قضیهٔ شرکت جدیده
طهران و روحانی مصر و کمپانی شرق در تبریز گوشزد کردیم‌و
شاید مردم درصحت آنها بواسطه بی‌خبری تردید داشتندولی‌حکایت
این دوافروش عبرت‌است وازمساعدتهای‌خداوطبیعت‌است‌درتایید
مندرجات کشف الحیل

باری معجزات شوقی افندی هم در نگاهداری اینگونه‌نفوس
فدا کار خود از پدر و جدش کمتر نیست

خلاصه بهائیان بندهٔ خدا هشتاد سال است که اینگونه
معجزات را نمی بینند ولی معجزهٔ دولت باقر اف را که گفتیم

آنهم از معجزات روسها بوده می بینند و باور میکنند بلی این برای آنست که بندگان خدا(!)توجهشان بفقر و غنا بحدی است که دلشان راضی نمیشود بگویند دعای بها یا شوقی افندی اثری ندارد. و همچنین برای حیات و ممات و بقا و فنا بقدری این بندگان خدا اغفال شده اند که هر کس در هر جای دنیا میمیرد ولو درسن صدسالگی باشد میگویند برای آن بوده که مخالفت باامر بهائی کرده و هر کس سالم میماند برای آنست که موافقت نموده !! خصوصاً اگر یکی از رؤساء در حقش کلمهٔ «سوف» هم فرموده باشد

ناصر الدین شاه پنجاه سال بکمال قدرت سلطنت کرد در حالتیکه هزار سین و سوف کتباً و شفاهاً از بهادر حقش صادر شده بود که چون مخالفت نموده و گوسفند کشی کرده است عنقریب چنین شود و زود باشد چنان گردد

حاجب الدوله که میرزا ورقا و روح الله پسرش را در حبس کشت شنیده ام هنوز در حیات است

خلاصه هرجا هر کس بمیرد از معجزهٔ این آقایان است و هر جا هر کس بماند آنهم بطور دیگر از معجزهٔ ایشان است در حالتیکه عباس افندی یك پسر هشت ساله داشت که اسمش حسین افندی بود گلو درد گرفت و بها هم هنوز زنده بود بقول خودشان اهل حرم خود را کشتند که حسین افندی نمیرد و آخر مرد و بندگان خدا ابداً این معجزهٔ معکوس را ندیدند ولی اگر (آواره) تاسی سال دیگر هم بمیرد آنرا از معجزهٔ شوقی

افندی و پدران اوست در حالتیکه آواره اینك در سن شصت پا نهاده و تمام عمر را هم در رنج سفر و حضر و ابتلای گونا گون بوده است و دیگر مرك و مرض و ضعف وغیره برای مرد شصت ساله چیز عجیبی نیست

اینست که مخصوصاً اولاد و دوستان خود را وصیت میکنم که اگر امری رخ دهد حتی بعجلهٔ که از همین دم قلم از دستم افتاده قادر بر تمام کردن همین جمله نشوم یقین بدانید که باطن بها و عائله اش ابداً دخالت ندارد و آنها اگر باطن صافی داشتند بایست حسین افندی عزیزخود را از مرك نجات دهند

باز یادم آمد که برادران احمداف میلانی که از ابتدای طلوع باب تا کنون اباً عن جد در این بساط بوده و خدمت ها نموده و صاحب الواح کثیره شده و صد ها مرتبـه از رؤسای بهائی در حقشان دعا و طلب برکت شده و وعدهٔ صریحه داده شده و حتی یك دروغ بزرك هم که حفظ جسد باب است به آن خاندان نسبت داده اند

یك همچو خاندانی با زحمات هشتاد ساله و دارائی کرور و ملیون بطوری ورشکست شده اند که حتی اثاثیه را خورده و هنوز بیچاره ها راضی نمیشوند بگویند این از معجزات معکوسه بهاء است بلکه در هر مجلس اظهار حیرت نموده میگویند نمی دانیم حکمت چه بوده که ما با اینهمه خدمت و با اینکه‌حقوق مال خودمان را هم داده ایم باز ورشکست شده ایم چه که بها در کتابش صریحاً وعده داده است که اگر حقوق الله (صدی

نوزده) بما بپردازند مالشان از خطر مصون و الا حتماً موردخطر واقع میشود و چون خیانت در سهم ما کرده است خدا هم با او خیانت نموده مالش را بخطر خواهد انداخت

خلاصه باصل موضوع بر گردیم سخن در اینجا بود که چند صد یا چند هزارنفرازمردمان سادهٔ بسیط بندهٔ خدا را افسار کردن و بعقب خود کشیدن دلیل بر هیچ امری نیست خصوصاً در قضیهٔ بابی و بهائی که اگردرست بتاریخ و فلسفهٔ آن آگاهی حاصل شود دانسته خواهد شد که چه موجباتی این مذهب را که از تمام مزایای مذهبی تهی و بر کنار است تا امروز بهمین حدها رسانده است که دیده میشود ولی افسوس که نه تنها مسلمین و طبقات سایره از متن تاریخ و فلسفهٔ تاریخ و قضایای تاریخیه این امر بی خبر یا کم اطلاع مانده اند بلکه بهائیان بندهٔ خدا بواسطه اینکه فقط اقوال مدعیان و زعماء خود را مدرك میدانند از همه کس بی‌خبرتر مانده‌اند وفی‌الحقیقه اگربقدر نکارنده استقصاء و تحقیق در آن میکردندوسرسری نمیشمردند کار باینجا نمي کشید . اینها تعجب دارند که چگونه آواره با آن خلوص یکمرتبه باین درجه مخالفت اظهار میداردد رحالتیکه بنده یقین دارم که باستثنای چندنفر استفاده جوئی که نزد من معروفند بقیهٔ بهائیان اگر مجاهدت وتحقیقشان بحد کمال برسد و واقعاً عالم بقضایا شوند از آواره مخالفتشان شدیدتر خواهد شد چنانکه هر کس بوئی از حقیقت بمشامش خورد در مقام مخالفت بر آمد . پس جهل است که یکعده مردم را گوسفند بها ساخته و حتی مطالعهٔ کلمات دیگران را جائز نمیشمارند و

همین قضه بزرگترین دلیل بر جهل حضرات و حیلهٔ رؤسا است که در این دنیای علم و تحقیق معاشرت مخالفین خود را تحریم و مطالعهٔ کلماتشان را تقبیح و تهدید میکنند و بندگان خدا هم قبول کرده دل و دیده و دامن را از همان شخص مطلعی که دیروز مسجودایشان بوده امروز دور میدارند که مبادا بیدارو آگاه شوند

فاعجب من هذالعجاب المعجب

آیتی — سخن بر سر مزایای یك شریعت و مشرع آن بود و چنانکه اشاره شد بهترین راه شناسائی بهائیت این است که آگاهی از تاریخ و نوع ظهور و بروز و کلمات و احکام باب و بهاء حاصل شود و با مشرعین شرایع حقه تطبیق شود در آنصورت بدیهی است که حق از باطل و شمس از ظل شناخته خواهد شد پس خوبست مقدمتاً شرذمهٔ از تاریخ باب و بهاء و سپس نبذهٔ از کلمات ایشان ذکر شود تا در خاتمه تطابق و عدم تطابق آنها با ادیان حقه مبرهن آید

آواره — بنا بر این باید مقصود فوق را در یك مقدمه و چهار مرحله انجام دهیم

مقدمه تاریخی

پوشیده نماند که تاریخ دارای سه رکن است ۱ — قضایای عمومی ۲ — خصوصی ۳ — فلسفهٔ آن قضایا — اما قضایای عمومی در تاریخ باب و بها همان مسائلی است که مورخین

معاصر از قبیل سپهر در ناسخ التواریخ و امیر الشعرا در روضة الصفا و بسیاری از امثال ایشان در کتب خود ذکر کرده اند — ولی اگر کسی بخواهد بی حقیقتی و یا بی اطلاعی اتباع باب و بها را تشخیص دهد همین بس است که بهیچ یك از مندرجات کتب تاریخ اعتماد نکرده بمحض اینکه عنوانی از کتب تاریخ بمیان میاید بدون تأمل و تعمق میگویند تاریخ صحیحی موجود نیست و هر چه در کتب تاریخ ثبت است متکی بر اغراض و بی حقیقتی است !!

این اولین قدمی است که بهائی نمیخواهد با افکارعمومی و مسائل مسلمه عند القوم همراه باشد خصوصاً بعد از آنکه یك استدلالیهٔ پر از اغراض از قلم عباس افندی در تاریخ حیات باب و اوائل دورهٔ بها صادر و بنام (مقالـهٔ سیاح) در بین حضرات منتشر شده از آن ببعد بهائیان اعتماد از هر مقاله و کتابی قطع و بمقالهٔ سیاح که از اسمش خدعـهٔ نویسنده اش مبرهن است تکیه کرده اند . تا مدتی اصلا بهائیان هـم نمیدانستند که این رسالهٔ کوچك استدلالی که بنام تاریخ منتشر شده اثر قلم کیست و حتی استدلال میکردند که ببینید شخص بی طرفی راجع بعظمت این امر چه نوشته ؟ ولي پس از چندی معلوم شـد و از محارم اسرار بروز کرده بگوش همه رسید که این سیاح بی‌طرف همان عباس افندی است که سیاحتش از عکا تا حیفا (دو فرسخ راه) بوده زیرا در آنموقع که این رساله را نوشت تا مدت سی سال نتوانست از این دو فرسخ مسافت تجاوز کند پس سیاح عبارت

از همچو آدمی است که در مدت سی سال در قلعهٔ عکا محبوس بوده و زیاده از دو فرسخ راه مسافتی نه پیموده چرا یکدفعه هم با هزار زحمت تا بیروت رفته برای اینکه بمدحت پاشا التزام بسپارد که خود و پدرش در خاك عثمانی هیچگونه تبلیغات انجام ندهند حتی تبلیغات مرشدی و مرادی که بعنوان تصوف خود را بدان معرفی کرده بودند تا چه رسد بتبلیغات دین جدیدو سیاسی و از این بود که دائماً اطرافیان او بمسافرین میسپردند که در خاك عثمانی با کسی صحبت نکنند

بیچاره ایرانی ! و اما بیطرفی و بیغرضی عباس افندی هم در حق باب و بها معلوم است حاجت بذکر نیست یعنی همه کس میفهمد که آدمی که هوای جانشینی پدر خود را بر سر داشته و این خدا را برای آن میساخته که خودش بجای او معبود و مسجود مردم شود تا چه درجه در تحریر تاریخ حیات آن پدر یا خدای خود بیطرف خواهد ماند ! چنانکه با همه نازك کاریهائی که کرده باز هر کوری میتواند ببیند که او مرادش استدلال بوده نه تاریخ بیطرفانه مگر یك رقم کور ها که نمیبینند و یکعده جهال که نمیفهمند و آنها هم (بقول آقای نیکو) برای اینست که بوصیت مولای خود عمل کرده کور شده‌اند تا جمالش ببینند ! (چنانکه بها در کلمات مکنونه‌اش میگوید - کور شو تا جمالم بینی و کر شو تا لحن و صوت ملیحم را شنوی و جاهل شو تا از علمم نصیب ببری)

قسم دیگر از قضایای عمومی در این تاریخ انها است که

از قلم مورخین خارجه تهیه شده از قبیل تألیفات علامهٔ مفضال و مستشرق مقدام ادوارد برون بزرگترین پروفسور کامبریج لندن و مانند کنت گوبینو و مسیو نیکولای فرانسوی و مستر جاکسون امریکائی که در جائی هم بدکتر ژاك معروف شده و در بعضي قسمتهای این مذهب نگارشاتی دارد و یا کسانیکه طرداً للباب در طی مطالب دیگر اسمی از این طایفه برده اند مانند لرد کرزن انگلیسی و مژرمون مخبر تایمس که در بعضی از تألیفات و مجلات مختصر اشاره‌ای باین سوسیتهٔ مذهب صورت کرده اند .

شبههٔ نیست که بعضی از این نویسندگان هرچند جنبهٔ عمومی تاریخ باب و بها را در نظر داشته اند ولی نتوانسته اند خود را از القاآت خصوصی اهل بها برکنار و بلاتأثر گذارند مثلا کنت گوبینو ومسیو نیکولا بتصریح خودشان پارهٔ مطالب را در طهران از حاجی ملا علی اکبر شهمیرزادی که‌از ایادی و اعمدهٔ امر بها بود سؤال کرده وهرچه شنیده اند نگاشته اند و چون حاجی آخوند مذکور از اساتین این مذهب بود و چندین دفعه بکیفر اعمال و اقوال خود بحبس ناصر الدین شاه و کامران میرزا نایب‌السلطنه رفته و فوق‌العاده مشهور ومنفور ملت اسلام شده بود و با هیچ آب و گلابی شسته وتطهیر نمیشد و باز گشتی برایش متصور نبود هرچه القا میکرد جنبهٔ مصالح بابیه و بهائیه را در نظر میگرفت و در حقیقت در ساخت و ساز این دین از ایادی بود (همانطور که بها درحقش گفته)

یعني قسمتی از این مذهب بدست او ساخته شده چنانکه خود بهائیان هم در بین خودشان متفق الکلمه میگویند که احکام صوم و صلوة و مسائل رسالهٔ سؤال و جواب و قسمتي از کتاب اقدس نتیجهٔ فکر و پیشنهاد و دخالتهای او بوده . در اینصورت جای هیچگونه شبهه نیست که القاآت او در مسائل تاریخی ولو بقلم هرکس جاری شده باشد در اعتبار و صحت مانند نگارشات خود عباس افندی است که جز بر نفع بهائیت بر روی هیچ اساس دیگر نبوده وابداً قصدش حقیقت گوئی وحقجوئی نبوده است فقط چیزیکه آن نویسندکان را ازانتقاد معاف میدارد همین است که اسم راوی را در کتب خود ذکر کرده‌اند ونیز هرجا از خود اظهار عقیده نموده اند چندان از منهج حقیقت دور نرفته و اقلا بیطرفی خود را ثابت نموده‌اند . تنها کسیکه در میان این دسته بیش از همه استقصاء و دقت نظر بکار برده پروفسور برون بوده که بد بختانه او هم بسبب اینکه اخیراً کتاب تاریخ حاجی میرزا جانی کاشانی را طبع کرد بسعایت بهائیان‌اورا بطرفداری ازل متهم کرده‌اند ! اما گذشته از اینکه هر عاقلی‌این حرف‌را کاملا بی اساس میداند دفاع ازاو هم بروجدان من است که تا آخر درجهٔ امکان از او دفاع کنم وبرای کشف حقیقت بگویم که شهدالله این مرد بزرك خیلی بزرگتر ازاینها بود که دامن پاکش بلوث اینگونه اتهامات آلوده گردد . من خود با او مکاتبه و ملاقات کرده‌ام و بعضی از اشعار مرا به یادکار گرفته و واسطهٔ این رابطهٔ ادبي مسس هارت بود در

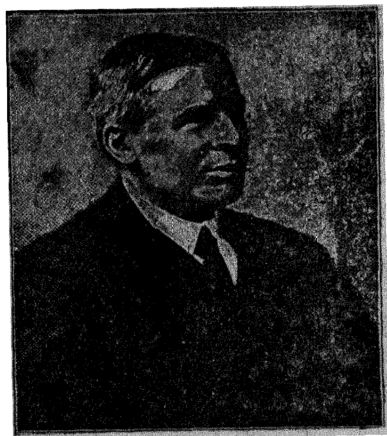
لندن که در گاردین مقیم وبرادرش متخصص درعلم گیاه‌شناسی بود و نیز آثار خامه‌آن علامهٔ ایران دوست را مطالعه کرده ام و بالاخره یقین کردم که این شایعات بهائیان هم مانند شایعات دیگرشان است که چون کسی اندکی از روی اخلاق تظاهر بمحبت کند انتشار میدهند که او ازماست یعنی او ازبندگی خدا و حقیقت و پیروی عقل و دانش خود استعفاء داده و گوسفند بی ارادهٔ بها شده و اگر کسی یك کلمه از حقایق تاریخیه بیان کند که بر ضرر ایشان تمام شود فوری انتشار میدهند که این شخص ازلی یا ناقض یا اقلا طبیعی و مادی شده و اگر دیدند مثلا در خیابانی عبور کرد که پرتستانها در آن خیابان منزل دارند فوراً میگویند پرتستان شده « اما پرتستانهای بر گشته‌را نمیدانم چه خواهند گفت؟» واگر ساکت و بیطرف ماند در حضورش ساکت و در غیابش بغمز و لمز اشاره میکنند که‌این از ماست نهایت اینست که نمیخواهد مردم بدانند و دلیلشان هم همین است که ببینید چگونه فلانی در این موضوع ساکت است و از لا و نعم سخنی نمیگوید. چه که بها فرموده هرکس بر ما نیست با ماست عیناً قضیهٔما وبهائیان بندهٔ خدا حکایت خر سواری سعدی است که اگر با پسرش سوار میشد ملامتش میکردند و اگر پیاده میرفت مورد ملامت بود و اگر یکی از پدر و پسر سوار میشدند باز مورد غمز و لمز و ملامت مردم بودند بعضی از ما مردم چنین شده‌ایم که نمیدانیم سوار شویم یا پیاده تا گوسفندان بها ما را رها کنند

باری ادوارد براون بقدری فکرش عالی بود که ادراکات
این بندکان خدا یا اغنام بها نسبت باو بر خرهای لنك و او
سوار بادپران چون خدنك بود و اگر او بوجود سید باب
بیشتر از بها اهمیت داده باشد یا آنکه در مقام بیان حقایق تاریخی
گفته باشد که میرزا یحیی صبح ازل جانشین باب بود و بها با
او حقه بازی و حیله ورزی نمود و مقامش را غصب کرد . این
سخنان دلیل بر آن نیست که پروفسور براون مثلا باب یا ازل‌را
خدا یا یك وجب پائین تر از خدا میدانسته ! حاشا و کلابلکه
او فقط صحت تاریخ را منظور داشته و کار باین نداشته که
سخنش بنفع ازل تمام شود یا بها مثل اینکه عیناً امروز بنده
بالصراحه می دانم و میگویم که اگر بهائیان بندهٔ خدا فقط در
مذهب خودشان مایل براستی و راست روی بودند بایستي بعداز
فوت عباس افندی ببرادرش محمد علی افندی بگروند زیرا نص
صریح بها در وصیت نامه اش اینست که (قد اصطفینا الاکبر
بعد الاعظم) یعنی مقام محمد علی غصن اکبر بعد از مقام عباس
افندی غصن اعظم مقرر و مسلم است . ولی آیا این را که
میگویم مقصودم اینست که اگر چنین شده بود آنوقت بهاء و
من یقوم مقامه حق بود ؟ ! استغفرالله من هذا التصور . یا اینکه
مقصودم از این سخن اینست که طرفداری از محمد علی افندی
کرده باشم و فرضاً مایل باشم پولهای ایران برای شوقی افندی
که عنصر فاسدی است نرود و برای غصن اکبر که عنصرصالحی
است برود ؟ حاشا و کلا من در پاکی و ناپاکی هر دو عنصر

یك نظر دارم و یقین دارم که از باب تا محراب و از بها تا سها و از صبح ازل تا شام ابد زعماء این طایفه همه خداع و کاذب و خائن و مضر بحال بشر ویژه ایران بوده و هستند و بهیچ‌یك بقدر ذرهٔ عقیده ندارم بلکه مرادم از آن سخن اینست که مردم بدانند که حتی زعماء بهائی در داخلهٔ خودشان نیز یکرو و راستگو نیستند و نسبت ببرادر و فامیل خود نیز بر سر منافع دنیا و ریاست شیوه و حقه بکار میبرند در اینصورت از دروغها و دو روئیهای خارجشان که بکار مسلمین و سایر ملل برده و میبرند تعجب نکنند و از حقیقت حال نکبت مال ایشان غفلت نورزند ادوارد برون نیز مقصودش از آنهمه تحریر و تألیف و تکرار مطالب همین بوده است که بملت ایران بفهماند که خاندانی که بابرادرخود آن نوع رفتارنمایند وتاریخ را اینطور زیرو روو منقلب سازندچه‌اعتمادی بردین سازی و شریعت بازی ایشان‌است. در اینجا دیگر بی‌اختیارانه میخواهم برپروفسوربرون رحمت‌بفرستم که میگفت چکنم‌من بهائیت‌رااینطورشناخته‌ام که‌اگراندکی‌بیش‌ازاین ترقی‌کنند اصلاآزادی‌واخلاق‌ودرستی وراستی ازدنیا معدوم خواهدشد صورت مکتوبی‌است که از لندن بکامبریج نزد ادوارد برون ارسال‌شده ۲٦ فوریه ۱۹۲۳ محترم ادیبا معظم لبیباروزکاری درازو دهری بی‌انباز میگذرد که این خاکسار شرقی دیدار آن مستشرق غربی را مشتاق و لهیب نار فراق بدرجهٔ لایطاق رسیده. تا این اوقات که گردش ایامم بلندن افکنده در انکلستان روائح آن گلستان که کلهای اخلاق و فضائل حضرتعالی را پرورده بیش از پیش

مشام جان را معطر کرده ولی متأسفانه تا ایندم نعمت ملاقات مرزوق نگشته (ای بی نصیب گوشم و ای بینوا لبم) شبی در مجمعی خانم محترمی را ملاقات کردم که نام ایشانرا هم فراموش کرده بودم امروز خطی از طرف ایشان رسید و مرقوم بود که من در طی مراسله خود بجانب پروفسور برون ذکری از تو کرده و وعدهٔ اشعارت را بایشان داده ام . با اینکه سبقت براین جسارت خود ذنبی عظیم بود محض امتثال امر ایشان شطری و سطری چند مشتمل بر دو غزل و یك مناظره تیغ و قلم بتوسط آن خانم محترم ایفاد نموده ضمناً تذکر میدهد که اگر عزم سر افرازی و سر غریب نوازی دارید آدرس از قرار ذیل است — ویست بن گرو — مون موث رود نمره ۲۵ عبدالحسین آواره جواب از طرف پروفسوربرون بخط فارسی خوانا ٥ مارچ ۱۹۲٤ — نمره ۱۳۳

ادیب ارجمند و اریب فرهمند جناب آواره دام عزه و مجده دوستا محترما مژدهٔ وجود شریف از طرف خانم محترم (مسس هارت) بانضمام اشعار آبدار سرکار بمخلص شعار رسید بهترین ارمغان و راه آوردی است که از راه اوردی و مخلص را ممنون گردید . انرا در مضبطهٔ خود ضبط نمودم و همیشه بیاد شما عزیزش خواهم داشت . منت خدا را که هنوز سرزمین ایران ادیب پرور است . بسیار مشتاق ملاقاتم مگر اینکه اندکی کسالت دارم هر گاه رفع شد در لندن بادرس شما که مسس هارت نیز نوشته اند خدمت میرسم وگرنه مخلص انتظار سرکار را خواهم داشت که در کامبریج تشریف فرماشوید دوست شما ادوارد برون



پس از آنکه پروفسور برون را آنطور که باید بشناسم شناختم یادم آمد از آن لوحی که عباس افندی راجع بتألیفات این شخص محترم برای خودم فرستاده واصلش در نزد بنده ضبط است که در آنجا خصوصاً کتاب نقطة الکاف را بی اساس ذکر نموده مثل اینکه ادوارد برون مثلا آنرا ساخته و بنام حاجي میرزا جانی منتشر کرده ومن آن مضمون را صحیح تصور نموده در کتاب کواکب الدریه به آن اشاره کرده ام بعد از تذکر باین لوح بر درجهٔ دروغ وحیلهٔ عباس افندی آگاه شدم و دیدم این شخص تا چه اندازه جعال بوده و برای پیشرفت مقصد خودش بهر کسی پیرایهٔ بسته

با لجمله بر گردیم باصل موضوع ادوارد برون بقدری از تاریخ و قضایای باب و ازل و بها خوب مطلع بوده و تالیفات مفیده دارد که اگر خدماتش بایران منحصر بهمین قضیه باشد کافي است و نیز او تمام کتب و الواح بها و عبد البها را بموزهٔ بریتانیا رسانده است که بعداً حضرات نتوانند انکار کنند که فلان لوح وجود نداشته و اگر روزی مذهب بهائي بخواهد

از عالم حالیه قدم فراتر نهد و عرض اندامی کنند همان مدارك
و اسناد کافی است برای ابطال ایشان و لو اینکه همهٔ آن نسخ
در ایران هم هست ولی ممکن بود که الواح و کتب موجودهٔ
در ایران را به بی اعتباری معرفی نمایند و نسبت تحریف
به آن بدهند ولی خوشبختانه منحصر بایران نمانده و در کتابخانهای
خارجه وجود دارد و بحمد الله طوری نیست که احدی بتواند
ترهات باب و لاطائلات ازل و خزعبلات بهاهیچیك را انکار کند

بخوانید و بخندید

ازمعتمدی شنیدم گفت عکسی ازبها در لندن دیدم که هر وقت یادم
می آید بی اختیار خنده غلبه کرده تادو دقیقه نمیتوانم خود داری کنم
و اگر شما هم به بینید همین طور میخندید و آن عکسی است
که با نقاب نازکی بر داشته چشم و ابرویش از نقاب بیرون
است و بقیهٔ صورت در نقاب مخفی است ولی از بس نقاب نازك
بوده ریشش از زیر نقاب نمایان بطوریکه میشود تار های آن را شمرد! !
من باور نمیکردم ولی مدتها بود از گوسفندان بهاء (استغفر الله ـ بندگان خدا) میشنیدم که جمال مبارك ممکن نبوده عکسشان بر داشته شود
هر وقت عکاسی خواست عکسی بر دارد نور جمال مبارك شیشه
را خورد میکرد با اینکه این حرف یکحرف کودکانهٔ عامیانه
بود متحیر میشدم که این سخن برروی چه اساس است تا آنکه شرح
آن عکس را در لندن شنیدم و آنکس که هادی این سبیل بود گفت
یکنفر عکاس انگلیسی خواست عکس بها را بگیرد بها قبول نمیکرد

زیرا اوهمیشه در پشت پردهٔ جلال مخفی میشد وخود را کمترنشان میداد حتی بندکانش که از هـزاران منزل راه برای زیارت جمالش میرفتند آنقدر معطلشان میکرد و ناز و غمزه میفروخت و اطرافیانش نزد آن مسافر بیچاره حقه میزدند و وهم بدلش میافکندند که وقتیکه پس از چند روز بار حضور مییافت دیگر دلی برایش نمانده بود آنوقت هم یکي از پسر ها یا برادر های بها یا اقلا یکی از اصحاب محرم جلو افتاده از دم درب منزل یعنی از آنجا که دیگر بیگانه ای نیست و کسی نمیبیند تا درب اطاق صد ها مرتبه بخاك میافتاد و زمین میبوسید و هر دم شیوهٔ میزد و سخنی میگفت که مثلا دعا کن طینتت پاك باشد و جمال مبارك را بنظر خلقی نه بینی اینجا جای امتحان است مبادا همین که جمال حقرا در هیکل بشری دیدی تصور کنی که او بشر است خلاصه در هر قدم اینگونه حقه ها و شیوه ها بکار میبردند تااو را بزیارت جمال مبین میرساندند . الغرض این خدا که باین شیوه ها خدائی خود را حفظ میکرد میترسید عکس او باطراف برود و مردم به بینند که هرچه مي شنیدند آواز دهل بوده و او با سایر مردم هیچ تفاوت و مزیتی ندارد این بود که از عکس گرفتن اندیشه داشت و هر عکاسی که تقاضای عکس میکرد باو میگفتند نمیشود عکس بر داشت زیرا نور جمال مبارك شیشه را میشکند تا آنکه آن عکاس رند گفت اهمیتی ندارد ما پارچهٔ نازکی حایل صورت میکنیم که شیشه نشکند اینجا است که بلاهت و حمق گریبان انسان را میگیرد

و یا حقیقت خود را نشان داده یا خدای حقیقی چشم و گوش این بشر را که هوای خدائی بر سر دارد کور وکر میسازد . القصه این خدا گول بندهٔ طاغی خود خورده خیال کرد که اگر این کار بکند آن منظور تأمین شده بر عظمتش هم خواهد افزود اما همین که عکس بر داشته شد اطرافیان دیدند بد افتضاحی ببار آمده و این عکس بقدری مضحك ومسخره و رسواست که تدبیرات سایره را هم ازمیان خواهد بود

لهذا بهر قیمتی بود شیشه را گرفتند و شکستند وقسمها دادند و مرغها و پلوها بیاروی عکاس خورانیدند وقول از او گرفتند که حکایت را بازگو نکنند و او هم چون فرنگی و اخلاقی بود بروز نداد ولی یکدانه برای تفریح خودش نکاهداشته و اینك در لندن در محل مخصوصی است که غیر از بنده چندنفر دیگر هم دیده‌اند و اطمینان میدهم که تا هر وقت باشد همان عکس بازاری خواهد شد و حضرات هم نمیتوانند انکار کنند زیرا عکس بی نقاب میرزا خدا هم درعکا هست یعنی انعکسی که محض یادکاری میخواست برای اولاد خودش بگذارد دیگر آنجا شیشه نشکست و نقاب لازم نشد و ان عکس‌را نه تنها من بلکه همهٔ مسافرین دیده‌اند منتها اینست که نمیگذارند کسی کپیه بردارد و زیاد شود زیرا سرمایهٔ دخل از دستشان خواهد رفت این عکس و امثال آن امامزاده‌ایست که باید علي الدوام احمقهای سیستانی و سنگسری و نجف آبادی و آبادهٔ و کاهی هم یك قمصری و اردستانی بروند آنجا سجده کنند و نذورات

اداء نمایند .

صحبت سر کجا بود ؟ ها یادم آمد صحبت سر تاریخ بود که اینهمه دست و پا کردند که تواریخ معتبرهٔ ایران از قبیل ناسخ التواریخ و غیره را از اعتبار بیاندازند و هر روز برنگی القائی کردند و یا خود چیزی نوشتند که شاید لکه‌ها از تاریخ شسته شود و عقلا هم مانند سفها بدام ایشان بیفتند ولی نشد و نخواهد شد و حقیقت ناچار است که ازپرده برآید و بازاری شود .

اما قسمتهای خصوصی از تاریخ از قسمت عمومی آن مشکل تر است که حقیقتش بدست آید چه‌در صورتیکه قسمت‌عمومی آن اینقدر قابل حشو و زوائد و تصرف وتحریف باشد قسمت خصوصی آن که مخصوص یك عائله و طایفهٔ باشد آنهم طایفهٔ مستور و عائلهٔ منفور بدیهي است بهر قسم خودشان بخواهند شهرت و جلوه میدهند و یافتن بعضی نکات تاریخي هنکامی ممکن میشود که امری واقع شود و بین خودشان اختلافاتی احداث شود آنوقت است که بعضی از کارهای پنهانی آشکار میشود . مثلا وقتیکه ریاست بین بها و ازل در معرض تقسیم درمیاید آنوقت ازل وخواهرش آن قضیه را بروز میدهند که‌در جلد اول اشاره شد راجع باینکه میرزا بها دخترخود سلطان خانم را نزد عمش ازل به پیشکشی فرستاده که تصرف کند یا وقتیکه میرزا آقا جان خادم‌الله سهمی از این بساط میطلبد ونمیدهند آنوقت بروز میدهد که انهمه الواح و آیات خوب یابد صحیح

یا غلط از اثر قلم من و چند تن دیگر از امثال من بود نه بها یا وقتیکه یکی دیگر اعراض کرد بروز میدهد که در فلان شب با عباس افندی رفتیم دو نفر مخالف خودرا کشتیم و لای پایه مخفی کردیم .

یاهنگامیکه عباس افندی اقوال پدر خویش‌را نسخ میکند برای اینکه این کمپانی مذهبي بخود و عائله اش تخصص یابد انوقت میرزا محمدعلی میگوید خواهر عباس افندی شوهر قبول نکردنش مبنی بر یك اساسي بود غیر از اینها که میگویند و چون نگارنده قرار داده‌ام اینگونه اموررا بی پرده ذکر نکنم از ان میگذرم . و هنگامیکه آقا مهدی کاشانی خادم خاص عباس و عباسیان میرود بمیرزا محمد علی تمسك میکند در آن موقع عبدالبها این عمل را حمل بر یك قضیهٔ عجیبی نموده میگوید آقا مهدی را فروغیه خانم « خواهر دو مادری خود افندی » فریب داده و آقا مهدی فقط برای اینکه یکدفعه سر خود را در دامان همشیره نهاده .... از ما گذشت وبٰاو روی آورد . یا وقتیکه زن عبدالحمید مصری بواسطه بعضی پیش آمد ها رنجور میشود پارهٔ اسرار زنانه که بین او و .... خانم صبیهٔ عبدالبها بوده فاش میکند و میرزا جلال داماد عبدالبها آنزن بیچاره را آنقدر میزند که مجنون شده برای معالجه اورا بسمت بیروت میفرستند . یا وقتیکه ورقهٔ علیا خواهر عباس افندی بر اثر شهادتهای ناحقی که در حق شوقی افندی داده واورا خدا ساخته توقعاتی دارد و ادا نمیشود آنوقت است که یکهفته قهراً

بخانهٔ پدریش در عکا عزلت میکند و پارهٔ زمزمه های تاریخی آغاز نموده تا ازشدت خوف میرزاهادی پدر شوقی میرود دست و پایش را میبوسد و او را بمنزل بر گردانیده سرپوش روی کار میگذارد. یا وقتیکه سید مهدی دهجی که اعظم مبلغ حضرات بود و او را اسم‌الله خطاب کرده در حضورش نمی - نشستند بقول خودش مطلع برقضایای سریه میشود وبقول خود بهائیها طمع در دختر عباس افندی میکند ونمیدهند آنوقت‌است که خبطهای عباس افندی را روی کاغذ آورده نبذه‌هائیکه بعضی از مطالبین خوانده‌اند و شاید ما هم یکی دو فقرهٔ آنرا بیان کنیم مینویسد و منتشر میسازد.

مقصود اینست تاریخ خصوصی و خانوادگی را به‌سهولت نمیتوان بدست آورد و بـا مدارك شایعه منتشر ساخت مگر جسته جسته در اینگونه مواقع فقط سر رشتـهٔ بدست آید و تا درجهٔ اخلاق و روش آن خاندان شناخته شود و متأسفانه در اینگونه مواقع هم یك تاریخ بصورتهای مختلفه در امده هر یك انچه را خود میگویند قلمداد کرده از گفتهٔ دیگران سلب اعتماد مینمایند و اتباع هم بدون تعمق ان را میپذیرند - اما فلسفه تاریخ فرع بر اطلاع کامـل است که کسی حوادث تاریخیه را بدون کم و زیاد چنانکه هست بشناسد انوقت می توانـد فلسفه انرا بدست ارد و از جمع و تطبیق قضایا نتیجه ای بگـیرد و فلسفهٔ بشناسد

اکنون که مقدمـه بپایان رسید تذکر داده میشود که

بقدری این بنده در هر سه قسمت از این تاریخ استقصا بعمل اورده است که‌خود بهائیان ـ در اغلب کتب والواح ورسائلی که در غرب میخواستند منتشر سازند اقوال مرا سند و حجت میدانستند و اگرچه پس از بروز مخالفت من تا آخر درجهٔ امکان کوشیده اند که نشریات راجعهٔ باین مقام را جمع کنند ولی « مشت است و درفش و آهن سرد » مثلا کتاب دکتر اسلمونت اسکاتلندی که بعقیدهٔ خود مسائل صحیحهٔ آنرا از مورخ بهائی (آواره) نقل نموده و بانگلیسی بطبع رسیده چگونه ممکن است نسخ آن محو شود؟

خصوصاً که اغلب نسخهای آن در دست کسانی است که‌عقیده بمذهب بهائي ندارند یا مجلات نجم باختر که درهرشماره‌اش ذکری از آواره هست چگونه ممکن است همه معدوم شود. اینجاست که‌باید بر سوء تدبیر وجهل زعماء بهائی اعتراف نمود. و یقین کرد که چون خدا بخواهد تقلب قومی را ظاهر سازد از میان خودشان کسی را برانگیزاند که عالم براه وچاه باشد و از راه خود موفق بمقصود گردد اذا اراد الله بشیئی هیئی اسبابه و هو بکل شیئی‌علیم

مرحلهٔ اولی در تاریخ باب

سید علیمحمد باب در شیراز در روز اول محرم ۱۲۳۵ هجری مطابق ۳ اکتوبر ۱۸۱۹ میلادی از صلب سید محمد رضا و رحم فاطمه بیگم متولد شده . تحصیلات مقدماتیش در همان شیراز در نزد شیخ عابد معلم انجام گرفته و اسم اصلی

شیخ عابد (محمد) بوده است بشهادت خود باب فی قوله (ان یا محمد یا معلمی لا تضربنی) الخ سپس در بوشهر به تجارت پرداخته و بار دیگر ازتجارت دست کشیده بکربلا رفته ومدتی در حوزهٔ درس حاج سید کاظم رشتی حاضر میشده واز همان اوقات بر اثر بعضی از احادیث و اخبار صعبهٔ متصعبه ذهنش مشوب شده و معلوم نیست که از چه زمان شروع به دعوی نموده فقط معلوم است که در سنهٔ (۱۲٦۰) ادعای‌او علنی شده ولی باز هم در اینکه او چه ادعائي دارد مبهم بوده و آخر هم در ابهام مانده در هر مقام سخنی گفته وداعیهٔ کرده چنانکه خود بابیها و بهائیها متفقند بر اینکه سید شش مرتبه ادعای خویش را تغییر داده است . در بادی امر عنوان ذکریت نموده و بسید ذکر مشهور شده آنکاه داعیهٔ بابیت کرده وخود را نایب خاص امام غایبی خوانده که حالا بهائیان میگویند اصلا همچو امامی در پس پردهٔ غیب نبوده و نیست . آنکاه دعوی مهدویت و نبوت و ربوبیت و الوهیت نموده واحداً بعد واحد . خلاصه تا مدتی سید باب باب و واسطهٔ بین مردم و یك همچو امام موهومی بوده است و این اولین قدم دروغ و حیله است که اگر معتقد بوجود امام حی غایبی نبود چرا خود را باب و نایب خاص او میشمرد و با آنهمه آب و تاب در تفسیر سورهٔ یوسف وغیره بوجود و حیات وبقای او استدلال میکرد ؟ و اگر بود چه شد که یکمرتبه آن امام حی غایب در وجود خود باب جلوه نموده خودش قائم و مهدی و امام

حی منتظر شد ؟ !

اما باید دانست که داعیهٔ ذکریت و بابیت او تقریباً علنی بوده و اگر نزد همه‌کس اظهار نکرده در اغلب مواقع این معنی را تفهیم مینموده است ولی داعیهٔ قائمیت ونبوت و ربوبیت و الوهیت او خیلی مستور بوده وحتی درحیات خودش در هیچ مقام و محضر و نزد احدی علناً اظهار یکی از آن دواعی ننموده بلکه اخیراً از داعیهٔ بابیت هم بموجب توبه‌نامهٔ خودش استنکاف کرده و این عنوانات قائمیت ونبوت وربوبیت و الوهیت تماماً بعد از قتل سید مطرح مذاکره شده بعضی از آنهـا عنوانش در اوراق سید یافت میشده و بعضی هـم تعبیراتی است که بر آن جسته اند و انتشار داده اند و عامل عمدهٔ آن تقلبات این دو برادر نوری بها و ازل بوده‌اند. باری برگردیم باصل موضوع. خیلی وقت لازم است و اطلاع و مو شکافی میخواهد که بدانیم در میان عوامل دینیه و علمیه و سیاسیه کدام عاملی در سید بیشتر مؤثر شده و اورا برزمزمهٔ ذکریت و بابیت وا داشته ولی غالباً چنین فهمیده میشود که هرچه بوده است از ابتداء سید باب نمیخواسته است کار را باینجاها بکشاند و پیش آمد ها که قسمت عمده‌اش سوء سیاست بوده کار را باینجا کشیده

اما سفسطه‌های سید رشتی در او اثری داشته زیرا سید زمزمهٔ آغاز نهاده بود که جای مهری برای آتیهٔ خود میگذاشت یعنی رکن رابعی برای توحید ونبوت وامامت قائل شده کاهی

خود را معرفی نموده گاهی هم میگویند اشاراتی میکرده که
عنقریب ندائی بلند خواهد شد و اگر چه ما نتوانستیم حتی
یك کلمه از کلمات سید رشتي را که مدل بر صحت این قول
باشد پیدا کنیم که او وعدهٔ ارتفاع ندائی داده باشد ولی با
فرض اینکه تسلیم شویم که اشاراتی کرده شبهه نیست که
اشاراتش بوجود خودش بوده و جز خود احدیرا منظور نداشته
و در واقع آن ثمری که باب و بها برداشته‌اند از کشتهٔ او بوده
زیرا بهائیان میدانند که این رویه در باب و بها هردو موجود
بود که از ابتداء انظار مردم را بخود متوجه نداشته پیوسته
افکار را بطرف دیگری مصروف میداشتند و آنچه بهم میبافتند
تکیه اش را بغیر خود میدادند و چون جمعی گردشان جمع
میشد آنوقت متدرجاً با کمال احتیاط پرده را بلند کرده خود
را نشان میدادند که آن نفس مشارالیها خود مائیم

مثلا باب بطوریکه گفتیم در بادی امر تمامش بشارت
بقرب ظهور میداد و خود را واسطهٔ فیض میخواند بین خلق
و امام و تا اواخر ایام هم هنوز در کلماتش (یا بقیة الله انی
فدیت بکلی لك) میگفت و اخیراً بهائیان بزور سریشم این
اشارات را به بها چسبانیده اند وحال آنکه بکلی خلاف حقیقت
است و همچنین بها در ابتدا خود را ببرادرش ازل میچسبانید
و همهٔ کلمات را باو منسوب میداشت ودر بعضی احیان با کمال
احتیاط گوشزد میکرد که عنقریب از پس پردهٔ غیب جمال
ازلی بیرون آید و باین کلمات برادر خود را ساکت ومریدان

را مشغول نکاهداشته وقتیکه خواست بساط خدائی را بتنهائی ببلعد گفت مقصودم از آن اشارات باطن خودم بود که آنروز هنوز در پس پردهٔ اختفا مستور بودم وحال عرض اندام کردم ومن همان جمال غیبی هستم که بدان اشاره میشد ! !

باری کلام بر سر سید رشتی بود که اگر وعده و نویدی میدادهٔ عیناً قضیه همین بوده است که اراده داشته خودش زمزمهٔ آغاز کند و عمرش وفانکرده سید باب چون محرم اسرار و هشیار و بیدار کارش بوده این دعوا را در حق خود مصداق داده و ازموقع استفاده کرده بتبلیغ شاگردان سید رشتی پرداخته و چون خودش شاگرد آن دبستان بود این شد که او هم در ابتدا برای تقریب مردم چندان پا را بالا نگذاشت و شاید اگر رقیبی مثل حاجی کریم خان پیدا نمیشد باز هم درهمان درجات اولیه میماند و بهمان بابیت و نیابت قناعت مینمود ولی همینکه خان کرمانی مقام رکن رابعی را بتمامه احراز کرد میدانی برای سید باب نماند و ناچار شد که قدم فراترنهد و اقوال سید رشتی را از جنبهٔ دیگر بخود منسوب دارد و بار دیگر این قضیه در میرزای نوری تکرار شد چنانکه اشاره کردیم جز اینکه معلوم است دو تقلید مانند هم طابق النعل بالنعل بیرون نمی آید این بود که در سومین تقلید که میرزا خدا متصدی آن بود صورت دیگر را بخود گرفت و درنتیجه اختلاف ازلی و بهائی پدید شد پس خلاصه اینست که تخم این فتنه را بدون شبهه سید کاظم رشتی کشت منتها اینکه او میخواست خرمنش را خودش حصاد

کند ولی اجل مهلت نداد و تخم افشاندهٔ ویرا سید باب درو کرد و او هم نتوانست کامی از آن شیرین نماید و خرمن را پاك نکرده و به آسیا نداده گذاشت و گذشت لهذا میرزای نوری که از ابتدا تا انتها همراه و بیدار کار بود خود را روی خرمن انداخته تصاحب کرد و گندمهای این خرمن را با هر حیله بود بخانه رسانید و نان پختن آنرا بعهدهٔ پسرش عباس افندی گذاشت و او دکانی علم کرد و نانی پخت و این همان نان است که پس از هشتاد سال امروز شوقی افندی میخورد

در ابتدای پیدایش باب دو نفر از دولتیان سوء سیاستی بروز دادند که هر یك از جهتی خسارت کلی باین ملت وارد کردند و قضیهٔ باب را کاملا بموقع اهمیت گذاشتند اول حاجی میرزا آقاسی بصورت مخالفت دوم ـ منوچهر خان معتمد الدوله بصورت موافقت و قبل از آنکه شروع بفلسفهٔ این قضیه شود عکس هر دورا در اینجا ببینید تا وارد مطلب شویم

شبههٔ نیست که اگر از طرف حاجی میرزا آقاسی سختی و فشار و نفی و حبس بر باب وارد نشده بود و بالعکس ازطرف معتمد الدوله منوچهر خان خواجه حاکم اصفهان پذیرائی و نگهداری بعمل نیامده بود و قضیهٔ باب بخون سردی تلقی شده بود تا این درجه خسارت بمال و جان و حیثیات مدنی و ملي ایران وارد نمیشد اما مع الاسف حاجی میرزا آقاسي بسبب جنبهٔ تصوف، و هوای مرشدی که بر سر داشت رعایت سیاست نکرده اوامر اکیده بر فشار باب صادر کرد و این اقدامات



عکسی است که از پردهٔ نقاشی گرفته شده آن طفل کوچك ناصر الدین شاه است با وزراء در موقع ولیعهدی و طرف راست شاه شخص آخرین که منحنی است بر روی عصای خود معتمد-الدوله و طرف چپ مقدم همه حاجی میرزا آقاسی است که عصا بدست دارد .

سلسله اش میکشد تا بحبس باب در قلعهٔ ماکو . این بود که حسینخان اجودان باشی حاکم فارس سید را مضروب و مشلق نموده بر انکار دعوی خود محکوم ساخت و بر حسب امر صاحب اختیار سیدباب سر منبر بر آمده ادعای خویش را انکار وتبعیت اسلام را اقرار نمود و عباس افندی در مقالهٔ سیاح خواسته است آنرا باصطلاح ماست مالی کند و میگوید طوری بر منبر صحبت

کرد که موجب اطمینان دیگران و مزید ایمان تابعان شد ولی
هر کسی میفهمد که اینها گل بمهتاب مالیدن است صاف وساده
باب بر سر منبر منکر شد که من ادعائی ندارم و حتی لعن کرد
کسی را که صاحب داعیهٔ باشد و از تبعیت اصول وفروع اسلامی
خارج باشد و بار دیگر هم توبه و انکار باب در تبریز تکرار شد
که خوشبختانه در آن دفعه بقلم خودش روی کاغذ آمده واصل
نسخه را پروفسور برون گراور کرده ما هم امیدواریم در محل
مناسبی نقل نمائیم.

باری پس از چندی باب باصفهان مهاجرت کرد و
معتمد الدوله منوچهر خان خواجه حاکم اصفهان که اصلا
ارمنی نژاد بود از طریق دیگر باعث فساد شد زیرا او مدت
ششماه باب را در حرم سرای خود حفظ کرد و معلوم نیست
برای چه مقصد پرورد و میگویند باو ارادت اظهار کرده ولی
بنده از بس دروغ و شایعات بی حقیقت از اینطایفه دیده ام
راجع باین گونه امور نظریهٔ دیگری پیدا کرده ام و خلاصه
اینکه برای این مسائل بعوامل خارجی معتقد شده آنرا نتیجهٔ
یك نوع سیاستهائی شناخته ام که در دوره قاجاریه در ایران
شایع شده بوده است یعنی راجع بمساعدتهای معتمد الدوله بباب
و مساعدتهای قونسول روس ببها و شفاعت و خلاص او از حبس
ناصر الدین شاه و مساعدتهای بعضی از مامورین انگلیس بعبدالبها
در سوریه و فلسطین و دادن لقب سری هیچیك را مبنی بر
یکذره حسن نظر و عقیده ندانسته فقط یك نوع از سیاست را

موجب این مساعدت های جزئی میدانم که اتفاقاً آنگونه سیاست را هم نمیتوانم سیاست خوبی بدانم ولی خوشبختانه سیاست مدار مشخص و بقا و دوامی ندارد چنانکه بکلی اخیراً این سیاست ها تغییر کرده سیاست معتمد الدوله خواجه را خدا بعد از ششماه تغییر داد و او را بسرای آخرت فرستاد « این اولین معجزهٔ باب » . و سیاست روسها را هم انقلاب روسیه تغییر داد و اینك اثری از آن سیاست در روسیه نیست بدرجه ایکه مشرق الاذکار بهائیان در عشق آباد جز یك تفرجگاه عمومی چیز دیگری نیست « این هم معجزهٔ بها با آن همه وعده ها که در حق امپراطور روسیه داده بود » سیاست انگلیسها هم تصور میکنم که بفوت عباس افندی تغییر کرده باشد

زیرا از خود بهائیان طهران خاصه اعضای محفل روحانی شنیدم که میگفتند قونسول تازه مانند قونسول قبل باما مساعدت ندارد و گفته است بهائیان مانند دیواری هستند که هیچ حرکت نداشته باشد و در دیوار بودن هم استوار نیستند بلکه دیوار شکستهٔ هستند که نمیتوان برآن اعتماد کرد « اینهم معجزه و نفوذ و لیاقت شوقی افندی »

مجملا بعد از فوت منوچهر خان پسر برادرش گرگین خان که وارث او بود راپرت بحاجي میرزا آقاسی داد که باب در سرای عمم مستور و مخفی است لهذا حاجی میرزا آقا سی غلامانی چند برای جلب او بطهران فرستاد و لی بعد که با سایر وزراء مشورت کرد صلاح بر اینکار ندیدند و او را از

قریهٔ کلین (کاهیر در قاموس) بسمت تبریز فرستادند و در
قلعهٔ ماکو که در خارج تبریز دور از آبادی است محبوس داشتند
در اینجا باید این نکته را متذکر شد که تا آن وقت
امر باب اهمیتی نداشت زیرا نه داعیه‌اش معلوم بود ونه چندان
جمعیتی بهم زده بود و نه اتفاقات مهمی افتاده بود فقط زمزمهٔ
در پرده کرده بود براثر کلماتی که مانند کلمات شخص خواب
زده مبتدا و خبرش مجهول و کبری و صغری و نتیجه اش
نا معلوم است عنواناتی گوشزد معدودی از صحابهٔ سید رشتی
یعني طایفه شیخیه کرده آنها را در حق خود ظنین کرده بود
که شاید رتبهٔ رکن رابعی را او بهتر از دیگران درخوراست واز
عنوان بابیت هم که اخیراً سر زبانها افتاده بود منکر و تائب
شد چنانکه اشاره نمودیم و بالاخره قضیه چندان مهم نبود
ولی همینکه در ماکو محبوس شد بر اهمیت قضیه افزود وآنها
که حسن ظنی داشتند قدم فکر را فراتر نهادند و بطوری که
بعداً خواهیم دانست بابیت او را مسلم شمرده تحمل مصائب را
دلیل بر حقیت دانستند و مقام بابیت را برایش کم شمرده
بمهدویت ستودندش زیرا کلمات او دارای چند پهلو بود و هر
رتبهٔ از آن استنباط شده و بوسیلهٔ چند نفر از مأمورین دولت
که در حقیقت خیانت بزرگی مرتکب شده اند مراسله بین او و
چند تن از رفقایش دایر شد
بلی رفقا گفتم و غلط نبود زیرا آنها که از ابتدا برای
تحقیق حق و انتظار ظهور آمده بودند بعد از آنکه قدمی چند

برداشتند در جامعه ببابی مشهور شدند و مقاماتشان از دست رفته بود لهذا با سید باب شریك در بساط دین سازی شدند و هریك ازخود رائی زده وپیشنهادی داده ازرفقای سید محسوب شدند و بزرگترین شاهد ما در این مدعا قضیهٔ بدشت است که اشاره خواهد شد . از قضیهٔ بدشت و جنك مازندران و زنجان بخوبی معلوم میشود که صحابهٔ خاص باب رفقای دین ساز او شده از مقام ارادت فراتر رفته و برتبه شرکت رسیده‌اند زیرا مؤمنین بیك نبی هیچگاه از خود اظهار وجود و اقدام بکار و تصدی تقنین قانون و شرع جدید نمیکنند و معقول نیست این کار ولی بالعکس در قضیهٔ باب هر یك از اصحاب ومحارم اسرار و رفقای باب استقلال وجودی داشتند و حتی بقائمیت موصوف میشدند و بجملهٔ (قائم فی الجیلان و قائم بطبرستان و قائم بخراسان) که اشاره به ملا محمدعلي حجة ومیرزا محمد علی قدوس بار فروش و ملا حسین بشروئی است تمسك و استدلال میکردند و بها و قرةالعین در بدشت برای تغییر شریعت نقشه میکشیدند خلاصه عملا ثابت شده است که تمام چیزهای این مذهب برضد همهٔ ادیان بوده یعنی داعیه مبهم و مخفي و هر روز قابل تغییر و مقام نبوت و امامت و الوهیت هم دربین خودشان مانند القاب ملکیه بوده است که بهرکسی روادانسته و منسوب میداشته‌اند و تمام افراد اولیه درکار تشریع دخالت داشته‌اند وکسر حدود و اشاعهٔ فسق و نشر دروغ و مطالب

بی حقیقت برای اخذ نتیجه و اعمال قوهٔ هو وجنجال مهمترین عامل مرام و مبدأشان بوده و بر خلاف همه کتب دینیه که باید فصیح و ادبی باشد اینها تعمد بر غلط و مزخرف سرائی میکردند و چون این مفاسد شروع شد سید باب دید کاری شده و نوعی قضیه ترتیب شده که اگر او خود دست ازآن بردارد بها و ازل و قدوس و باب‌الباب و قرةالعین و وحید وحجة و امثالهم که از عوامل حل و عقدند دست بر نمیدارند چه که با بودن باب باز هریك از اینها داعیه داشتند یکی دم ازقائمیت میزد دیگری از نبوت سومی از ربوبیت وآن دیگری ازالوهیت و بالاخره همه آیات میگفتند همه احکام جعل میکردند همه یفعل مایشاء بودند

مجملا سید باب دید حبس و ضرب برای او مسلم شده کاسه ها کلا بر سر او شکسته شده حالیه اگر اندکی او در کار سست شود دیگری زمام را بدست میگیرد و ندا را بلند کرده نعرهٔ اننی اناالله بفلك دوار میرساند و شاید اگر مطمئن بود که ادعای دیگری مورث خلاصی خودش خواهد شد او رها میکرد تا دیگری بردارد اما میدید که هر چه بیشتر این زمزمه‌ها بلند شود تقصیر او که مبدء بوده شدیدتر و عظیم تر خواهد گشت این بود که تن بکار در داد و در همان حبس شروع بتألیف کتاب بیان نمود که آنهم خوشبختانه اجل مهلت نداد که باتمام برسد و اینمسئله مضحك است که او خود بحدی بسرعت تحریر نموده و معجزهٔ خود قرار داده معهذا در ماکو

با آن فراغت بال در مدت چهار سال هشت واحد نوشته است که شاید هشتهزار بیت باشد و اگر او روزی چهار هزار بیت کتابت میکرد چرا نتوانست همهٔ بیان را که کار دو روز او بود تمام کند ؟!

خلاصه بعد از آنکه قائمیت را دیگران هم هوس کردند و یکی قائم گیلان شد دیگری مهدی خراسان و آن دیگری حجة زنجان و یکی قائم طبرستان گشت و آن دیگری وحید در فارس وکرمان آنوقت بود که قائمیت را برای خود کم دیده ادعای نبوت کرد و تفسیر شریعت‌راکه از بدشت برایش پیشنهاد کردند متصدی شده و با شرکت دیگران دست بکار تشریع زد وبعبارهٔ ساده پیغمبر شد و اجازهٔ تبلیغ نبوت داد وکسر حدود که «مهم‌ترین نقطهٔ نظر قرةالعین و قدوس و بها بود شروع شد

چون چندی بر آمد مقام نبوت بقدوس بخشیده شد و دورهٔ ربوبیت رسید و ازل مرآت شمس ربوبیت شد ودر اواخر امام که بنا بود از جهان رخت بر بندد بمنصب الوهیت ارتقاء جست و فوری دورهٔ حیاتش سپری شده مصلوب گشت و از جهان فانی در گذشت وبعبارهٔ اخری خدای حی لایموت مقتول گردید و دورهٔ او بسر آمد و مرحلهٔ ثانی که دورهٔ حیات بها و ازل باشد پیش آمد وبرای تقسیم اولوهیت بین این دوبرادر فتنه و فساد شروع شد و عنقریب بشرح آن خواهیم رسید

استطراد

بااینکه نگارنده درموقع تألیف وتصنیف کتاب کواکب-
الدریه فی مأثرالبهائیه بقدری در بین اهل بها مشار بالبنان و
مورد اطمینان بودم که بقول یکی از آنها « گرد چمدان
آواره را برای تبرك میبرند ! » وبدیهی است درآنموقع اگر
بی عقیدهٔ به بهائیت هم میشدم ممکن نمیشد که لکه های
تاریخی بر ایشان در کتاب بگذارم و اگر میگذاردم ناچار
آنها به شست و شوی آن مبادرت میکردند چناتکه کردند
یعنی هزاران قضیهٔ مسلمهٔ تاریخی را که محل تردید نبود از
تألیف من برداشتند بعنوان اینکه صلاح امر نیست و صد ها
دروغ بجایش گذاشتند بعنوان اینکه حکمت اقتضا دارد که
اینها نوشته شود معذلك کله اینك با مراجعهٔ نظر میبینم باز
حقائقی از قلم جاری شده و در همان کتاب ثبت گشته
عباس افندی هم با همهٔ زرنگیهایش و بااینکه چندین دفعه آن
کتاب را خواند و قلم اصلاح در آن نهاد باز بر خورد نکرد
و آن مسائل برای استدلال کنونی ما باقی مانده و اینجااست
که باید گفت یا آواره درنگارش آن کتاب بیدار بوده یاخدای
بهائیان در آنموقع خوابش برده بوده استو آن هذالشیئي عجاب !
و از جملهٔ آنها قضیهٔ بدشت است که اینك عیناً ازکواکب-
الدریه نقل میشود باضافهٔ توضیحاتیکه در آخر خواهیم داد

نقل از کواکب الدریه صفحه ۱۲۷

در سال ۱۲٦٤ کبار اصحاب باب یکمصاحبهٔ مهمی ویك اجتماع و کنکاش فوق العاده ای در دشت بدشت کرده اند که موضوع عمدهٔ آن دو چیز بوده یکی چگونگی نجات و خلاصی نقطهٔ اولی (باب) و دیگر در تکالیف دینیه واینکه آیا فروعات اسلامیه تغییر خواهد کرد یا نه

مجمل از این قضیه آنکه چون اصحاب از طهران بجانب خراسان ره فرسا شدند یك دسته بریاست قدوس و باب الباب از جلو و دستهٔ دیگر بریاست بهاء الله و قرة العین از عقب میرفتند دشت بدشت رفتند تا بدشت بدشت رسیدند در آنجا چادر ها زدند و خیمه ها بر پا کردند و بدشت محل خوش هوائی است که واقع شده است بین شاهرود و خراسان و مازندران ونزدیك است بمحلی که آنرا هزار جریب میگویند و اگر چه اخبار تاریخیه در بسیاری از مسائل بدشت ساکت است وافکار ناقلین در اینموضوع متشتت (۱) ولی قدر مسلم اینست که عمده مقصد اصحاب در این اجتماع و کنکاش در موضوع آن دو مطلب بوده که ذکر شد چه از طرفی باب الباب بماکو رفته محبوسیت نقطهٔ اولی را دیده آرزو مینمود که وسیلهٔ نجات حضرتش

(۱) مسکوت بودن تاریخ بدشت فقط برای افتضاحات حاصله است که نمیشود همهٔ قضایا را نوشت اینست که هر مورخی قضیهٔ بدشت را بابهام بر گذار کرده

فراهم شود و نیز قرة العین در این اواخر باب مکاتبهٔ با باب را گشوده همواره مراسله مینمود و از توقیعات صادرهٔ از ماکو چنین دانسته بود که وقت حرکت و جنبش است خواه برای تبلیغ و خواه برای انجام خدمات دیگر و در هر صورت خاموش نباید نشست و اما .. بهاء الله مکاتبه شان با: باب استمرار داشت و چنانکه اشاره شد و بشود اکثر از اصحاب پایه قدرش را بر تر از ادراك خود شناخته و میشناختند و مشاورهٔ با حضرتش را در هر امر لازمتر از همه چیز میشمردند (۱) و از طرف دیگر اکثر تکالیف مبهم و امور در هم بود بعضی امر جدید را امری مستقیم و شرعی مستقل میشناختند و بعضي دیگر آنرا تابع شرع اسلام در جزئی وکلی می دانستند و حتی تغییر در مسائل فروعیه نیز جایز نمیشمردند و بسیاری از مسائل واقع میشد که تباین و تخالف کلی در انظار پیدا میشد وغالباً قرة ـ العین را حکم کرده جواب کتبی یا شفاهی از او گرفته قانع میشدند. او نیز هر چند در ابتدا مستقلا جواب میداد ولی بعد از تشرف بحضور بهاء الله بدون مشورت باایشان جوابی نمیداد و اقدامی نمیکرد و اگر چه سراً هم بود بعد از مذاکره ومشاورهٔ با آن ... جوابی میداد و اقدامی مینمود. و بعضی ازمورخین گفته اند حتی طلب کردن طاهره را بطهران «که بها میگویند

(۱) اینها ازالقا آت بهائیان است که برای اهمیت بهابتاریخ منضم کرده اند و در تواریخ سایره ذکری از اهمیت بها درآنروز نبوده است.

او را از قزوین خواسته» و اقدام او باین مسافرت برای مسئله بدشت بوده خلاصه این دواعی سبب شد که اصحاب را در آن گوشه فراغت و دشت پر نزهت مجتمع ساخت تا آنکه در صفحهٔ ۱۲۹ کواکب الدریه مطلب باینجا میرسد

پس در باب نجات باب تصمیم گرفتند که مبلغین باطراف بفرستند و احباب را دعـوت بزیارت کنند که هر کسی برای زیارت حضرت بماکو سفر کند و هر کس را هر چه مقدور است بردارد و ماکو را تمرکز دهند و از آنجا نجات . . . . را از محمد شاه بطلبند اگر اجابت شد فبها و الا بقوهٔ اجبار . . . . . را از حبس بیرون آورند ولی حتی المقدور بکوشند که امر بتعرض و جدال و طغیان و عصیان با دولت نکشد و چـون این مسئله خاتمه یافت و از تصویب گذشت سپس در موضـوع احکام فروعیه سخن رفت . بعضی را عقیـده این بود که هر ظهور لاحق اعظم از سابق است و هر خلفی اکبر از سلف و بر این قیاس نقطهٔ اولی اعظم است از انبیای سلف و مختار است در تغییر احکام فروعیه (!) بعضی دیگر معتقد شدند که در شریعت اسلام تصرف جایز نیست و . . باب مروج و مصلح آن خواهد بود و قرة العین از قسم اول بوده اصرار داشت که باید بعموم اخطار شود و همه بفهمند کـه .. دارای مقام شارعیت است و حتی شروع شود ببعضی تصرفات و تغییرات از قبیل افطار صوم رمضان و امثالها و اگر چه قدوس هم مخالف نبود ولی جرئت نداشت این رأی را نماید زیرا هم خودش در تعصبات اسلامیه

قوی بود و بسهولت نمیتوانست راضی شود که مثلا صومی را انکار کند و هم تو هم از دیگران داشت که قبول نکنند وتولید نفاق و اختلاف گردد ولی قرة العین میگفت این کار بالاخره شدنی است و این سخن گفتنی پس هر چه زود تر بهتر تا هر کس رفتنی است برود وهر کس ماندنی وفدا کار است بماند

پس روزی قرة العین این مسئله را طرح کرد که بقانون اسلام ارتداد زنان سبب قتل ایشان نیست بلکه باید ایشان را نصیحت و پند داد تا از ارتداد خود بر گردند و باسلام بگرایند

لهذا من در غیاب قدوس این مطلب را گوشزد اصحاب میکنم اگر مقبول افتاد مقصد حاصل و الا قدوس سعی نماید که مرا نصیحت کند که از این بی عقلی دست بر دارم و از کفری که شده بر گردم و توبه نمایم این رای نزد خواص پسندیده افتاد و در مجلسی که قدوس بعنوان سر درد حاضر نشده و بهاء الله هم تب و زکامی عارضشان شده بوده از حضور معاف بودند (!) قرة العین پرده بر داشت و حقیقت مقصود را گوشزد اصحاب نمود همهمه در میان اصحاب افتاد بعضی تمجید نمودند و برخی زبان بتنقید گشودند و نزد قدوس رفته شکایت نمودند قدوس بچرب زبانی و مهربانی ایشان را خاموش کرد و حکم فاصل را موکول بملاقات طاهره (قرة العین) و استطلاعات از حقیقت فرمود و بعد از ملاقات قرار داد اخیر این شد که قرة العین این صحبت را تکرار کند و قدوس را

بمباحثه بطلبد و قدوس در مباحثه مجاب و ملزم گردد

لهذا روز دیگر چنین کردند و چنان شد که منظور بود اما با وجود الزام و افحام قدوس باز همهمه و دمدمه فرو ننشست و حتی بعضی ازآن سر زمین رخت بر بستند و چنان رفتند که دیگر بر نگشتند و در صفحه ۱۳۱ است

ولی آنها که طاقت نیاورده و رفته بودند سبب فساد شدند و جمعی از مسلمین بر حضرات تاخته ایشان را مضروب و اموالشان را منهوب کرده آنها را از آن حدود متواری کردند و آنها با همان تصمیم که در تمرکز بما کو داشتند از آنجا بسه جهت تقسیم شده بهاء الله و جمعی بطهران و طاهره با قدوس بمازندران و باب الباب با معدودی اولا بمازندران و بعداً بخراسان رهسپار شدند (انتهی)

پوشیده نماند که آبرو مند ترین فلسفهٔ که راجع بقضیهٔ بدشت پیدا کرده اند و یا ساخته اند همین شرحی است که ماهم در آن تاریخ مغلوط نوشته ایم و آنرا رنك‌ورو داده و لکه های سیاهش را گرفته مورد قبول زعماء بهائی قرارداده ایم و با وجود این بطوری که ملاحظه میشود بقدری این سرگذشت حقایق غیر مقدسه را در زیر پرده مخفی دارد بلکه بی پرده و آشکار است که هر کسی میتواند سطری از آنرا دریابد واین بسی واضح است که اگر اجتماع کبار اصحاب باب در اندشت بدشت فقط برای همین مقصد باشد که در این تاریخ اظهار شده باز مذهب بابی و بهائی را بپاکی و سادگی معرفی‌نکرده

کاملا میفهماند که حکایت حضرات حکایت عقیده و دین وخدا نبوده بلکه دین را بازیچه و ساختهٔ دست بشر پنداشته وحقیقت وحی و الهام و ارادهٔ الهی را در آن دخیل نمیدانسته اند که یك دسته مردمی که حتی رئیس خود را هم ندیده و کلماتش را تشخیص نداده اند دور هم جمع شده برای حل و عقد و تشریع و تقنین آن و نسخ شریعت قبل مشورت نموده بلکه از مشورت هم گذشته بقسمی که دیده میشود بین چند نفرتبانی و تصنع میشود! و اگر بعبارات آن برخورد نفرموده باشیددوباره و سه باره مراجعه فرمائید تاخوب حقیقت آنرا بشناسید (فارجع البصر کرتین)

و هر گاه از این فرازهای آبرومند بگذریم و بشایعات بین خودشان بر خوریم که در مواقع محرمیت و گرم شدن لاشهٔ بهائیت با هم میگویند و لذت میبرند آنوقت می بینیم که مسائل بسیاری از قلم تاریخ نویس افتاده است یا عمداً ننوشته است ولی چه توان کرد که بعضی مسائل گفتنی و نوشتنی نیست و باز بهتر است که آبرو مند ترین مسائل بدشت را بطوریکه مسیو نیکولا نوشته اشاره کنیم . آری مسیو نیکولا فرانسوی در تاریخ خود شرح ذیل را مینویسد و نگارنده هم در آنموقع که تاریخ مینوشتم بتوسط میرزا ایوب همدانی گفتار نیکولارا ترجمه کرده خواستم قسمتی از آنرا درج کنم ولی باز هم حضرات صلاح ندیدند و اینك مختصر آن اینست :

نیکولا میگوید

بطوریکه از بزرکان بهائی شنیده ایـم در بدشت قرة ـ
العین حجاب را باین طریـق بر داشت که در روزی که نوبت
نطق با او بود و بر حسب معمول پشت پرده نشسته نطق میکرد
درآنروز مقراض کوچکي بخادمـهٔ خود سپرده و دستور بوی
داده بود که در وسط نطق او بند تجیر را چیده پردهرا بیندازد
تا اصحاب باب او را ببینند و خود نیز درآنروز آرایشی تمام
کرده بود و لباس حریر سفید پوشیده بر اثر این هوائی که بر
سر داشته نطقش هم با عشق و جذبه توأم و مورد توجه و قبول
واقع شده یکمرتبه در وسط صحبت او اصحاب می بینند پرده
فرود افتاد و قرة العین در کمال قشنگی و زیبائی با زیور های
آنروزی (یعنی خال و خطاط و وسمه و سرمـه) بنظرشان
جلوه کرد . فوراً بعضی از اصحاب بر حسب عادت اسلامـی یا
عفت ذاتی شرمنده وار چشم بستند و بعضی برو افتادند و برخی
بالعکس دیده گشادند و دل بان دلبر دادند و قرة العین باصطلاح
بجنك زرکری تغیری بخادمهٔ خود کرده گفت چرا پردهرا درست
نبستی ؟! و فوری روبجمعیت کرده گفت اهمیت ندارد مگرمن
خواهر شما نیستم ؟ مگر شما بتغییر احکام اسلام معتقد نشدهاید
آری ، من خواهر شما هستم و نظر شما بر من حـلال است

(انتهی)

این بود خلاصهٔ از مندرجات کتاب مسیو نیکولا ولی
باید دانست که از همان دم همهمه و زمزمه در اصحاب افتاده

از اینجا بعضی رخت بر بسته رفتند و برخی راپورت بباب داده منتظر بودند که او قرة العین را طرد و یا اقلا توبیخ نماید ولی بها و قدوس و بعضی دیگر آغوش محبت گشودند و بر مقامات قرة العین افزودند و نمیدانیم اقوال مسلمین آنحدود را تا چه اندازه صحیح دانیم که زدن و طرد کردن حضرات را از آن سر زمین مبنی بر اشاعهٔ فسوقشان قلمداد کرده اند؟

عجب در اینست که بهائیان تمام این قضایا .در بین خودشان از مسلمیات و بدیهیات و حتی مورد استدلال است یعنی در موردی که بخواهند از بي حجاب زنی دفاع کنند و یا زنی را به تبلیغ و حشر بامردان بگمارند همهٔ این قضایا را تصدیق نموده و محل استدلال قرار داده حتي بی حیائی را بجائی میرسانند که میگویند قرة العین وارد حمام مردانه شده یعنی در حمامی که چند تن از اصحاب باب من البهاء والازل و القدوس حضور داشتند وارد شده و این را از کمال بزرگواری او میدانند. اما بمحض اینکه یکنفر غیر بهائی بخواهد یك کلمه از این سخنان را و لو باشاره باشد. بگوید بانواع وسائل ودلائل تشبث نموده در مقام رد آن بر می آیند اگر گوینده بکلی . از بساط بهائیت دور و از حقائق اخلاقی ایشان بي خبر است باو میگویند:

این تهمت ها را اعدای ما میزنند و اگر اندکی نزدیك است درمقام استدلال بر آمده میگویند یوم ظهور یوم عروسی و هر امری درآن جایز است

باری بقدری از اینگونه مسائل دارم و بی حقیقتی و بی وجدانی و دروغگوئی و حق پوشی از این گوسفندان بها (استغفر الله - بندکان خدا) مشاهده کرده ام که حیرت دارم کدام را بنگارم و با چه لسان و قلم بگویم که مردم باور کنند. راستی حکایات این طایفه باور نکردنی است چنانکه خودم قبل از ورود در این طایفه و پیش از محرمیت و مبلغ شدن و حتی پیش از اینکه قرة العین ها را برأی العین به بینم هر کس هر چه گفت باور نکردم و همه را حمل بر غرض مینمودم و بهمین سبب وارد شدم و تا چند سال هم هر کنایهٔ که منقذ بمقصود بود دیده و میشنیدم حمل بر صحت میکردم تا آنکه پرده ها بالا رفت وجمال مقصود پدید شد « و رأیت مالا رات عین و لاسمع اذن و ما خطر بقلب بشر » و اکنون که میخواهم ذکری از آنها بکنم می بینم غیر ممکن است زیرا از یکطرف فرموده اند « لا کلما یعلم یقال » و از طرفی میگویم « لا کلما یقال یقبل » چه همان قسم که خودم باور نمیکردم مگر بعد از رؤیت بسبب اینکه حضرات از آن دفاع میکردند و انکار می نمودند

البته آن انکار و دفاع حالیه هم موجود است و دیگران مانند خودم به آن مدافعات متاثر شده قضایا را باور نخواهند کرد فضلاً از اینکه پارهٔ از قضایا قابل درج در کتب نیست مگر بعنوان مطایبه و یا در کتاب اعترافات و الا نوع دیگر ممکن نیست وباهر نزاکتی اشاره شود باز، خواهند گفت دشنام

داده شده است . جز اینکه خوشبختانه بیان این قضایا منحصر به آواره نیست و از روز طلوع این مذهب عجیب تا کنون



عکس آقای حاجی میرزا حسن نیکو

هر بچندی یك یا چند نفر که در اطلاع بقضایا بحد کمال و

یقین رسیده‌اند برگشته و هر کدام شطری و سطری چند نگاشته اند و اگرهم حضرات بهائی بهرکدام پیرایهٔ بسته وبهانهٔ جسته باشند بالاخره مردمان بینا هستند و حقیقت را ازپس پرده‌های گونا گون باز خواهند جست چنانکه آقای نیکو بقول خودشان از اول هم وارد نبوده و محض تحقیق رفته بوده در این اوقات دانسته‌های خود را بنام فلسفه نیکو نگاشته ومنتشر داشته‌اند

اکنون نظری افکنیم بعلم و عمل قرةالعین و قدر و قیمت آن

قرةالعین و ادبیات در عالم نسوان

پوشیده‌نماند که قرةالعین صبیهٔ مرحوم ملاحاجی صالح قزوینی که اسمش ام سلمه خانم بوده و از قرار معلوم لقب قرةالعین لقبی است که سید رشتی او را بدین لقب ملقب و مخاطب میداشته و اخیراً سید باب گویا او را طاهره خطاب میکرده تا آندرجه که ثابت است دارای هوش و ذکای مدهشی بوده و قریحهٔ ادبی او بمقام ثبوت رسیده مگر اینکه دونظر درمراتب او منظور است که نمیتوانیم از ذکر آن بگذریم

اول اینکه آیا باین درجهٔ از شهرت که رسیده است واقعاً مراتب فضل و ادبیاتش درخور این درجهٔ از شهرت بوده یا مسائل دیگری مزید این اشتهار شده ؟

دوم آنکه آیا شور و نشور او کلا منبعث از عوالم مذهبی بوده و حقیقتاً راه حق را آنطور که اظهار کرده شناخته و یا مسائل دیگری هم باین مقصد توأم و مخلوط شده

و بالاخره آیا واقعاً طاهره بوده یا غیر طاهره ؟ پس باید دانست که در مراتب ادبیه مثل قرة العین و بهتر از او زنان بسیاری هم قبل از او و بعد از او آمده اند ولی هیچکدام دارای این درجه از شهرت نشده اند پس بدیهی است که موجب شهرتش همین قضایای دینیه بوده که آنهم بطور حتم آلودهٔ بحرفهائی شده که شهرتش به نکبتش ارزش ندارد . و اگر هم او بخودی خود مایل باینگونه آلایشات نبوده پس از حشر با خانوادهٔ میرزا بزرك نوری پاك از آلایش نمانده است .

باری (این سخن بگذار تا وقت دگر)

بلی چنانکه گفتیم قرةالعین تهي از فضل و ادب نبوده ولی نه باین حدیکه مشهور است

مثلا اشعاری باو نسبت میدهند که یکی ازآن اشعار اثر قریحهٔ قرةالعین نیست . مشهور ترین غزلی که باو نسبت داده شده این غزل است

لمعات وجهك اشرقت بشعاع طلعتك اعتلا
ز چه رو الست بربکم نزنی بزن که بلی بلی

چندان این غزل باو منسوب و مشهور شده که نمیتوان از هیچ ذهنی بیرون کرد وگفت این اشعار از قرةالعین نیست . مگر عدهٔ قلیلی از اهل تتبع و تحقیق که کتاب صحبت لاری را دیده باشند و دانسته باشند این اشعار از ملاباقر صحبت است و بطبع رسیده است و تخلص ان اینست (بنشین چو صبحت و دمبدم) که حضرات میخوانند « بنشین چه طوطی و دمبدم »

در حالتیکه تخلص قرة العین طوطی نبوده نگارنده اینمسئله را در همان تاریخ مغلوطی که برای بهائیان نوشته و اینك آنرا بسبب اغلاطی که در آن هست الغا کرده و هر دم بالغاء آن تکرار مطلع میکنم همین مطالب را نوشته ام و حضرات میخواستند از آن کتاب محو کنند و مردم را باز در شبهه گذارند ولی در این قضیه مقاومت کردم و گفتم آخر شعر شاعر دیگری که در کتاب خودش مندرج و مطبوع است نمیتوان در بوتهٔ اجمال و اشتباه گذاشت و یا بکسی دیگر نسبت داد و این اشعار از صحبت لاری است و باید در تاریخ ذکر کرد که اشتباهاً بقرة العین منسوب شده بعد از انکه ملزم و مفحم شدند عجب در اینست که یك بهائی بندهٔ خدا گفت شاید صحبت لاری از قرةالعین اقتباس و استراق کرده وبخود نسبت داده ! ! گفتم عجبا صحبت لاری مقدم بر قرةالعین بوده است زیرا قرةالعین بعد از طلوع باب جلوه و عرض اندام کرده و صحبت لاری در احیان طلوع باب درگذشته چگونه ممکن است که او از قرة العین اقتباس کرده باشد وانگهی از سایر اشعار صحبت معلوم است که او طبعی سرشار وقریحهٔ گهربار داشته پس گفتم این حکایت شبیه است بکار مهدی نامی، که مدعی شد غزلی ساخته ام و شروع کرد بخواندن غزل سعدی بدون کم و زیاد وچون بمقطع آن رسید بجای سعدی مهدی را ذکر کرد گفتند آقای عزیز سعدی است نه مهدی و شما شعر سعدی را سرقت کرده اید گفت بلکه سعدی از من سرقت کرده باشد

گفتند ششصد سال قبل تو کجا بودی که سعدی از تو سرقت کند گفت اگر بودم که مانع میشدم چون نبودم این سرقت واقع شد !

پس از این مذاکره ترك مشاجره گفتند واین قضیه در کتاب درج شد

باری فقط غزل قرةالعین که تا کنون نتوانسته ایم صاحب دیگری برایش پیدا کنیم این غزل است که در تاریخ مذکور هم درج است و باز آنرا در اینجا تکرار میکنیم ومیگوئیم که اگر فردا برای این غزل هم صاحبی پیدا شد بما مربوط نیست (الحق یرجع لاهله) ولی عجالتاً ممکن میدانیم که این غزل ازاو باشد.

غزل قرة العین

گر بتو افتدم نظر چهره بچهره رو برو
شرح دهم غم ترا نکته به نکته مو بمو
از پی دیدن رخت همچو صبا فتاده ام
خانه بخانه در بدر کوچه بکوچه کوبکو
دور دهان تنك تو عارض عنبرین خطت
غنچه بغنچه گل بگل لاله بلاله بو ببو
میرود از فراق تو خون دل از دو دیده ام
دجله بدجله یم بیم چشمه بچشمه جو بجو
مهر ترا دل حزین بافته بر قماش جان
رشته برشته نخ بنخ تار بتار پو بپو

دردل خویش طاهره گشت ونجست جز ترا
صفحه بصفحه لابلا پرده بپرده تو بتــو

اما منشا آت فارسی و عربی او شبیه است بهمان ترهات باب و بها چه که در آنروز بطوریکه اشاره کردیم همهٔ اصحاب باب معتقد بودند که طرز بدعی در نکارشات خــود اتخاذ کرده باشند و آنرا کلمات فطریه و آیات منزله بخوانند و بقول یك نفر گویا انقلاب ادبی بکار میبردند ولی چه انقلابی که هرادیبی را منقلب میکند و بحیرت میافکند که آیا انسان هم ممکن‌است اینقدر الفاظ بیمورد بیمعنی را بهم ترکیب کند و خودرا عاقل پندارد ؟! اکنون برای نمونه مناجاتی که میگویند از آیات و آثار قرة العین و در همان کتاب تاریخ ما در تحت نظر عباس افندی درآمده و مورد تصدیق او واقع شده مینکاریم ولواینکه افندی در این تصدیق‌هم منظورش این بوده که اشارات آن‌مناجات را بپدر خود مرجوع دارد چه اسم بها در آن مذ کور است . (هر چند میرزای نوری درآنوقت مشهور ببها نبوده وقرة العین این کلمه را بعنوان وصفــی بیان کرده و اگر لفظ مناط باشد لفظ ازل هم در آن کلمات هست و ما هر دو را موهوم میدانیم

مناجات قرة العین

صفحه ۲۷۲ کواکب الدریه

الله هو الاعز الارفع المجیب

ثنائیات مضیئات از حقایق اهل حقیقت در شعشعه و ضیا و بهائیات منیرات از ذوات ارباب محبت در لمعان و بهــا

آفرین بر جان آفرینی که سوای او نیست تا آنکه اورا آفرین گوید و تحسین بر خالق تحسینی که او سزد او را تحسین نماید ای جان آفرینی که بخودی خودت بخداوندی خدائی و یا بدیعی که بدع را از روی خود نمائی (!) نظری تمام بر اهل ولایت بالتمام و صطلی از صطلات غمام بر اهل نظام (!) الهی مشاهده مینمایم بعین العیان که ایشان مطهر از کل ماسوی آمدند و ملاحظه میفرمایم (!) که قابل عطیات کبری شدند، الهی عطیهٔ نازله از مصدر قدرتت الیوم سر ربوبیت است وآنچه قابل عطای الهیه است آن عین الوهیت است. الهی مشاهده می نمایم که در حقیقت مقدسه در بروز و ملاحظه میفرمایم که در حقیقت نقطه ئی در ظهور. الهی بهجتم لایق عطای سرمدی و آنکه دلیل اویم قابل عطای احمدی الهی صلوات تو نازل بر بهائیات بهیه و زمیرات سرمدیه . . . بعزتت که نقصی در هیکل امر مبرمت در بدء وجود او نبوده و طرئی بروجه حکم احکمت از یوم ازل نازل ما نموده ... الهی باید که بر اندازی حجاب را از وجه باقی دیمومی و باید بپاشی ذرات سحاب را از طلعت قایم قیومی تا آنکه اهل حقیقت از مرکز واحده باجتماع بر آیند و سر دعوت را از اظهار امنیت خود ابراز فرمایند. ای ملك وهابی که لم ینزل فوارهٔ (!) قدرتت در رشحان و لا یزال عین عنایتت بر اهل تبیان در جریان اشهد که مد مدادم از نزدت نازل (!) واری که سر توصیل و دادم از حضرتت واصل الخ

اما اینکه گفته شد زنان ادیبهٔ پیش از قرة العین وبعد از او آمده‌اند که بمراتب از او خوش قریحه تر و دانشمندتر بوده اند شاید بیجا نگفته باشیم. چه اگر باشعار مهستی گنجوی و زیب النساء خانم و صد ها امثال ایشان مراجعه شود دیده می شود که هر یك در پرداخت نکات ادبی نهایت لطافت و نزاکت و مهارت را بکار برده اند

زیب النساء خانم میگوید

بشکند دستی که خم بر گردن یاری نشد
کوربه‌چشمی که لذت گیر دلداری نشد
صدبهار آخر شد وهر گل بفرقی جا گرفت
غنچهٔ باغ دل ما زیب دستاری نشد

محترمهٔ دیگری از محترمات معاصر میگوید

زیبا پسرا بر خیز وین طره بیك سو زن
کاین دهر نمی ارزد بعد از تو بیك سو زن
تا بر رخ چون ماهت زلف تو حجاب آمد
آواره بیك سو مرد آشفته بیك سو زن

اشعار پروین و امثال او در همین سنین بنظر اهل ادب رسیده ومورد تحسین گردیده. در نثر مقالات بدرالملوك صباء وصدها از امثال او در جرائد و مجلات حاوی نکات ادبی و علمی و مورد توجه هر ادیب دانشمند شده وبالاخره اگر انصاف دهیم خدمات هریك از این مخدرات یا کدامن بمقام علم و ادب و ترقی نسوان بمراتب بیش از قرةالعین بوده وهست چه که این

محترمات پیرامون سفسطه‌های دینیه بابیه نگشته و دامن بامور غیر مقدسه نیالوده، فقط در علم و ادب سخن گفته انـد اما قرة العین جز اینکه خود را در قضایای دینیه انداخته و با مردانی چند بهر سو و کو دویده و عاقبت هم برخلاف آنچه گمان میکرده است (که ارتداد زن سبب قتل او نمیشود) بقتل رسیده دیگر هنری بروز نداده و حتی خدمتی بجامعه نکرده بلکه بالعکس حرکات او یکصد یا چند صد سال ترقی زنان ایران را عقب انداخته بطوریکه هنوز هر خانم محترم را که بخواهند هو کنند پیرایهٔ باو بسته خصوصاً اگر یکروز از کوچهٔ که یك زن بهائي درآن کوچه است عبور کرده باشد او را بدان اتهام متهم داشته از ترقی بازش میدارند واگر بگویند قرةالعین دامنش پاك بوده پس باید کفت معاشرتش با بها و من معه و شهرت اسمش در میان این طایفه واستدلال ایشان بنام او اقلا نام او را خراب کرده و مقام ادبی و علمی او نیز فاسد و بی نتیجه گشته و بالاخره از وجوداو نتیجهٔ خوبی حاصل نشده است اینستکه در اینجا هر خانم محترمیکه قصدش ترقی خود و همجنسانش باشد باید بیدار شود و تا آخردرجهٔ امکان‌از زنان بهائی ومجالس ایشان بگریزد وازهیچگو نه‌سخن‌خوش آب ورنگشان متأثرنشده فریب نخورد که‌در این‌بساط‌جزخرابی دنیا و آخرت چیزی یافت نمیشود و ازترقیات دیگرهم انسان باز میماند

(من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیرو خواه ملال)

(کتاب بیان)

آبرومندترین منشاآت باب که خودش هم بان اعتماد داشته و آنرا ام الکتاب خود قرار داده و تقریباً ماسوای آنرا برای استدلال غیر کافی شمرده همان کتاب بیان است که بها میخواست آنرا هم مثل بعضی از توقیعات باب محو کند ولی موفق نشد. محو کردن آثار باب از دو نقطهٔ نظر بود یکی انکه از آثار او بهیچوجه فهمیده نمیشد که باید ظهور دیگری بشود مگر بعد از دو هزار سال و نیز مقام وصایتی برای بها بهادرآن آثار معین نشده بود بلکه بالعکس وصایت برادر بهایعنی میرزا یحیی صبح ازل منصوص شده بود. این بود که بها تمام حیل و خداع را بکار برد برای امحاء آن آثار و سبب دیگرش این بود که میدید کلمات باب بقدری مفتضح و نازیبا است که با هیچ خال و خطاطی اصلاح نمیشود این بود که میلداشت محو شود و مردم نبینند که منشأ و مبدأ این امر بر روی چگونه کلماتی قرار گرفته و چون موفق بر محو آنها نشد خودش شروع کرد بمشق در تحریر و تقریر و انشاء بر آن رویه تا بگوید در این نوع انشا تعمدی بعمل نیامده و اینها آیات فطریه است که بالبدیهه صادر میشود ! ولی پس از انکه پسرش عباس افندی بزرك شد و دید دنیای امروز باین ترهات علاقمند نشده خود بخود این اوهام را معدوم خواهد ساخت لهذا پدر را ازآن رویه منصرف نموده رویهٔ دیگری که اندکی معقول‌تر باشدپیش آوردوهمه راانشاء اللّه‌بجای خودخواهیم شناخت

کتاب بیان تنها کتابی است که اگر طبع و نشر شود مردم بخودی خود میفهمند که نویسندهٔ آن در یکي از سه حالت بوده است و جز این سه حالت هیچ امری نتواند چنین انشائی را ایجاب کرد : ۱ - جنون ۲ - تعمد ۳ - بی سوادی و اشتباه .

نوعاً کلمات باب بکلمات شخص خواب زده و مخبط شبیه است و این حالت در توقیعاتش بیشتر و در کتاب بیانش کمتر دیده میشود عقلای آن عصر قسمی از جنون در حالش دیده و تشخیص داده بودند ولی علاقمندان باو این را نتوانسته اندباور کنند و ما هم در جنون او نمیتوانیم اظهار عقیده نمائیم . اگر چه از اطبای حاذق شنیده شده که این قسم از جنون که مالیخولیای مذهبی و فلسفی است در بسیار اشخاص بکم و زیاد دیده شده و کار را بجائی میرساند که خودش هم بعضی چیز ها را در خود باور کرده خوابها مي بیند و حالات عجیبه مشاهده مینماید و مؤید این مطلب هم همان حالت باب است که حرم اصفهانیش تا این اواخر بعنوان معجزات سید بیان میکرده است که او شبها خواب نداشت و همیشه یا چیز می نوشت یا فکر میکرد یا قدم میزد یا گریه میکرد یا .... پس این حالات مجنونانه بر سر هم سبب میشود که کلمات او بی نظم و ترتیب بر روی کاغذ ترسیم وترقیم شود

اما اگر بگوئیم این احتمال ضعیف است پس باید بتعمداو قائل شد که متعمداً خواسته است رویهٔ انشا و تقریر

وتحریر را تغییر دهد تا بعنوان اینکه (اینها آثار قطریه است و بکلمات بشر شبیه نیست) مردمی که هر سخن نفهمیده و معلق و یا دو رو و سه پهلو را فوق العاده و منبعث از جهان دیگر تصور میکنند مخدوع شده به آن بگرایند و اگر این تصور را هم ضعیف شمریم باید بگوئیم بقدری سید کم سواد و مبتدی بوده که هر چه از قریحه اش سر میزده آنرا بهترین کلام و هر حکمی که بنظرش جلوه میکرده آنرا مهمترین احکام تصور میکرده .

راستی باید تصدیق کرد که اغلب مردم فلسفهٔ مذهب باب و بها را خوب شناخته اند مگر آنها که مقصدی دارند و این مذهب را دام مرام خود ساخته و یا در بلادت حکم همان گوسفندانی دارند که مطیع ارادهٔ چوپان خودند والا سایرین نیکو تمیز داده اند که میگویند اگر کتاب بیان باب و مبین و اقدس بها طبع و توزیع شود برای ابطال این مذهب کافی و بهتر از هر ردیه وتحقیقی است . اکنون این مرحله را بیك جمله از کتاب بیان و نص توبه نامهٔ باب خاتمه میدهیم و بمرحلهٔ دوم وارد میشویم

طلیعهٔ بیان !

بسم الله الامنع الاقدس

تسبیح و تقدیس بساط عز مجد سلطانی را لایق که لم یزل

و لا يزال بوجود كينونيت ذات خود بوده و هست و لم يزل و لا يزال بعلو ازليت خود متعالي از ادراك كلشيئي بوده وهست خلق نفرموده آيهٔ عرفان خود را هيچ شيئي الا بعجز كلشئي از عرفان او و تجلي نفرموده بشيئي الا بنفس او و از لم تزل متعالي بوده ازاقتران بشيئي وخلق فرموده كلشيئي رابشانيكه كل بكينونيت فطرت اقرار كنند نزد او در يوم قيامت باينكه نيست از براى او عدلي و نه كفوى و نه شبهى و نه قريني و نه مثالي بل متفرد بوده و هست بمليك الوهيت خود و متعزز بوده و هست بسلطان ربوبيت خود نشناخته است او را هيچ شيئي حق شناختن و ممكن نيست كه بشناسداو را شيئي بحق شناختن زيرا كه آنچه اطلاق ميشود بر او ذكر شيئيت خلق فرموده است او را بمليك مشيت خود و تجلي فرموده باو بنفس او در علو مقعد او و خلق فرموده آيهٔ معرفت او را در كنه كلشيئي تا آنكه يقين كنند باينكه او است اول و او است آخر و او است ظاهر و او است باطن و او است خالق و رازق و او است قادر و عالم و او است سامع و ناظر و او است قاهر و قايم و او است محيي و مميت و او است مقتدر و ممتنع و او است مرتفع و متعالي و او است كه دلالت نكرده و نميكنند الا بر علو تسبيح او و سمو تقديس او و امتناع توحيد او و ارتفاع تكبير او و نبوده از براى او اولي باوليت خود و نيست از براى او آخرى الا باخريت خود و كلشيئي بما قد قدرفيه او يقدرقدشيئي بشيئيته و حقق بانيته و باو (!) بدء فرمود خداوند خلق كلشيئي

را و باو عود میفرماید خلق کلشیئی را واو است که از برای او کل اسماء حسنی بوده و هست و مقدس بوده کنه ذات او از هر بهائی و علائی و منزه بوده جوهر مجرد او از هر امتناعی و ارتفاعی و اواست اول و لایعرف به او است آخر و لا یوصف به و اوست ظاهر و لا ینعت به و اوست باطن و لا یدرك به **واو است اول من یؤمن بمن یظهره الله و او است اول من آمن بمن ظهر**

(انتهی)

راستی این جملهٔ آخر که بر جسته تر است خواندنی و خندیدنی است ! دو باره بخوانید تا بر فضیلت صاحب بیان آگاه شوید میگوید خدا اول کسی است که ایمان خواهد آورد به آن کسیکه بعد از این از جانب خدا ظاهر خواهد شد و خدا ایمان آورده است بان کسی که او را خدا ظاهر کرده است !! آیا کسی هست که بتواند این عبارت را معنی کند و بفهمد که سید باب میخواسته است چه بگوید ؟ و آیامرادش از خدای ایمان آورنده کیست و خدای مرسل و مظهر کدام است و چه طور خدا بمن یظهر الله و من ظهر ایمان آورده ومیاورد باز در اینجا باید بگویم باب هم مانند بها بخدای دو آتشه بلکه سه آتشه معتقد شده یکجا خدا بمذاق او ظاهر کنندهٔ بشری است بنام من یظهر الله یا من ظهر و یکجا ایمان آورندهٔ بان بشر است فضلا از اینکه همان بشر را هم بهائیان خدا میدانند

پس میشود سه خدا یکی آنکس که این بشر را فرستاده یکی هم خود این بشر سوم هم آنکس که باو ایمان میاورد. از این عبارت معلوم میشود که بها هم از او یاد گرفته که در نمازش چنانکه در جلد اول گفتیم (قد اظهر مشرق الظهور و مکلم - الطور) آورده . یعنی خدا ظاهر کرد آن خدائی را که در کوه طور تکلم میکرد !! راستی این هم بگوئیم اگر بهائیان بکتاب بیان معتقدند باید بگویند باب رد بها را کرده است زیرا میگوید خدا (متعالی بوده کافور سازج او از هربهائی وعلائی) و اگر نظری ببها داشت بایست اقلا خدا را منزه و متعالی از بهائیان نکند بلکه عین او را بها گوید.

باری (من چه گویم یك رگم هشیار نیست) فی‌الحقیقه انسان متحیر است که چگونه میگویند بشر ترقی کرده بشریکه در این قرن نورانی معتقد باشد که اینگونه کلمات وحی منزل و منجی بشر است آیا باین بشر چه باید گفت ؟ باید گفت چنین بشری همان مقامی که خدا یا رئیسش برایش پسندیده است (گوسفندان) در خور و سزاوار است و این نکته راهم نا گفته نگذاریم که این عبارات و اشارات آبرو مند ترین کلمات بیان است که در فاتحهٔ کتاب قرار گرفته و باصطلاح ادبا براعت استهلالی است که باب در اول کتابش بکار برده و بقیهٔ کتاب از این مهمل تر است و جز الفاظ زائده و کلمات مکرره و تعبیرات بارده چیزی در همهٔ بیان یافت نمی شود که بتوان اقلا یك استفادهٔ اجتماعی یا ادبی از آن کرد وبا وجود

این بمعجز بودن چنین کلماتی استدلال کردند و چند هزار نفر بان گرویدند و چند صد تن هم جان و مال و خانمانشان (ولو بحالت اجبار بود) در راه این ترهات هدر شد . و ان هذا لشیئی عجاب . اگر همین کلمات را هم یك رو ویك جهت برهان خود شمرده بود و بر آن مستقیم ایستاده بود باز میگفتیم کار مهمي کرده ولی کلام در اینست که این کلمات‌هم مانند داعیه و الواح بها زیر دوشکی بود و در عالم اجهار هر-وقت گریبانش گیر آمده بحاشا و انکار زده چنانکه از مضمون این توبه نامه معلوم است و گمان میکرد حرفهایش در پرده میماند و مورد تعرض نمیشود وقتیکه دید مورد تعرض شد این بود که توبه نامه را بخط خود نوشته نزد ناصر الدین شاه فرستادکه در آنوقت ولیعهد بود

توبه نامهٔ باب

فداك روحی الحمد لله کما هو اهله و مستحقه کەظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر کافه عباد خود شامل گردانیده فحمداً له ثم حمداً له که مثل آن حضرت را ینبوع رأفت و مرحمت خود فرموده که بظهور عطوفتش عفو از بندکان و ستر بر مجرمان و ترحم بداعیان فرموده اشهد الله و من عنده که این بندهٔ ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد اگر چه بنفسه وجودم ذنب صرفست ولی چون قلبم موفق بتوحید خداوند جل ذکره وبنبوت رسول او وولایت اهل ولایت او است و لسانم مقر بر کل ما نزل من

عندالله است امید رحمت او را دارم و مطلقاً خلاف رضای حقرا نخواسته ام و اگر کلماتیکه خلاف رضای او بوده از قلم جاری شد غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را و این بنده را مطلق علمی نیست که منوط بادعائی باشد استغفرالله ربی و اتوب الیه من ان ینسب الی امر و بعضی از مناجات و کلمات که از لسان جاری شده دلیل بر هیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصهٔ حضرت حجة الله عیه السلام را محض ادعا مبطل است و این بنده را چنین ادعائی نبوده و نه ادعای دیگر مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت چنان است که این دعا گو را بالطاف و عنایت سلطانی ورأفت ورحمت خود سر افراز فرمایند والسلام

(علی محمد)

پوشیده نماند که بعضی میگویند در صورتیکه سید علی محمد باب یك همچو توبه نامه نزد ناصر الدین میرزا فرستاد خوب بود از او میگذشتند و او را نمیکشتند ولی برای اینکه اینمطلب هم در ابهام و نا تمام نماند میگوئیم هر چند در جواب توبه نامه اش علمای تبریز متمسك باعترافات سابقهٔ او شدند و نوشتند که توبهٔ مرتد فطری مقبول نیست ولی دولت تعجیل در قتل وی نکرده و تا مدتی بمسامحه گذرانید که شاید بر این توبه نامه ترتیب اثر داده شود و مریدان که فهمیدند او توبه کرده عقب کار خود بروند ولی بر عکس مقصود نتیجه بخشید و تصمیمی را که اصحاب باب در بدشت گرفته بودند خواستند عملی کنند

و بسمت تبریز و ماکو حمله نمایند و باب را جبراً از دولت بگیرند و نتیجه آن شد که در مازندران در ابتدای جلوس ناصر الدین شاه آن فتنه شدید بابیه و قضیهٔ جنك قلعه طبرس واقع شد که شرح آن کاملا در تواریخ ضبط است. و در حقیقت مریدان باب کاسهٔ گرمتر از آش شده عصبانی گشتند که چرا مرشدشان توبه کرده چه هر یك از آنها خاصه پسر های میرزا بزرك نوری که محرك آن فتنه بودند برای خود مقصدی در زیر پرده داشتند این بود که متصدی آن فتنه بزرك شدند و جمعیرا در مازندران بکشتن دادند. بلی بها و ازل خودشان در قلعه حاضر نشدند ولی پیوسته اصحاب را تحریك و بدان صوب گسیل می دادند فنعم ما قال   بس گرد بلا و فتنه انگیخته ئی   آنکه ز میان کار بگریخته ئی   و پس از واقعهٔ طبرس قضیهٔ زنجان و طغیان ملا محمد علی حجة با اصحابش رخ داد و سپس حادثهٔ نیریز و سید یحیی وحید و اینجا بود که هر یك قائم مستقلی شده وصاحب الزمان شهر و دیار خود گشته با چند تن از حداد و بقال هوای تشکیل دولت حقـهٔ یا حقه بضم حا بر سـر داشتند و « قائم بالزنجان و قائم بالجیلان و قائم بالفارس » را قائل شده باب را برای خدائی و پیغمبری تخصیص می‌دادند و خود قائم میشدند

خلاصه بقسمیکه در تواریخ خوانده شده مدتی فکر دولت مشغول اطفای آن نیردان بود و جان و مال بهدر شد تا فتنـهٔ کبری فرو نشست و بحسن سیاست امیر کبـیر آن قضایا خاتمه یافت و پس از آنهمه ظلـم و طغیان دورهٔ مظلومیت ایشان فرا

رسید ! و نالهٔ مظلومی و بیچارگی از حلقوم حضرات بمسامع مردم رسید ولی این بسی واضح است که مظلومیت این طایفه بعد از آن قضایا ابداً اهمیتی ندارد و نباید غفلت نمود که اگر اندکی موفق بمقصود خود شده بودند هرگز نالهٔ مظلومیت بلند نکرده همان قساوت ها را که در ابتدا متصدی شدند تعقیب می کردند .

خلاصه سخن در اینجا بود که سید باب را اصحاب مغرض و طماع و ریاست طلب او بکشتن دادند و میتوان گفت عمده کسیکه باب را بکشتن داده بها بوده که دقیقهٔ از خیال زمامداری و ریاست خود فارغ نبود . پس دانسته شد که اگر سوء سیاستی شده همان سوء سیاستی بوده که در ابتدا حاجی میرزا آقاسی از طرفی و منوچهر خوان خواجه از طرف دیگر اعمال نموده اند زیرا سیاست در این بود که نه حاجی میرزا آقاسی طرفیت کند نه منوچهر خان رأفت و همراهی نماید و الا پس ازوقوع این حوادث دیگر علاجی جز قطع ریشهٔ فساد نمانده بود و امیر کبیر در قلع این شجره قصور نکرده و چارهٔ جز قتل باب ندیده و حسن اثر آنهم همین بود که ظالمین مظلوم شدند و همان بها که بر قتل شاه نفوس بر میانگیخت بتعلیمات اخلاقي شروع کرد این بود فلسفهٔ نا قبول ماندن توبهٔ باب و مقتول شدن او بر اثر فتنهٔ اصحاب .

انتقاد

در اینجا لازم افتاد که بر یکی از مطالب فلسفهٔ نیکو انتقاد کنم.

هر چند آقای حاج میرزا حسن نیکو در تألیف کتاب فلسفهٔ خود زحمتی بسزا کشیده و لایق هر گونه قدر دانی است چه در این چند سال اخیر که این بنده قلم مخالفت را بدست گرفته ام در میان صدها اشخاص از بهائی بر گشته وغیربهائی که مطلع بر قضایا بوده فقط این یکنفر بر اثر وجدان توانست متأثر از هیچگونه دسیسهٔ نشود و حقایق را برشتهٔ تحریر در - آورد و اگر چه رسالهٔ بارقهٔ حقیقت اثر نکارش آن خانم محترم (قدس ایران) صبیهٔ میرزا عبدالکریم خیاط زوجهٔ سابق یاور رحمت الله خان علائی که از پدر و مادر و شوهر بهائی خود کناره نموده پس از قبول اسلامیت آن رساله را نکاشته قابل تقدیر است و هر چند آقا میرزا صالح عکاس مراغهٔ نیز که هشت سال در بساط حضرات بوده و درتر فیع رتبه به مقام تبلیغ و زیاست یا انشاء محفل روحانی بهائیان نائل شده بود در این ایام در نتیجهٔ خرق استار خدعه اهل بها و بروز اخلاق سری شوقی افندی آن حوزهٔ پر از فساد را بدرود گفته در صدد نکارش کتابی بر آمده ولي تا این دم هنوز کتابی بهتر از فلسفهٔ نیکو نوشته نشده و یکی از محسنات آن اینست که راه بهانهٔ بهائیان در آن قطع شده نمی توانند پیرایه

هائی را که به آواره می بستند به آن ببندند چه در حق آواره کاهی گفتند او جانشینی عباس افندی را طالب بوده و چون باو نداده اند بر گشته و کاهي گفتند ما اورا جواب کرده ایم نه اینکه او از ما بر گشته باشد و گاهی گفتند بر سر کتاب تاریخش مکدر شده و کاهی گفتند محرك خارجی دارد و بالاخره هر روز رائی زدند و نوائی نواختند در عین اینکه خودشان می دانستند که یاوه میگویند .

ولی در کتاب فلسفه و شخص نیکو این سخنان را نمی توانند گفت و بواسطه اینکه آقای نیکو بقدر آواره داخل در آن بساط نبوده و اگر هم در حقش سخنی بگویند دوراز ذهن است و دیگر آنکه بکتاب کشف الحیل این پیرایه را بستند که درآن دشنام داده شده ولي آقای نیکو دشنام هم نداده است و باوجود این اغلب مسائل آن با مندرجات کشف الحیل تطبیق یافته پس آقای نیکو خدمتی بسزا انجام داده و بیش از هر کس این بنده قدر خدمات ایشانرا میدانم ولی از یك نکته غفلت فرموده و اینك آن نکته را توضیح میدهیم که آقای نیکو در عالم صدق و صفای خود هوس کرده است که ای کاش شوقی افندی و میرزا محمد علی بجای اینکه با هم بر سر این بساط منازعه کنند متحداً اعلان میدادند که حقیقتی در این مذهب نیست و سیاستهائی منظور بود که آنهم دوره اش بپایان رسیده (این بود مفهوم آرزو و هوس آقای نیکو)

اکنون عرض میکنم آقای نیکو این چه هوس و آرزوئی

است که شما کرده اید ؟

اکنون کسانیکه اینقدر مردم بد بخت بی خبر را بکشتن داده و اینهمه ساخت و ساز و حیله و مکر بکار برده اند تا یك همچو دکان رنگینی ساخته اند که سالی پنجاه هزار تومان پول ایران را بعناوین مختلفه - تبلیغ - تعمیر مقام اعلی - بنیان قبر بها - اعانه باحبای امریکا ! اعانه باحبای ژاپون ! اعانه باحبای آلمان ! ساختن مشرق الاذکار (که هیچیك وجود خارجی ندارد و احبائي نیست تا اعانهٔ لازم افتد) اعانه بباز ماند کان شهدا - بنائی بیت الله در بغداد !) که الحمد لله اصلش هم بهمت مرحوم آیة الله خالصی و شیعیان بغداد از دست رفت و بتصرف مسلمین در آمد) تعمیر بیت الله در شیراز ! بنای مدرسهٔ کرمل - و قس علی هذا بهزار عنوان دیگر از پول مردم بگیرند و میگیرند همچو اشخاص آیا ممکن است محض رفع نفاق و رعایت تمدن و علم و ملاحظهٔ حال مردم بی خبر دست از این دین سازی بر دارند ؟ بقول صور اسرافیل (یکبار بگو مرده شود زنده آ کبلائی)

سبحان الله اگر کسی راه مدخلی درنظر داشته باشد که در سال یکصد یا چند صد تومان بلکه چند تومان از آنراه بتواند تحصیل کند محض تامین آن چند تومان می بینیم که از هیچ حیله و دروغی مضایقه ندارد مگر اینکه فوق العاده شریف باشد و باز هم محل تامل است پس چگونه میشود که آدم های باین بی وجدانی که خودشان میروند در محلهای امن

و نزهتگاههای دنیا راحت می نشینند و بعیش و خوشی پرداخته دورا دور مردم را بجان فشانی و فدا کاری دعوت و تشویق مینمایند و هر روز هم برای ترغیب اتباع و تهییج حس رقابت ایشان یك مخالفی برای خود میتراشند و صحبتی از نقض و ثبوت بدست و پا میاندازند و بساط علي و عمری درست میکنند تا بیشتر نتیجه بگیرند آیا میشود ازهمچو نفوس انتظار چنین وجدانی داشت ؟!

ثانیاً اینکه با فرض حصول آرزوی شما باز نمیتوان یقین کرد که دکان خراب وحال مردم آباد شود زیرا اگر این رؤسا دست بر دارند تازه مریدان دست بر نمیدارند . پس باید مرید را نصیحت کرد و تدبیری اندیشید که گوسفندان بطرف انسانیت بگرایند و إلا مادام که گوسفندی یافت میشود چرا شیر و پشمش را نبرند ؟ مادام که حیواني موجود است چرا پیاده راه بپیمایند ؟ کیست که از منفعت گریزان باشد - عبث نیست که رؤسا اتباع خود را از مطالعهٔ کتب من و شما منع شدید نموده (من قرء کتاب الاواره فلیس منی) درلوح خود مینویسند زیرا می بینند هر یکنفری که بخواند بیدار شود یکضرری است که بر مادیات ایشان وارد میشود

آقای نیکو این حکایت را اگر درمیان حضرات شنیده اید متذکر شوید و اگر نشنیده اید من شنیده ام و برایتان نقل میکنم و از این حکایت تا آخر مطلب را بخوانید . و قبل از بیان حکایت در عکس صفحه‌بعد چهار نفر محبوس بحبس ناصر الدین شاه

را به بینید وآن جوان یا طفل پانزده ساله را که درجنب پدرخود نشسته بنظر بیاورید تا مطلب را عرض کنم



این چهار نفر از مبلغین بهائی یکی حاجی ایمان زنجانی است و دوم میرزا حسین و سوم میرزا علی محمد ورقا یزدی و چهارم پسرش روح الله دو نفر زنجانی مذکور بوسائلی از حبس ناصر الدین شاه خلاص و بالاخره با جل طبیعی مردند و دو نفر دیگر پدرو پسر در موقع قتل ناصرالدین شاه بدست حاجب الدوله مقتول شدند.

راجع بجسد میرزا ورقا و پسر ش که از مجلس بیرون برده و در چائی افکنده اند و پس از سالها ورثهٔ او مدعی شده اند که ما جسد را از چاه بسر قبر آقا و از آنجا بباغ بیرون شهر طهران (ورقائیه) انتقال داده ایم و آنجا را باغی و مقبره ساخته اند و میل دارند در آتیه زیارتگاه بهائیان قرار دهند همان طور که ورثه دلیلی و مدرکی بر صحت این قول

ندارند منهم نمیتوانم مدرك بدست دهم ولی من برای خودم یقین کرده ام که این ساخت و ساز فرع برهمان ساخت وسازی است که درجسد باب بعمل آمده و استخوان ورقادر همان چاه‌محبس پوسیده و پسرانش استخوانی عوضی بباغ‌ورقائیه انتقال داده اند فضلا از اینکه میدانند اگر همان استخوان هم باشد قیمتی ندارد و درعین اینکه خودشان هم بمرده پرستی عقیده، ندارند این حقه را زده اند که در آتیه معبود و مسجود اهل بها و متولی و خادم ورقائیه باشند . ولی موضوع مااین مسئله نیست بلکه موضوع انست که روح الله را همه جا پیراهن عثمان کرده میگویند طفل ۱۵ یاسیزده ساله را کشتند (شهید کردند) و فوری از مراتب و مقامات ایمانی او سخن میرانند و من بکرات شنیده ام که میگویند روح الله بقدری درایمان ثابت بود که چون باپدرش بعکا حضور بهاء الله مشرف شد خود بهاء الله باو فرمودند میرزا روح‌الله اگر من بگویم شوخی میکردم و خدا نیستم توچه خواهی کرد؟ ان طفل گفت من شمارا تبلیغ میکنم که از حرف خود برگردید زیرا من یقین دارم که‌جز شما خدائی نیست !!!

هر وقت این قصه را شنیدم مرا خنده گرفت بیاد انکس که باو گفتند مااز مرشد تو پرسیده ایم گفته است من شبها بمعراج نمیروم پس تو درعروج اقا بمعراج اشتباه کرده ئی گفت خیر من اشتباه نکرده ام و مرشد غلط کرده است .که این حرف را زده و . . . بلکه او شکسته نفسی میکند که‌میگوید

بمعراج نمیروم من میدانم که او بمعراج میرود

آقای نیکو قومی که اینست فکر و عقیده باطنی یاتظاهرو تقلب ظاهری ایشان و باهثال این ترهات مردم را نکاه میدارند ایا منتظرید که رؤسای ایشان دست از خدائی خود بردارند؟ سالها زحمت کشیده و اینطور مردم را سیر قهقرائی داده‌واز ترقی و تمدن و پیشرفت ایشان جلو گیری کرده و القاآت موهومه نموده تاایشانرا باین درجه از جهل یاتقلب رسانیده اند حالا شما منتظرید که همان طوری که من و شما پس ازفهم مطلب دست از دوستی ایشان کشیدیم و قدم درراه مخالفت‌بااین قضایای موهومه گذاشتیم و منتها ارزوی مااینست که این‌بساط خدعه و نفاق بر چیده شود ایشان هم چنین کنند ؟ من و شما شریك منفعت نبودیم که توانستیم بوجدان خود پیروی کنیم اما انها که از ابتدا هم دراشتباهی نبوده بهتر از همه کس میدانسته و میدانند که خبری نبوده و نیست و برای نفع خود این بساط رادرست کرده اند ایا ممکن است دست ازان بر دارند بازهم میگویم (یکباره بگو مرده شود زنده آ کبلائی)

آقای نیکو شما میدانید که اتباع و پیروان این دین سازان قرن تمدن رویهٔ تذبذب و دوروئی را بقسمي مشق کرده اند و از رؤسای خودتعلیم گرفته اند که هردم‌بلباسی جلوه‌مینمایند و همهٔ جلوات ایشان فقط برای احتیاط است که شاید روزی استفاده ازجهتی حاصل شود پس در صورتیکه پیروان‌برروی نفع‌موهوم بایستند رؤسا که نفعشان‌مسلم و معلوم است چگونه ممکن

است که تابع وجدان و صدق و راستی شوند و از این تصنعات بگذرند؟

آقای نیکو دراین چند ساله شما خوب مطلعید که‌چه کسان و چند دفعه خواستند ازاین مذهب کناره کنند واعلان نمایند و باز برای نفع موهوم و ریاست نامعلومی خودرا بحضرات بستند و تظاهر بعقیده کردند. شما کاغذ های میرزا احمد خان یزدانی را که درمصر به بنده رسید دیدید. شما مراسلات علی فیروز همدانی را که در قاهره رسید دیدید. شما خط شعاع‌الله خان علائی را که از پاریس نوشته بود ملاحظه کردید شما رحیم ارجمند را که از اروپا بر گشته و اند کی ملتفت حقائق شده بود درمصر ملاقات کردید و شرح حال ومقالش‌را بشما گفتم. شما حرفهای عباس نعمت الله گراور ساز و رفیقش مرتضی خان را در مصر شنیدید. شما سخنان فائق افندی و بعضی دیگر از متظاهرین ببهائیت را در مصر بگوش خود اصغا کردید. شما حرفها ی همان عدهٔ معدود بهائی ایرانی را در پرتسعید شنیدید. شما اختلافات «گوسفندان» بغداد را دیدید شما بي عقيد گي اصحاب خاص حيفا و عكا را ديديد. شما اقوال بعضی از تلامذه کلیهٔ امریکائی بیروت را نسبت برفتار شوقی افندی شنیدید شما سخنان میرزا محسن داماد عباس افندی را شنیدید شما برروحیات بهائیان هند و برما اگاه‌شدید و شرح اعمال مبلغین ان حدود را اصغا کردید شما رفاقت‌بهائی زادکان طهران را درمدت چهارسال آزمودید. چه شد که چون

ما و شما بر سر وجدان خود استوار ایستادیم بعضی از انهاکه
این قدر حرارت بروز میدادند مذبذب بیرون امدند و کسانیکه
تا دیروز مارا تشویق میکردند که باید پرده را درید و مردم
را ازاد کرد امروز پرده بر و میگذارند ؟ شما بکرات خودتان
اظهار حیرت کردید که اینها چه مردمی هستند که در خلوت
هرچه را ما فهمیده ایم وانمود میکنند که انها هم فهمیده اندو
حتی اگر ما و شما دشنام نمیدهیم انها هزار لعن و دشنام ببها
و عبدالبهاحواله‌میکنند که‌اینطور وسیلهٔ‌نفاق فراهم‌کرده اند واین
اواخر هم‌یك عنصر فاسدی را بر گردن بهائیان سوار کرده‌اند
و با وجود این بازوقتی که‌برفقای سابق خودمیرسند اظهارعقیده
و ایمان میکنند و لوح میخوانند و اگر خودشان پول برای
سفر شوقی افندی بسویس نمیدهند و مقدمات نماز و مناجات او
را در صحنه های اروپا (!) فراهم نمیکنند ولی دیگران را به
پرداخت وجه تشویق مینمایند ! بالاخره شما خودتان عقیده‌پیدا
کردید که بهائي زاده علاج ندارد و چون در ان محیط بزرك
شده و باین مزخرف کاربها عادت کرده و از هر محیط و جامعهٔ
بی خبر و از هر علم و فلسفهٔ بی اطلاع و از هر تربیت و تمدنی
بی نصیب و از هر تجربه و علمي بی بهره مانده و همه چیز را
در وجود بها و جای نشینان او شناخته اینست که اگرهرروز
بچشم خود هزار امر مغایر بیند (چنانکه می بیند) و هزار
حرف بی اساس بشنود (چنانکه میشنود) باز نمیتواند دل از
ان بساط بردارد (لمؤلفه)

زان وجودیکه شد خیال اندیش کی توانی درید پردهٔ وهم ؟
می تند پردهٔ دگر بر خویش پردهٔ عنکبوت چون بدری

آری یکی گفت من در خارج ایران که میدیدم خبری از بهائیت نیست و مردم هم احتیاجی باین مذهب ندارند و خودم هم بی نیاز بودم این اظهارات را کردم ولی در ایران که چندهزار نفر بهائی هست چرا دست از آن بردارم ؟ عجالتاً یك سوسیته ایست که با آن هستیم دیگری گفت چون محتاج باستقراض بودم اگر نزد صنیع السلطان اظهار بهائیت نمیکردم صدتومان بمن قرض نمیداد یکی گفت از ارث حافظ الصحه محروم میشوم دیگری گفت از مساعدت حقیقی رئیس ارزاق بی بهره میمانم !! (حالا چه شد) یکی گفت بواسطهٔ تظاهر ببهائیت ما از محلهٔ یهودیها بیرون آمده پشت میز نشین شده ایم دیگری گفت آری آری ما هم دکتر شده ایم (غافل از اینکه اینها از برکت تمدن و قانون مشروطه و همت ازادیخواهان است نه بهائیت) یکی گفت پدرم در این راه کشته شده چگونه بگویم بر خطا رفته دیگری گفت برادرم بخون آغشته شده (قالوا اناوجدنا ابائنا علی امة وانا علی اثارهم لمقتدون) غافل از اینکه انها ببهائی بودن پسرشان زنده نمیشوند وبهتراست که دست برداری تا نظیر پیدا نکند

یکی گفت می دانم هر چه گفته اند دروغ درآمده ولی چکنم مبتلا شده ام یکی گفت اگر بهائی نباشم دخترم عاقم میکند دیگری گفت زنم طلاقم میدهد. این گفت پدرم بدرم میکند آن گفت مادرم بما درم نمی دهد. این گفت برادرم

برآذرم‌می نشاند آن گفت خواهرم جواهـرم میرباید این گفت جدم حدم میزند آن گفت مامم نامم نمیبرد این گفت شوهرم گوهرم میشکند آن گفت نامزدم با مردم می‌نشیند این گفت عمم‌غمم نمیخورد آن گفت خالم‌حالم نمیپرسد این گفت دایه ام مایه ام میبرد آن گفت همسایه ام بسایه ام مینگرد این گفت مشتریم کـم میشود آن گفت ششتریم نم میشود این گفت ماستم در تغارمیترشد آن گفت پنیرم در بازار میخشکد

نماند جز دو سه تن مردمان دل آگاه

که‌همچو دیده‌دل هوشمندشان بیناست

آقای نیکو خیلی گذشت میخواهـد خیلی شهامت و شجاعت میخواهد خیلی وجدان زنده میخواهد که کسی از نفع موهوم بگذرد تا چه رسد بنفع معلوم . بسی همت لازم است که انسان پشت پا بر همه چیز بزند و برای کشف حقیقت ازابتدا چشم از هر علاقهٔ بپوشد و چون حقائقی یافت باز دیده ازهر بی حقیقتی بر بندد و بدوستی و دشمنی کسی اعتنا نکند و با کذب و نا راستی مبارزه نماید. پس آن عده که تا این دم من و شما میدانیم اگر فکر خود را روی کاغذ نیاورده ودرجامعه منتشر نکرده اند ازآنطرف هم خودداری نموده و به اصرار حضرات ترتیب اثر نداده و بر خلاف وجدان خود قلمی‌نگرفته و قدمی نزده اند آنها وجودشان ذیقیمت است و بشما اطمینان میدهم که آنها هم روزی از پردهٔ خفا درآیند وآنچه مي- دانند بنکارند خصوصاً آن جوان با وجدان که سه سال منشی

عباس افندی بوده و چه چیز ها دیده و چه راز های نهفته را دریافته که شطری از آنرا برای من و شما حکایت کرد وامید است همهٔ آن اسرار یا بقلم خودش یا دیگران بتأییدات الهیه در موقع مناسب گفته شود. و با فرض اینکه برای او مانعی پیدا شود بشما قول می دهم که امثال او برهبری یزدانی منتظرند تا در این راه دبیری مؤید گردند

آقای نیکو گرچه بنده از رؤسا مأیوسم و یقین دارم که تا یکنفر مرید بارکش هم دارند دست از این بساط بر نمی دارند ولی از همین اتباعی که تا امروز بدان اوصاف که ذکر شد موصوفند مأیـوس نیستم و اطمینان دارم که این بندگان خدا هم یا خود یا نسل آتیه شان بهمین زودی آگاه خواهند شد که براه خطائی رفته اند و بدون شبهه روزی بیاید کـه بفهمند من و شما غرضی جز غرض حـق گوئی نداشته ایم و گذشته نمونهٔ آینده است . شما دیدید که در این چند سالهچه مقدار مراسلات از اطراف رسید و معلوم شد تا چه حد چشم و گوش حضرات باز شده و دانسته اند که ما و شما خیرخودشان را میخواهیم فقط حجاب و سد ایشان یك توهمات رقیقهایست که آنهم بعون الله بزودی رفع خواهد شد مثلا یك توهمشان توهم معاش و زندگانی است که تصور میکنند اگر از معاشرت و داد و ستد با دستهٔ خودشان باز مانند دیگر همـهٔ درها بـه-رویشان بسته میشود و از این است که بکرات گفته اند من و شما شنیده ایم که قدری باید صبر کرد تا ببینیم آواره و نیکو

که باین شدت صدا را بلند کرده اند بکجا میرسند

آری عزیزم مردم ضعیفند مردم اعتماد بنفس ندارند مردم علاقه شان بدنیا زیاد است خصوصاً با این اوهامیکه هشتاد سال است در کله های ایشان کرده اند که هر کس بچهٔ آورده آنرا معجزهٔ بها شمرده اند هر کس نیاورده باز معجزهٔ بها بوده هر کس فقیر شده از معجزهٔ او بوده هر کس غنی شده باز از معجزهٔ بها بوده و از طرفی بطور وهم در کله ها جای داده اند که راستی اغلب اتباع وقتیکه سر گرم تبلیغ میشوند هر چه زبانشان آمد میگویند و نمیفهمند چه میگویند

اگر عده است دم از کرور و ملیون نمیزنند درحالتیکه شما می دانید که هیچ مذهب کوچك باطلی هم عده اش باین کمی نیست و اگر عده داشتند اقلا در یکی از نقاط دنیا عرض اندامی کرده بودند ولی چون می بینند با شش هفت یا منتها ده هزار جمعیت متشتت که هر ده نفرش در یك دهی در زیر هزار پرده دین بافی میکنند و همه از ادانی خلقند نمی توان عرض اندام کرد اینست که تمامش از راههای دور دروغ می بافند و باطراف میفرستند و اتفاقاً دروغ را فروغی نیست و اثری ندارد و از این دروغهای هشتاد ساله شان نتیجه این شده که امروز عده شان کمتر از آن موقعی است که باب را کشتند و بها را تبعید کردند و اگر اهمیت اشخاص بهائی است جز انگشت ناپاك بدامنهای پاك دراز کردن کار دیگر ندارند بقسمی که شما می دانید چه کسانی را از داخل و خارج بخود نسبت

داده و میدهند درحالتیکه ثابت شدهٔ است که روح آن‌اشخاص خبر ندارد که اصلا بها در دنیا بوده و چه گفته تا چه رسد باینکه مهمل گفته باشد یا مستعمل و بالاخره ثابت شده است که در همهٔ دنیا یکنفر شخص مهم داخل این طایفه نیست و هرچه گفته شده است از شایعات خادعانهٔ خود بهائیان است و اگر مبادی و تعلیمات است یا احکام و حدود هر عاقلی میداند که یکدسته اخلاقیاتی که از قبل و بعد هر کس گفته است و این حضرات از همه ناقص تر گفته‌اند اگر از کتب ایشان بر داریم دیگر هیچ نمیماند مگر الفاظ مکررهٔ بسیار وقیح و خوشبختانه آن تعالیم اخلاقی هم چون از قریحه‌های پاك از هر آلایشی صادر نشده و در زیر پرده مقاصد دیگری بوده است ابداً مؤثر نگشته چندان که دیدیم که فساد اخلاق در جامعهٔ باین کوچکی و تازگی (بهائی) بیش از هر جامعه موجود است حتی جامعهٔ مذهبهای کهنه چندین هزار ساله و همچنین موهومات که نه تنها خرق نشده بلکه التیام یافته وبا کمال شدت دربین حضرات شایع گشته

باری سخن بر سر این بود که با این اوهام و ضعفی که در نفوس بهائیه است بیداری ایشان قدری مشکل است ولی طبیعت دنیا آنها را بیدار خواهد کرد . اگر امروز بلجاج و عناد مبتلا شده سخن هیچ خیرخواه را نمیشنوند بلکه بموجب سد و بندی که رئیسشان گذاشته کتاب امثال من و شما را نمیخوانند ولی بالاخره حقیقت خود را نشان خواهد داد

تاریخ خود را جلوه خواهد داد خصوصاً برای کسانی که



عباس نعمت‌الله همین است که جنب آوارهٔ معرب ایستاده

تحصیلاتشان تکمیل شود و تنها امید من همین است که تحصیل کرده‌های آتیه زیر بار این اوهام نخواهند رفت بشرط اینکه معارفشان کاملا تابع معارف عمومی شود و تزریقات خصوصی از میان برود ولاحول ولا قوة الا بالله

مرحلهٔ ثانیه درتاریخ بهاء الله

میرزا حسینعلی نوری ملقب به بهاءالله میگویند درروز دوم محرم سنهٔ (۱۲۳۳) هجری مطابق ۲۱ اکتوبر ۱۸۱۷ میلادی در طهران از صلب میرزا عباس ملقب به میرزا بزرك نوری و رحم خانم جانی متولد شده وباین مناسبت روز ولادت اوراباروز ولادت‌باب که گفتیم روز دوم محرم ۱۲۳۵ بوده‌درجوارهم قرار داده در آن دوروز بهائیها با کمال احتیاط وهراس عیدمیگیرند!

اما در اینکه آیا واقعاً بها در روز دوم محرم متولد شده یا در این تاریخ هم نظر بمصالحی چند تصرفاتی بکار رفته و تصنعاتی اعمال شده قابل دقت است . زیرا در اطراف همین تاریخ و قضیهٔ سادهٔ غیر مهم وقتی خواستیم تحقیقات صحیحه بعمل آوریم برخوردیم بچیز هائیکه کاملا این قضیه را متزلزل ساخت و برای اینکه خوب زمینهٔ مطلب روشن شود عرضه میدارد که نگارنده قبل از ورود در حضرات مکـرر از زبان قدمای مسلمین میشنیدم که حاجی میرزا حسین نوری یاحاجی حسینعلی نوری ادعای خدائی کرده و او کسی است که‌غلام پیشخدمت شاهزاده معتمد الدوله بوده و آن شاهزاده با فرهاد

میرزا سخنانی راجع بایام صبارت او گفته‌اند (۱)

مقصود برسر کلمهٔ حاجی بود که بکرات شنیده شده است باینکه میرزا حسینعلي حاجی بوده بعد از آنکه در بین حضرات وارد شدم دیدم از لقب حاجی ابداً بحثی نیست تا موقعی که خواستم تاریخ بنویسم از هرکس که‌با این خانواده اندك سابقهٔ داشت خواه مسلمان و خواه بهائی و خواه ازلی تحقیقاتی بعمل آورده تا اینکه برخوردم بشخص مطلعی که او ازپسر میرزا رضاقلی برادر مسلم بها شنیده بود که تولد ایشان در ماه ذیحجه (۱۲۳۲) واقع شده و چون معمول بود که هر کس در آنماه متولد شود او را حجی گویند لهذا میرزا حسینعلی را هم بحجي میرزا حسین و یا حسینعلي موسوم ساختند .

اینجا بود که بر جعالیت وتاریخ سازی بها و اطرافیانش آفرین گفتم چه بین ذیحجه ۱۲۳۲ تا محرم ۱۲۳۳ ده‌بیست روزی بیشتر فاصله نیست

مثلا آقای نوری در نهم یادهم ذیحجه متولد شده باشد تا دوم محرم بیست و یکروز یا دو روز فاصله است پس تدبیر اندیشیده اند که این عید مولود را از آنجا برداشته بیاورند بچسبانند بمولود باب که بیك تیر چندنشان زده باشند

۱ ـ اینکه لقب حجی را بیمورد انکارند وازان لقب

---

(۱) اشتباه نکنید که این معتمدالدوله غیرازآن معتمدالدولهٔ خواجه است که قبلا ذکر شد

که بنظرشان ننك میامده خلاص شوند

۲ - اینکه در دهۀ عاشورا که ایام عزا داری مسلمین است عیدی قرار داده باشند یا اگر بابیها برای بـاب عیدی میگیرند ایشانهم در جوار آن در آیند تا یکروزش دو روز و عیدش مهمتر و مفصلتر شود

۳ - اینکه این مجاورت زمانی را هم نوعی از معجزه قلمداد کنند که مثلا خدای مطلق بقدرت خود این دوخدای مقید را در دوروز متوالی (ولی بفاصلۀ دوسال) بوجود آورده که دو روزش یکروز محسوب شود ! و این سخن از نصوص مضحکۀ بها است که میگوید (این دو یوم عند الله یك یوم محسوب است)

آیا شما تعجب نمیکنید که دو یوم چه طور یك یوم محسوب میشود ؟ !

مجملا بها بقول خودشان دوسال تمام و بقول دیگران دوسال بیست روز کم از باب بزرگتر بوده است واینجا است که میدان برای تاخت وتاز ازلیها بازشده بربها حمله کرده‌اند. زیرا باب در کتاب بیانش که گفتیم یکدسته از ترهات است گفته است که باید در دین بیان ضرب اطفال موقوف شود و هیچ معلمی باطفال دبستان چوب نزند برای اینکه آن مظهر آتیه که در بیان (بمن یظهره‌الله) تعبیر شده غیر معروف است و در آنزمان که بخواهد قدم بعرصۀ ظهور گذارد در ردیف سایر اطفال در دبستان خواهد بود پس باید چوب باطفال زده

نشود که مبادا در بین چوبهائی که معلم باطفال میزند چوبی هم
از روی ناشناسی بان مظهر مقدس وارد و قلب منیرش مکدر
گردد . از این سخن معلوم میشود که باب تصور میکرده است
که دین خودش مانند ادیان رسمیهٔ دنیا رسمیت پیدا خواهد
کرد و احکامش مجری خواهد شد و پس از هزار یابقول خودش
دو هزار و یکسال بعد مطابق عدد (مستغاث) ظهور دیگری
خواهد شد که او موعود بیان خواهد بود لهذا نهی از ضرب
اطفال را ازنصوص مسلمهٔ بیان قرار داده که برآن طفل دبستانی
که سراً بنا هست خدا شود و هنوز خدای نا رس است صدمه
وارد نشود ! (این یکی از مواقعی است که بوی جنون میدهد)
اما میرزای نوری مدعی شده است که من یظهره الله
مذکور در بیان که سید باب بشارت بظهورش داده منم !
از جمع این دو مطلب هر عاقلی میفهمد که یا باب
دیوانه بوده و بهاهم میدانسته یا بها بی دین وبی‌عقیده ومتعمد
بخطا بوده یا هر دو و این سخن بسی بجا و بمورد است که
گفته شود آقای نوری شما که دوسال از باب بزرگترید و در
موقع صدور این کلمات بیان و بشارات باب شما شخص سی
ودوسه ساله بودید چگونه مصداق این کلمه شدید ؟ مگر بگوئیم
سیر قهقرائی بعمل آمده .
خدا رحمت کند قاآنی را که در مطایباتش شرح
میدهد حکایت انکسی را که از سنش پرسیدند و گفت
میگویند بیست اما نیست تا آنجا که سائل میگوید از بس

بقهقرا رفتی ترسیدم بمنجلاب . . . . افتی

خلاصه میرزا حسینعلی در موقعیکه ندای بابیت سید باب را شنید بیست و هفت ساله بود و فارغ التحصیل شده بود و بقسمی که در جلد اول اشاره شد او گذشته ازاینکه پدرش منشی بود و خط و انشا را بفرزند خود آموخته بود بعلاوه بها در هر حوزهٔ رفته بود و مدتها تحصیل علم وعرفان کرده بود کاهی بقول میرزا ابوالفضل در محضر میرزا نظر علی حکیم بود وکاهی در مدرس دیگران کاهی از درباریان چیزی می- اندوخت وکاهی از مراشد و اقطاب سخنی میاموخت

اما در اینکه او از چه زمان بسید باب ایمان آورده و از چه نقطهٔ نظر بوده و مبلغش کیست تاریخ ساکت است و از قرائن فهمیده میشود که انس والفت تامی باکلمات شیخیه داشته و شهرت قرةالعین در وجود او تأثیر مهمی نموده و در هرصورت درهمان اوائل محبوسیت باب بها باو توجه کرده است و در حلقهٔ مریدان وی درآمد

بطوریکه بعضی از اهل تحقیق تشخیص داده اند دربادی امر میرزا حسینعلی بر اثر سادگی ذهن و عادت برعرفان بافی بسید باب معتقد شد و دور نیست که توجهات مقدماتی او منبعث از عقیده بوده و مثل سایر فریب‌خوردکان او هم فریبی‌خورده ولی شبهه نیست که بزودی ملتفت شد که راه خطائي پیموده و مقامات سابقهٔ خود را هم از دست داده ولی کار از دست وتیر از شست درگذشته بود لهذا در صدد بر آمد که از جانفشانی

و فداکاریهای اتباع باب استفاده نموده تزلزلي درارکان سلطنت اندازد و از هر طرفی از دیانت یا سیاست که بهتر ممکن شد بهرهٔ بگیرد این بود که در حوادث قلعه طبرس و امثالها کوششها کرد و پولها صرف نمود ولی موفق نشد و بکرات بچنك دولتیان مبتلا شد و یك دفعه هم در درجز حبس شد و چوب خورد و بعد از قتل باب تحریك بر قتل ناصر الدین شاه کرد تا آنکه محمد صادق تبریزی و ٥ نفر دیگر را در سال دوم سلطنت ناصر الدین شاه وادار بر حمله ورمي بر او نموده نتیجه آن شد که تیر ها کارگر نگشت و حمله کنندکان مقتول شدند و بهابحبس سیاه چال افتاد و در آن موقع برادر بزرگش میرزا حسن نوری منشی سفارت روس بود و بالاخره بوسیلهٔ میرزا حسن سفارترا وادار بر شفاعت کردند و پس از چهار ماه و چیزی بها بشفاعت سفیر روس از حبس خلاص و ببغداد با عائلـه اش تبعید شد . در بغداد تا چندی ساکت بود ولی بابیهای متواری و منفور از جامعه تك تك ببغداد رفته بعضی نزد بها و بعضی نزد ازل می-رفتند و تحریك میکردند که شما قبل از قتل باب مورد توجه و حامل اسرار باب بودید چرا خاموش نشسته و اقدامی نمی-کنید باز هم بها چندان لاشهٔ الوهیتش گرم نشد بلکه از دست ایشان بسلیمانیه فرار و انزوا اختیار کرد که شاید دست از او بردارند ولی بابیها از بیچارگی خودشان که در جامعه منفور و در نزد دولت مغضوب شده بودند و بهیچ وسیله نمی توانستند خود را باز بجامعه ملحق کنند دست از این دوبرادر برنداشته

هر دم رفتند و آمدند تا آنکه بها از سلیمانیه بر گشت و آثار بعثت ظاهر شد یعنی اگر مظاهر حقه از جانب خدا برای هدایت مردم مبعوث میشدند این مظهر حقه از طرف بندکانش برای ضلالت مردم مبعوث شد ! زیرا دید مادهٔ گوسفندان برای افاده مستعد است لهذا شروع بکار کرد و از همان دم بابیهای جسته گریخته بقدر پنجاه شصت نفر آلت دین سازی شده از اصحاب خاص او شدند ولی طولی نکشید که کار های نهانی ایشان آشکار شد و هر روز صدا و ندائی بود و بطوریکه در جلد اول گفتیم کار رسید بجائی که مخالفین خود را هر جا دسترس داشتند ترر کرده مخفی میکشتند و چند قتلی که‌در بغداد واقع شده پس از تفریق بین دو برادر (بها و ازل) مورد اختلاف شده یعنی تا با هم بودند معلوم نبود که فلان مقتول قاتلش که بوده ولی بعد از تفریق هر یك از این دو برادرآن فتنه ها و قتل ها را بدیگری نسبت داده خود را مظلوم واخلاقی وانمود میکردند. مجملا بر اثر این حرکات بازگرد فتنه برخاست و غبار آن دامان خود واصحابشان را گرفت و دولتین ایران و عثمانی بر تبعید ایشان تصمیم گرفتند

سیاست ترکمانی - آقای کتك خورده

از ابتدائیکه میرزای نوری هوای الوهیت بر سرش افتاد سیاست ترکمانی یا آقای کتك خورده را پیش گرفت و شرح آن از اینقرار است که دزد های ترکمان مشهور است که‌چون

از چپاول قافله فارغ میشدند نعل اسبهای خود را میکشیدند و واژگونه میکوبیدند که کسی نتواند بفهمد اینها از کدام راه رفته اند و نعل واژگونه زدن مشهور شده و حکایت آقای کتك خورده را که متضمن سیاست ترکمانی است بکرات ازخود عباس افندی شنیدم و پس از مطالعه دیدم این حکایت عیناً در خود و پدرش مصداق دارد

گویند آقائی وارد سر طویله شد و نوکر خود را مورد خطاب و عتاب قرار داد که چرا اسبها را نیکو تیمار نکردی؟ و بالاخره سقط گفتن آغاز کرد . نوکر پیمانهٔ صبرش لبریزشده آقا را در میان ذبلها (پهن) دراز کرده کتك کاملی باو زددر آن بین صدای درب طویله بلند شد که کسی وارد میشد نوکر از روی سینهٔ آقا بر خاسته بکناری بایستاد و حالت مظلومیرا بخود داده هر دم میگفت ای آقا چه کرده ام که اینطور مرا میزنی؟ آیا سزای خدمات من است که چنین مشلقم میسازی؟ آقا دید در حضـور شخص ثالث نمیتواند حقیقت را بگوید و کتك خوردن خود را اظهار نماید لهذا گرد از لباس و کـلاه افشاندن گرفت و همیگفت من چنینم هر نوکریکه درست خدمت نکند او را میزنم تو میخواهي بمان و کتك بخور والا از پی کار خود برو .

عباس افندی این مضمون را برای عثمانیها درست کرده بود که هر وقت در قضیهٔ مغلوب شدند یا اتفاقی برایشان افتاد عکس العمل آنرا جلوه داده جشن میگیرند وبه اطراف اعلان فاتحیت

خود را می دهند ولی خود او و پدرش در طول حیات خویش
این سیاست ترکمانی را تعقیب نموده همیشه رفتار آقای کتك
خورده را سر مشق خود داشتند و طلیعهٔ این سیاست هنگام
تبعید شدن از بغداد طلوع نمود که چون بها و اصحابش را در
تحت تضییق کشیده باسلامبول حرکتش دادند باطراف محرمانه
نوشت که بعثت جهری در آن موقع واقع شده و مریدانش را
واداشت نکاشتند که جمال مبارك در آنوقت در باغ نجیب پاشا
دوازده روز بانزال الواح و آیات پرداخته ندای خود رابمسامع
اهل عالم رساندند و بالاخره پس از چندین سال آن ایام را
عید رضوان نام نهاده از سی و دوم عید نوروز تا دوازده روز
اتباع را بجشن و سرور مأمور کردند در حالتیکه آن ایام ایام
کتك خوردن این آقا بوده و حرفی از بعث و الواح نبوده‌و
هر چه گفته شده پس از سالها در مواقع فراغت حال و بال‌و
از روی ساخت و ساز های شوروی صورت گرفته و بالاخره‌این
سیاست ترکمانی همواره همراه حضرات بوده و تا کنون هم
تعقیب میشود بقسمیکه اگر با دوربین نظر و نظر دور بین در
زوایای تواریخشان بنگریم می بینیم هر جا افتضاحی رخ داده
فوری همانجا را مورد معجزه یا قدرت قرار داده نعل واژگونه
را سوار کرده اند چنانکه در جلد اول شرح لوح ناپلئون را
گفتیم که چون عریضهٔ خاضعانهٔ بها ارسال بفرانسه شد وبرخلاف
انتظار او ناپلئون هم مغلوب و منکوب شد فوری لوح قهریهٔ
صادر کردند و پیش گوئی که از پس گوئی هم عقبتر بود آغاز

نمودند که ای ناپلئــون زود باشد عــزتت بذات مبدل گردد در حالتیکه پریروز وعدهٔ نصرت داده بود و دیروز ناپلئون مغلوب شده تازه امروز بها دست بسین و سوف زده که عنقریب چنان شوی و چنین کردی و همان اندارات هم تا چندین سال اززیر دوشك بها بیرون نیامد و پس از چندین سال هم که از زیر دوشك خودش بیرون آمد بزیر دوشك پیروان مخفی شد وهردم تأ کید میشد که خودتان بخوانید و بکسی نشان ندهیــد (مثل همهٔ الواح و احکامش حتی نمازش) چنانکه قبلا ذکر شد

یا انکه راجع بقضایای اسلامبول پسرش عباس افندی در مقالهٔ سیاح قسمی وانمود کرده که گویا سلطان عبدالعزیز و وزرایش نسبت بمقام این میرزا خدا فوق‌العاده خاضع و یا اقلا متحیر بوده‌اند در حالتیکه بقدری عثمانیها بایشان در باب عالی بنظر حقارت نگریسته‌اند که از وصف خارج است

دروغگو حافظه ندارد

توضیح آنکه حضرات دولوح زیردوشکی دارند یکی فارسی و دیگری عربی که خطابات شدیده درآن دولوح است و مخاطب.آن مجهول است در یکی (ان یا رئیس) خطاب شده و در دیگری (ای نفسی که خودرا اعلی‌الناس دیدهٔ) بهائیها میگویند مخاطب باین خطابات سلطان عبدالعزیز است ! در این دو لوح بقدری از آن رئیس شکایت شده که معلوم است بی نهایت از دست او عصبانی بوده‌اند . در اینمدت یکنفر نگفت کا

این الواح و خطابات چیست ؟ ولو انکه زیر دوشکی بوده و جز چشم بعضی از کوسفندان بها (استغفرالله - بندکان خدا) چشم احدی برآن نیفتاده ولی در هر صورت با آن شوکتی که افندی کفته است این الهام و ان عبارت وقورتهای افندی در مقالهٔ سیاح چیست ؟ یعني اکر درباریان اسلامبول بطوریکه درمقاله است احترام از (جمال مبارك !) کرده‌اند این شکایات بها چیست ؟ و اکر حرفهای بها صحیح است و شکایات او مورد دارد آن فیس های عباس افندی درمقاله چه مورد دارد ؟ در این مقام باید گفت کاهی دروغ پرداز دروغگو را مفتضح میکند و این ازآن موارد است

اینك شأن و شوکت بها را که در نظر سلطان عثمانی داشته است در طی حکم نفی ایشان از ادرنه که بترکی صادرشده و ما آنرا با زحماتی بدست آورده در کتاب تاریخ خودشان‌هم نکاشته ایم تقدیم خوانندکان می داریم تا همهٔ سیاستهای ترکمانی حضرات شناخته شود .

سبحان الله که انسان برای فریب دادن مردم و استفادهٔ غیر مشروع بچه راهها سیر میکنند ؟ ما در جلـد اول شرح بیچارگی حضرات را در اسلامبول بیان کردیم تا بدرجـهٔ که بنا بود عباس افندی نزد شخص تاجر ایرانی مستخدم باشد وبجهت مفقود شدن کمر بند قیمتی او متهم و اخراج شد ولی بهائیان گمان کردند که ما این تهمت را از خود اختراع کرده ایم در حالتیکه اگر این قضیه تهمت هم باشد بما راجع نیست وخود

بها از آن دفاع کرده در رسالهٔ که موسوم است برسالهٔ ابن‌ذئب و بخوبی معلوم میشود که یك چیزی بوده است که او مجبور بر دفاع شده و بر ارباب عقل سلیم مبرهن است که گاهی دفاع ضررش بیشتر از سکوت است چنانکه بها برای اینگونه مدافعات در چند مورد قافیه را باخته و خود را موهون ساخته یکی همین مورد است و یکی هم راجع بادعای معتمد الدوله فرهاد میرزا که در مجلس علنی بعنوان شرب معنون داشته گفت بملا علی اکبر و ملا رضا که چگونه شما او را خدا می دانید و حال آنکه او با من شرب کرده است و در مجالس سری حرف دیگری هم گفته است راجع بایام صباوت و سادگی ایشان کهاغلب ایرانیان آنرا شنیده اند.

خلاصه پس از ملا علی اکبر ایادی و ملا رضای مبلغ از حبس در آمدند و این سخن را بمولای خود راپرت دادند بها قافیه را باخته در عوض مسکوت گذاشتن قلم را بمدافعه کشید و شنیده ام در چند لوح ولی آنچه را خودم دیده ام در یك لوح میگوید - شخصی مثل معتمد الدوله نباید سخن بی حقیقت بفرماید من با ایشان فقط دو دفعه ملاقات کرده امیکی در مرغ محله و دیگر در طهران

خلاصه شرحی باین مضمون در آن لوح از خود دفاع کرده و بطوریکه دیده میشود دفاع هم ناقص است زیرا معتمد-الدوله تعیین دفعات نکرده بوده است که ایشان بیش از دو دفعه

ملاقات را انکار میفرمایند .

باری بقول یکنفر کفت ما اینقدر سخن صحیح داریم که حاجت ببحث در اینگونه مسائل نداریم و بهتر است که ترك اینگونه مباحث کنیم تا نگویند مقصد آواره دشنام بوده است و بپردازیم بمسائلی که راهی برای دفاع و انکار آنها نیست . سخن در این بود که سلطان عثمانی و وزرایش نظریکه بحضرات داشتند این نظر بود که اینها یك دسته مردمان مفسد شروری هستند که بنام دین و مذهب وسیلهٔ نفاق و شقاق را فراهم کرده اند و این بود که فقط التزام از ایشان کرفت که در خاك عثمانی مذهب خود را منتشر نسازند و چون در ادرنه پس از پنج سال باز معلوم شد که سرا بنشر عقائد خود پرداخته و آمد و شد اتباع را اجازه داده اند این بود که این حکم در تبعید ایشان صادر شد و ما آنرا از کتاب (کفر طوریه سی) تألیف رامی بابا بکواکب الدریه نقل کرده اینك از کواکب نقل باینجا مینمائیم .

صورت فرمان سلطان عبدالعزیز

دستور مکرم و مشیر مفخم نظام العالم مدیر امورالجمهور بالفکر الثاقب متمم مهام الانام بالرأی الصائب ممهد بنیان الدوله والاقبال مشید ارکان السعادة والاجلال المخفوف بصنوف عواطف الملك الاعلی ضبطیه مشیری الوب برنجی رتبهٔ مجیدی نشان ذیشاننی حائز و حامل اولان وزیرم حسین پاشا ادام الله

اجلاله و فخر الامراء الكرام معتمد الكبير الفخام ذو القدر
والاحترام صاحب العز و الاحتشام المختص بمزيد عناية الملك
العلام مير ميران كرامدن عكا سنجاغى متصرفى دردنجى رتبهٔ
مجيدى نشان ذيشاننك حائز و حاملي هادى پاشا دام اقباله و
قدوة النواب المتشرعين عكا نائبى مولانا زيد علمه توقيع رفيع
همايونم و اصل اوليجق معلوم اوله كه مقدما ايرانده بابى فاميله
بر مذهب ظهور ايده‌رك بونلرك شيخلر ندن بعضلرينه ايران
دولتنجه مجازات ايدلديكى مثللو برازى ده طرد و دفع الونه
قلرى جهتله بونلردن شيخ ميرزا حسينعلى و صبح ازل وبرادر
لرى و رفقاسى جملة ادرنه يه كوندر لمشدى مرقوم شيخ حسين
على صبح ازل ايله رفقا سندن طوپجي قائممقا ملقندن مخرج
آقا جان بك (۱) ايله قره باغلى شيخ علــى سيام (۲) و
خراسانلى ميرزا حسين نام ديگرى مسگر قاسم و محمد قدوس (۳)
و عبد الغفار و درويش على و اصفهانلى محمد باقر نام شخصلرك
مخابرات مفسد تكارانه اى وقــوع بولريغى استخبار اولو نمسيله
اشخاص مرقومه اخذ و توقيف ايله ديوان احــكام عادله ده
تشكيل اولنان قوميسيوند تدقيــق اولوند يغنده يدلرنده بولنان
كاغذ و رسائلك مدلول و مالرينه و كندو لرك احوال و
افعاللرينه نظراً مرقوم شيخ على صبح ازلك كندو سنه عربى

---

(۱) مقصود ميرزا آقا جان خادم الله كاتب وحى يا واهى
است (۲) سياح ـ مقصود حاجى سياح است كه سيام نوشته (۳)
غير از قدوس مشهور است كه در طبرس كشته شده

و فارسی بر کتاب نزولندن بحثله بر نوع نبوتی متضمن مهد-
یلك ادعاسنده بولوندیغی اگلاشلمش بو مثللو ارباب ضلالك
شو یولده حرکته قیاملری جاهل اولان برطاقم اهل‌سلامك اغفالی
مقصدینه مبنی اولدیغنه بناءً دیوان حرب احکامی اقتضا سنجه
مرقوملرك نفی ابدایله مجازاتلری لازم گلمش و اگرچه مرقوم
لرك علی صبح ازل امرلریله مقتدی اولملرینه نظراً برنجی
طوپخانه عامره قائممقاملغندن مخرج سلماسی آغاجان‌بك ترویج
افساد اتلرینه خدمت ایلمش اولمسندن ناشئی ایکنجی قره‌باغلی
شیخ علی صیام و خراسانلی میرزا محمد حسین نام دیگری مسکر
قاسم و مرقوم علی صبح ازلك وکیلی قدوس و اصفهانلی محمد
باقر و شیخ میرزا حسینعلی و صبح‌ازلك برادرلری میرزا موسی
و میرزامحمد قدوس و احباسندن عبد الغفار و خدمتکارلرندن
درویش علی نام کیمسه‌لری دخی فضله اتباع واقتداایله - اوچنجی
درجه‌ده طوتولملری لازم کلورایسه ده‌عبارهٔ قانونیه ده‌علی‌الاطلاق
اول اتفاقلرده بولنان کولنان کیمسه‌لره صراحتی بولنمق ایچون
درجه تعیيننه لزوم گوسترمش ایدیکندن جمله سنك محل‌بعیده‌یه
نفی ابدایله دفع و تغریبی . وفقط قانون جزا احکامی حکمینجه
نفی ابد جزاسی حبسی جامع اولدیغندن بونلر کیده جکلری
محللرده حبس اولنماز لرایسه فرار ویاخود مملکت ایچریسنده
گزه‌رك برطاقم کسانی اضلاله اجتسارایده جنکلرینه بناء قلعه
بند صورتیله محبوس بولوندیریله جقلرینه ضمیمه ترتیب مجازا
تلری قلنمسی قومیسیون مذکور جانبندن بامضبطه بیان‌اولنمش

اولوب واقعاً مرقوملر بولندقلری محللرده گرك اهالي و گرك
بربریله اختلاط ایتدیرلمه ملك اوزره قلعه ایچنده بر خانه ده
اقامت ایتدیرلمك وهیچ بر کیمسه ایله اختلاط ایتدیر لمه سنه
دائر مأمورین و ضابطان طرفندن دائماً دقت ونظارت اولونمق
اوزره اشخاص مرقومه عکا و ماغوسه قلعه‌لرینه مؤبداً نفی و
تغریبلری بالتنسیب کیفیت طرف شاهانه مه عرض ایله لدی‌ـ
الاستیذان بر منوال محرر اجراسی خصوصنه ارادهٔ ملوکانه م
مهـابت صدور اولمش موجبنجـه اشخـاص مرقومو ندن صبح
ازل ایله رفقا سنك قبریس جزیره سند نفی وتغریبلری ایچون
دیگر بر امر شریفم تصدیر قلنمش اولمقین سزکه ضبطیه‌مشیری
مشـارالیهسنه مرقوموندن شیخ میرزا حسینعلی وآغاجان‌بك و
اوغلی محمد قدوس و میرزاموسی ومیرزا محمدقلی ودرویش‌علی
نام شخصلری اقتضای و جهله تحت الحفظ مؤبداً عکایه نفی و
ارسالارینه صرف رؤیت ایلیه‌سز . سز که متصرف ونایب مومی
الیهما سز مرقومونك اول طرفه و صوللرنده قلعه ایچنده بر
خانه ده مؤبداً منفیا اقامت ایتدیر لمسنه هیچ بـر کیمه ایله
اختلاط ایتدیرلمه مسنه مأمورین طرفندن بغایت دقت ونظارت
و خطوه واحده محل آخره حرکتلرینه رخصت اولمیوب هر
حالده فرار ومحافظه لرینه اعتنا وصرف مقدرت ووصوللرینی
بیان و اشاره مبادرت ایله سز تحریراً فی‌یوم‌الخامس من‌شهر
ربیع‌الاخر سنهٔ خمس و ثمانون ومأتین و الف

توضیحاً اغلاطی چند در این فرمان دیده میشود که

باید آنرا اغلاط مطبعی دانست ولی چون ما تخصص درانشای ترکی نداریم باصلاح آن اقدام ننمودیم



عکس کسانی است که اسامی ایشان در فرمان مذکور است باستثنای بها و ازل و باضافهٔ عباس افندی و برادران کوچکش که دروسط نشسته‌اند واین عکس در ادرنه در همان اوان حرکت و تبعیدشان گرفته شده است

تنبیه

پوشیده نماند که عباس افندی در مواقع بسیار اشاره باهمیت ایام توقف ادرنه کرده میگوید مأمورین خارجه نزد بها آمدوشد میکردند و او را اهمیت میدادند و حتی یکوقتی شفاهاً چیزی از او شنیدم که همان را در تاریخ نگاشتم همان تاریخ که در تحت نظر خودش قرار گرفته وآن شرحی است که در صفحه ۳۸۱ آن کتاب درج است راجع بنایب قونسول فرانسه که در اوان تبعید بها از ادرنه بحضور آمده و تکلیف کرده که شما از تبعیت اسلام منصرف شوید تا شما را باروپا بریم و بها استنکاف کرده . اکنون میگوئیم اگر اینهم مانند

سایر حرفها جعل و تصنع نباشد دلیل است بر اینکه بعضی از مأمورین خارجه دانسته بودند که او خائن ایران واسلام‌است و میخواستند او را آلت سیاست خود سازند و اگر او آلت سیاست بعضی نشده برای بعضی دیگر آلت شده وبالاخره پسرش عباس افندی با اینکه فکر باطن و سیاست خائنانهٔ خودرا علنی نکرده باز حب مفرطش بریاست سبب شده که در بعضی موارد پرده از کارش برکنار رفته و شاید این معنی را درطی یك قطعه عکس دیگری که درج میشود بیابیم عجالتاً همین قدر میگوئیم که ممانعتهای شدیدهٔ که عباس افندی در الواح خود باتباع کرده وتأکید مینماید که‌زنهار در سیاست دخالت نکنید خودش یکنوع سیاستی است که باید آنرا همان سیاست ترکمانی و نعل واژگونه تعبیر کرد و مقصودش ازاین اذکار آن‌بود که وطنخواهان ایران را اغفال نماید که گویا او ابداً سیاستی در نظر ندارد وفقط روحانی است وبالاخره هرخیانتی متصدی میشود کسی ملتفت نباشد فضلا از اینکه پیروان خود را هم میشناخت که اگر اجازهٔ تصرف در سیاست بایشان بدهد چون مردمان نالایقی هستند او را مفتضح خواهند کرد ولی هرجا شخص لایقی را دیده دستورها داده وحقه‌ها زده و اینست که هریك از اتباعش که توانسته‌اند خودرا دریك گوشهٔ بگنجانند و آلت خیانتی شوند و لو بعنوان جاسوسی بوده فرو گذار نکرده‌اند و خلاصه اینکه آنی فکرش ازدخالت درسیاست فارغ نبود منتها اینکه نتوانست کار خود را بجائی برساند و الا از

وضع تشکیلات ایشان که در جای دیگر اشاره خواهد شد هر کسی خواهد دریافت که او چه هوائی بر سر داشته وهنوزهم جای نشین او بکلی مأیوس نشده آن فکر را تعقیب مینماید

ولی در آتیه با بیداری ملت ایران و نالایقی رئیس کنونی بهائیان امید است دست ناپاك ایشان از دامان ملك و ملت کوتاه شود و اگر ایشان محض اصلاح دنیا آمده اند ایرانرا برای دست آخر بگذارند یعنی اول سایر ممالك را اصلاح کنند و هر وقت ایرانی دید که بهائیت دریکی دوسه مملکت از ممالك دنیا رسمیت یافت و باصلاحات موفق شد و پارلمانها و دربارهای آن ممالك را احراز و اشغال کرد آنوقت ایرانی هم تأسی خواهد کرد عجالتاً ایرانی این مصلح دنیارا لازم ندارد !

اکنون اینمقالرا بدین دوبیت که دهسال قبل سروده و در کتاب تاریخشان گنجانیده ام و امروز نتیجه می دهد بپایان میرسانیم :

دوبیتی

اهل ایران همه در خواب و قلیلی بیدار

باز شد دفتر نجوی بزبان اسرار

عنقریب است که صبح آید و خورشید دمد

راز و نجوای کسان شهره شود در بازار

تصنع و دو روئی

در نشر کتب و رسائل

یکی از آلات و ادوات فریبندگی حضرات در طرز اشاعهٔ کتب و رسائل است که همواره این حالت با هر لوح ورسالهٔ ایشان توام بوده.

مشهور ترین کتب میرزا بها ایقان و هفت وادی واقدس و مبین است با رسالهٔ ابن ذئب باصطلاح خودشان و معروفترین کتب عباس افندی یا میرزا عباس مقالهٔ سیاح و مفاوضات است و اخیراً هم سه جلد از مکاتیب عبد البها را شیخ فرج الله طبع و توزیع نموده و خوشبختانه چند لوح یا مکتوب از آن مکاتیب آثار قریحهٔ آواره است که شیخ کردی تشخیص نداده و بجای آثار و مکاتیب عبد البها طبع و نشر نموده و این وا در جای دیگر توضیح میدهیم.

طرز نکارش و نشر این کتب برخلاف همهٔ انبیاء بلکه بر خلاف همهٔ نویسندکان یك طرز خادعانه ودوروئی بوده که نظیرش در عالم دیده نشده

کتاب هفت وادی

مثلا کتاب هفت وادی بطوریکه آقای نیکو اشاره کرده است عیناً هفت وادی شیخ عطار است که از نظم بنثر آورده وکلمات سایر عرفا را بان مخلوط و ممزوج کرده و این هنر

شاگردان مدارس است که معلمین برای امتحان قریحه و انشا نظمی را بایشان میدهند کـه نثر نمایند و اتفاقاً در همین اوقات که من خود بتدریس ادبیات درمدارس متوسطه مشغولم بکرات دیده ام بعضی از شاگردان خوش قریحه بقدری نظم را خوب نثر میکننـد کـه بمراتب از میرزای نوری که این هنر خود را عطیهٔ آسمانی پنداشته بهتر و برتر است مقدمه هفت وادی و چهشار وادی که بقول آقـای نیکـو خوب بود همه را یکدفعه یازده وادی نام مینهاد اقتباس از عرفای قبل است و تصرفی که میرزا بها کرده همان تاویل عجیبی است که بر نام کنجشك جسته ! و طالبین باید بفلسفهٔ نیکو یا خود هفت وادی مراجعه کـنند و بخوانند و بخندند و با وجود این در اوائل چنان وا نمود میکردند که کویا از این کـتاب بهتر و ادبی تر کـتابی نیامده و برای الوهیت میرزا همین کـتاب کافی است !

کتاب ایقان یا خانویه

اما ایقان بدون شبهه در مدت دو سال که آقای میرزا خدا در سلیمانیه و در کوه سر کلو انزوا داشته در آن کوشهٔ فراغت این دو هزار بیت کتابت را انجام داده و شاید پنجاه دفعه پاك نویس کرده و عیوب آنرا بیرون نموده است و باوجود این آنرا خالي از عیبی نتوان شناخت و اکر باور ندارید همان طلیعهٔ ایقان را بخوانید تا باخر خواهید فهمید زیرا بدون

مقدمه چنین شروع میشود (الباب المذکور فی بیان ان العباد لن یصلوا الی شاطی بحر العرفان الخ) وختم میکنند بکلمهٔ (مطیورا) که هر دو غلطی فاحش و رکیك است فضلا از اینکه مطالب آنهم عیناً متخذ از کتب عرفا است خصوصاً عرفای نقش بندیه که میرزا بها در سلیمانیه با ایشان محشور وحتی نزد شیخ عبد الرحمن مرشد صوفیه متلمذ بوده و در اسرار مسافرت وعزلت در سلیمانیه منظور نظر بوده است یکی آنکه نزد مسلمین وا نمود شود که اوطالب ریاست نیست و نزد اهل بیان اظهار شود که ایشان از مخالفت ازل اندیشه ناك بوده اند و دوم وانمود میشده است که مقصود از انزوای این شخص تکمیل علم کیمیاست و بالاخره هم همین شهرت بود که ارباب طمع را بگرد اوجمع کرد و بجای اینکه بهرهٔ از او ببرند از هستی ساقط شدند و گمان نرود که این سخن موهوم و یا متزلزل است من خود در کرمانشاه امتحان کردم که مردم تا چه اندازه باینگونه خدعها پا بند میشوند .

(الکلام یجر الکلام)

در کرمانشاه روزی شخصی نزدم آمد که از سخنانش دانستم در حق من حسن ظنی دارد و گمان کرده است من دارای صنعت کیمیا هستم لهذا محض اینکه تصوراتم درحق بها تکمیل و عملی شود با آن شخص از در دو روئی و حرفهای دو پهلو بصحبت وارد شدم و اصطلاحات حکمای قدیم را که در این

صنعت میدانستم بر شمردم کاهی از حجر سخن گفتم و دمی از شمس و قمر و کاهی از بیضهٔ شقرا گفتم و دمی از ارض بیضا . وقتی بحمام ماریه اش بردم و دمی مهد های سلیمانیش بر شمردم گهی از بول الصبیان گفتم و وقتی از ذهب ابریز و عقیان یکدم ببول العجلش افکندم و دم دیگر بخل وخمر دلالتش کردم یکوقت آثار ذهب طایر را بر شمردم و وقت دیگر زیبق فرار را بدمش بردم کاهی از کبریت و نوشا در تمجید کردم و دمی از طلق و عقاب تنقید کاهی شعر سابقین را برایش خوا ندم که

خذالفرار و الطلقا　　وشیئاً یشبه البرقا
اذا مزجته سحقاً　　ملکت الغرب والشرقا

کاهی این کلام منسوب بامام را شاهد آوردم که

خذالحدید المزعفر و زنجار النحاس الاخضرو اجعل بعضه ماء و بعضه ارضاً و افلح الارض بالماء وقتی شعر شیخ بهائی را برایش خوا ندم که

از طلق درهمی وز فراردرهمی* انکاه از عقاب دو جزء مکرمی* پس حل و عقد کن تونه با کورهو دمی* و الله شاهد هو اکسیر اعظمی* بالاخره شنونده دیوانه وار نعرهٔ بزد و از جای خود بر خاسته خویش‌رابر قدمهای مبارك من ! افکند و دامان کرمم را کرفت که اکسیر اعظمش بخشم و حجر مکرمش دهم صنعت قمرش آموزم و یا شمسي در کیسه اش اندوزم یدو بیضائی آشکار کنم و صمغهٔ بیضا و حمرائی پدیدار سازم (نامحرومش)

نکنم و مایوس و مغمومش ننمایم.

لهذا نوازشش کردم و وعده اش دادم که اکر مقدر باشد بمراد دل خواهی رسید و او در مدت نه ماه هر روز امد و هر شب رفت هر صبح استانم را بوسید و هر عصر چیزی از من پرسید ولی اخر مقدر نبود (زیرا چیزی نمیدانستم) و تنها استفادهٔ کـه از من برد انمقدار عمری بود که در معاشرت با من هدر داد و چندی از کارش باز ماند و اکر بی وجدان بودم کـلاهش را میر بودم و کوشش را میبریدم زیرا نسبة بیچیز نبود جز اینکه این حرکت خلاف وجدان را نکردم و هنوز از بیطمعی خود خوشنودم و او هم چون طمعی ندیده هنوز دل نبریده و پس از ده سال میشنوم کـه چون نام مرا شنود اب دردیده کرداند و کوید آواره نخواست این صنعت را بما یاد دهد و الا دارا بود!!

(باز گشت بمطلب)

باری سخن در این بود که این انزوای میرزا بها که فقط برای تالیف دو هزار بیت کـتاب ایقان بود یا نشر کردن هفت وادی شیخ عطار بصورت وانمود شد که محض تکمیل صنعت کیمیا است و این بود کـه در مراجعتش ببغداد دستها بدامانش درازشد و پنجاه شصت نفر از بابیهای جسته کریخته مقیم کویش شدند وشب و روز جان میکندند و کسب میکردند و نیمی از دسترنج خود را به میرزا خدا میدادند کـه روزی ده برابر از کیمیای او بهره بردارند

و هر کس هم با ایشان طرف محاوره کتبی و شفاهی میشد از دور و نزدیك باو میفهمانیدند که این خدا دارای کیمیا است ولی بعد از شصت سال هنوز آن کیمیا از دمس بیرون نیامده است !!

حالا به بینیم آن کتاب ایقان که نتیجهٔ دو سال عزلت بود بچه صورتی نشر شد؟

آری انتشار دادند که خالوی سید باب در باب بابیت همشیره زاده اش شبهه داشته و سؤالاتی نگاشته وبفاصله شبی یا چند شبی این کتاب در جواب او نازل شده و لهذا آنرا هم کاهی برسالهٔ خالویه مینامیدند که سیاست ترکمانی با آن همراه باشد.

کتاب اقدس

و اما کتاب اقدس روح احکام و مسائلش از حاجی ملا علی اکبر و زین المقربین و مسگین قلم است که کتبا و شفاهاً هر چه بنظرشان خوب آمد بمیرزا خدا پیشنهاد میدادند و او در قوالب الفاظ عربی درآورده در آن عربیهای عجیب هم پسر های خود را دخالت داده با مشورت ایشان شریعت میساخت و عبارت میپرداخت و این از قضایای مسلمه است که میرزا محمد علی غصن اکبر در آن اوقات بطوری مورد توجه شده بود که ادعای شمس الشموسی کرد و خود را از پدرخویش بر تر خواند و عباس افندی حسادت ورزید و سعایت کرد تا آنکه پدرش باطراف نوشت که اگر آثاری از قلم اغصان سرزند

که مورد توجه شما شود آنرا از تأییدات ما بدانید

باری غرض این بود که شریعت سازی و عبارت پردازی بها در ابتدا بکمك برادرانش میرزا موسی و میرزا محمد قلی صورت می بست و پس از بلوغ و رشد پسر هایش بکمك ایشان انجام مییافت فضلا از اینکه قسمت عمدهٔ آنها هم از قریحه و فکر میرزا آقا جان خادم کاشانی سر زده است و از این است که چون بدقت در الواح و آثار منتشره مطالعه شود اختلاف طرز و روش و انشا و تأویلات و عرفان بافی و نظم ونثر این ترهات بقدری زیاد دیده میشود که همان اختلاف واردهٔ بارده بانسان میفهماند که این احکام و مطالب از قریحهٔ یکنفر وبقوهٔ الهام صادر نشده و دقت هم در اصلاح و تصحیح آنها بعمل نیامده . چنانکه گفتیم یکجا در اقدس حکم زنا بنه مثقال‌جزای نقدی تعیین شده و یکجا در رسالهٔ سؤال و جواب حکم آن معوق و موکول به بیت العدل موهوم گشته و اینجاست که آیهٔ مبارکهٔ قرآن کاملا مورد توجه میشود (لو کان من‌غیر عندالله لوجد وافیه اختلافاً کثیرا)

(مبین یاسورهٔ هیکل)

اما کتاب مبین یا سورهٔ هیکل عبارتست از یك سلسله الفاظی که متضمن هیچگونه حکمت و صلاح و دستور العمل کافی نیست برای مقصدی و عربیهائی است مرکب از الفاظ مفرده که مفرداتش عربی و ترکیبش نه فارسی است و نه‌عربی

و اغلب آنها در طی خطاباتی است که بصورت وانمود میشود
که گویا میرزا بها بانسان مهمی و بخاقان وسلطانی خطاب میکند و
کاهی‌هم‌اسم میبرد « ان یا ملك‌الروس‌اسمع نداء الله‌الملك‌المهیمن
القدوس » و یااینکه خطاباتی بملکهٔ لندن (ویکتوریا) میکند
ولی هنگامیکه در روح این کلمات استقصاء شود دیده میشود
که بشهادت تاریخ این کلمات در طول حیات بها از زیر دوشك
بیرون نیامده و تا زنده بود تأکید میشد که کسی بر مضامین‌آن
کلمات آگاه نشود حتی بعد از آنکه آنرا در هندوستان با
کمال احتیاط طبع کردند نسخهٔ مطبوع آنرا بکسی نمی دادند
مگر آنکس که مسلم باشد که‌از گوسفندان بی اراده بها شده و
بالاخره جز عریضهٔ که بناصر الدین شاه نوشته شده و معلوم‌نیست
که آن عریضه عیناً این لوح است که انتشار داده اند یا چیز
دیگر بوده آن کلمات نیز نه تنها بنظر سلاطین نرسیده
بلکه کسی جز معدودی از محارم اسرار بها بر مضامین آنها آگاه
نشده با وجود این عباس افندی پس از مرگ پدرش آن کلمات
زیر دوشکی را که خودش هم در ساخت و ساز ان شریك‌بوده
و برای همچو موردی ذخیره مینموده انها را مدرك نفوذ و
قدرت پدر خویش قلمداد کرده و در مفاوضات و سایر الواح
بان استدلال نموده !

آری خواهید کفت در اینصورت او مرد مدبری بوده و
سیاست خوبی بکار برده عرض میکنم اکر این حرف مورد
تصدیق شود باز حرف ما مورد تکذیب نخواهد بود که گفته و

میگوئیم طریقهٔ بهائی مذهب نیست و بر رویهٔ ادیان انبیا عرض اندام نکرده بلکه سیاست مذبذبانه ایست که برای استفادهٔ شخصی اتخاذ شده و ما عجالتاً تا همین حد مسلمش سخن می‌رانیم و حال انکه در سوء سیاست او هم مردمان عاقل‌سیاسی سخن گفته اند و برای سوء سیاست‌افندی‌همین بس است که احکام بیت العدل را ولو موهوم بود ولی چون ساختهٔ دست پدرش‌بود خوب‌بوده‌بدل‌بحکم وراثت وریاست شوقی‌افندی نکرده‌باشد نسلا بعد نسل‌وبدون شبهه‌این بار سنکین ننگین را عاقبت همان کوسفندان‌هم از دوش خود خواهند انداخت پس در حسن سیاستش هم‌حرف است و ما را مجال تطویل کلام در این مقام نیست

مجملا برگردیم بموضوع کتب و الواح که تاکنون یك کتاب و لوحی از این پدر و پسر بطور سادگی و ان قسم که بوده نشر واشاعه نشده است

(کتاب مفاوضات)

مثلا مفاوضات عبد البها که نتیجهٔ فکر سالیان دراز او بوده چنین وانمود شده است که مسس بارنی مادام مسیو دریفوس بر سر ناهار سؤالاتی کرده و عباس افندی مرتجلااین جوابها را داده است با اینکه اکر هم چنین بود اهمیت‌نداشت زیرا بقدری سهو و اشتباه و غلط و فلسفه های معوج در آن کتاب موجود است که باید چندین کتاب در کشف اغلاط ان یك کتاب نوشت معهذا این وانمود هم غلط وبی حقیقت است که این

سخنان صحبت سر ناهار باشد بلکه نتیجه نگارش سالی سه چهار است
نه صحبت سر ناهار چنانچه در سال (۱۹۲۳) میلادی که از
لندن بپاریس وارد شدم عیناً این سخن را خودم از مس بارنی در
یافتم در شبی که بارنی مادام دریفوس مرا بکشمش پلو ایرانی
مهمان کرد درطی صحبت پرسیدم در آن موقع که شما مشرف
بودید و مفاوضات تنظیم میشد چند مدت در عکا ماندید ؟
فوری از روی سادگی جواب داد من بیش از چند روز توقف
نکردم و مفاوضات را پس از چندین سال سر کار اقا نزد ما فرستادند
و فرمودند این کتاب برای ایران خوب است و میخواهیم نام شما
در مشرق مشهور شود لهذا بنام شما میل داریم طبع شود !!
خلاصه بارنی مقصود مرا نفهمید زیرا سابقه ذهنی نداشت ولی
بنده مقصود عباس افندی را فهمیدم چه که سابقهٔ ذهنی داشتم و
اینگونه تقلبات او را در هر لوح و کتاب و مطلب و مرامی
شناخته بودم

(توضیح گفتار)

پوشیده نیست که مطالب مفاوضات بر دو قسم است قسمی
راجع بتأویل آیات تورات و انجیل است و قسمی دیگر راجع
بعقائد اشاعره و وحدت وجودی و تناسخی و امثالهم که کلمات
مجمله از ایشان در مفاوضات بصورت تزلزل و تمجمج بیان شده
گاهی طرداً للباب بعضی از آن کلمات مورد اثبات و گاهی در
محل نفی در آمده هر جا خواسته است رد کنند از عهده بر نیامده

و هر جا خواسته است اثبات کند طوری آنرا بیان نموده است
که گویا مخترع این سخن خوداوست و بازهم خوشبختانه از عهده
اثبات آن بر نیامده است مثلا شرحی مینویسد در القاء موازین
اربعه - عقل و نقل و حس و الهام - ومارا در این سفسطه های
آقا دو نظر است

نظر اول

اینکه این سخن بافتهٔ فکر و یافته وجدان ایشان نیست
و اساس این حرف از اشاعره است آنهم نه بدین قسم که این
آقا بطور حتم از عدم لیاقت و میزانیت آنها سخن گفته است و
بعلاوه عباس افندی تا این درجه‌هم متصرف، ومستنبط نبوده ومخترع
این فکر یعنی اختراع اینکه این حرف را ازاشاعره باید اقتباس
کرد میرزا ابوالفضل بوده که قبل از نشر کتاب مفاوضات او
در کتاب‌فرائدخود این‌مطلب رابیان نموده است پس‌عباس افندی
مقتبس از میرزا ابوالفضل و میرزا ابوالفضل مقتبس از اشاعره است

نظر ثانی

اینکه چون میرزا ابوالفضل‌مطالعات خود را در امر باب و
بها بانجام‌رسانید دیداینهمه عیوبی که اهل علم ومنطق و حکمت
و فلسفه در کلام و آیات و احکام و اشارات و اعمال و استدلال
بها و بهائیان جسته اند بهیچ قسمی اصلاح و مرتفع نمیشود مگر
اینکه مانند بیرهون حکیم یونانی‌مطلقا بوجودبرهان قائل نشویم
و یا مانند اشاعره اسلام موازین اربعه را از کار بیندازیم لهذا

تشبث کرد باینکه ادراك حس ناقص است بدلیل اینکــه شعلهٔ جواله را دایرهٔ از آتش تشخیص می دهد و سراب را آب می انکارد ــ و نتیجه این میشود که اگر مثــلا کسی بچشم خود دید که آقای شوقی افندی با پسر میرزا باقرخان شیرازی اذان صبحی وارد حمام خصوصی بیروت شدند و از قفاشان رفته بــاز بدیدهٔ خوددید (مالارات عین) و خواست آنچه را دیده‌است باز گوید بگویند حس در محسوسات خطا میکند و شمــا باشتباه دیده اید یا اگر شخصی شرح سلیمانیه و بغداد بها را که بــا دروایش مأنوس و اسمش درویش محمــد بوده و قلیان حشیش استعمال مینموده بگوش خود از عبد البها شنید فوری بگویند حس تو خطا کرده است و محسوسات میزان ادراك و معرفت اشیاء نتوانند شد یا آنکه اگر کسی بعقل خــود دریافت که تعلیمات عبد البها در الغاء وطن خواهی برای اغفال ایرانی و استفادهٔ اجانب است فوری باو بگویند عقل خطا کار است ! بدلیل اینکه مدرکات و معقولات سابقین مورد انتقاد لاحقین شده است و خطای عقول آنان ثابت گشته و اگر کسی بگوید مثلا عقل قبول نمیکند که جسد باب را در آن موقــع انقلاب کسی از تبریز بطهران نقل داده باشد و احدی مطلع نشده‌باشد و پس از پنجاه سال بحیفا رفته باشــد و در هیچ گمرکی کمتر تعرض و تفتیش بعمل نیامده و قضیه مستور مانده باشد وبالاخره امامزادهٔ حیفا مصنوعی است نه حقیقی ــ فوری بگویند عقــل میزان برای ادراك مطالب نیست و اگر بگوید که فلان قضیه

را از فلان شخص صحیح القول شنیدم و فـلان حکایت را از نزدیکترین اعضای فامیلی بها و عبد البها استماع کردم فلان صحابهٔ خاص چنین گفت و فلان مقرب چنان روایت کرد ـ جواب دهند که نقل میزان مستقل نیست و بمفاد (الخبر یحتمل الصدق والـکذب) نمیتوان بر اقوال اعتماد کرد ولو آنکه بمقام تواتر رسیده باشد . و اگر کسی گوید که درمقامی هم میتوان بوجدان تعبیرش کرد دریافته ام که مثلا میرزا بها مظهر شیطان است نه رحمن (چنانکه یك نویسندهٔ انکلیسی گفته است) فوراً بگویند که الهام مدرك معرفت اشیاء نیست زیرا مردداست بین الهامات رحمانیه و تسویلات شیطانیه .

خلاصه بر روی این اصول میرزا ابوالفضل که در انوقت کارکن صمیمی حضرات بود این مسئله را که متخذ از افکار اشاعره است در کتاب فرائد مطرح کرد و عبد البها هم برای مقصد خود بی نهایت موافق یافتـه کامش بطوری از این طرح شیرین شد که نمك اقتباس را هم بر خود گذارده آنرا مشروحتر در کتاب مفاوضات تکرار نمود .

و در خاتمه این را هم اضافه کرد که میزان خطا ناپذیر تأییدات روح القدس است و این حرف باین مهملی را دربوتهٔ ابهام گذاشت و گذشت و مریدان هـم نفهمیدند چه گفت و مغالطه بکجا کشید ! و بالاخره غافل ماند از اینکه راه ابطال این قول دو کلمه بیشتر نیست و آن اینست پرسیده شود آقای عبدالبها شما خود خطا و نقص این موازین اربعه را باچه مدارك

و میزانی دریافته اید ؟ علیکم بالجواب

و چون عبد البها از دنیا رفته اینك از جانشین اوشوقی افندی میپرسیم آقای غصن ممتاز و ولی امر الله ! کهمیخواهید در این قرن علم و تمدن مردم گوسفند بی ارادهٔ شما باشند و همینکه یکنفر از شما صرف نظر کرد شما اینهمه طعن و لعن و استهزاء و ایذایش می کنید همین یك کلمه را جواب بدهید (با اینکه شاید سؤال ما را هم نمي فهمید تا برسیم باینکه به جوابش قادر باشید یا نه)

آری تکرار میکنم که نفهمیدید چه گفتم ـ گفتم اگر موازین اربعه در معرفت اشیاء همه ناقص و ناتمامند خود عبد ـ البها با چه میزان همین مسئله نقص و نا تمامی موازین را شناخته است ؟

ها یادم آمد که راه مغالطهٔ شما را هم ببندم که نگوئید او فقط بهمان میزان روح القدس این را تشخیص دادهفراموش نکنید که اینجا آن مغالطه هم راه ندارد زیرا گفتیم پیش از او میرزا ابوالفضل و پیش از میرزا ابوالفضل اشاعره این را درك کرده اند و گفته اند پس باید بگوئید که آنها باچه میزان خطای موازین اربعه را یافته و ذکر کرده اند ؟

(حل قضیه)

بر ارباب کیاست و فراست مبرهن است که هرچند این موازین اربعه هر یك بتنهائي ممکن باشد خطا کنند یعني در

میان صد هزار مدرکات صائبه یکی هـم خطا بیفتد این دلیل نمیشود بر اینکه همهٔ مدرکات او بر خطا و ناقص و نا صواب است. مثلاً گوش هزاران قسم از مسموعات دارد که همه صحیح است یك وقت هم خطائی از او سر میزند که صدای منعکس از کوه را صدای دیگری میشنود و میشناسد ولي فی‌الفورخطای او را قوهٔ دیگر یعنی عقل که میزان دیگری است تشخیص‌می دهد و بانسان میفهماند که این صدای ثانی نیست یا آنکه‌چشم سراب را آب می بیند ولی درهمان حین عقل اورا برخطایش دلالت میکند که آب نیست و سراب است یا عقل تصور خطائي میکند و چون حس آنرا یافت خطای عقل را بخودش می - فهماند یا نقل خطا می افتد و روایت نا صوابی شنیده میشود ولی عقل در مقام تحقیق و کنجکاوی بر آمـده خطای نقل را ادراك و اثبات نموده آنرا در معرض تکذیب در میاورد و یا الهام که ما بوجدان تعبیرش میکنیم خطا میکند ولی چون بحس معروض افتاد حس خطای آنرا مییابد یا آنکه عقل میفهمدآن مدرك و ملهم از تخیلات واهیه بوده است و بالاخره حس یاعقل خطای الهام یا نقل را توضیح می دهند

مثلا بنده در ابتدا حرف ها و روایاتی از اهل بهـا شنیدم و کلمات خوش آب و رنگي دیدم که بکمال شــور و شعف آن را استقبال کردم و گفتم چه بهتر ازاین که‌یك پیغمبر از ایران ظهور فرموده باشد ودر سایـهٔ تعالیم عالیهٔ اواین ملت فرسوده راه ترقی پوید ولی هر قدر نزدیکتر شدم خطای

نقل را بهتر یافتم یکوقت شنیدم که عبد البها برای ترقـی و شرافت ایران و استقلال و عظمت این سر زمـین در اروپا و امریکا نطقها کرده و افکار مردم را بدینصوب معطوف داشته یکوقت هم خودم رفتم باروپا دیدم آن نقلها کلا خطا بوده و او جز تملق و چاپلوسی باروپائیان و امریکائیها و تمجید از قوانین ایشان و مذمت از شرق ویژه ایران سخنی نگفته وحتی مبادی و تعالیمی که پیشنهاد کرده برای اغفال مردم ایران بوده در اینصورت شبهۀ نیست که پس از درك خطای نقل نباید از ادراکات عقل هم چشم بپوشم که چون نقل خطا بود شاید عقل هم خطا باشد .

پس خلاصه اینست که خطا های نقل را عقل ادراك و خطای عقل را حس دریافت نمود مثلا عقل میگفت یکنفری که میخواهد دارای ریاست روحانی باشد و جمع کثیری را مطیع ارادۀ خود نماید طبعاً میتواند از شهوات خود جلو گیری کند و اگر نکرد اقلا میتواند آنرا مستور دارد و اگر دید از طرفی صدائی بلند شد آنوقت دیگر قطعاً از خود جلو گیری خواهد کرد ولی حس من خطای این ادراك عقلانـی را در یافت و بالحس والعیان دیدم که شوقی افندی بطوری بینائی چشمش در پردۀ شهوات مستور شده و حواسش فالج گشته که نمی تواند از خود جلو گیری نماید و حتی بعد از بلند شدن صدا هـای متوالی باز هم نتوانست یکسال رفتن بسویس و رقصیدن با مادموازلها را فدای مبادی و ریاست خود نماید در اینصورت نمی

توانم بگویم که چون عقلم از اول در ادراك مقام او خطا کرد ممکن است حس و نقل هــم در محسوسات و منقولات مسلمه خطا کار باشد چه که خطای هر میزان را میزان دیگر متذکر است - ولی حضرات قصدشان از طرح آن مسئله همین است که هرگز هیچکس بر محسوسات و معقولات و منقــولات و وجدانیات خود ترتیب اثر ندهــد و همیشه گوسفند بی ارادهٔ ایشان باشد اینست که آن مطلب را از اشاعره گرفته ودر هر نوشته و سخن خود اعاده مینمایند و بالاخره سد این مغالطه وقتی میشود که شوقی افنــدی جواب این مسئله را نه لوح زیر دوشکی بلکه ببیان صریح همه کس پسند توضیح دهد که آنان که این را فهمیده اند که موازین اربعه ناقص و خاطی است با کدام برهان و میزانی این را تمیز داده اند؟ اگر با یکی از این موازین اربعه است چگونه میزان ناقص که در آنجا خطا کار بود در اینجا صائب میشود اگر از مجموع این موازین که هر یك مدرك و مصحح خطای دیگری تواند بود اینرا فهمیده اند اولا چرا عبد البهاء این را توضیح نداد و بدامن روح‌القدس بحالت ابهام چسبید و گذشت؟

ثانیاً همان طور که او با همین موازین ناقصهٔ بالانفراد و کاملهٔ بالاجتماع اصل مسئله را تشخیص داد دیگران هــم تشخیص داده و می دهند و بطلان ایشان را شناخته اند و می شناسند دیگر روح القدس در این میانه چه کاره است والغاء موازین برای ایشان چه ثمر دارد؟ و خوبست آقای شوقــی

افندی که دیگر چکیدهٔ خدائي شده این مسئله را هم توضیح دهد که مقصود آقا از ذکر روح القدس چیست ؟ و چگونه‌فیض روح القدس میزان معرفت اشیاء است

اگر میگوید فیض روح القدس برای همه کس ممکن است و حتی اگر کسی بخواهد شیرینی و تلخی شکر و حنظل هم بشناسد مثلا حس ذائقـه اش خطا کار است و باید به فیض روح القدس آنرا بشناسد بسیار خـوب این برهان عجیب را توضیح دهند تا بفهمیم و تازه هم خواهیم گفت در این صورت وجود آقای بها و عبد البها زیادی است زیرا همه کس ازفیض روح القدس ادراك حقائق مینماید دیگر ایشان چه کاره اند و چه از جان و مال مردم میخواهند. و اگر میگویند فیض‌روح القدس منحصر بخودشان و پدرشان و شما است باز هم میگوئیم برای خود شماست دیگر چه کار بمردم دارید ؟

مردمی که موازین ایشان ناقص و خاطی است وازفیض روح القدس هم بی بهره اند با چه قوه دسترس بمعرفت شمـا دارند و چه تکلیفی بر ایشان است ؟ شما که با روح القدس هم آغوشید همه چیز را بفهمید مردم هم که آشنائی با او ندارند هیچ چیز نفهمند دیگر شمای فهمیده از جان و مال مردم‌نفهمیده چه میخواهید ؟ فعلیکم بالجواب یا وارث البهائیة والباب

اکـنون از این موضوع بگذریم وشرح الواح واوراق متفرقه و مبادی متشتته و مقتبسهٔ ایشان را بمرحلهٔ سوم محول داریم و در اینجا همین قدر گوئیم کـه معاون بها در تالیفاتش

که حضرات آنها را کتب آسمانی و حتی الواح متفرقهٔ او را نیز آیات منزله میدانند اشخاصی مثل ملا علی اکبر ایادی در طهران و زین المقربین در عکا بوده اند

ولی معاون عباس افندی در تالیفاتش میرزا ابو الفضل بود و چند نفر دیگر که اغلب آنها یا بر گشتند یا پشیمان از کار های خود شده در اواخر ایام مخمود و گوشه نشین گشته با حال حسرت و افسوس از جهان درگذشتند جز حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی که فوق العاده محیل و مکار بود و با وجود نداشتن عقیده تا آخرین نفس شریك این کمپانی بود و در واقع اغلب مسائل علمی و استدلالی که آقای عبد البها به آنها تشبث کرده مبتکر آن میرزا ابو الفضل و میرزا حیدر علی بوده اند و کتاب دلائل العرفان و فرائد بنفسهما شاهد این مدعا است الا اینکه کتاب دلائل العرفان میرزا حیدر علی مانند آثار عباس افندی مغلوط و بی اساس است و کتاب فرائد میرزا ابو الفضل را هم بیك جمله میرزا از اعتبار انداخت و آن جواب از سر لوحه و دیباچهٔ آن کتاب است زیرا او خود در ابتدای کتاب شرحی مینویسد که تمام ملل متفقند بر اینکه در آخر الزمان بواسطهٔ طلوع دو نیر اعظم عالم قمیص جدید پوشد و جنك وجدال مرتفع شود و آلات حرب بادوات کسب مبدل گردد!

الی آخر ما قال — و بطوریکه دیدیم بعد از طلوع باب و بها در عالم هیچیك از این شئون ظاهر نشد بلکه آلات جهنمیه

اختراع گشت و بمراتب بیش از پیش جهان در خطر افتاد و کار بجنك عمومی کشید و همان صلح عمومی که از مبادی دیگران است و حضرات دست تصرف غاصبانه بر روی آن نهاده خویش را مبتکر آن قلمداد میکردند و حتی عبد البها در الواح اروپ و آمریك خود حسب العاده بوقوع آن بشارت داده (١) مبدل بجنگهای خانمان سوز گردید و هنوز (این رشته سر دراز دارد) پس استدلال میرزا ابوالفضل استدلالی معکوس است و معلوم است که جز یك سلسله اوهامی که در مغز خودش رسوخ داشته و آنها را روی کاغذ آورده چیز دیگری نبوده و او گویا در وقت نوشتن آن کلمات گمان میکرده است که همهٔ اینها واقع شد مگر آنکه بگوئیم مانند استدلالات دیگر خود که عمداً قسمتی از حدیث را انداخته بقسمت دیگرش استدلال کرده است در این بیانات هم تعهد نموده است تا موجب اضلال شود و در هرصورت فرائد جز یکدسته تصنعات و ادلهٔ ساختگی که فقط با مهارت علمی و ادبی ساخته و پرداخته شده چیز دیگری نیست و فرقش با کتابهای رؤسا همین است که آنها لفظاً و معناً هر دو مغلوط و مغالطه است و فرائد صورتاً مربوط و معناً مغلوط است و بالنتیجه هر دو ثمره شجرهٔ تصنع و تعصب است لا غیر

---

(١) چنانکه در چند جا میگوید الحمد لله علم صلح عمومی بر پا شد مژده باد که شلیك وحدت عالم انسانی بلند گردید ! !

تقلب ابو الفضائل

شاید بندکان خدا ! بگویند میرزا ابو الفضل چه تقلبی کرده است ؟

جواب اینکه گذشته از ساخت و ساز هائی که برای حضرات انجام داده شخصاً هم در همه جا بلباس های مختلف و انواع دوروئی مشی نموده مثل اینکه عین منشا آت خودش را که در بخارا نوشته بوده است در مصر محل استشهاد قرار داده میگوید شیخ فضل الله ایرانی در فلان رساله چنین فرموده است ! و این معنی از کتاب در رالبهیهٔ او نیز یافته میشود و نیز دکتر محترمی که الان در طهران است گفت اورا درهمدان دیدم که بنام ملا عبد الله خود را موسوم داشته بود و مهر و تسبیح در بغل گذارده بمحض اینکه یکی وارد میشد آنرا رو بقبله نهاده و با آن مواجه نشسته وا نمود میکرد که تازه از نماز فارغ شده ام و من بد کتر گفتم کسیکه مولایش خود را شخص سیاح مجهولی وا نمود کرده کتاب خود را مقاله سیاح نام نهد عجبی نباشد که مرید هم باو اقتدا کند - بابه اقتدی عدی فی الکرم *و من یشابه ابه فما ظلم

(شاهد قضیه)

سید عرب که چند سال قبل عید رضوان حضرات را عزا کرد و مجلس آنها را بر هم زد وصدر فریدنی مبلغ مشهور حضرات را تنبیه نمود این آقا حکایت میکنند که درسفر اسلامبول

میرزا ابوالفضل در کشتی با ما همسفر شد و او را نمی شنا ختیم
روزی صحبت بمیان آمد و در نزد من چنان اظهار تشیع کرد
و از ائمهٔ اثنی عشر سخن سرود که میگفتم از او در تشیع ثابت
قدم تری نیست فردای آن در نزد رفیق سنی من اظهار تسنن
کرده بحدی تمجید از خلفای اربعه نموده بود که آن سنی متعجب
شده بود که آیا ممکن است شخص ایرانی باین درجه سنی
متعصب باشد ؟ و چون شب اینرا برایم حکایت کرد در صدد
تحقیق حالش برآمدیم معلوم شد میرزا ابو الفضل مشهور همین
آقا است

لذا با او از در صحبت بعنوان تحقیق وارد شدیم در
ابتدا تحاشی کرد و حتی سخنانی گفت که مفهومش انتقاد
از امر بها بود وچون در معاشرتهای سوم وچهارم دید ضرری
از ما متوجه او نمیشود بتبلیغ ما پرداخت و کار را بجائــی
رسانید که گفت بشما قول میدهم که تا سه‌سال دیگر چندین
سلطان مقتدر درظل این امر در آیند و بقدری از نفوذ امر
بهاء تعریف کرد که هر شنونده متحیر میگشت ازهرجا سخن
رفت از ملیون و کرور گفت و از هر فاضل و حکیم و
فیلسوف و مقتدری دم زدیم او را بغمز ولمز ببهائیت چسبانید
و از مصر که محل اقامت خودش بود هزار ها بهائی عرب و
عجم میشمرد واتفاقاً ما که بمصر رفتیم دیدیم از عرب صفر
و از عجم هم عدهٔ بهائی به بیست نفر نمیرسد و حالهم سی‌سال
است که هنوز وعدهٔ سه ساله میرزا منقضی نگشته شاه ووزیر

که سهل است امپراطورهای دنیا هم که بیکار نیستند مردمان
سادهٔ بلیدی هم که قبلا میگفتند برویم ببینیم ایــن حضرات
چه میگویند دیکر نزدیك ایشان نرفته آنهائی هم که در این
مذهب بوده‌اند هرروز یکی دوتا یا یکدسته دودسته برمیگردند

سخن بر سر میرزا ابوالفضل بود که اگرچه در آخر
عمرش پشیمان شده وسراً برگشته بود ولی دورهٔ حیاتش تلون
بهر لون را جایز میشمرد برای پیشرفت مقصد خود و ایــن
دستور مولای او بود وباز باید گفت (اذا کان رب‌البیت بالدف
مولعاً *فشیمة اهل‌البیت کلهم‌الرقص) وقتیکه خودافندی در عکا
و حیفا اظهار تسنن کند و در مجامع اهل سنة نماز اسلامی
بجا آورد و اقتدا بمفتی نموده شیعه را شنیعه گوید و ادعای
پدر خود را مخفی دارد بلکه منکر شود شبههٔ نیست مرید نیز
باید تابع مراد باشد واین دوروئی میرزا ابوالفضل بجائی رسیده
بود کــه در سفر امریکا بکلی روی پــرده افتاده یکــی از
نویسندکان نوشت که فن این شخص ایرانی فقط اینست که
کنجکاوی کرده عقیدهٔ باطنی طرف مقابل را بدست میاورد و
فوراً با او هم عقیده شده بقدری تمجید از عقیدهٔ او مینماید
که او از آنراه تن بصحبتش در دهد و اگر بهائی نمیشود اقلا
مخالفت اظهار ندارد وهمینکه مخالفت نکرد حضرات اورا داخل
سیاهی لشگر خود مینمایند و از عکس او یا از سکــوت او
استفاده میکنند اگرچه تعریفی هم ازایشان نکرده باشد

بازگشت بتاریخ

از متن فرمان سلطان عبدالعزیز دانسته شد که دولت عثمانی کاملا حضرات را بعنوان مفسد وشریر شناخته بود و داعیهٔ مذهبی ایشانرا دام و وسیلهٔ مفسدت و شرارت تشخیص داده بود و این بسی واضح است که دو دولت مهم معظم اسلامی که در آنموقع فساد و شرارت را در حضرات بحدکمال شناخته و تمیز داده بودند نمیتوان گفت بکلی ازحقائق امور بیخبر بوده‌اند و اطلاعات وافیه فقط در نزد اشخاصی مانند عمو شعبان جگر فروش کاشانی و محمد رضای قناد شیرازی و قاسم مسگر قمی و امثالهم بوده فضلا ازاینکه آنهاهم اظهاراتشان ساده و خالی از غرض نبوده و کمترین غرض این مریدان باب و بها حفظ مال و جان خودشان بود که بقول آقای نیکو بدام غول افتاده و هستی را از دست داده بودند و چاره جز استقامت نداشتند .

مجملا بموجب فرمان سلطان عثمانی که‌در ٥ ربیع‌الاخر سنه ۱۲۸٥ هجری صادر شده در روز بیستم همان ماه وسال حضرات را از ادرنه که در کتب بهاء (ارض سر) تعبیر شده حرکت دادند و در آن موقع عباس افندی ۲٥ ساله بود و بزرکترین معاون پدرش شده بود . از اغلب اوراق تاریخیه فهمیده شده است که عده‌شان در آنموقع هشتاد نفر بود که سی نفر را با ازل بقبرس فرستادند و پنجاه نفر با بها بعکا گسیل

دادند آن پنجاه نفر که با بها بعکا رفته اند امروزه باز همان پنجاه نفرند تقریبا یعنی آنها مرده‌اند و اولادشان هستند ولی زیاد نشده‌اند و اگر گاهی از یك خاندان برعده افزوده باشد بعضی از آنها باطراف سفر کرده‌اند وبالاخره مریدان یاصحابهٔ خاص که به (طائفین حول) تعبیرشان میکنند حالا هم مثل آنروز پنجاه نفر بیشتر نیستند وهمه ایرانی وچشم و گوش بسته یعنی در اینمدت شصت سال علی الاتصال مواظب بوده اند که این گوسفندان بیدار نشوند و معذلك هرسال یکی دو نفرشان یا قهر میکنند یا دشمن میشوند یا بدستهٔ میرزا محمدعلی ملحق میگردند وحضرات برای بازگشت هریك چه تشبثاتی مینمایند و چه تدبیرهائی میکنند و این رویه دائماً در عکا و حیفا و بیروت و مصر ادامه دارد

در عکا - بیست نفر - حیفا - سی نفر - بیروت ۱۷ نفر - مصر ۲۵ نفر و بالاخره در همهٔ آنحدود در حدود یکصدنفر بهائی زادهٔ ایرانی در تحت نظر رئیس باید اداره شوند و در جزئی و کلی حتی کسب و کار و ازدواج و غیره با اجازهٔ رئیسشان باشد و مضحك است که چهار سال قبل احمدنامی از مریدان ثابت قدم شوقی افندی صبح آمد درب خانه و پارهٔ سخنان تعرض آمیز گفته رفت و پس‌از چند ساعت خبر رسید که آلت رجولیت خود را بریده است ! . بعد او را بمریضخانه بردند و معلوم نشد یعنی نگذاشتند کسی بفهمد که‌علت اینکار چه بوده ؟ عاقبت هم پس از مدتی معالجه نتیجه حاصل‌نشد و

همان احمد که در بین مردم با لحن مسخره آمیزی مشهور شده بود باحمد (آلت بریده) از جهان درگذشت

مقصود این بود که بعضی از مردم گمان دارند که حضرات در انجا تبلیغاتی کرده و قسمت عمدهٔ اهالی آنجا را بدین خود درآورده‌اند درحالتیکه دراین مدت شصت‌سال خدائی این میرزا خدا از چهار دیوار خانهٔ خودش تجاوز نکرده بقول پسر عمیدالاطبای رشتی در حیفا گفته بود عباس‌افندی خدای توی خانهٔ خودش است خدای بیرون که نیست تا ازاو اندیشه کنیم راستی هم چیز غریبی بود وقتیکه دو ساعتی شب در درون اطاق پرده‌ها افکنده میشد حکایت پا بوسیدن مریدهابود و نغمات انني اناالله بها و یا عبودیت ورقیت عبدالبها که‌مفهوم ان هم الوهیت بها است

اما همین که آقایان از درون آن اطاق بیرون می‌آمدند حتی درصحن خانه شان خبری از خدائی نبود و هر کس هم وارد میشد و لو مرید ثابت قدم نبایست تعظیم و تکریم وزمین بوسی کند و بایست مثل آدم بایستد وسلام کند و حرف نزند و برود عقب کارش ولی در کوچه ایستادن و حرف زدن وسلام کردن هم ممنوع بود و هنوز هم تقریباً همان بساط است . و این بساط را عباس افندی در عکا برای پدرش پهن کرد . یعنی در اوائل که تا چند سالی کار سخت بود و بمضمون همان فرمان که خوانده شد فوق العاده مأمورین عثمانی بر ایشان سخت میگرفتند وگاهی لوحی اگر بها مینوشت برای

مریدان ایرانش با کمال احتیاط اختفا بود و خیلی با زحمت آن را بیرون میداد و هر وقت هم گیر میافتاد بحاشا میزد و هزار دلیل میتراشید که از من نیست

ولی از دور بعضی از اتباع ساده لوحش که عده شان هم خیلی کم بود تصورات دیگر داشته

کاهی یکی - از مریدان او با هزار زحمت خود را بعکا میگرفت و بسا موفق نمیشد که یکدفعه هم جمال مبارك یا نا مبارك را به بیند و مأیوس بر میگشت و اگر هم در داش شك در خدائی میرزا کرده یا یقین بر غیر خدائی او نموده بود نمیتوانست بگوید زیرا اصلا اسم عکا بقدری نا پاك بود که اگر آنرا بر زبان می آورد دیگر نجاتی نداشت

لهذا از همه کس مستور میداشت تا در میگذشت و این معنی ازشر ح استنطاق محمد حسین عطار قزوینی پدر دکتر یونس خان در حبس نایب السلطنه که رساله مخصوص است و ما هم در کواکب الدریه درج کرده ایم بخوبی فهمیده میشود جز اینکه فرزند و بستکان آن شخصی که محرمانه آکاه بودند که پدرشان تا عکا رفته تصور میکردند که او خیلی چیز ها دیده و حقائقی فهمیده و بالاخره اینها متدرجاً بر اثر آن تصور داخل گلهٔ گوسفندان میرزا میشدند و اوهامی چند در قلبشان رسوخ کرده در اینجا پابند میشدند

باری تا مدتی حال حضرات در عکا بدان منوال گذشت تا آنکه در سلطنت وسیاست عثمانی تغییراتی پیدا شد و ترتیب

امور حضرات هم صورت های دیگر بخود گرفت و چنانکه گفتیم عباس افندی هم بمدحت پاشا و دولت عثمانی نوشته سپرد که در خاك عثمانی هیچگونه تبلیغاتی نکنند و از آن ببعد راه آمد و شد مریدان را باز کردند و بساط خدا بازی دردرون اطاقهای اندرونی بقوۀ تدبیر یا تزویر افندی منبسط گردید

بوق و منتشا یفعل مایشاشد ؟

از این تیتر یا عنوان عجیب تعجب خواهید کرد و شاید این تعجب شما از مطالعۀ شرح ذیل هم رفع نشده بلکه بر تعجب بیفزائید ولی حقیقت را باید گفت

من نمیدانم بوق و منتشا و پوست تخت درویش وتبرزین و تسبیح هزار دانه و تاج درویشي دراز (از ترمۀ کشمیری) با سنك سفید بزرك یا لعل سفیدی که بر بالای آن تاج قرار گرفته وجبۀ گشاد عجیب وچنتۀ صد وصلۀهیکل و قلیان نارجیل و بعضی‌دیگر را که فراموش کرده‌ام وهمه را خودم دراطاق خاص بها دیده ام از کی و کجا و بچه عنوان بدست‌میرزا خدای نوری آمده ؟

همین قدر میدانم در سال ۱۳۲۵ هجری که من ۱۸ روز در عکا بودم یکدفعه عباس افندی را در اطاقي دیدم که یکی از مامورین عثمانی را درآنجا میپذیرفت و من طوری رسیدم که نتوانست مرا جواب کند و اجازۀ ورود داد و دیدم آن اطاق تمامش پر بود از اینگونه اسباب و بالاخره باستثنای فرش و صندلی مبل و زینت در و دیوار آن عبارت بود از همان اشیاء

که ذکر شد و چون مأمور مذکور رفت عباس افندی گفت جناب میرزا عبد الحسین اینها آثار جمال مبارك است که در سلیمانیه بدرویش محمد مشهور شده بودند و ما محض حکمت ! این آثار مبارکه‌را در اینجا ضبط کرده‌ایم . اگر بدانید مأمورین عثمانی چه قدر بر جمال مبارك سخت گرفتند ! ولی قدرت جمال مبارك را به‌بینید که بوسیلهٔ بوق و منتشاء خدای یفعل ما یشا شدند

باری شطری از این ترهات بر قالب زد ولی آنچه باید بفهمم فهمیدم

آری فهمیدم کــه نه تنها میرزا ابو الفضل ملا عبد الله میشد جمال مبارك هم درویش محمد شده است . عباس افندی هم شخص سیاح مجهول شده نه تنها میرزا ابو الفضل بفرمایشات شیخ فضل الله ایرانی استشهاد کرده عباس افندی هم بمندرجات مقالهٔ شخص سیاح استشهاد نموده است نه تنها میرزا ابو الفضل مهر و تسبیح میگذاشته و در حضور واردین تظاهر بنماز میکرده میرزا خدا هم بوق و منتشا میزده و در حضور مأمورین عثمانی بمرشدی درا ویش تظاهر میکرده وعباس افندی هم بترویج تسنن در جامع مسلمین عرض اندام مینموده وبس خنده آور بلکه خجالت آور است که این خدعه و دوروئی را بقدرت نمائي تعبیر کنند و بگویند بهابوسیلهٔ بوق و منتشا یفعل ما یشا شد اما اگر بجای منتشاء راقافیهٔ بوق و منتشا آورده بود مناسبتر بود

اموز تضحك السفهاء منها ویبکی من عواقبها اللبیب

دین داشی و لوطی گری - یا خیك پر از باد

یادش بخیر صبحی بود یکی از رفقا در خانه‌ای میگفت ما هر قدر بالواح و سخنان عباس افندی نظر میکنیم می بینیم همه حکایت از داشی و مشدی

گیری و لوطی بازی بوده . در هر لوح رجز میخواند که ما چه قسم بر عمو و برادر خود غلبه جستیم فلان خصم خود را چگونه ذلیل کردیم کاهی لاشهٔ خود بینیش گرم شده بسلاطین طعنه میزد (ولی آهسته در پس اطاق) کاهی بعلما طعنه میزند قوله (این آخوند های یقه چرکین چکونه میتوانند با ما مقاومت نمایند!)
گاهی از معاشقهٔ شاهزاده خانمی که در طهران با پسر عمش میرزا علی اکبر نام نوری داشته حکایت میکنند که شاهزاده خانم چطور میرزا علی اکبر را بمنزل خود دعوت میکرد و با او هم اغوش میشد و میرزا نصر الله نامي که عوضی بمنزل خانم رفته بود چکونه مغضوب خانم شد؟ و خانم میگفت خاك بر سرت کنند تو عوض میرزا علی اکبر نوری آمده میخواهی رقیب او باشی؟ و گریز میزد که به آقا جمال بروجردی بگوئید تو میخواهی هم چشمی با جمال مبارك کنی؟
گاهی میگفت دولت روس برای ایران فکری دارد دولت انکلیس هم فکری دارد ما هم فکری داریم! و باین حرفهای بي مغز مشدیانه سر گوسفندان خود را میبست و آنها هم تصور میکردند که واقعاً او یك فکر اساسی کرده وفرداست که مثلا امور ایران را بتعالیم خود منقلب خواهد کرد و در سایهٔ مراحم خود ایران را بهشت برین خواهد ساخت (چنانکه گفته است) ولی ما هر قدر در حال و مقال او دقت کردیم جز خیك پر از باد که چون روزنی بهمرساند آن هیکل به آن عظمت پوست خشکیدهٔ خواهد شد چیزدیکر ندیدیم . وحتی ازسخنان اخلاقی اوهم جز لفظ

و هیاهوی بی حقیقت اثری نیافتیم

بر گردیم بگفتار خود

مقدمات سابقه بما فهمانید که دوری از ایران و بیخبری مریدان و ساخت و ساز رؤسا با عثمانیان راجع بتبلیغ نکردن درآنجا سبب شد که بساط خدائی بها منبسط گشت و بابی زادگانی که راه بجای دیگر نداشتند راه مکاتبه وارتباط با حضرات باز جسته بدان سو شتافتند و یکی ازحیل مسلمه این بود که چون مسافری وارد میشد قبلا یکی یاچند نفرازاخوان واولاد واصحاب بها اورا ملاقات کرده دل بدلش میدادند تا شطری ازسر گذشت حضر یا سفر خود را بازمیگفت و همه را شبانه بسمع میرزا خدا میرسانیدند و میرزا خدا یاد داشت نموده مطالعات خود را انجام میداد که کدام از آن حرف ها قابل است که اوفردا درحضوراین مسافرتازه وارد مطرح نماید و در اطرافش سخن گوید و یا لوح نازل کند و چون مقدمه درست میشد فردا مسافر را بار حضور میدادند و در همان خلوت خانه که جز خدا و بنده اش کسی نبود نزول لوح یا سخن سرائی شروع میشد و مرید بعضی از قضایای مرکوزهٔ در ذهن خود را در آن سخنان تلویحاً یا تصریحاً باز میجست و فوری در مسافر خانه زبان گشوده از معجزه و غیبگوئی مولای خود حرفها میزد و بالجمله با یك دسته از اوهام راسخهٔ در ذهن خود بایران بر میگشت و در هزار مجلس آن اوهام را نشر میکرد تا اتفاقاً یکی هم بهدف خورده یك ساده لوح دیگری

مثل خودش بمضامین لوح میگرائید

مجملا باین رویه بابیها بطور اکثر باو متوجه شدند جز کسانیکـه در نصوص باب رسوخ تامی و در وصایت ازل عقیدهٔ جازمی داشتند آنها نگرا ئید ند بلکه هم مخالفت کردند و در حقیقت میتوان گفت ازلی در مقامی صاف وساده‌تراست و در مقامي بصیرتر اما صاف و سادگی ازلی از اینجهت است که گمان کرده است هر چه‌را باب گفته است صورت خارجي پیدا خواهد کرد و بهائیان مردمان خائنی هستند کـه بان شریعت آسمانی ! و حافظ آن (ازل) خیانت ورزیده اند . اما بصیرت ایشان از اینجهت است که عجالتاً اگر بان‌مهدی جعلی دل داده و او را باور کرده اند این میرزا خـدای جعلی را شناخته باطاعت او نپرداخته‌اند پس باید گفت اگر فی‌الحقیقة ازلی معتقدی وجود دارد کسی است که یك فریب خورده و بهائی حقیقی کسی است که دوفریب خورده است وازآنطرف هم ازلی متظاهری کـه معتقد نباشد دسیسه و حیله اش یك لطمه بحیثیات ایران میزند که همان لطمهٔ مذهبي است ولی بهائی دسیسه کار دولطمه میزند ـ لطمهٔ مذهبی ـ ولطمهٔ وطنی و اینکه من ازلیها را رها کرده از بهائی تعقیب میکنم فقط برای همین است که گذشته از اینکـه ازلیها مدتیست بساط تبلیغ و دکان داری را بر چیده اند بعلاوه انها دشمن وطـن نیستند زیرا در تعالیم باب و ازل الغاء وطنیت نیست ولی در

تعالیم بها وطنخواهی بنصوص صریحه الغاء شده و حتی باطناً
بهائیان با عقیدهٔ وطنپرستی بی نهایت مخالف وپیوسته درصدد
تخریب آن هستند تا بحدیکه (لیس الفخر لمن یحب الوطن)
را که بیان خادعانهٔ بها است صریحاً استدلال میکنند و سخن
عباس افندی را که کرهٔ زمین وطن واحد است منشأ عقیدهٔ
خود قرار داده مردم را بان دعوت مینمایند

این سخن‌را ترجمهٔ پهناوری گفته‌آید درمقام‌دیگری

(بازهم حاجی امین و امین امین)

و باید دانست که بزرگترین چیزیکه این مذهب را
تأسیس کرد وجود و اقدامات حاجی ابوالحسن اردکانی بود
که امین حقوق است ودربین حضرات بحاجی امین معروف است
زیرا او در ادرنه بها را دید و ساخت وساز وقرارداد کرد که
جنبهٔ مالی این مذهب در دست او باشد و هنوز کتاب اقدس
نوشته نشده ومال‌اللهی تعیین نگشته بود که او درایران شروع
کرد بپول گرفتن از بابیها و چون چند فقره وجوهات به عکا
رفت دهان حضرات شیرین‌شد ومحکم بدامان دین‌سازی چسبیدند
و اینجا است که شرکت حاجی امین‌هم در دین بهاء ثابت
میشود واو حق دارد که از رؤساء اطاعت نکنند و برای محفل
روحانی که حضرات آنرا لازم الاطاعه میدانند فاتحه نخواند
چه او خود میداند که رکن اعظم این دین را او ساخته که
هر روز دروغی گفته و پولی گرفته بعضی را صرف مفاسد

اعمال و اخلاق و مهمل کاریهای خود کرده و قسمتی هم
برای رؤسا فرستاده . بهائیان هم او را بقدر رؤسا یا کمی
پائین تر احترام میکنند و میدانند که باقدام او این دین ساخته
شده و پیشنهاد صدی نوزده مال‌الله را هم شاید او داده است
که در کتاب اقدس منصوص شده و حاجی امین الیوم قریب
صد سال از سنش میگذرد وفکری جز دریافت وجه ندارد

مجملا بهائیان سادهٔ که این حقه‌بازی‌را مذهب شناخته
و تصور دارند که باقی میماند و عالمگیر میشود حاجی امین
را مستحق هرگونه ستایش و تمجید میدانند و او را مانند
رؤسا پرستش مینمایند ولی چون بعقیدهٔ من بهائیت باطل است
و باطل هم بقا ندارد و من بطور حتم میدانم که این مذهب
یا پس از چند سال بکلی زایل میشود یا در همین حالتهای
حاضره میماند و مانند مذاهب باطلهٔ کوچك مستوره که صدها
سال است در زیر پرده چند صد یا چند هزار نفر بان معتقدند
از قبیل درزی مذهب و علی‌اللهی و امثالهما و هیچگاه
نتوانسته‌اند عرض اندام کنند این مذهب مزخرف هم بهمین
قسمها و با همین عده‌های معدود از مردمان بی شرافت صعود
و نزول خواهد کرد در اینصورت باید تمام لعن و نفرین و یا
اکثر از نفرینها را بحاجی امین مذکور تخصیص داد که باعث
اینهمه فساد و خونریزی شده چه اگر او باین جدیت بجمع
کردن پول و فرستادن برای غول اقدام ننموده بود این مذهب
کثیف تا همین پایه هم نمیرسید دیگر امین امین را تا ببینیم

بچه اندازه خودرا مستوجب آنمقام خواهد کرد ؟

يك پس گوئی خنده آور ؟

بین بهائیان مشهور است که میرزا خدای نوری راجع به ادرنه که (بارض سر) تعبیر کرده « بمناسبت اینکه سر و ادرنه‌درعدد یکی است » یك‌پیش گوئی عجیبی که‌راستی‌باید به پس گوئی خنده‌آور تعبیر کرد انجام داده‌است وآنرابعربی‌هم‌ادا برده‌است که خوب‌مسجل شود و کسي نتواندشبهه نماید وعین‌عبارت اواینست (اسوف‌تبدل ارض السر وتخرج من ید الملك) یعنی زود باشد که حکومت ادرنه تبدیل یابد و زمین ادرنه از دست پادشاه‌عثمانی بیرون رود . بکرات پرسیدیم از مبلغین بهائی که این غیب - گوئیرا ان عالم السر والخفیات ! در چه تاریخ انجام داده ؟ گفتند همان سالی که ایشان را از ادرنه حرکت دادند آقاغضب کردند بر عثمانیها و فرمودند عنقریب ارض ادرنه تبدیل یابد و از دست سلطان بیرون رود .

وباید دانست که اولا این حرف دروغ است که بها این سخن را در سال حرکت از ادرنه (۱۲۸۵) از سماء مشیت خود نازل کرده باشد چه این غیب گوئی در لوح ناصر الدین شاه است وآن لوح راجع بعکا است و خود حضرات هم قبول دارند . و اگر چه ما یقین داریم لوح ناصر الدین شاه هم یك عریضهٔ خاضعانه بعنوان توبه نامه (مانند توبه نامهٔ باب) بوده است و بعد آنرا باین آب و تاب در آورده اند سس انکه

میدانستند بابیها جرئت ندارند آنرا آفتابی کنند ولی با فرض اینکه لوح ناصر الدین شاه همین باشد که نشان می دهند باز خودشان تصدیق دارند که از عکا ارسال شده و میرزا بزرك ملقب ببدیع در عکا مشرف بوده واز آنجا بایران آمده و آنرا آورده واین راهم تصدیق دارند که تانه سال تقریباً بها درعکا بقدری در فشار بوده که حتی حرف های یومیه اش نیز تحت سانسور بوده واین الواح بعد ازنه سال صادر شده پس از این بیانات ثابت میشود که آنگونه الواح ده سال بعد ازحرکت ازادرنه ساخته و پرداخته شده است .

ثانیاً آنکه چون دانستیم که در سنهٔ « ۱۲۸۵ » هجری حضرات را از ادرنه حرکت داده اند و این مطلب (قولی است که جملگی برانند) و نمیتوانند این تاریخ را تغییر دهند بنا بر این غیب گوئی (سوف تبدل ارض السر الخ) خواه در سال ۱۲۸۵ که سال تبعیدشان از ادرنه است و خواه درحدود سنه (۱۲۹۵) و نود و شش صورت بسته باشد در هر دو صورت از موضوع پیش گوئی خارج و جز پس گوئی مضحك چیزی نیست و چون میخواهیم قضیه را بطوری مسلم البطلان نشان دهیم که حتی بموجب گفته های خودشان هم بطلانش مبرهن گردد و معلوم شود که گفتن و باور کردن این حرفها از شدت جهل و بی خبری و مطالعه نکردن تواریخ است و بصرف عصبیت جاهلهٔ که جز حمق نمیشود نام دیگر بر آن نهاد لهذا میگوئیم بر اثر جنك عثمانی و یونان با مساعدت دودولت روس و انکلیس و دخالت فرانسه در سنه (۱۲۸۱) ادرنه

موقتاً از تصرف عثمانیها خارج شد و این قضیه در کتب تاریخ مثبوت وموجود است و یك قضیهٔ مسلمهٔ بین دول رانمیتوان برای غیب گوئی خدای بابیها از تاریخ محو یا مبدل ساخت

بنا بر این بموجب تاریخی که خود حضرات برای آن پیش گوئی نشان می دهند چهار سال پیش از آنکه بها گوید (سوف تبدل ارض السر) این ارض سر معرض آن اسرار شده بود و مطابق تاریخ صحیح ۱٤ سال پیش از صدور این سخن آن قضیه حاصل شده بود. و بالنتیجه پیش گوئی بها یا ٤ یا ۱٤ سال پس از حدوث حادثه بوده است !!

حال باید فهمید که آیا بها و عبد البها اینقدر جاهل بودند که حتی از تاریخ حدوث حادثه بی اطلاع مانده بودند ؟

جای تردید نیست که آنها اینقدر جاهل نبودند خصوصاً که خودشان در آن حدود مقیم و متوقف و بر قضایا مطلع و واقف بودند جز اینکه اتباع خود را شناخته بودند که ابداً اهل تحقیق و علم و تاریخ نبوده و نیستند و هر چه بایشان گفته شود میپذیرند اگر چه از قبیل سیاهی ماست و سفیدی ذغال باشد و نیز آگاه بودند که قضایای تاریخیهٔ ممالك در ایران بقدری بطئی النشر است که جز یك عدهٔ قلیلی از درباریان آن عصر مابقی مردم هر حادثهٔ را پس از چندین سال هم یا نمی‌شنیدند یا با حشو و زوائد اصغا میکردند چنانکه عموم ایرانی هنوز هم از تاریخ حوادث ادرنه و امثال آن بلکه از شنیدن نام ادرنه بر کنار و بی اطلاع و بها هم فقط با همین عده‌مردم

کار داشت یعنی همان کسان که پیش از خواندن این جمل بکلی از حقیقت قضیه بیخبر بوده حالیه هم پس از استماع این قضیهٔ تاریخی بنظر لاقیدی بان نگاه کرده شاید هم بگویند (این حرفها چیست ؟ تاریخ کدام است ؟ دلیل چیست ؟ برهان کدام است ؟ هر چه مولای ما فرموده آن صحیح است !! و مابقی حرفها بما راجع نیست) چنانکه نظیر این سخن را در هر قضیه گفته و میگویند و ابداً هم خجالت نمیکشند چه که بزرگان گفته اند جاهل و عاصي چون در بحر جهل و عصیان مستغرق شد هیچ امری سبب خجلت و انفعال او نخواهد شد چنانکه بها بي خجالت در کتاب اقدسش میگوید (او یحکم علی السماء حکم الارض لیس الاحدان یقول لم و بم)

باز در اینجا لازم است توضیح داده شود که ما نمی‌گوئیم چرا بها و پسر هایش معجزه ندارند و چرا غیب نمی‌دانند و حتی نمیگوئیم اصلا کسی باید در عالم مطلع بر اسرار آتیه باشد بلکه میگوئیم آنطور که بها در کتاب ایقان معجزات انبیا را تعبیر و تفسیر کرده و در نتیجه برای هیچ پیغمبری غیب گوئی و معجزه قائل نشده اگر آن تعبیرات صحیح است چرا بدین قسم برای خود بضرب تصنع بی حقیقت می خواهند معجزه ثابت کنند و بقوهٔ سریشم بهم بچسبانند ؟ و اگر بگویند چنین نیست با اینکه همه میدانند چنین است باز میگوئیم رجوع بکتاب مفاوضات عبد البها کنید تا معلوم شود که او صریحاً در حق پدر خود بمعجزه قائل شده و انذارات شدیدهٔ او را درحق

سلاطین تصریح کرده درحالتیکه تمامش ساختگی وبی حقیقت است ! !

پس باید کفت یا میرزا خـدا غفلت کرده که معجزات انبیا و حتی معجزات خودش را هم فراموش کرده و یا منکر شده است یا میرزا بنده « عبد البها » غفلت نموده که هرچه را پدر منکر بوده پسر بر سبیل تفنن بریش چسبانیده و باز هم جادارد بگوئیم نظیر همان مراد ومریداست که مراد منکر معراج رفتن خود بود و مرید منکر این انکار بود و حمل بر خفض جناح مینمود

فنعم ما قلت و اقول واختم الکلام بهذا القول

(ای سخنهای تو ژا ژای گفتگوی تو دروغ)
(گفتگوی تو دروغ وخلق وخوی تودروغ)
(ازحق واز صدق میکفتی کنم من جستجو)
(صدق وحق تودروغ وجستجوی تودروغ)
(خوبی ازخواهی کنی درحق مردم یا بدی)
(میشود کار بدو کار نکوی تو دروغ)
(دوستم گوئی فلان است و فلانم دشمن است)
(ای محب تو دروغ وای عدوی تودروغ)
(پردهٔ اعمال تو رویش ریا زیرش فریب)
(چیست اطمینان بتوای زیرو روی تودروغ)
(پاره شد این پرده وصد بارش ارسازی رفو)
(کی رفو بپذیرد ای رخت ورفوی تودروغ)
(یك عروسك ساختی کاینم نكار ماهرو)
(عشق تو کذب و نکار ماهروی تو دروغ)

(ای مهین خاتون که گفتی میپرستم شوی خویش)
(چون دروغی خود سراپا هست شوی تو دروغ)
(هیچ میدانی چه کرده با تو این اخلاق زشت)
(برده سرتاسر فروغ و آبروی تو دروغ)
(خوشدلی اندر نماز و روزه و غسل و وضو)
(ای نماز و روزه وغسل ووضوی تو دروغ)
(گر شوی میخواره وبکشی سبوی مي بدوش)
(مستیت کذب ومی وجام وسبوی تو دروغ)
(گفتی از بوی محبت تازه سازم مغز تو)
(کذب نبود مغز من پس هست بوی تو دروغ)
(مرده شو گفتی برد آواره را ای مرد شوم)
(من هنوزم زنده بس شد مرد شوی دروغ)

مرحلهٔ سوم تاریخ حیات

عباس افندی

عباس افندی گویند در روز ٥ جمادي الاولی سنه (١٢٦٠) از صلب میرزا حسینعلی نوری و نوابه خانم متولد شده و باز من در صحت این تاریخ شبهه کرده ام ولی جز کثرت تصنعاتیکه دیده و دانسته ام و قیاس این تصنع هم بر آنها دلیل دیگر ندارم . بلی اگر نمیگفتند قدرت نمائی شده که درهمان

روزی که باب مبعوث شده در همان روز هم عبد البها عباس متولد گشته ممکن بود تصور تصنعی نشود ولی از اینکه مخصوصاً روز ولادت اورا با روزی که باب در کتاب بیان ببعثت خود تصریح کرده تطبیق نموده اند اینست که محل شبهه است

اگر چه ما گفتیم که بروز داعیهٔ باب معلوم نیست و همان نص بیان هم خالی از تزلزل و تصنع بنظر نمیرسد چه او کتاب بیان را درحبس ماکو نوشته و در آنجا میگوید که در این روز که ٥ جمادی است و این کلمات بر قلم من جاری میشود الخ . پس معلوم میشود قبل از صدور این کلمات در آن چند سالی که گاهی دعوت میکرده و گاهی کتك میخورده واز دعوت خود باز گشت و توبه مینموده دروغگو بوده و بدون بعث دعوت میکرده و عبث خود را باب خوانده است پس خلاصه اینست که تاریخی را که باب برای بعث خود در بیان بدان متشبث شده جعلی است و باز میگوئیم دروغگو حافظه ندارد چون خدا میخواست دروغگو را رسوا کند این فکر را بر سر او افکند که روز بعث برای خود معین کند پس از آنکه چندین سال بود باین بعث عبث دست زده بود .

اما بها و بهائیان چون همهٔ ساختمانشان بر روی جعلیات باب وبرای جلب انظار اتباع او بوده اینست که روز ولادت بها را چسبانیده‌اند بجوار مولد باب وروز ولادت عباس افندی را تطبیق داده‌اند بروز بعثت باب و از این نکته غافل بودند که یکروز هم یکنفر مستنبط ومتتبع پیدا میشود که

تصنع همان نص بیان را هم بشناسد و برای اصل پایه اعتباری نگذارد تا فرعی بر آن قرار بگیرد یا نگیرد

باری ازاین موضوع بگذریم چه در روز تفاوتی نیست فرضاً اگر عباس افندی در روز شنبه دهم ربیع الثانی متولد شده باشد دلیل بر بطلانش نیست و اگر در روز جمعه پنجم جمادی الاولی هم متولد شده باشد برهان بر حقیقتش نتواند شد و مقصود اصلی بی اعتباری تاریخ حضرات است که به یك قضیه از قضایای تاریخی ایشان اعتماد نیست

خلاصه پسر میرزا حسینعلی را بمناسبت اسم پدرش که میرزا عباس « میرزا بزرك نوری » بوده میرزا عباس نام نهادند و اینجا است که آقای نیکو ابداً قصور نکرده و بهمان اسمی که در ابتداء میرزای نوری پسر خود را بدان خوانده ایشان هم در فلسفهٔ خود متذکر شده‌اند ولی آیا بهائیان چها میگویند و چه قدر غضبنا کنند بماند ! !

این میرزا عباس دوم یا سوم از طایفه نوری خودش شرح کتك خوردن طفولیت خود را میگفت که در سن ۵ و ۶ در طهران اطفال باسم بابی بر سرش ریخته و مضروبش ساخته‌اند مجملا بقول خودش تا سن هفت از عمرش درطهران بوده و در انسال که سال ۱۲۶۸ بود و پدرش تبعید میشد با پدر و اقاربش از طهران ببغداد تبعید شد و در بغداد تا ده سال نزد پدر و عمو هایش بتحصیل پرداخته سپس به مدرسهٔ قادریه رفته چندی در آنجا تحصیل کرد و در اواخر دراوان

بلوغ تا سن نوزده در نزد شیخ عبد السلام شواقی به تحصیل حکمت و کلام پرداخته و گاهی بخانقاه دراویش سری میزده و طرف میل و توجه علی شوکت پاشا بوده که از مراشد صوفیهٔ عثمانی بوده است و از او مسائل عرفانی آموخته و این با مزه است که چهار سال بعد از فوت علی شوکت پاشا درحالتی که عباس افندی مردی چهل ساله و درعکا مشار ومشیر بساط خدابازی پدرش بود شنید که علی شوکت پاشای مرشد ومعلمش از دنیا رفته است فوری قلم کشید وشرحی را که بر حدیث کنت مخفیاً از زبان مرشد شنیده بود برشتهٔ تحریر و انشا در آورد و در انجا چنین وانمود کرد که علی شوکت پاشا این مسائل را از ما سؤال کرده و از بحر علم ما خواسته است استفاده نماید در حالتیکه چهار سال بود مرده بود و اگر چه آن شرح و تفسیر هم شامل مطلبی نیست که کمتر استفادهٔ بتوان کرد و جز یك سلسله الفاظ مترادفه و عبارات جافه ناشفه چیز دیگری نیست ولی مقصود تأسی این پسر بان پدر است که پدر هفت وادی را نشر کرد و آموخته های از شیخ عبدالرحمن را بعرفای عصر میفروخت پسرهم آموخته‌های از علی شوکت پاشارا بمریدانش میفروخت ولی بدبختانه هیچ کدام هم بجوی نخریدند و بارزنی ارزشش ندیدند مگر اینکه آقا فضیلت خود را بروز دادند و در نزد اهل اطلاع خود را رسوا و مفتضح کردند جز در نزد اتباع که هیچ امری موجب فضیحت نیست

مجملا میرزا عباس از وقتیکه فهمید قلیان خدائی پدرش گل کرده وبند بندگی راشل سخت بترویج پرداخت رایت‌مساعدت بر افراخت بهر محبی رسید از معجزات پدر بلطائف الحیل‌تزریق کرد وبهر مبغضی رسیدازاسلامیت شیخ کبیرتقریر نمود وشایعات را تکذیب فرمود و آنجا کلمات پدر را آیات شریفه گفت و اینجا اورا تابع ابو حنیفه شمرد آنجا آستین عظمت می‌افشاند و اینجا دامان از گردتهمت می تکاند و اگر چه همهٔ پسرهای بها باین رویه تربیت شده‌بودند ولی عباس بیش از دیگران خود کشی میکرد و همواره در نظر داشت که چه وقت اجل مقدر در رسد و عمر (خدا) بسر رسد وخود بر سریر ریاست‌مستقر گردد تا در سنهٔ (۱۳۰۹) هجری که تیر دعایش به هـدف اجابت مقرون گشت و میرزا خدا از جهان در گذشت .

اینجا است که بین بهائي و ازلی تعبیر متضادی پیدا شده گویند باب در کلمات خود گفته است (و فی سنة التسع کل خیر تدرکون) این را بهائیان تعبیر بسال طلوع بها کرده اند و گفته اند در سال نهم ازطلوع باب بها عرض اندام کرده‌است ولی حق اینست که او هم مانند باب ادعایش مجهـول است و اگر سال نهم او مبعوث شده باشد پس عید رضوان که گفتیم تاریخ آقای کتك خورده را تشکیل می دهد اغو است و اگر آن تاریخ عید رضوان صحیح است پس استدلال (بسنة التسع) غلط است زیرا رضوان حضرات یا سیاست آقای کتك جورده در سال هیجدهم بهائی واقع شده و از اینست که ازلي هـا نه

تنها سنة التسع را بتعبیری که بهائیان کرده اند قبول ندارند بلکه تعبیر میکنند که در سال سیصد و نه چون بها مرده است و هر خیری در مرك او بوده پس جملهٔ (و فی سنة التسع کل خیر تدرکون) بمرك بها مصداق یافته . ولی حق اینست که دو مهمل گو بر سر مهمل دیگری مبارزه کرده وهردومزخرف گفته اند و سخنان باب را جزبحرفهای شخص مخبط بچیزدیگر نمیتوان تعبیر کرد - چنانکه کلمات بها را جز از مقام شیطنت و تدلیس حاکی از مقام دیگری نتوان دانست

با اینکه میرزا خدا قبل از (صعود !) مرك خوبش به چهار پسر خودش عباس و محمد علی و ضیا و بدیع یك نظر داشت و همه‌را بلقب‌اغصان ملقب و هر یك را بغصنی ازاغصان سدرهٔ ظهور مخاطب ساخته بود معهذا در ایام اخیر میرزا عباس توانست که در مزاج پدر تصرف کند ونام خویش را در کتاب عهد یا وصیت نامهٔ وی بر نام برادر خود مقدم سازد .

آری حق باید گفت بها در رعایت حقوق اولاد خود قصور فاحشی نکرده عباس افندی را بنام غصن اعظم مرجع و محمد علی افندی را بنام غصن اکبر در مرتبهٔ ثانی محل توجه دوستان خود قرار داده سفارش سایر اغصان و افنان و منتسبین خود را هم کرده است ولی آیا وصیت او مجری شده یا نشده قضیهٔ غریبی است که جز آنکه در زوایای تاریخ و اعماق حوادث بشود سری بدست آورد راه دیگری نیست

زیرا پس از بها چنانکه در جلد اول اشاره شداختلافاتی

بین غصن اعظم و غصن اکبر صورتاً بروز کرد و کار بجائی
رسید که عباس افندی در هر لوح و مکتوب خود ازاو شکایت
میکرد کاهی اورا ناقض اکبر و کاهی معرض از امر وانمود
مینمود و هر فشاری که از طرف عثمانیها بر سر مسائل سیاسی
بر عباس افندی وارد میشد آنرا نتیجهٔ سعایت برادر خود
قلمداد میکرد . در حالتیکه من در دو سه سفری که بعکا رفتم
اثری از اقوال عباس افندی را در برادرش ندیدم بلکه صریحاً
می دیدم که او ساکت در خانه اش نشسته و این رند قلاش به
دروغ ترانهٔ مظلومیت میزند و کاهی اگر مفتشی از باب عالی
آمده مخصوصاً یا طرداً للباب در امور عبد البها تفتیشی بجا می
آورد نه از نقطهٔ نظرمذهبی و اختلاف بین دو برادر بود زیرا
دولت عثمانی علاقمند باین قضایا نبود و سخن محمد علی درنزدش
نافذنه بلکه از باب اطلاعات دیگری بود که بدست دولت
عثمانی افتاده بود یعنی اطلاعات سیاسی و ساخت و ساز افندی
با اجانب و خیانت های سری وطنی او چه که عکا از دیر
زمان در منطقه فرانسویها و از طرفی مورد توجه انکلیسهابوده
تحصناتی که از دویست سال قبل باینطرف در آن قلعهٔ محکم
بعمل آمده خودبرهانی متین است و بالاخره عباس افندی همیشه
در این اندیشه بود که اگر آن اراضی بدست دولتی بیفتد که
همین قدر مسلمان نباشد شاید برای او رفاهیتی حاصل شود .
این بود که هیچگاه از جاسوسی اجانب بر کنار نبود و کاهی
که عثمانیان بوئی بمشامشان میرسید در صدد تفتیش وجلو گیری

از حرکات خائنانهٔ مفسد تکارانهٔ او بر آمده او را در فشار می گذاشتند اما افندی از طرفی میخواست حقیقت مطلب پوشیده بماند و مریدانش ندانند که او عامل سیاست اجانب است و از طرفی میخواست رنگی بکار بزند که در مزاج گوسفندانش مؤثر افتاده رگهای شیر دهندهٔ ایشان تهییج شود و رغماً لانف المخالفین بیشتر شیر ببخشند لهذا سیاست ترکمانیرا پیش گرفته برادر خود را بتهمت سعایت متهم میداشت و آن برادر هم شاید از هزار یك این قضایا مطلع نباشد زیرا از ابتدای طلوع بها تا کنون پیوسته این رویه در کار بوده است که الواح اخلاقی علنی بوده و همه جا بارائه آنها خود نمائی بعمل آمده که ببینید آقا چه تعالیم اخلاقی داده اند ! ولی الواحی که در مذمت نفوس صادر میشد از قبیل ذم از ازل ذم از محمد علی ذم از علمای اسلام ذم از اساقفهٔ مسیحی ذم از فلاسفهٔ طبیعی ذم از علمای یهود و زردشتیان ذم از سیاسیون که سیاستشان بر ضرر او تمام میشد ذم از وطنخواهان ذم از مبلغین بر گشته ذم از خلفای اسلام در هر لوح هزار بیتی یا ذم از بزرگان شیعه در حاشیه ایقان چاپ مصر و بالاخره اینگونه الواح دائماً در تحت استار رد و بدل میشد و میشود و حتی الامکان نمیگذاشتند بگوش مذموم علیهم بخورد چنانکه امروز هم اطلاع دارم که چه الواحی از مقام رفیع شوقی افندی در لعن و طعن به آواره و امثال او صادر میشود و هر یك را باید من برمل و اسطرلاب بدست آورم و الا دائماً سفارش میشود که زنهار آواره (آن

محرم اسرار بر شطری از این قضایا و سطری از آن الواح آگاه نشود قال الله تعالی افمن یمشی مکباً علی وجهه اهدی ام من یمشی صراطاً سویاً).

بلی این خود دلیل بر خیانت و تقلب است مانندآفتاب روشن میسازد که امر بهائی نه اینکه مذهبی باطل است بلکه اساساً مذهب نیست و بساط خدعه و خیانت و فساد و شرارت است و محض گوش بری و کلاه برداری و سیاست های خادعانه خائنانه تأسیس شده

یا للعجب کسیکه در هر لوح تکرار میکند که ما را با امور سیاسی مدخلی نیست یکدفعه میبینیم زمزمهٔ مشروطه که بلند میشود او بتمام قوت با آن مخالفت نموده در هر مکتوب و مراسله باتباع خود توصیه مینماید که نزدیك مشروطه نروید و سلطنت قاجار را بندهٔ فرمانبردار شوید و هنگامیکه محمد علی میرزا مغلوب میشود از طرفی افندی مینویسد بامریکا به احمد سهراب که مشروطه مشروعه است و میفهماند بامریکائیان که ایران از اقدام ما مشروطه شده از طرفی محرمانه مینویسد بمحفل طهران که حالا بهر قسم است یکی دو سه وکیل برای دارالشوری انتخاب نمائید و بعد از آنکه موفق نمیشود باز بباقر اف دستور میدهد که کتاب سیاسیهٔ مرا برای احمد شاه بفرستید یا بعضی کتب دیگر و باو تفهیم نمائید که ما استبداد طلبیم وکارمیرسد بجائی که در روز نامههای اسلامبول نسبت بهائیت باحمد میرزا میدهند و با هزار دسیسه بهائیان نبیل الدولهٔ خود را درآغوش

درباریان جای میدهند. آیا با این تفصیل ما باور خواهیم کرد عباس افندی نظر سیاسی نداشته ؟!

آیا باور خواهیم کرد که شوقی افندی دایماً برای مقصد پدرش کار نمیکند ؟

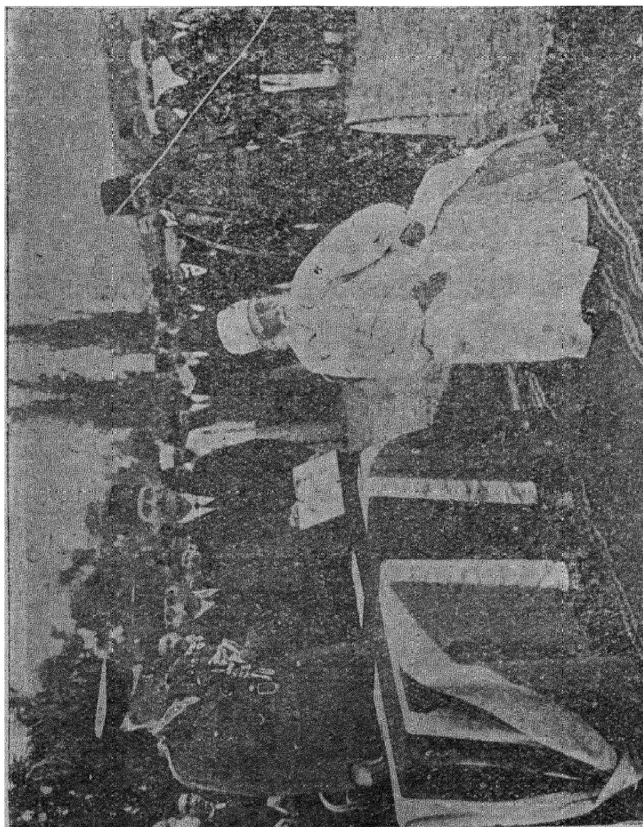
سبحان الله آدمی که سیاسی نیست چه کار بلقب سری و نشان ژرژ انگلستان دارد؟ . در جلد اول اشاره کردیم که بعد از ورود نظامیان انگلیس بخاك فلسطین حضرات بهائی بدامن ژنرال آلامبی چسبیدند و تقاضای لقب سری و مدال دولتی کردند.

اینك تکرار میکنیم که این عیب نیست برای نظامیان انگلیس که عباس افندی و امثال او را باعطای یك لقب و نشان بندهٔ آستان خود سازند زیرا آنها بوظیفهٔ سیاسی خود عمل مینمایند و حتی بسردار ظفر بختیاری هم این نشان و لقب را دادند فرقی که دارد این را باختیار و میل خود دادند و آن را باصرار و خواهش افندی و اظهار اینکه ما سالها است انتظار مقدم شما را میبردیم

درحالتیکه اگر فرانسه هم آنجا را تصرف کرده بود همین را میگفتند بلکه اگرعثمانیان هم فاتح شده بودند نوع دیگر اظهار خصوصیت میکردند

پس خلاصه اینست که عباس افندی در واقع چند رتبه پائین تر از یکنفر بختیاری خود را معرفی کرده و گویا بسهو حقی بجای خود قرار گرفته چه که شرافت بختیاریها هیچ نسبت بامثال افندی ندارد حتی لرهای صحرا گردشان مجملا این

کار را نمیتوان عیبی بر انگلیسها گرفت ولی عیب است برای کسیکه میگوید من روحانیم و تصرف در سیاست نمیکنم یکدفعه از دولت فاتحی یـا یك همچو تقـاضـائی بکند آنهم با افتخار نشستن و با این حالتی که در صفحه می بینید عکس گرفتن !!



عکس مجلس حیفا دراعطای نشان ولقب سری بعباس افندی

پوشیده نماند که عباس افندی تصور میکرد که بمحض انتشار این قضیه که او واجد چنین افتخاری شده و بندگی آستان ژرژ انگلستان را قبول کرده و قبول او هم مورد قبول گشته فوری مردم شرق خاصه ایران مرعوب او شده از جمیع انحاء و اطراف باو سر میسپارند و خدائی پدرش را گردن میگذارند اما بقول عربها (لقد اخطأ السهم) و بقول خودمان تیرش خطا کرد و بیش از پیش او را در نظر بیگانه و خویش موهون ساخت چه قبل از این قضیه تصوراتی که در حق او میشد بر اینکه او در لباس مذهب سازی و شریعت بازی میخواهد خود را بیکی از دول اروپا نزدیک کند و در سایهٔ حمایت ایشان مقامی را احراز نماید آن تصور مبنی بر حدسهای صائبهٔ بود که مبرهن ببرهان بینی نبود و مدرکی برای اثبات آن در دست نه ولی پس از بازی کردن این رول غلط مشت مبارک آقا باز شد و بکرات مردمان دقیق نکته سنج بر خود من ایراد کردند که این ارباب شما یکدفعه خود را بر سر این قضیه رسوا کرد و اسرار باطنی خود را روی دایره ریخت و من چون جوابی نداشتم در بوتهٔ ابهام و اجمال وا میگذاشتم جز اینکه باز هم آبروی ایرانیت را نمیخواستم ببرم و بخودش نوشتم که این قدم خطائی بود که شما بر داشتید بمن جوابی نداد ولی از آن ببعد دیدم هر کس از عکاهی آید زمزمهٔ عجیبی با اوست ومعلوم است که دستور از آقا دارد که چنین بگوید

« انگلیسها اصرار بسر کار آقا کردند که این لقب ونشان

را قبول فرمائید و آقا دیدند اگر قبول نکنند آنها بدشان می‌آید لابد قبول فرمودند ولی در مجلس که عکس بر داشته اند بی میلی خود را اظهار کرده پشت بمدال کرده اند یعنی ما اعتنا بشاه انکلستان نداریم !! »

راستی وقتیکه این حرفهـا را شنیدم خجلت بر خجلتم افزود که چقدر بیحیائی لازم دارد که انسان تا این درجه متقلب و دروغگو و منافق و دو رو باشد.

باری برویم بر سر مطلب از آنچه ذکر شد بخوبی می توان یافت که طریقه بهائی فقط و فقط برای دو روئـی و استفاده های نا مشروع تشریع شده و تنها اشکال ابطال آن تفهیم باتباع است که عصبیت و لجاج ایشان را احاطه کرده وسخنان مطلعین را نمیخوانند و الا با نشانیهای صحیحی که در امثال این کتب بایشان ارائه شده و میشود خواهند فهمید که اگر تمام مسائل نمیتواند مورد قبول ایشان شود اغلب آنها مسلم الصحه است .

باری تنها مانع بیداری ایشان عدم تفحص و تحقیق است و الا مردمان سلیم النفس وحق جو در ایشان هستند و بمحض اینکه حقیقت را بفهمند ترك این بساط خدعه و نفاق را خواهند گفت چنانکه گفتند

آمدیم بر سر اختلاف دو برادر — هر چند عباس افندی بانواع خداع و لطائف الحیل متدرجاً برادر خود را از نظر گوسفندان بها انداخته منفور ساخت ولی محمد علی افندی هم

از پا ننشسته چیز ها نگاشت و اسرار بسیاری را مکشوف داشت و اگر در ابتدا میخواست مخالفت نکنند آخر او را وادار بر مخالفت کردند جز اینکه رفتار این دو ساله او بمؤلف این کتاب چیز هائی فهمانده است که در مقام خود متذکر خواهیم شد و اینك شروع میکنیم ببیان شطری از تشکیلات بهائی وتغییراتی که در این چند مرحله حاصل شده است و شاید ازنوع تشکیلات هم حقایقي بدست دهد که محتاج ببعضی مباحث مستقیمه نشویم

تطورات یا تقلبات چهار گانه

تقریباً هفتاد سال است که میرزا حسین علی نوری و جانشین های او مصدر این بازی دین سازی هستند و نظر باینکه از بادی امر قصدی جز احراز مقام استفاده و تصرف در امور ملیه نداشته اند دائماً تابع پیش آمد ها شده در هر سالی به حالي در آمده و در هر دوری بطوری در افکار سادهٔ اتباع تصرف نموده اند و تطورات یا تقلباتی را که در این هفتادسال متصدی شده اند و در حقیقت همین تقلبات بوده است که نگذاشته است فکر اتباع روشن شود و حقیقتی را بیابند منقسم میشود بچهار قسم :

اول ـ سیر و سلوك در مسلك و منهج تصوف است که میرزا خدا سلوك در آن مسلك را تعقیب و تا اواخر ایام که از بغداد حرکت میکرده اند مشی خود را بر آن روش ادامه داده است : منشا آت آن اوقاتش بتمامها حاکی از حالت

تصوف است که اگر در آنها دقت شود دیده میشود تمامش از قبیل هفت وادی شیخ عطار است اشعار و وجدیه هایش همه عبارتست از مقام عشق و جذبه و حرکات شوقیه و گل و لاله و ساغر و پیاله و فنای فی الله و بقای بالله خاصه آن مثنوی مضحکش که در جلد اول اشاره شد و آقای نیکو هم بدان اشارتی نموده است و ما اگر بخواهیم همه نغمات تصوف و ترهات پر هیاهوی او را بیان کنیم باید چند جلد کتاب در این یك کتاب مندمج سازیم و اینکار اگر محال نباشد لا محاله امری صعب است ولی محض ملح کلام ببعضی از بیانات پرلفظ بیمغز ایشان اشاره میکنیم .

لوح بهاء

ای طوطیان هندجان و ای عندلیبان گلستان کوی جانان ز چه بر بسته پرو بالید و از چه بیاد گل از آتش دل نمی-نالید مگر تغنیات و رقای احدیه را برسدرهٔ ناریه استماع نمیکنید و نفحات گلهای حدیقه الهی را استنشاق نمی فرمائید چگونه خاموشید و از جان نمیخروشید . . الی قوله

هی هی عاشقان را این چه غوغاست های های معشوق را چه جلوه هویداست هی هی این چه باده ایست کهمیچشاند های های این چه جذبه ایست که میکشاند هی هی این چه نادرِ، است های های چه سوزنده شراریست هی هی چه عجب

آیتی (۱) است های های غریب حکایتی است الی آخر ماقال طاب الله فاه و علی طپتپه عافاه

مجملا زیاده از هزار صفحه کاغذ را بامثال این کلمات از اینها دمدمه تر و بیمعنی تر اشغال و تضییع کرده است که مارا مجال تکرار نیست اما از بیان این نکته نا گزیریم

سر اینکه میرزا در آن بادی امر باینگونه کلمات می پرداخت این بود که هنوز از عراق عرب و عجم بیرون نخرامیده و سخن دیگری بگوشش نخورده و از اقطار ساسعه و انحاء واسعه جهان خبری نگرفته علم و عرفان را حصر در امثال این ادبیات پنداشته ترقی را هم در سایهٔ این کلمات میدانست خاصه با اینکه دیده بود حاجی میرزا آقاسی که هنرش فقط در ادبیات متصوفه بود بمقام صدارت رسیده این بود که قبل از ارتفاع ندای باب میرزا از این درها وارد شده بود و عرفان بافی را برای احراز مقامات کافی میشمرد و پس از توجه بباب نیز تا چندی در همان وادیها سیر میکرد و از هفت وادی و چهار وادی یا بقول خودش « عقبهٔ زمردی » قدم بیرون نمی نهاد .

«۱» خوبست آقایان بهائی مثل همهٔ کلمات و ترهات بها که هر یك را تعبیری میکنند این جمله را هم به (آیتي) تعبیر کنند و الا در لقب آواره هر تعبیری بشود بعبد البهاء بر میگردد زیرا او خویش را آواره خوانده است

دوم - تاسی بطرز انشاء سید باب و احراز مقام بابیت است
که بعد از یاس از احراز مقامات درباری بعنوان تصوف و
استغراق در دریای بابیت چاره جز این نمیدید که بر رویهٔ
باب سخن گوید

لهذا مدتی هم مشق آیات کرد و نکارشاتی از قبیل
(علاماً عالماً علیماً متعلماً علوماً مستعلماً اعلاماً معلماً تعالیماً
متعلماً تعلماً استعلاماً اعلاماً اعلماً اعلیماماً معلوماً) را متصدی
شد و تا اوائل ورود عکا یعنی در مدت شش هفت سال که
دراد رنه‌واسلامبول‌وطی طرق بود این طریقه متداول بلکه تا چند
سال هم در عکا باز رویهٔ منشا آتش چندان تغییری نکرده و
تنها چیزی که بر آنها اضافه کرده بود جستن تعبیرات بر کلمات
باب بود که در هر کلمهٔ از آن کلمات مهمله هر چه بنظرش
میرسید برای اهمیت مقام خود تاویل و تفسیر نموده کاهی
بعربی و وقتی بفارسی بهم میبافت و نزد اتباع میفرستاد و
اتباع ازل یا متوقفین در بیان راطعنها میزد که با این آثار مصرحه
چرا بمن نمیگروید

مثل اینکه در مقامی دو هزار و یکسال مذکور در
کتاب بیان را که مطابق عدد مستغاث میقات ظهور من یظهر
قرار داده شده تعبیر بنه یا نوزده سال میکند و پسرش عباس
افندی یك دلیل مضحکی هم برایش جسته میگوید باب وقایع
یوم قیامت را که (بخمسین الف سنة) یعنی پنجاه هزار سال

در قرآن تصریح شده تفسیر بیوم ظهور خود کرد و گفت همهٔ آن وقایع در آن واحد تحقق یافت و پنجاه هزار سال در دقیقهٔ منقضی گشت حال ما هم میگوئیم که دوهزار سال در بیان بفاصلهٔ نه سال منقضی شد و ظهور جدیدی حاصل گشت !!

راستی اگر کسی بگوید هزار سال مذکور در اقدس هم بفاصلهٔ چند سالی منقضی شد و ظهور آیتی ظهور مستقلی است که کتاب اقدس و دین بها را منسوخ نموده ومینماید چه خواهند گفت ؟

خنده‌می‌آید مرازین گفت زشت * کان جهنم‌خوزند دم‌از بهشت

سوم ـ منشا آت مستقله و عنوان دین جدید است که مهمترین تطورات و تقلبات ایشان است

پس باید دانست که چون عباس افندی بحد رشد رسید و مخصوصاً در عکا مقیم شد که مرکز علمای اسلامی و همسایهٔ مصر است و برای تحصیل اطلاعات از مراکز اروپا بهترین نقطه ایست که دایم زائرین بیت المقدس و سیاحان اروپ و زائرین ناصری موطن مسیح از آنجا عبور مینمایند و ضمنا عباس افندی بر حسب حوائجی که بدوائر حکومت داشت خلطه و آمیزش با مردمان مطلع کرد متدرجاً فهمید که آن نغمات تصوف و هو کشیدن و های های یا هی هی گفتن جز در معدودی از دراویش صحرا گرد از قبیل حاجی مونس مبلغ مفقود و حاجی توانگر مبلغ موجود حضرات در کسان دیگر تأثیری ندارد و نیز اشتقاقات زائده بیفایده سند باب که از

الفاظ گرفته و ایشان از او تقلید و اقتفا کرده اند هر چند در نظر عدهٔ قلیلی از گوسفندان - استغفرالله بندگان خدا- مؤثر افتد بالاخره مایهٔ افتضاح است این بود که باب دیگر گشود و شروع بمطالعهٔ کتب نموده از هر جا تألیفی بدستش آمد کلمهٔ اقتباس کرد و شاید هم اگر (بقول خودش) گرفتار بابی ها نشده و این سلسلهٔ دین سازی بگردنش نیفتاده بود اصلا از راه مستقیم وارد سیاست و مسائل اجتماعی میشد ولی چون گرفتار شده بود بقسمیکه از طرفی معاشش جز از کیسهٔ بابیهائی که فقط برای همین ترهات باو پول میدادند از جای دیگر تأمین نمیشد و از طرفی بخائن مذهبی و وطنی و سیاسی متهم ومشهور شده بود بطوریکه بسهولت نمیتوانست خود و پدر خود را تبرئه نماید و در آن محبس ابد راهی جز این نداشت که این مشت گوسفندان شیر ده را برای خود نگهدارد لهذا پدر را بر آن واداشت که قدری از ترهات فاضحه بکاهد و بر بیانات واضحه بیفزاید و گاهی کلمهٔ معقولی را داخل در هفوات و خزعبلات سالفهٔ خود نماید و گویا مطلعین بهائی هم باین نکته بر خورد کرده اند که میگویند مقام عبدالبها از جمال مبارک سراً عالیتر است و امر از برکت وجود او استقرار یافته است!!

مجملا بطوریکه سابق هم گفتیم بها از آن ببعد بمعاونت پسران خود خاصه عباس و محمدعلی شروع بحل و عقد نموده و از طرفی استعانت از افکار مریدان درجهٔ اول جسته دست بدست هم دادند و این شریعت را که عبارتست از کتاب اقدس

و بعضی الواح دیگری که بالنسبه بکلمات اولیهٔ بها بهتر و مربوط تر است تشریع و تاسیس کردند و با وجود این دارای آنهمه عیوب است که شطری از آن در جلد اول ذکر شد و بعضی هم آقای نیکو در فلسفهٔ خود نگاشته و هنوز عشری از عیوب صوری ومعنوی آن بیان نشده

اینجا است که هر آدم کم عقیده هم میتواند یك نظر بلندی نسبت بانبیای صادق وکتب ایشان پیدا کند و بفهمد که تشریع شریعت ازقضایای خلقی و تدابیر بشری و مسائل شوروی نیست وهرشرعی که از این راهها تشریع شد مثل شریعت بها مملو ازعیوب ونواقص عجیبه خواهد شد و هر دوره که برآن بگذرد و هرزمامداری که برایش پیدا شود برعیوب ونواقصش خواهد افزود زیرا طبعاً بعضی از معایب آن بنظر زمامداری خواهد رسید که بعداً زعیم آن قوم واقع میشود و میل دارد که ازعیوب آن بکاهد آنوقت اصطکاکهائی میکند که بجای نفع ضرر حاصل میشود چه هر بی ادراکی هم میفهمد که این اقدامات خالی از لغزشی نتوان بود یا در سابق عیب بوده ویا در لاحق و بعقیدهٔ من در هر دو - مثلا بها و عبدالبهاء دیدند کتاب بیان پر از اغلاط و سفسطه و عیوب است خواستند اصلاح کنند ممکن نشد بالاخره آنرا منسوخ قلمداد کرده بکناری افکندند و حتی بنظر حقارت بان کتاب ومتمسکین آن مینگرند وغافلند از اینکه کتابی را که پایهٔ خدائی ایشان بر آن نهاده شده هر قدر به بی اعتنائی به آن بنگرند عاقبت معلوم میشود

که پایه خراب بوده وبنای خرابتری برآن نهاده شده - یا آنکه
عباس افندی دید پدرش خبط و غلطی بزرك متصدی شده که
مال‌الله (مالیات بابی گری) را مرجوع بعدهٔ نه نفری منتخبین
باسم اعضای بیت العدل نموده و ممکن است وراث خودش بی بهره
شوند لهذا در صدد تغییر این حکم بر آمد ودر حیات خود
آنها را بخود تخصیص داد پس از خودش هم اگر الواح وصایا
را خودش نوشته باشد این تغییر را قولا هم متصدی شده سر
دخلها را در کیسهٔ شوقی افندی کرد یا آنکه فرضاً شوقی
افندی یك تشکیلاتی بنظرش میرسد و تغییراتی در عنوان آنها
میدهد که بنظر خودش مفید تر میاید ولی همهٔ اینها بر سر
هم بمردم میفهماند که این بنیان یك بنیان متین ابدی
تزلزل ناپذیری نبوده و با همهٔ شور هائیکه در اطرافش شده
باز عیوبی در کار بوده که بهیچ حل و عقدی رفع نمیشودبلکه
بر نواقص آن میافزاید و متدرجاً بهمه خواهد فهمانید
که اساساً دین نیست وکمپانی دین سازیست قضیه قضیهٔ اجتماعی
و برای رعایت حال بشر نیست بلکه فقط مقصود افسار کردن
یکعده ایست و بس .

چهارم - مبادی اجتماعیه از قبیل صلح عمومی وامثاله
که مهمترین دام فریبندگی حضرات شده و ناچاریم که در این
مبحث قدری بسط کلام دهیم تا روح آن مبادی شناخته‌شود
بعون الله تعالی .

چنانکه دانستیم طریقهٔ بهائی ساختهٔ دستهای بسیاری

است که فقط بها و عبد البها در رأس آن واقع شده بودند و اینست که چون با دقت مطالعه شود دیده میشود که در تطورات آن بین رفتار و گفتار بها و عبد البها چندان فرقی نبوده مثلا در آن موقع که بها هفت وادی مینوشت و درویش محمد بود وبا بوق ومنتشا حرکت میکرد پسرش هم در نزد پسر علی شوکت پاشا تحصیل مسائل عرفانی میکرد و مکاتیبی مینوشت و اینگونه شعر را شاهد میاورد (در سی نبود هر آنچه در سینه بود * در سینه بود هر آنچه در سی نبود) و بالاخره عرفان میبافت و علم سینه بسینه را ترویج میکرد و چون قدری پیشتر رفتند و بیشتر با مسائل اجتماعی آشنا شدند انوقت بود که می نشستند و با هم مشورت میکردند که مسائل رهبانیت مسیحی و یا قضایای ربا وامثال آنهارا مطرح کنند وبنویسند که رهبانهای ملت روح را ما امرفرموده ایم که از انزوا قصد فضا کنند و ازدواج نمایند !!

یا آنکه ما جهاد را نسخ کردیم و ربا را مباح ساختیم و در اواخر ایام که با بعضی از سیاحان اروپا وامریکا ملاقات نموده تبادل افکار بکار برده خود را متمسك به ایشان می - شناساندند بعضی از آن اشخاص بایشان القاء کردند که خوبست پارهٔ مبادی اجتماعیه را داخل مرام خود نمائید تا قابل آن باشد که در اطرافش بحث شود ولی از آنجا که خوب برمبادی احزاب اروپا آگاه نبودند جسته جسته کلماتی مبهم ادا می - کردند مثل اینکه بها در الواحش همین قدر اسمی از صلح

عمومی و وحدت لسان برده ولی بتشریح و تفصیل آن موفق
نشده و حتی بلفظ صلح عمومی هم کمتر تفوه کرده و بیشتر
بعنوان صلح اکبر سخن سرائی نموده چه که اطلاعاتش محدود
بوده و کاهی یك جمله میگوید که در کمال مضرت است برای
شرق مانند همان جملهٔ (لیس الفخر لمن یحب الوطن) یا
آنکه ما حکم جهاد را از کتاب بر داشتیم . و امثال آنها
و همینکه عباس افندی پرو بالی باز کرد خصوصاً بعد از مرك
پدرش شروع کرد بتحصیل مبادی احزاب و مطالعهٔ آنها و
اقتباس و تألیف و حل و عقد در آنگونه مسائل بدون اینکه
اسمی از مبتکرین آن مبادی برده باشد و بالاخره بعد ازآنکه
دارای یك کتابخانه بزرگی شده و هر جریده و مجله را دیده
بود و مواضعه و تبانیهائی هم باسیاحان اروپ و آمریك کرده
بود (همان سیاحان که موظف از طرف دولت بوده وهستند
و برای خدمت بوطن خود مسافرت مینمایند وتبلیغات میکنند)
آنگاه در هر مراسله و یا لوح خود سخنانی را گوشزد کرد که
در نظر بعضی از ایرانیان بی اطلاع خاصه اتباع خودش که از
سایر ایرانیها هم چشم و گوش بسته ترند جلوهٔ داشت و آنها
را وحی سماوی و ساختهٔ دست افندی می پنداشتند و این
معنی را کسانی میتوانند بخوبی تشخیص دهند که از طرفی
نوع کلمات افندی را در اوائل و تغییرات لحن ویرا دراواخر
ویژه پس از سفر اروپا و امریکایش شناخته باشند و از طرفی
هم آن مبادی اجتماعیه را در ممالك غرب دیده و سنجیده و

جمعیت های مختلفهٔ در ظل آن مبادی و لیدر های آنهـا را شناخته و روح مقصود را یافته باشند.

عجالتاً اگر بگوئیم همان احـزاب که اینگونه مبادی صلح طلبی و نزع سلاح و وحدت لسان را عمداً برای اغفال یکدیگر یا اقلا اغفال شرقیها جعل و تأسیس کرده اند وافندی دانسته و فهمیده آنها را ترویج نموده است برای اینکه حسن خدمتی بایشان بروز داده باشد و بکمك ایشان بتواند مقامـی احراز کند اقلا میتوانیم گفت که این مبادی گذشته از اینکه مبادی چندین هزار ساله است بعـلاوه همیشه تئوری بوده و هیچگاه عملی نشده و خودشان هم میدانند عملی نمی شود و اگر روزی بیاید که بالنسبه نیران حروب تسکـین یابد و بین قلوب تألیف شود فقط در سایهٔ علم و تمدن است نه در سایهٔ بهائیت یا دسته هائی مانند بهائی

این را هم میتوانیم بطور حتم و یقین در اینجا بگوئیم که در صورتیکه دول مقتدرهٔ اروپا و امریکا خیال صلـح و عدالت هم نداشته باشند از ترویج و تبلیغ این گونه اصول و مبادی جلو گیری نکرده بلکه تشویق میتمایند اگرچه سری باشد. ولی هر یك جدا جدا در مملکت خودشان از ترویج آن مسامحه بلکه ممانعت نمـوده پیوسته این مبادی حسنه را برای دیگران میخواهند. و باصطلاح مشهور مرك خوب است ولی برای همسایه.

مثلا در عین اینکه یك دستهٔ صلح طلب را قومی سرآ

یا جهراً در مملکت دیگران تقویت مینمایند در همان حال همان دسته را و همان مبادی را در وطن خود جلو گیری می کنند که ترویج نشود و ملت خودشان پا بند آن نگرددو این معنی را من شخصاً در برایتون لندن از حال و مقال یك نفر تشخیص دادم .

پس ابتدا عکس مرا با آن یك نفر انکلیسی که باسگش حاضر است و دو نفر هم یکی ایرانی و دیگری خانم انکلیسی است مطالعه کنید آنکاه شرح قضیه را بخوانید .



برایتون شهر کوچکی است در کنار دریا که از لندن تا آنشهر با خط آهن یکساعت راه است و هوای آن بهتر از لندن و تا درجهٔ محل ییلاقی بعضی از اهالی لندن است . یك

خانم در آن شهر بود اسمش مسس نایت و تنها همان یك نفر اسم بهائی را شنیده بود و اظهار مینمود که من طرفدار بهائیتم ولی بهائی غریبی بود که دقیقهٔ خواج از گردنش دور نشده و هیچ یکشنبه از کلیسا مهجور نمانده تبلیـغ بهائیت را هم به عنوان مذهبی اجازه نمیداد .

این خانم در ۲۲ فوریه ۱۹۲۳ توسط مکتوبی ما را از لندن بمنزل خود دعوت کرد و با آن مرد ایرانی (میرزا ضیاء الله) و مترجم خودم میرزا لطف الله حکیم یهودی برادر دکتر ارسطو در ۲٤ فوریه دو و نیم بعد از ظهر بدانصوب حرکت نموده در منزل مسس نایت وارد شدیم

آن شخص انکلیسي که با سك خود در عکس حاضر است و عکس مذکور لب دریا روز دوم ورود ما یعنی ۲۵ فوریه گرفته شده مسس نایت بود و بمهمانداری و پذیرائی ما مأمور شده بود . در همان محل که عکس گرفته شـده آن مرد به ما توصیه کرد که شب در مجلسی که مسس نایت مهیا می سازد تبلیغات مذهبی نکنید و تنها مبادی صلح و لزوم وحدت شرق و غرب را بیان کنید و هر چـه میخواهید اثرات (بهائـی مومنت) یعنی تعالیم بهائیه را بیان کنید راجع بشرق بیان کنید که چه تأثیراتی کرده زیرا ممالك ما از اینگونه مبادی مستغنی است و شاید هم بگوش مأمورین دولت برسـد و برای خانم خوب نباشد !!

اکنون از شما خوانندکان میپرسم از این توصیه ها

چه می فهمید؟ آیا غیر از این میفهمید که آن زن بادوستش و هر چند نفر دیگری هم که در امثال آن بلاد و ممالك اظهار طرفداری از مرام بهائی و عنوان صلح جوئی و وحدت شرق و غرب ننمایند مبنی بر عقیدهٔ مذهبی نیست ؟ و نه تنها عقیدهٔ مذهبی بلکه مبنی بر عقیدهٔ مسلکی هم نیست و فقط برای اینست که چند نفر هندی و ایرانی که در آنگونه مجامع دعوت شده اند اغفال شده بگویند این مبادی در اروپا هم رواج دارد و بالاخره بامثال این تبلیغات آشنا شده خدمات غیر مستقیمهٔ را بدون وظیفه و اجر و مزد صورت دهند ؟

من نمیدانم چه حکایت است همین قدر می دانم عباس افندی در سفر اروپای خود بقدری اجحاف و مبالغه گفته ونشر داده که انسان متحیر میشود .

بهائیان ایرانی تصور دارند که واقعاً او تبلیغ کرده و کسانی را بدین پدر خود در آورده در حالتیکه من به رأی - العین دیدم .

اولا - بهائیان انکلستان اشخاص ذیلند :

لیدی بلا مفیلد - مسس کروپر - مسس روز بزك - مسس ژرژ - مسس هریك - مسس هیبسیتل- مسس کلزامریکائی مسس نایت - این چند نفر شد ؟

اینها جمعاً هشت نفر شدند که همه دختران هفتاد سالهٔ زشت و یا زنان بیوهٔ بی نام و نشانند - آیا مرد در میانشان نیست ؟ چرا ۱ - مستر سیمسون کارگر زیر زمین ۲ - مستر

هیموند که باید مرده باشد زیرا خیلی پیر و مریض بود ۳ - ذکتر اسلمونت اسکاتلندی که عکس او را در جلد اول درج کردیم و او فقط اهل قلم بوده و بر اثر مقاصدی کتاب هم نوشته و شرح کتابش را در جلد اول اشاره کردیم و شنیدم او هم در این دو ساله مرده است.

پس باید گفت دوم و سوم هم مستر سیمسون و اینك جمع میزنیم زن و مرد بهائی نما در آنجا سه نفر شدند در میان نه ملیون بلکه چهل ملیون جمعیت

ثانیاً - همین نه نفر ابداً عنوان مذهبی بخود نمیدهند و امر بهائی را مسلکی میدانند که واگیره اقتباس از مسلك بعضی از اجتماعیون اروپا است و آنرا برای شرق خوب و لازم میدانند نه مملکت خودشان بلکه اشاعهٔ آن را در وطن خودشان چندان خوب نمیدانند.

ثالثاً - تبلیغات این مسلك را هم جایز نشمرده در دایرهٔ چند نفری خودشان محدود و مستور میدارند و صریحاً میگویند اگر دولت بداند جلوگیری میکند!

دیگر راست و دروغ این حرف را هم نفهمیدم ولی‌اینقدر فهمیدم که مزرتودر پول را از خود میدانستند و شبی هم مرا مهمان کرد و چون گفتم چرا بمجالس بهائی نمیائید گفت: من مأمور دولتم و نمیتوانم در آنگونه مجالس حاضر شوم!

بلی در شبیکه مهمانش بودم شرحی از فضائل شوقی افندی گفت ولی خیلی آهسته و با احتیاط از قبیل ولخرجی

او و . . . در خاتمه این را هم از روی تعجب گفت «آیا همهٔ بهائیان ایران او را قبول کردند؟»

خلاصه‌این بود روحیات بهائیت درلندنی که‌عباس افندی انقدر اظهار خوشنودی از ان کرده و همه جا گفته است در انگلستان روح دیانت هست و در فرانسه نیست . در حالتیکه در فرانسه شخصی مانند مسیو دریفوس یهودی و زنش مسس‌بارنی دارد و قسمت عمده از مبادی صلح طلبی و زبان عمومی وامثالها را او و امثال او داخل در شریعت بها کرده یعنی در مشورت و القاآت شریك و دخیل و بالاخره مشرع این قسمت ازشریعت بهائی بوده اند ولی درلندن یك نفر مانند مسیودریفوس هم‌ندارند و پوشیده نماند که در منچستر هم یك همچو عده بهائی نمامثل لندن موجود است که با انها هم‌مفاوضاتي انجام داده وعکسهائی گرفته ایم ولی عجالة مجال ذکرش نیست و اگر جلد سومی تدوین شد بذکر انهاهم خواهیم رسید و بالاخره از این عدهٔ‌معدود که در لندن و منچسترند گذشته دیگر در تمام خاك انکلیس حرفی از این مذهب نیست ولو بعنوان صلح جوئی باشد

بیچاره شرق و بیچاره تر ایران

واستی این بدبختی و بیچارگیست برای شرق که هرروز یکي از گوشهٔ سر در اورده خدا و پیغمبر و مرشد و قطب‌می- شود و جمعی را گرد خود جمع کرده اولا انها را از کار های مفید باز میدارد و روح لاقیدی و مهملی در کالبدشان میدمد کاهی بترك دنیا وصحرا گردی و گدائی دلالتشان مینماید کاهی

بترك وطن و ترك دوستی وطن دعوتشان میکند و ثانیاً وقتیکه
دسته درست کرد اسباب نفاق و فساد داخله و استفادهٔ خارجه
را فراهم میسازد بلی‌در امریکاهم اینگونه مذاهب خیلی زیاد
پیدا میشود بقسمیکه بهائیت در نزد انها هیچ نیست ولی فرقی
که دارد ازانها ضرر مادی و معنوی حاصل نشده وازاین‌مذاهبی
که در شرق پیدا میشود ضرر حاصل میگردد تا بدرجه‌ئیکه‌مثلا
ایرانی باین فقر باید پول خودرا برای بهائی امریکائي با ان‌غنا
و ثروت بفرستد! سبحان الله محل تعجب است که اختراعات
همه جا برای جلب پولهای خارجیست و کار ما بر عکس است
جای عبرت است که هنوز در جرائد میخوانیم در فلان‌مملکت
از ممالك اروپا مذهب بطوری محدود و مقید است که کسی‌حق
ندارد مثلا مذهب کاتولیك را داشته باشد و برای این‌مقصدصدها
اشخاص را حبس مینمایند اما همینکه نوبت بایران رسیدگفته
میشود چرا ازادی مذاهب نیست در حالتیکه مذاهب رسمي‌در
ایران از همه جا ازاد تر است و تنها مذاهب غیر رسمی است
که لایق ازادی نبوده و نیست در مصر غیر از کسانیکه مذهب
رسمي مصر را که حنفی است دارا باشند احدی راداخل‌ادارات
دولتي نمیکنند و در تمام ممالك دنیا مستخدمین دولت کسانی
هستند یا اقلا کسانی مقدمند که امتحان وطنخواهی را داده
باشند و پایهٔ ملیت و رسمیت را مستحکم داشته باشند ولي
نوبت بما بیچارکان که رسید. اگر بگوئیم نباید صاحبان‌مذاهب
مضره خاصه مذهب غیر رسمی مانند بهائی و امثال ان مستخدم

ادارات باشند و نباید اینگونه مردمی که قطعاً بیت المال ملت را صرف تبلیغات مضره خود میکنند در ادارات باشند و بالاخره بیت المال ملت باید صرف تعمیر ملت شود نه تخریب آن حالا به بینید که چه وسائطی بر انگیخته میشود و چه دست هائی در کار دخالت میکند

جواب سؤال مقدر

تقدیر سؤال اینکه شاید گفته شود از متن بحاشیه رفته و از عنوان رد مذهبی و مسلکی خارج شده حرفهای دیگر بمیان می آید.

جواب اینکه این رویه متناسب است با طریقهٔ مذهبی ایشان چه اساساً امر بهائی از طریقهٔ مذهبی بیرون رفته عناوین خدا و مذهب و اخلاق و عاطفه و ملیت و غیر ها همه را بر طاق نسیان زده و قدم در راههای دیگری نهاده اینست که در کشف دسائس و حیل آن نیز طبعاً راههای دیگری پیموده میشود و چاره نیست جز آنکه خائن و دزد اجتماعی را در همان راهی که قدم میزند بگیریم و بمردم بشناسانیم پس این قصوری نیست از ما بلکه عین مقصود است

مثلا شعاع الله خان علائی و میرزا رحیم ارجمند و احمد خان یزدانی را ما خوب میشناسیم همان قسم که فرد فرد بهائیان ایران را میشناسیم فرقی که بین اینها و آن بیچارهای یزدی و سنگسری است اینست که آنها بر اثر بی اطلاعی فریبی خورده و بهائیت را مذهب پنداشته اند و باطل را حق

انگاشته اند اینست که ما هم کار باسامی ایشان نداریم ومیدانیم چندان ضرری از ایشان متوجه ملت نمیشود یعنی ضررش همان ضرر مذهبی و دوئیت و نفاق است و هر وقت بفهمند حقیقتی با آن نیست بر میگردند ولی اینگونه اشخاص را که میدانیم تمام مسائل را دانسته اند و بعد از تکمیل اطلاعات بیش از پیش بدامن بهائیت چسبیده ساخت و ساز این حقه بازی را عهده دار وحل و عقد این دروغ و خیانت را بدست گرفته عضو بلکه رئیس محافل روحانی (یا شیطانی) میشوند و علی الدوام بتنظیم متحد المالهای جعلی پر از دروغ مشغولند برای تخدیش اذهان ساده لوحان ولایات و کار را بجائی رسانیده اند که اشخاصیکه چیز فهمیده و میخواهند بار بهائیت را از دوش خود بیندازند شبانه ایشانرا میکشانند بمحفل خود و آنها را تهدید میکنند و البته نمیشود از معرفی ایشان صرف نظر کرد بلکه باید گفت ملت حق دارد که ازرؤسای مافوقشان تقاضا کند که اینها را با آن حقوقهای گزاف بلکه باهیچ مقدارازحقوق درادارات نپذیرید

مگر شعاع الله خان همان آدم نیست که پس از آنکه سابقهٔ حالش معلوم شد بدون تأمل از اداره نظام اخراج گشت ؟ دیگر چه باعث شد که خود را در گوشهٔ دیگری گرفت ؟ مثلی مشهور است که نباید راندهٔ در گاه شاه مقبول در گاه دیگری گردد و هم چنین رفیقش رحیم ارجمند و رفیق دیگرش احمد یزدانی و چند نفر دیگری، که عجالتاً ذکرشان متروک می شود

بسبب اینکه مضرت وجودشان برای ملت بقدر این سه نفر بثبوت نرسیده است

باز تکرار میکنم که ضرر اشخاصیکه فهمیده اند چه خبر است بیشتر است از کسانیکه فریبی خورده و در عالم سادگی دینی برای خود اتخاذ کرده اند. حال از دوشق خارج نیست یا این سه نفر معروفند بر بهائیت خود یانه. در صورت اول جای تأمل نیست که نباید از بیت المال این ملت فقیر ارتزاق بلکه اسراف و تبذیر کنند و ماهی دویست سیصد بلکه چهار صد تومان پول ملت را گرفته صدی نوزده از آن را برای خدای عکا بفرستند و صدی نوزده دیگرش را صرف ساخت و ساز بهائیت کرده بقیه را هم بکارهائیکه خودشان میدانند که میدانم صرف نمایند و درصورت ثانی کار آسان میشود و بیك تبرئه که از خود حاصل کرده اعلان بدهند بر بهائی نبودن خود کارتمام و مقصد انجام میشود ما نمیگوئیم درمحضر علماء بروند ما نمیگوئیم هر وعده بمسجد و نماز حاضر شوند ما نمیگوئیم بدگوئی از رؤسای بهائی بکنند. ما نمیگوئیم آنچه را بما میگفتند و مینوشتند از آگاهی خود آنها را نشر نمایند ما نمیگوئیم کتاب در رد این مذهب بنویسند فقط می گوئیم اعلان بدهند که ما بهائی نیستیم و یا هر یك دو سطر تقریظ بر کتاب بنده خیر بلکه بر کتاب آقای نیکو بنویسند تا قلب ملت از آنها صاف شود کسی با کار و بهرهٔ ایشان مخالف نیست کسی بر ایشان حسد و غبطه نمیبرد کسی میل ندارد چنین آدمهائی

که بالنسبه تحصیلاتی دارد بی کار بمانند حتی کسی بر عقائد سری ایشان هم ایراد ندارد و لو آنکه عقیده بهیچ مذهبی نداشته باشند زیرا بی عقیدهٔ بمذهب در دنیا بسیار است ولی بی دینی را بصورت دین جلوه دادن و بقول یك شخص محترمی بمذهب شتر گاو پلنك تشبث نمودن و اسباب نفاق و اختلاف درست کردن و لطمه بملیت زدن خلاف انصاف است و باید گفت هر حادثه و اتفاقی که در شهر های دور دست واقع شده و نتیجه اش برای طرفین مضر بوده یعنی از آنطرف بیچارگان بیخبری چند بدام بلا افتاده اند و از اینطرف ملتی بد نام و متهم بتوحش شده اند « در حالتیکه چهار نفرمقصر بوده اند و تقصیر هم از طرفین بوده » گرد آن گونه حوادث د امان اینگونه اشخاص را میگیرد که بصیر تر از دیگرانند و در مرکز مقیم و خاصه وقتیکه داخل شغل دولتی هم باشند اشخاص را اغفال کرده آن مفاسد بار میاورد اگر چه سراً همه مضامین کشف الحیل را تصدیق نمایند ولي این تصدیق در صورتی مفید است که از پرده بیرون آید و همه کس بفهمد نه اینکه بحالت تذبذب و دوروئی باشد

چنانچه جناب آقای آقا شیخ صالح مراغهٔ بعد ازهشت سال سیر در وادی بهائیت و احراز مقامات مهمه که یکوقت مبلغ بود اواخر منشی محفل روحانی مراغه و پس از مطالعهٔ کشف الحیل چون نظائر مندرجات انرا بچشم خود دیده بود کاملا بیدار شده حوزهٔ مفسد تکارانهٔ ایشانرا بدرود گفت و اسلامیت خودرا اعلان داد و حتی (ایقاظ) ایشان نیز دربعضی

از جرائد مرکز درج شد در حالتیکه این شخص داخل شغل رسمی و ادارات دولتی هم نبود پس چه خواهد شد اگر این سه نفر و امثال ایشان هم از حال دوروئی بیرون امده یکطرفی خودرا ابراز دارند ؟ و با اینکه هر بهائی که در اداره پست است بکرات خیانت قانونی اورا یافته و اطلاع داریم که برای وارد کردن کتب بهائی و از میان بردن کتب ضد بهائی چه قاچاقهائی کرده‌اند معهذا اران بابت سخنی نگفته همین‌قدر منتظریم همان قسمی که وزیر محترم مالیه که خدایش در سایهٔ دولت قوی‌شوکت (پهلوی) پاینده داراد بدون ملاحظه چندین تن از ان عناصر . . . . را از ادارهٔ ارزاق اخراج فرمود (ولو بهر عنوان بود) وزیر محترم پست و تلگراف هم که در واقع حافظ ناموس مملکتند دست بعضی از این نفوس را ازادارهٔ خود کوتاه کنند و یاسند کتبي از ایشان گرفته تبرئهٔ‌ایشانرا علنی فرمایند و ما شخصاً برای نشر آن حاضریم چنانکه در نشر مراسلات دیگران یعنی انها که در این دوساله بیدار و برروحیات بهائي اگاه شده اند مبادرت نموده و مینمائیم

اینك یکی از آن اشخاص شیخ صالح مبلغ سابق ومیرزا صالح خان عکاس امروز است که از مراغه چندین مراسله با چند قطعه عکس خویش فرستاده و در اینجا یکی از انهابرای نمونه درج میشود . و محض اینکه یکوقت در تطابق با اصل ان نقطهٔ اختلاف دیده نشود حتی تاریخ و امضاء و القاب هم

که پسندیدهٔ من نیست باز درج میکنم طابق النعل بالنعل

سواد مراسلهٔ میرزا صالح مراغه

۳۰ آذر ۱۳۰۶ طهران حضور مبارك حضرت مستطاب اجل اکرم عالی و خادم حقیقی عالم انسانی اقای اقا میرزا عبد الحسین خان آیتی تفتی دام اجلاله مشرف باد

روحی فداك پس از تقدیم مراسم ارادت و خلوص معروض میدارد که چندی قبل در میان حوزهٔ اهل بها بشرح حالات حضرتعالی سابقه رسانیده و نسبت بیوفائی و نقض عهد را شنیدم ولی دائماً در فکر و خیال غوطه و ربودم که خدایا این چه امریست غریب و چه مسئله ایست بدیع که شخصی چون حضرت ایشان بدین نوع کناره جوئی نماید و تبری جوید باز بلوح شرق و غرب رجوع کرده (و اخبار قبل الوقوع را ! در لوح آقا میرزا آقا خان میخواندم و نظریه این بود که آن حضرت حقیقتاً بسبب عدم تمکین بامر مطرود شده اید بعد بزیارت مقالهٔ جواب مبلغ بهائی نائل گردیده شرحی از بیانات حضرت خالصی زاده سلمه الله تعالی امعان نموده درضمن بشارت طبع رسالهٔ کشف الحیل را نیز ملاحظه کرده منتظر زیارت کتاب مزبور گردید ــ اخیراً بواسطهٔ دعاة پروتستانها که یك نسخه آورده بودند ملاحظه شد بعد یك شب از اول الی آخر در نهایت تمعن و تدقیق بیغرضانه تلاوت نمود اگر چه توانم گفت در ذائقه دل و جان چندان حلاوتی بخشید که درعرض این هشت

سال که در عالم بهائیت قدم زده ام همچو حظی نبرده ام ولی
با وجود این نظر بمراتب دیگر کرده باز در عقیدهٔ راسخهٔ
خویش استوار ماند در این ضمن یك نسخه از طهران طلبیده
در بین مسافرتی قریب بدو ماه بنقاط خالی از ایشان رفته با
فکری صاف تفکر نموده و مطالب مذکوره را بنظر آورد
در این اواخر که مراجعت بوطن مألوف شد بزیارت چاپ دویم
کشف الحیل با رسالهٔ آخری موسوم (ببارقهٔ حقیقت) موفق
شده (۱) و در عرض چند روز مفصلا و تکمیلا مطالعه نمود
(و بزیارت جلد ثانی نیز منتظر است) لهذا بخود لازم دانستم
که بر عکس فحشهای شخص همدانی (که هیچ ندانند و مثل
الغریق یتشبث بکل الحشیش نموده) (۲) بنده تصدیق خودرا
در حضور مبارك شما عرضه داشته و مراتب تشکر و امتنان را
از این خدمت بعالم انسانیت که از تشریعیهٔ حضرات مفیدتر است
تقدیم داشته و تقدیس مینمایم ودر ضمن محض معرفی خودشرحی
عرض مینماید و دستور و کسب تکلیف میطلبد
(بنده اسمم صالح شغلم عکاسی سجلم اقتصاد از اهل
مراغه و در میان بهائیان بشیخ صالح ملقب بوده در سنه ۱۳۳۹
بتصدیق مزخرفات و ترهات حضرات گول خورده و با ابوی

(۱) کتاب آن خانم محترم که ذکرش گذشت
(۲) تفصیل قضیهٔ همدانی را در تذییل صفحهٔ بعدبخوانید
و هم چنین قضیهٔ اخبار قبل الوقوع را که در میان دو قوس با
علامت تعجب ذکر شده

خود کمال بی رعایتی را گذاشته و تبلیغ مینمود بالاخره به ضرب و شتم و حبس مبتلا گردیده در اواخر سنه مذکوره متواری گردید (و لوحی نیز بافتخار بنده رسید) در تبریز چند روزی اقامت نمود آقا میرزاعلی بنکدار تبریزی که شخص عالم و فاضل بود (و اخیراً حضرات را بدرود گفته در میان دو آب برحمت ایزدی پیوسته) بنده را قدری مذمت نمود و اندرز گفت که بر گردم اطاعت پدر کنم بنده بغرض حمل نموده اعتنا نکردم تا قزوین آمده حاجی میرزا موسی خان حکیم باشی را ملاقات کرده بخیاطی مشغول شدم آقا سید اسد الله نیز همانروز ها وارد قزوین شد که (تقی تبریزی مرده بود) (۱) (و بنده نیزشرحی باچشم دیده ام در موقع درج خواهد شد)

بنده را بعنوان رفیق و استخدام و منشی برداشت (ولی سنم بیست و هشت بود) یعنی مسئله تقی در حق بنده مصداق پیدا نمیکرد و علاوه عمامه داشتم.

باری دو باره عودت به آذربایجان نموده ضمایر نفوس گوسفندان بها را تا یك درجه ملتفت شد که در سیستان بودیم وفات (عبد البهاء) واقع شد بعد عودت بقزوین و طهران شد که حضرتعالی حرکت و بحیفا عزیمت فرموده بودید یك عکس نیز

---

(۱) مقصود سید اسدالله قمی است که از مبلغین مشهور بهائی و معلم اول شوقی افندی بوده و اشارهٔ باعمال او خاصه در کاروانسرا های میبد یزد و اخیراً با تقی ترك در جلد اول کشف الحیل موجود است

دارم که روز مشایعت با حاجی امین و امین امین و غیرهم برداشته اید.

باری سالی در طهران اقامت کرده در حوالی گردش نموده مجدداً با آقا سید اسدالله و صبحی عزیمت قزوین وهمدان نموده مدت چهار ماه با بودن آقا سید شهاب فارانی روحیفداه که جوانی هشیارست (۱) و آقا میرزا محمد خان پرتوی بودیم در آنجا نیز پرده از روی بعضي کار ها بر افتاد (۲) انشاء الله بعنوان تاریخ نگارش خواهد یافت و فروغی مردکهٔ خر نیز عازم کوی جانانش بود(حالامرده (۳) که رقص مینمود وفضولی میکرد و آقا سید شهاب خوب مقاومت نمود بعد تا رشت با پرتوی برفتم که آقا سید اسدالله سکته کرده بطهران برگشتم و نوکری (حاجی آقای واعظ) بقول (میرزا طرازالله) داشت بر داشتم تفصیلی دارم که شرحش موقع دیگر عرض خواهد شد بعد در طهران بمحفل راجع بحرکت خود پیشنهادی داده به آذربایجان آمده ولی تا امروز ها در خط بهائیت معروف و در محفل

(۱) از مبلغین برگشته است که مراسلهٔ ایشان نیز درج خواهدشد.

(۲) مقصود اعمال زنان و دختران بهائی کلیمی همدان است با مبلغین و مسافرین که اندك اشاره در جلد اول شد.

(۳) این فروغی دروغی بلکه دوغی است زیرا از اهل دوغ آباد خراسان و اسمش میرزا محمود بود و از مبلغین مشهور حضرات بود که در یزد از شدت بیحیائی و بی حجابی با زنان اسباب بلوای ۱۳۲۱ را فراهم کرد

روحانی منشي بوده و هستم .

پس از زیارت تألیف حضرتعالی چند روز است سراً با پدر مرتبط و بر گشت خود را گفته امروز آقای میرزاحسین آقای مجتهد مراغه سلمه الله بخانهٔ ابوی تشریف خواهند آورد که در تشرف باسلام تدبیری کرده باشیم چون هنوز اعلان انحراف خود را ببهائیها نداده ام لازم شد که حضور مبارك عرضه دارم که مدارك هر چه لازم است بدست آورم اگر چه کتب آقا سید اسدالله در تحویل بنده است و چیز هائی دارم که حضرات ندیده اند و علاوه هفتاد تومان پول بموجب رسید خود از میرزا علی اکبر میلانی (محب السلطان) طلبکارم که آقا سید اسد الله داده بود الواح ترکي را چاپ کنند بعداً که نشد در موقع حرکت حواله به بنده نموده بنده نیز در اوایل چند فقره بمحفل نوشتم جواب آمد که خود میلانی جواب خواهد نوشت (١) بنده نظر بروحانیتی که داشتم تعقیب نکرده معوق گذاشتم امروز ها مجددا طلب کاری نموده ام تا چه جواب برسد در هر

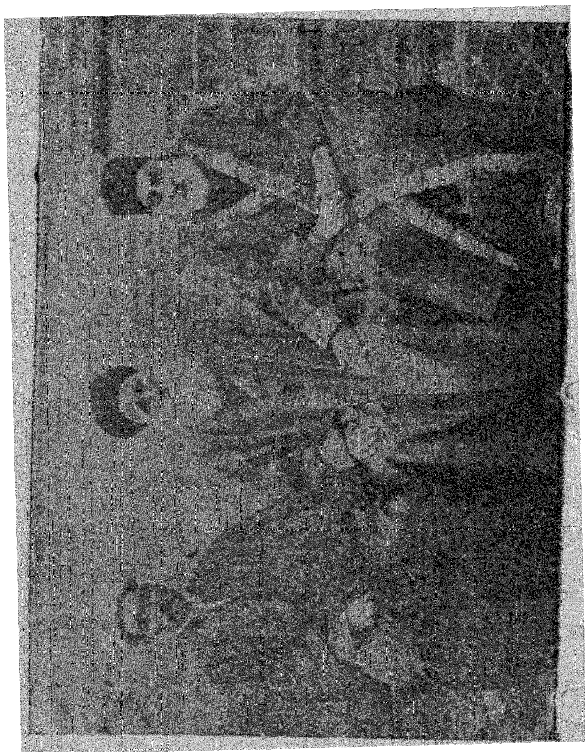
---

(١) الواح ترکی عبارتست ازچند صفحه آثار قلم عباس افندی که مثل عربیهای پدرش مرکب از ترکی و فارسی است در تمجید چند نفرترك دهاتي و پرداخت الفاظی که متضمن هیچگونه معنائی نیست و تا کنون محب السلطان از هر جا توانسته است گوش مردم را بریده و پول گرفته بجهة طبع آنها و آخر آن را صورت نداده برای اینکه یا طمع مانعش شده و یا دانسته است که انتشار این الواح بی مغز موجب رسوائی است ! !

حال باید مساعدت فرمائید که وجه مزبور وصول گردد

دیگر تقدیم فدویت فانی را در حضور حضرت آقای خالصی اگر تشریف داشته باشند بفرمائید .

در خاتمه متذکر میدارد که جلد ثانی کشف الحیل را



در وسط سید اسد الله قمی است و از یمین او آقا شیخ صالح مراغة
و از یسارش میرزا موسی خان حکیم باشی قزوینی

اگر از طبع درآمده باشد ارسال فرمائید که چند نفر هم ممکن است اصلاح شود کذلك اگر از کواکب الدریه داشته

باشید یك جلد بنده طالبم آدرس محقق خودتان را معین فرمائید که من بعد بعرض عرایض مفتخر گردم آدرس بنده مراغه صالح عکاس اقتصاد ـ قربان شما

اگر لازم باشد بنده نیز اطلاعات خود را مقالهٔ درج بنمایم .

در میان مکاتبات آقا سید اسد الله مکتوبی از سرکار زیارت سواد آنرا که دلیل برعدم بهائی بودن شما و محقق بودن در همه حال را ثابت مینماید تقدیم داشت گویا راجع به حاجی امین و مرید اوست (انتهی)

تذییل

اولا قضیهٔ شخص همدانی که در مکتوب فوق اشاره شده هر چند آقای میرزا صالح تصریح ننموده اند ولی چنین میدانم که راجع بحکیم همدانی یهودی نژاد بهائی نما یا یکی ازاعضای فامیل او باشد. زیرا دو مراسله با امضای عوضی وسیاست ترکمانی از همدان بمن رسیده است یکی بامضای نور الدین و دیگر بامضای شیخعلی عراقی بیك خط و با دو عنوان که بر سر هم جزفحش و هرزگی چیزی در آنها نیست .

مثلا در یکی از آن دو مراسله مینویسد که پس از مطالعهٔ کشف الحیل فوری رفتم بتفت و تحقیق کردم و دانستم که شما حرام زاده هستید و . . . .

اما در مراسلهٔ دیگر نوشته است علی الرغم شما من که

شیخعلي عراقی هستم از مطالعهٔ کشف الحیل یقین بر حقیقت امر بهائی کرده بهائی شدم و اینك این اشعار را در هجو تو ساخته و میفرستم و گویا بعد باو گفته اند که این اشعار را نمیتوان بشیخعلی (موهوم) نسبت داد لهذا در ظهر آن ورقه دو باره نوشته است که این اشعار را طفل هشت سالهٔ ساخته است ! !

اما بنده پس از مطالعهٔ این دو مراسلهٔ احمقانه هر چند دانستم از طرف حکیم . . . و فامیل اوست ولی خواستم مدرك صحیحی بدست آورم

لذا بوسائل مقتضیه در مقام تحقیق بر آمدم . چه که الحمد لله در تمام نقاط وسائلي در دست داریم و تشکیل ضد بهائی هم مثل تشکیلات خودشان یعنی دارای دو وجهه موجود است خلاصه کتباً خبر رسید که اشعار و دو مراسلهٔ مذکور از همان حکیم حافظ . . است

لهذا مکتوبی نصیحت آمیز باو نوشتم و محض خالی نبودن عریضه چند شعری هم بامضای (شیخ محمد اردبیلی) لفاً برایش فرستادم و بفاصلهٔ یکهفته جواب رسید مبنی بر تحاشی از اینکه آن دو مراسله و اشعار از طرف ما نبوده و خبری از آن نداریم ! !

درحالتیکه اینمراسله سوم ثابت کرد که آنها ازاوبوده زیرا اینهم عیناً بهمان خط نوشته شده و اگر این جواب را ننوشته بود راه انکار بهتر برایش باز بود ولی چون حضرات خودشان ممیز نیستند گمان دارند که همه کس مانند خودشان خط و کلام و حق وباطل و سایر شئون اجتماعی و عقلانی را از هم تمیز نداده هم شتر گاو پلنگی

را مانند مذهب بها مورد قبول خود قرارخواهد داد

مجملا در جوابش نوشتم عذر شما را بمفاد اینکه (العذر عند کرام الناس مقبول) میپذیرم و محض حفظ شخص و آبروی شما اشعار را هم انتشار نمیدهم ولی بدانید که خط اخیر هم با همان قلم نوشته شده است که آن در مراسلهٔ قبل نگارش یافته بود

اکنون از مراسلهٔ آقا میرزا صالح معلوم میشود که آن دشنامهای بسیار وقبیح که هیچ اراذلی هم قلم بدان نمی آلاید متحد المالی بوده است که ببسیاری از نقاط رفته است در اینصورت ما حق داشتیم که عیناً اشعار آن یهودی را که از بوی بدش معلوم میشود که از قریحهٔ یهودی سر زده است با دراسلاتش بضمیمهٔ جوابهای آبدارشیخ محمد اردبیلی درج ونشرنمائیم ولی بازهم عصمت قلمی را از دست نداده فقط برای اینکه یکروزی اگر حضرات بخواهند منکرشوند نتوانند میگوئیم اشعارآن یهودی چنین شروع میشود

(« دارم حکایت از شخص تفتی »)

(« عبد الحسین است اولاد مفتی »)

و اشعار اردبیلی در جواب او چنین شروع میشود

(« ای صبا رو بجانب همدان »)

(« پس برون آر نامه از چمدان »)

آری من میدانم که اینها دستوراتی است از مرکز وحتی آثار قلم خود شوقي هم دیده ایم از مشتقات جعلی وجعلی

شیرین زبانی کرده است ولی تذکر میدهم که از بس این مکر و بهای عالم اجتماع در زیر پرده در هجو هرکس حتی نسبت بمقامات عالیه و مقدسهٔ روحانیه و جسمانیه اشعار و منشآت مزخرف که حتی از لطافت ادبی هم بر کنار و چون کلمات اراذلین گذر و بازار است ساخته اند و کسی پیدا نشده است که آنهارا ازپرده بیرون اورد و در معرض نمایش عمومی گذارد تا مردم بفهمند که این صلح جویان قرن بیستم و مهذبین و مربیان ! بشر - دارای چه اخلاقی هستند اینست که انهاجری و جسور شده این رویه را امتداد داده اند و ان شاء الله بنده‌در صددم که‌تمام‌اشعاری که از چهار سال قبل باینطرف از شعرای مهمل گوئی از قبیل فرات بهائی و امثاله صادر شده یا بعضی قطعات که در جواب ایشان از قریحهٔ ایتی و بعضی دیگر از شعرا چون قوامی و وسام وامثالهما صادر شده در مجموعهٔطبع و نشر نمایم . باری در مقابل قومی که این است نمونه ادب و معارف ایشان و با وجود اینهمه خوف و ترس که دارند اینطور بجای پرداخت نکات علمی و جوابهای متین بفحاشی بین قلم فرسائی مینمایند نباید اهل علم و ادب انتظار برند که بیش از این نزاکت بکار رود و در کشف حال و مقال ایشان ادیبانه‌سخن گفته شود زیرا هرکس را لیاقتی است و هرقومی را حوصله و طاقتی . ولی‌این بشارتی است برای‌مسلمین که‌بساط بهائیت بطوری خالی از اهل علم و قلم شده که زمام خامه را بدست اشخاصی مثل حکیم رحیم یهودی‌و امثال‌او داده اند زیرا میرزا محمودزرقانی

که در جلد اول ذکرش گذشت دوماه قبل در رشت عمرش سپری گشت و سید مهدی کلپایکانی خواهر زاده میرزا ابوالفضل هم با اینکه من میدانم عقیده مند باین مذهب نبود و فقط مزدور بود شنیده ام در عشق اباد مرحوم شده فروغی دوروغی هم مرده است بها در شیرازی‌هم خوب میداند چه خبر است و امیدوارم خودرا کنار کشیده باشد نویسندهٔ دیگری هم ندارند اینست که نوبت یهودیها رسیده است و اگر چه شنیده ام یعنی از مصر در این هفته بمن نوشته اند که شوقی افندی فرستاده است یك نفر نویسنده را از مصر برده اند و آن (بندهٔ خدا) را(رازی) یا راضی کرده است کـه بنکارش جوابی بر کشف الحیـل بپردازد یعنی هر مسئله را که محتمل حیفا جعل کرد او انشا نماید و باز برای تخدیش اذهان و نگهداری گوسفندان حیله های تازهٔ را اختراع ومنتشر کنند ولی کمان ندارم آن شخص راضی شود باین کار واگر راضی شد سابقهٔ حالش در نزد ماست وخواهیم نکاشت بعون الله تعالی

عجالة قصاص قبل از جنایت جایز نیست و ان شخص‌هم هیچکاه دربساط حضرات نبوده بلـکه هم مدتی درمصرخصومت میورزید و خلاصه اینـکه بهیچوجه خبری از عالم بهائیت ندارد و اگـر خبری بنکارد ولو بامضای عوضـی جعل و القا است و بالاخره مزدور است و المامور معذور عجالة (این زمان بـگذار تاوقت دگر)

ثانیاً ـ راجع باخبارقبل الوقوع ؟ که درمراسله اقامیرزا

صالح اشاره شده اینست . میرزا عزیزالله خان و رقارا عبدالبها
وعده داده بود که دخترم[1] را بتو میدهم و او از هر جا ممکن
بود ثروتی مشروع یانا[2]مشروع تحصیل کرده خود را لایق
مقام دامادی افندی دیده چندین سفر بعکا و حیفا رفت و در
هر سفری عذری آوردند و اورامأیوس کردند تاانکه اندختر
را (منور خانم) بمیرزا احمد یزدی دادند که ژنرال قونسول
پرتسعید بود و اورا باین وصلت امیدها و حضرات رانیز طمع ها
بود که هردو کاملا بجائي نرسیده و نتیجهٔ حاصل نگردیده
اما میرزا عزیزالله خان را چشم از تماکان باز بود و پس از
نومیدی از وصال منور خانم سی و پنج ساله دندان طمع بجمال
روح انگیز خانم هفده ساله کوبید (یعني خواهر شوقی
افندی که در عکس کروپی عائله عباس افندی در جلد اول
درج شد) و چون افندی رسمش نبود حتي المقدور کسی را
از خود دور و مهجور سازد لذا چندین سال هم او را برسر
این دختر معطل ساخت و بوعد های غیر منجز پرداخت تاسال
آخر عمر افندی که ورقـا زاده باز سفری بخارجه کرده اول
در اروپا بعلاج حملهٔ خود پرداخت و چون اطمینان یافت بکوی
محبوب یا محبوبه شتافت و افندی خانم را اجازه داد که یکی دو
سه روز در سفر یا او همدم باشد قضا را در آن معاشرت های
شبانه و روزانه حملهٔ ورقا زاده بر اثر عشق اعاده شد دختر
که اساساً هم مایل باو نبود این را بهانه کرده از مصر بجد
خویش نوشت که ورقا زاده مریض است و بالاخره جواب

نومیدی را گوشزدش کردند و او با حالت یاس و افسردگی بایران برگشت و طبعاً چنین کسی اگر جوهر ایمان یا بلاهت هم باشد متزلزل یا آگاه میشود . و یا بقول خودشان در امتحان میافتد ! چنانکه گویند اعراض و اعتراض سید مهدی اسم الله (۱) هم مبنی بر این بوده که دختر افندی را برای پسرش خواسته و نداده اند و باین واسطه از این آئین برگشته و ردیه نوشته است و هم چنین شعاع الله پسر میرزا محمد علي بها را میگفتند طمع در یکی از دختر عمو های خود داشته و باو نداده اند در حالتیکه من بر عکس این از اشخاص صحیح القول که ازتبعه عباس افندی هم بودند شنیدم که حضرات میخواستند دختر بشعاع الله بدهند و او قبول نکرده بامریکا رفت وزن غربی یا مترسهای امریکائی را برای خود مناسبتر دید و باینواسطه افندی او را غضب کرد و نسبت نقض یا بي دینی باو داد و گویا این صحیح تر باشد زیرا شعاع الله فوق العاده خوشگل است و سرمایهٔ گذرانش در امریکا همین جمال و خوشگلی اوست و شوقی افندی هم دایم در تلاش است که برای تأمین معاش سرمایهٔ جمال را بکار برد و دختر ملیونری از اروپا بگیرد ولی هنوز موفق نشده است زیرا نه جمالش بپایهٔ شعاع الله میرسد و نه قناعتش دردرجات متوسط پابند میکند

---

(۱) عکس سید مهدی درمجمع بابیهای ادرنه که عباس افندی هم نشسته است موجود است و بعضی مقالات ردیه اش را مدیرمحترم چهره نما فرستاده شاید درجلد سوم درج شود

خلاصه حرف های دیگری هم راجع بشعاع الله ودختر عمویش زده اند که بهتر است نا گفته بماند چه که این حرفها نسبت به آن خاندان عصمت ! ! حرفهای تازهٔ نیست ولی مردم گمان خواهند کرد که ما قصد بد گوئی داریم پس (این سخن نا گفته ماند بهتر است)

و نیز یکی از داماد های او میرزا جلال اصفهانی هم چون پدر و عمش در این راه کشته گشته بودند افندی دخترشرا باو وعده داد و بعد پشیمان شد و چند دفعه خواست او را جواب کنند ولی از اعراض او اندیشه ناك شد و عاقبت دختر را باو داد .

خلاصه چون افندی در امثال این قضایا ورزیده شده بود و خبرهم از باطن کار خود داشت پس از حرکت ورقا زاده با حال نومیدی فوق العاده نگران بود که شاید او بر گردد و اعراض او اسباب خرابی باشد و او هم حرفهائی در عرض راه زده بود و خبرش بایران رسید و لدی الورود بطهران هم خویش را از اهل بها کنار گرفت و کمتر معاشرت میکرد و همهٔ بهائیان طهران و عکا و مصر یقین داشتند که او دیگر در این بساط نخواهد ماند این بود که افندی حسب المعمول که در اینگونه موارد روی قلم را بجاهای دیگر میکرد و بلحنهای عمومی حرفهائی گوشزد اتباعش مینمود خامهٔ و حی یا واهی بر کشید و خطاباتی باحبای شرق و غرب نمود که امتحان شدید است و بیوفایاني در کمینند که تیشه بر ریشهٔ امر زنند و غرض

ورزی نمایند.. الخ

این لوح در بین بهائیان همهمهٔ انداخت و زمزمهٔ بلند ساخت و نظریات ایشان را تأیید کرد که حتماً مشار باین اشارات و رقا زاده است لا غیر ولی چون مصرح نبود جرئت نداشتند که واضحاً بگویند و تنفر سری خود را اظهار کنند از آن طرف ورقا زاده ترسید چه که افندی جور غریبی گوسفندان خود را تربیت کرده بود و هر شخص بصیری میداند که نوع تربیت او تربیت سیاسي است نه روحانی زیرا در همه جا مینوشت و میگفت که با دوست و دشمن صلح جو و مهربان باشید ولی عملا با مخالفین داخلی خود بشدتی عداوت میورزید که بهر قسمی ممکن بود در صدد اعدامش بر میآمد. و اگر کار دیگر ممکن نبود بلطائف الحیل او را مورد حمله و شاخ زدن گوسفندان دیگر خود قرار میداد که بطوری او را هو کنند که نه در میان خود شان آبروئي داشته باشد نه در جامعهٔ اسلامی و از این که اگر کسی پرده اش میدرید و راه بجائی نداشت بپرتستان ها پناه میبرد. چنانکه اخیراً میرزا حسین صادق زاده که از مبلغین حضرات بود در اسلامبول از بهائیان بر گشت و بر گشتن اورا یقین دارم ولی میگویند پرتستان شده و این را هنوز یقین نکرده ام

اکنون مناسب است او را در این عکس بشناسید و برویم برسر مطالب لوح شرق و غرب ورقا زاده و عجب است که افندی عمو زادکان خود را (پسر های ازل) شماتت میکند که (یکی



آن جوان که در جوار آواره نشسته است میرزا حسین صادقزاده
تبریزی است در اسلامبول و شخص ایستاده خود عکاس است

خادم کلیسا شده و دیگری همدم ترسا یکی وقف شرابخانه است
ودیگری خادم تبخانه) درحالتیکه این منحصر بعموزادکانش نیست
و از فامیل خودش هم هر کدام باروپا و امریکا رفتند جز خدمت
بتخانه وتولیت شرابخانه کاری ندارند .

الساعه آنچه را من میشناسم بیش از پنجاه نفرند که
از بهائیت گریخته و بدامن مسیحیت آویخته اند و بر روی
همین اصل بود که آواره را هم قیاس بر آنها کرده بخود
انتشار میدادند که او با پرتستانها متحد است ! و حال آنهاتنها

کسیکه در مدت هشتاد سال موفق شده است که از این بساط بگریزد و بکسی نیاویزد و معتمد بر نفس خود و متکل بر خدای خویش باشد آواره بوده است و هر کس که بعداز آواره بیاید و باو اقتدا نماید و الا تا این در را نگشود متنفرین از بهائیت یا ازلی میشدند یا ناقض یا پرتستان یا متواری دربلدان و مجهول التکلیف و این منتها آرزوی حضرات بود که کسی به اسلام بر نگردد و گوش بازی برای سخنان خود نیابد.

آری مرا هم بسعی و دیدهٔ خود بهائیان از حوزه های دینیه چندی دعوت کردند و در جواب همه این رباعی‌را گفتم

(رباعی)

یارب مگر این دل من آهو بره است
کش دیدهٔ هر که در تصرف بره است
هر کس به خیال خود تصرف کردش
اما بخدا هنوز هم بـا کره است

و نیز راجع بپرتستان شدن و بر گشتن لبیب مبلغ زاده شرحی دارم که عجالة مجال ذکرش ندارم

باری سخن در این بود که ورقا زاده چون می دانست اگر در میان اهل بها هو شود دچار رنج و غصه خواهد شـد لهذا نمیدانم بچه قسم افندی را قانع کرد. اینقدر میدانم که‌نزد خودم در همان ایام بنا کرد از خـود دفاع کردن که مـن تزازلي ندارم واحباب چرا اینقدر بد نمانند و بالاخره اشخاص را با خود همراه کرد تا بتواند از قلم او جلو گیری نماید و

میرزا آقا خان قائم مقامی یا بصرافت طبع خود یا بخواهش ورقا زاده کتباً از افندی سؤال کرد که آیا مراد شما از این بیوفایان کیست و چیست ؟ وخلاصه اینکه کار را خراب کردهٔ خودت آباد کن لهذا لوح دیگری در جواب قائم مقامی رسید که کلمهٔ (بیوفایان) را در حق احدی از احبا تعبیر نکنید زیرا این اخبار قبل الوقوع است ! وقتی بیاید که مصداق آن ظاهر شود —

خلاصه افندی با این شیوهٔ دیرین خود که شصت سال مشق کرده بود — گلی روی مهتاب مالید و رسوائی را درالفاظ سه پهلو مستور داشته ورقا زاده نیز از این لوح استفاده کرده گفته های خود را حاشا نمود و محکم بدامن بهائیان‌چسبید که هنوز هم چسبیده است و شنیده ام باز در خواهر شوقی افندی طمع دارد در حالتیکه میداند آن خانم تا کنون چندین نامزد عوض کرده . یکوقت نیز افندی افنان (۱) در مصر مدعی بود که این دختر نامزد من است و مرا میخواهد ودر خارج هم تحقیق کردم دیدم این سخن بی سابقه نبوده است . وقت

---

(۱) پسر خواهر عباس افندی است ولی گمان ندارم حتی عقیدهٔ فلسفی هم باین مذهب داشته باشد و او هم مانند سهیل افندی پسر خاله شوقی و خود شوقی و سایر اسباط عبد-البهاء و اسباط و احفاد بها بنظر حقارتی ببهائیان نگریسته آنها را احمق ترین همهٔ مردم می دانند ولی به مال و جمال ایشان علاقه مندند .

دیگر او را بمحمد حسن میرزای قاجار وعده دادند و واسطهٔ اینکار میرزا احمد یزدی قونسول پرتسعید بود که او را تبلیغ می کرد و نبیل الدوله را باو میچسبانید و عکس روح انگیز را ارائه میداد که شاید دلش را ببرد ولی نمیدانم برد یا نه ؟ اینقدر میدانم روزگار قاجار به آنجا ها نرسید که این گونه وصلتها صورت بگیرد و یا ملاقاتیکه شوقی افندی در سویس با برادر مشار الیه در منزل آقا خان محلاتی انجام داد و پایهٔ بعضی مقاصد و مفاسد را در آن ملاقات محکم میساخت نتیجه بدهد . و اخیراً دست آن دختر را در دست پسر خاله‌اش روحی افندی گذاردند و آنها را باروپا فرستادند ولی هنوز مانند ماد موازل های فرانسه اسمش دختر است (تا که قبول افتد و چه در نظر آید)

خلاصه موضوع لوح شرق و غرب بود که چون اخبار بعدالوقوع مبدل باخبار قبل الوقوع‌شد پیوسته اهل بها منتظر بودند ببینند آثاربی‌وفائی از که ظاهر میشود که این خبررا باوبچسبانند و درست معجزه بسازند تا آنکه این اخبار الحمد لله بگردن آواره بار شد و چهار سال است بین بهائیان منتشر است که عجب اخباری بود ولی بجان آقای محب السلطان و یزدانی و علائی و ارجمند که گوینده آن از ترس خودش کنایه بورقا زاده زده بود و همینکه دید او از میدان در رفت غنیمت شمرد و این اخبار بعد الوقوع را مبدل بقبل الوقوع ساخت و الا افندی که سهل است پدر افندی هم بو نکرده بود که یك‌روزی

آوارهٔ با ن خلوص تا این درجه مخالف شود و ما به کرات گفته ایم که معجزات این امر کلا بر اثر افتضاحات واقع شده و پیش گوئیها همه پس گوئیهای خنـده آوری است که مگر محب السلطانها بگویند و حاجی امینها باور کنند یا بالعکس

گوش باز و چشم بازو این‌عما — حیرتم از چشم بندی خدا

رابعاً ــ راجع بمکتوبی که آقای میرزا صالح از آثارقلم بنده (آواره) در نوشتجات آقا سید اسدالله یافته وسواد آنرا فرستاده اند تا خودم بدانم که آنروزیکه این مراسله را به‌آن مبلغ عالیمقام مینوشته ام مجاهد و محقق بوده و دلباختـهٔ این بساط نبوده ام !

بلی ــ عبارتی که بیخودانه از خامه صادر شده و حالیه خودم تعجب میکنم که چرا اینطور در آنروز بیك مبلغ رسمی بهائی خطاب کرده ام اینست

« باری بنده نه طرف حب بوده ام نه بغض . نه جانب ارادت را اختیار کرده ام و نه بی ارادتی. لهذا کفر و ایمانم در بوتهٔ اجمال مانده و حـد وسط را گرفته دیگر تا کی این جن انس شود و از پردهٔ خفا در آید و بصورت ایمان صرف یا کفر مطلق جلوه کند ولی امیدوارم باز هم کافر باشم نه‌مؤمن زیرا بنده کفری را که با فهـم قرین باشـد دوست تر دارم تا ایمانیکه با حمق همدم گردد .

اگر چه این روز ها خیال کرده ام یك پیراهن چرك یا جوراب وصله دار در ظاهر بعنوان خرید و در باطن برای

استبراك بگیرم تا رایحه ئی از ایمان بمشامم برسد ولی اگر نفس سرکش بی پیر بگذارد.

باری برادر این پیش آمد های مذکوره اسباب تنبه و بیداری است برای خودمان تا بدانیم که همه کس همه چیز می فهمد و می داند و نکنیم کاریکه دیگران میکنند ویقین بدانیم که اگر خود را نزدیك پیره زن خرفی هم مقدس و بزرگوار و متبرك شمردیم عاقبت سوء این رفتار در هر لباس باشد آشکار می گردد».

پوشیده نماند که این کنایات در ظاهر بحاجی‌امین‌است که طرف رقابت سید اسدالله بود بواسطهٔ ریش سفیدیکه سرمایهٔ هردوی ایشان بود ولی در باطن بمیرزا خدا و پسرش بر می - خورد چه که حاجی امین ابتدا پیراهن چرك آنهارا قطعه‌قطعه بگوسفندان بها میفروخت وپول میگرفت ولی همینکه چاپلوس های تملق گو باو می گفتند « حاجی آقا پیراهن و جوراب خودتان هم متبرك است زیرا شما هم در این امر کمتر از رؤسا خدمت نکرده اید » فوری این را بریش میگرفت و عمامه و جوراب و پیراهن وصله دار خود را در معرض بیع میگذاشت و بالاخره اعتراض من در آنروز بصدر و ذیل هر دو بر خورد میکرده است و جای تعجب است که اینگونه کلمات در آنموقع از قلم سر میزده است و باز ملتفت نمیشدند یا صلاح هم نبود که بفهمند تا خودم علنی بقوهٔ تغیر ... خود را از ایشان جدانکردم باز دست بر نمی داشتند و عجبتر اینکه تا کشف الحیل نشر

نشده بود در مدت سه سال هر جا رسیدند گفتند کناره‌جوئی آواره مبنی بر حکمت و سیاستی است که دستور آنرا ولی امر ! (شوقی) داده اند و هرگز ممکن نیست آواره برگردد ولی پس از نشر کشف الحیل گفته و میگویند که ما آواره را بیرون کردیم و او هر قدر خواست برگردد و توبه کند قبولش نکردیم !!

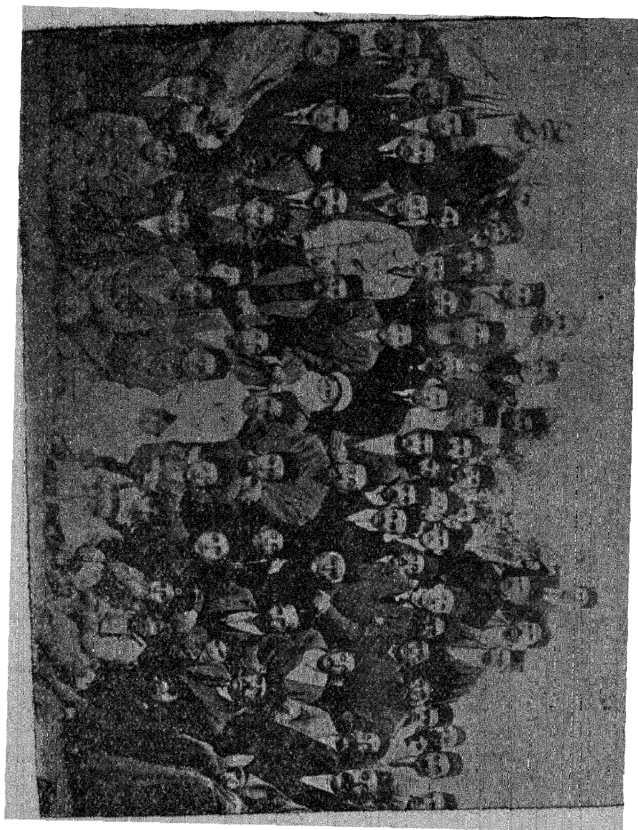
خامساً - راجع بعکسی که آقا میرزا صالح اشاره‌نموده که هنگام حرکت این آواره از طهران گرفته شده اینک عین آن درصفحه بعد درج میشود و برسبیل مقدمه معروض میرود که راجع بعدهٔ بهائی درطهران بلکه درهمه جا بقدری شایعات دروغ درسر زبانها بوده و هست که انسان متحیر می‌شود چه باعث شده است که یك برهزارو یك بردو هزار و سه هزار تاصد هزار دروغ منتشر گشته و این دروغ بطوری درتمام‌طبقات خلق مؤثر افتاده که حتی من نتوانستم بمخالفین بهائیت هم بفهمانم که انچه‌شنیده اید دروغ است ولی تصدیق میکنم که حق دارند هم بهائیان و هم مسلمین که عده را بیش‌ازاینها بدانند زیرا سالها است قلمها و دستهائی تعمد بر اشاعهٔ کذب کرده است برای اینکه ملت را مرعوب نماید و این مذهب را مرغوب قلمداد کند و حتی من که نویسندهٔ تاریخ و متخصص در هر چیزشان بودم تاپس از مرگ عباس افندی نمیدانستم چه خبر است . بلی یکدفعه دراواخر من درهیئت نظار طهران‌در انتخاباتشان بودم و ششصد رای گرفته! شد ولی بعد معلوم شد

که تقریباً دویست و پنجاه رای ان تقلبی بوده یعنی از دهات باقر اف از رعایائی که بهائی هم نبوده اند گرفته شده یاازخود طهران هر کسی از دوست و اشنای خود ورقهٔ رای گرفته ومضحك است که سال گذشته ارائی از صندوق بهائیان بیرون امدکه یکی نوشته آیا هنوز هم خجالت نمیکشید و محفل روحانی انتخاب می کنید؟ دیگر چه برای شما مانده است که بوجود خود خاتمه نمیدهید ؟ یکی اسامی زنان بدکار نوشته بودیکی اسامی مخالفین بهائی را قلمداد کرده بود دیگری، اسم سید قانون و امثال اورا نوشته برد

خلاصه اینکه معلوم شد ار ائیکه داده شده نصف آن از کسانی بوده است که جداً با این مذهب مخالف و صورتاً برای بعضی مقاصد موافق ومؤالف بوده اند

مجملا با این ترتیب رأی وارد صندوق محفل روحانی میشود وباز عدهٔ آراء نیز بان کمی بود که اشاره شد وبالاخره ثابت شده است که سیصدو پنجاه نفر بهائی درمیان یك کرور جمعیت طهران و توابع آن وجود دارد وباز دراینها هم حرف است ولی فرض کنیم اینها صحیح باشد مرکزی مثل طهران که در همهٔ عالم محل افتخار حضرات است اینست جمعیتشان وآنهم مرکب است از یهودی و زردشتی و دلال وحمال وفراش و سپور و غیره و در نتیجه باستثنای آن چند نفری که گفتیم رؤسای خود را اغفال کرده و در گوشه وکنار ادارات جای گزیده‌اند با چند نفر دیگر که از تصریح اسامی ایشان امساك

نمودیم مابقی اشخاص عوام و مردم گمنامی هستند و هر
اشاره بنفوس مهمه کرده اند دروغ و بی حقیقت بوده است



نفوس مهمه‌شان همین اشخاصند که در این عکس دیده میشوند
و در واقع این عکس عبارتست ازتمام بهائیان طهران درحالتی

که نصف از همین اشخاص را هم میشناسم که باطناً عقیده ندارند و اگر بیست نفر از رؤسای این قوم در طهران کناره از این مذهب کنند و یا دستشان از ادارات پست و تلگراف (مثل ارزاق) بریده شود متدرجاً مفاسد ایشان خاتمه خواهد یافت .

اما عدهٔ همهٔ بهائیان دنیا را که از سوء تدبیر شوقی افندی معلوم شده وهرقدر میخواهد دوباره مانند پدرش حقه بزند و مخفی نماید و بگوید بیش از اینها است نمیشود زیرا مطلب کشف شده و قائمه اش در دست است ما اگر از روی آن قائمه حقیقت آنرا بیان کنیم بدون شبهه دوست و دشمن باور نخواهند کرد ولی ما میگوئیم خواه کسی باور کند یا نکند احصائیه صحیحی که در این دوساله بدست آمده عبارت است از پنجهزار و یکصد و هشتاد و نه نفر درهمهٔ دنیا وامید وارم که ریز هرقریه و بلد را آقای نیکو در جلد دوم کتاب خود بنویسند زیرا قائمه در نزد ایشان است ومن چون خود داخل در تحصیل این احصائیه بوده ام متعرض جزئیات آن نمیشوم همین قدر عرض میکنم که عباس افندی راضی نمیشد احصائیه گرفته شود زیرا تا حدی میدانست خبری نیست و این گزاف و اجحاف را خودش بگوشها رسانده است ولی شوقی افندی باور کرده بود که اگر بملیون و کرور نرسیده اقلا صد هزار نفر مرید در دنیا خواهد داشت و پس از آنکه از من پرسید ومن عدهٔ را که بنظرم میرسید برایش نوشتم و

بعد معلوم شد که منهم بیش از دوبرابر اشتباه کرده‌ام وزیاد نوشته‌ام معهذا افسرده شد و گمان کرد اطلاع‌من ناقص است و از اطراف احصائیه خواست و دید از آنچه منهم گفته بودم نصف بیرون آمده لذا مأیوس شد ودمدمه وغرورش فرو نشست و گفت این امر کاری صورت نداده وخواست ازخدائی بابیها استعفا دهد و برود در سویس تجارتخانه باز کند و با اندوخته‌هائیکه دارد تجارت کند

ولی اطرافیانش محکم گریبانش را گرفتند که این فضولیها چیست آیا کسی پنجهزار مزرعهٔ شش‌دانك را رها میکند برود به تجارت ؟

مگر نه پنجاه سال است از همین پنجهزار نفری که همه بابی زاده‌اند و چاره جز این ندارند که ما را برای خود و خود را برای ما نگاهدارند سالی پنجاه هزار تومان پول وصول شده ؟

هر نفری در سال ده تومان بدهند پنجاه هزار تومان میشود و اگر ده نفر نمیدهند ده نفر دیگر بیست تومان میدهند چگونه میشود چنین دکانی را که بی‌سرمایه نفعش معلوم است مبدل بمغازهٔ کرد که نفعش نامعلوم است بالاخره او را راضی کردند براینکه خدا یا خدازاده باشد ولی او گویا باین شرط قبول کرده که مانع عیش و نوش او نشوند تاسالی نه‌ماه برود در شهرهای خوش هوا وآزاد اروپا بعیش بپردازد وپدر ومادر

وعمه و خاله‌اش هرنوع میدانند سر مریدانرا ببندند و پولشان گرفته بریششان بخندند و سالی سه ماه در زمستان که هوای حیفا خوب است بماند وخدا گری کند بالجمله بااین شرایط آقازاده زیربار رفت و اینك ششسال است که کاملا مواد این قرارداد در موقع اجری گذارده شده است

دو حرف متین

یادش بخیر جناب میرزا اسدالله فاضل مازندرانی که اگر چه تا کنون مبلغ حضرات است ولي بنده باو علاقهٔ قلبی دارم و او را خیلی با فضل تر و داناتر از خود عباس افندی میدانم تا چه رسد بشوقي افندی که شاگردان مدارس طهران هم از او بهترند و چون فاضل مذکور را خوب میشناسم و لو آنکه شب و روز در بساط بهائیت تبلیغ کند و برای بهائي شدن مردم گریبان چاك کند باز او را محترم دارم و آنطور که باید بشناسم شناخته ام

خلاصه ازاین فاضل پرسیدند که ایا شوقی افندی را درچه پایه و مقام می بینید جواب داد — کسانیکه بمقامی‌رسیده اند بحکم تجربه و تاریخ تمامشان پروردهٔ مهد رنج و زحمت‌بوده اند و هر کدام درعصر خود بلاهائی را تحمل نموده اند حتی خود عبدالبها هم تاهمین درجه که موفق گردید برای ان زحماتی بود که دراوایل کار متحمل شد اما این جوان (شوقی) از ابتدای بلوغ کاری که بلد شده است گره زدن

کراوات و بند انداختن بصورت و پودر و ماتیك مالیدن ورقص کردن و غیره و بالاخره نه رنجی برده است و نه حاضر است که یکدقیقه عیش خودرا فدای مرام خویش نماید لهذا مسلماً بجائی نخواهد رسید و ساخته های پدران خودرا خراب خواهد ساخت و درو صیت افندی هم شبهه است وقتی این را شنیدم که ان فاضل محترم فرموده است یادم امد از اینکه درلندن بمن گفتند شوقی که دراینجا درس میخواند یکروز پولی از ایران رسیده بود و او بایست از بانك بگیرد و بعباس افندی برساند وقتیکه دستهٔ پوندهای انکلیسی را گرفت یك نظری باو کرده آهی کشید که های عجب پولهای بی زحمتی است کی باشد که اینها بدست خودم بیاید یکی از رفقایش پرسید که انوقت چه خواهی کرد ؟ گفت یکدقیقه درشرق نمیمانم و بحرفهای مزخرف دین و دین سازی و مهملات احباب اعتنا نکرده همهٔ اوقاتم را درشهر های ازاد اروپا میگذرانم و داد دل را از عیش و خوشی میگیرم میدانم بعضی مردم عیاش خواهند گفت پس او آدم عاقلی است چنانکه گفته اند ولی فراموش نشود که این رفتار اگر برای خودش خوب یا بد باشد برای دنیائی مضر و برای ایران در کمال مضرت است

روحی افندی

الحق روحی افندی پسر خالهٔ او از علم و اخلاق هیچ

طرف نسبت نیست با شوقی افندی و از همین حرفش مقام نیك فطریتش معلوم میشود . با چند نفـر از محارم گفته بود ـ ما هر قدر فکر میکنیم که امر بهائی چه ثمر داشته هیچ ثمر و نتیجهٔ از آن نمی بینیم زیرا میگویند مقصود از این امر تهذیب اخلاق است ولی متأسفانه می بینیم اینجا که مرکز امر است احبای آن که یك دستهٔ پنجاه نفری هستند دور از وطـن و پنجاه سال است دایماً در تحت تربیت سرکار آقا بوده اند با وصف این مردمان شریر متقلب دروغگوی بد اخلاقی هستند که گمان ندارم در همهٔ دنیا یك همچو قـوم ا راذلی وجود داشته باشد اینها که اصحاب حضورند چنین هستند دیگر حال احبای دور دست چه خواهد بود ؟ ورقهٔ علیا خواهر عباس افندی باو میگوید جانم عزیزم مگر نمیدانی پای چراغ همیشه تاریك است این حرف مزخرف بی اساس را که همهٔ بهائیها بلد شده ومیگویند در روحی افندی اثری نکرده بعمه خانم جوا ب می دهد کـه آنها هم که دور از چراغند هر روز بشارت اخلاقشان بما می رسد و میدانیم چه خبر است . آنها از اینها سفیه ترند واینها از آنها رذیل تر . پس بالاخره مقصود از این امـر چه بود ؟ آیا مقصود همین بود که ما اینقدر مردم را بکشتن بدهیم و مزد آنرا از ایشان بطلبیم ؟ !

وقتیکه این حرف را شنیدم فهمیدم سر اینکه این جوان را بزور روانهٔ لندن کرده اند چه بوده ؟

آری ترسیده اند که این حرفها را تکرار کنند وکم کم

بگوش گوسفندان بها برسد و شیرشان بخشگد لهذا دست روح انگیز خانم را بدست او داده او را بلندن پرت کردند حالا اگر در لندن دو باره آلت بعضی سیاستها شود نمی دانم ولی اینگونه حرفها بسیار از او شنیده شده است و اگر او جانشین عباس افندی شده بود حصول آمال آقای نیکو نزدیکتر بوقوع بود و احتمال میداد که اعلانیرا که نیکو در فلسفه پیشنهاد داده است بر ترك دین سازی بدهد و بوجدان کشی راضی نشود - باری از این وادی هم بگذریم و برویم برسر اقوال دیگران

سواد مرقومهٔ آقای سید هدایت الله

شهاب فارانی

این شخص محترم چهار الی پنج سال در میان حضرات بهائی بود و در مسافرت تبلیغی که باصرار او را وادار کردند فقط تا قزوین و همدان و از آنطرف تا یزد و کرمان را دیده ولی از آنجا که طالب حق بود و میخواست بفهمد فهمید و از اینقوم پرلوم کناره کرده چهار سال است پس از آنکه ازدست و زبان حضرات گزند بسیار دید در وطن خود (تون یافردوسی) مقر گزید .

بلی بهائیان همان قوم نجیب اخلاقی هستند و همان عوامل صلح عمومی و وحدت عالم انسانی که چون کسی نخواست در میان ایشان بماند از جمیع اطراف بر او حمله نموده هر ستمی را بر او جایز میشمرند و اگر صدایش (مثل آواره)

در جامعه بلند نشود بدون شبهه او را معدوم میسازند (چنانکه ساختند .)

باری اینست قسمتی از مراسلهٔ آقای شهاب در خطاب به بنده و نیز مکتوب ایشان را که بمصباح و فاضل شیرازی رئیس و معلم مدرسهٔ تربیت نگاشته اند ذیلا درج میشود و مقصود از این نشر سه امر است .

اول اینکه معلوم شود بیداری مختص آواره نیست و از هر گوشهٔ این کشور هر کس صالح و خیر خواه و حق جو و مخلص بوده با شرط علم و آگاهی راهی بمقصود برده و بیدار شده و هر کس در بهائیت مانده و بماند یا دو رو ومنافق است مثل آن سه نفر که قبلا ذکر شد با عدهٔ دیگری که ذکر نشدو یا بی اطلاع و جاهل و گول خور و مقلد بوده است

دوم اینکه چون اسم آقای شهاب در مکتوب آقا میرزا صالح ذکر شده ناگزیریم که توضیح از شرح حالشان داده باشیم .

سوم اینکه اطلاع ایشان در احصائیه حضرات با اینکه چهار مرتبه یا اقلا سه مرتبه مبالغه دارد و از بس حضرات دروغ بافته اند آقای شهاب کمتر از آنچه نوشتة نتوانسته است قائل شود ولی باز حقیقتی را بدست می دهد و معلوم میدارد که این مبالغات و مهملاتی که حضرات میبافند و هر روز هم بقوهٔ رشوه یا سیاست اجانب در گوشهٔ یکی از جرائدخارجه میگنجانند ابداً اساس ندارد .

متن مراسله

مورخه ۵ آذر ۳۰۶ حضرت آیتی بی رعایت را قربان شوم - کتاب کشف الحیل بوسیلهٔ دیگران نه کتابخانهٔ طهران و نه خودتان رسید و خیلي محظوظ گردیدم انصافاً که خوب نوشته شده است ولي پارهٔ مطالب در آن مندرج است که باعث انزجار و هیجان گوسفندان میشود و بدین جهت بنظر دقت در آن نخواهند نگریست و بیشتر بر حماقت و جهالت خود اصرار خواهند نمود مقتضی این بود قدری از پارهٔ مطالب بلکه بکلی صرف نظر میشد

شما تصور میفرمائید من که ساکتم بمجامله رفتار می کنم نه چنین نیست بهائیها بخوبی مي دانند که من مخالفت میکنم نهایت کتاب ننوشته و منبر نرفته ام ولی در همه مجالس رسماً صحبت داشته ام و بخوبی چندین نفر را بیدار کرده ام کاغذ جوفرا خودتان پیش مصباح ارسال فرمائید . .

مراسلهٔ آقای شهاب بفاضل و مصباح

ای جناب فاضل بزرگوار (۱) ان روزی که درطهران در مدرسه تربیت بتعریض برنده حمله فرمودی من مأموربسکوت

---

(۱) فاضل عبارتست از آخوند معمم ریش بلندی که اصلا از دهات شیراز آمده و در طهران معروف بفاضل شده وبقول آقای نیکو بو علی سینای حضرات است

و ناچار از اغماض بودم ولی امروز میخواهم پاره حقایق بسمع شریف برسانم گرچه حق ناگوار است و اهل حق دردیده‌اهل ریا خوار ولی چون شمارا جویای خدا میدانم نه پیرو هوامحض اینکه شاید چند کلمه خیری گفته باشم بعرض اینورقه مبادرت جستم

خدای من گواه و شاهد است که غرض و مرضی‌ندارم انچه میگویم حسنة لله است اگرچه شخص سرکار بقدری در عالم خودتان غرق و فرو رفته اید که عرایض بنده را بدقت نخوانده و اگر هم بدقت بخوانید بدیدهٔ اعتراض و عداوت است بخصوص که گمانتان من شخص فاسد و فاسقم و شما شخص مؤمن و صالح واله المسلم بحقایق الامور

شمارا شخصی صالح میدانم (۱) ولي يك اشكالی هست که ساکت هستید بلکه محدود و متعصب و از مبادی امور بیخبرید (۲) گمان شما اینست که دنیا پنج کرور بهائی دارد و حال انکه درهمه جا به بیست هزار نمیرسد (۳) تصورشمااینست که بهائیان نفوس کامله و مردمان پاکیزه اند و حال انکه خدا میداند هرچه من دیده ام بدتر از یهودیهای همدان که شما هم دیده‌اید بوده اند درمیان این قوم صاحبان قلوب روشن و عقل روشن و وجدان وسیع ابداً یافت نمیشود شما به کدام

(۱) اما من نمیدانم (۲) این را کاملا میدانم (آیتي)

(۳) مطابق احصائیه صحیح فقط یکربع انچه شما تصور فرموده اید یعنی (۵۱۸۹) نفر است نه بیست هزار نفر

مذهبی خدمت میکنید مذهب بهائی روح قدسی ندارد که سبب
ترقی نفوس گردد مذهب بهائی بملك شبیه تر است تا بمذهب
مذهب بهائی اندك خدمتی هم در عالم نکرده است و علامات
عدم موفقیت از وجنات احولش ظاهر است عوض اینکه همه نفوس
زیرك دانائی وارد شوند مردمان بیدار هشیار فعال خارج
میشوند چرا فکر نمیکنید چگونه نفوس صادق مخلص ناقض
میشوند و شما هرروز پیش خودتان حکمتها و فلسفها برای این
حوادث درست میکنید **من نمیگویم بابی نشوید** فقط میگویم
شما که باب را نقطه اولی میدانید یك مرتبه کتاب بیانش را
بدقت بخوانید و یك مرتبه فقط نقطة الکاف را بخوانید و اقلا
برای جواب اشکالاتی که برمذهب فکر درستی بکنید که عقلا
پسند نمایند بحق کسیکه عالم درید قدرت اوست که شما ها
اغفال شده اید و خوابی گران برشما مستولی است مذهب قوهٔ
قدسی میخواهد مذهب حق توحید و اسقاط اضافات است
شما بیك اقای شوقی افندی چنان سر گرم شده اید که خدارا
جز ایشان نمیدانید درصورتیکه ایشان درست جغرافی که سالها
خوانده اند یاد نگرفته اند تون و سنگسر و شاهرود را درضمن
لوح کرمان نوشته اند بشرافت انسانیت من عداوتی ندارم فقط
میل دارم پیش از وقت بیدار شوید و بسوی خدا رهسپار گردید
بساط عبدالبها بساط خدائی نبود بساط اعیانیت وپلوخوری بود
بساط پول پرستی و دنیا دوستی بود این حقایق را بگوش بشنوید
وگرنه خود و جمعی را هلاك میکنید شما چگونه باور کردید

که باب مبشر بهابود و حال انکه روح باب دربیان ازاین مطلب بیخبر است من ایمان بباب و غیره ندارم ولی در قضاوت‌تاریخی حق بطرف ادوارد برون میدهم تحقیقات برون درنقطة الکاف و مقالـهٔ سیاح و تاریخ جدید تمام مطابق واقع است یا قبول نمائید یا کتابی کـه درجواب نقطة الـکاف مرقوم شده بیرون آرید (۱) تا معلوم شود درمقابل تحقیقات برون در چنته چه دارید ایران خود خراب و ویران است شمارا بخدا شما هـم خراب تر منمائید

عبدالبهاء را شما بزرگتر از امیرالمؤمنین میشمارید در صورتیکه نشان و لقب از دولت انـکلیس کـه مخرب عالم‌بشراست قبول مینماید (۲) عجب است که این حوادث راپسندیده‌میدانید!!!

جواب‌یکمسئله ازمسائل واشکالات‌من‌درطهران‌حضورآقای مصباح و آقای یزدانی داده نشد و بناء بود ازفوق (۳) سئوال‌شود!! تبلیغات شما برای‌بیخبران خوب است (٤) نه‌برای‌دانایان

---

(۱)مقصود کتاب کشف الغطااست که‌درجواب مستربرون نوشته شده و تمام دانشمندان بهائی درآن شرکت کرده اندعاقبت پس از طبع دیدند خیلی غلط وسهو دارد و بعلاوه نیشهائی بسیاست انکلیس زده شده لذا بحکم افندی انرا مانند الواح‌سلاطین بزیر دوشك مخفی کردند چه که اوباسیاست انکلیس کارداشت و مریدانش بی خبر بودند (۲) بلـکه باصرار و واسطه تراشی تقاضا میکند (۳) یعنی عکا و حیفا (٤) در این هم تامل است زیرا بی خبر را بی خبر تر میکنند

دردین بهائی نور نیست حقیقت نیست عشق و جذبه‌نیست اعضای محفل روحانی طهران شب همه شب باده گساری میکنند و لب برلب کلرخان اجنبی میگذارند و اگر یك بهائی بدبخت از گرسنگی بمیرد اعتناء ندارد و با اینکه میدانند ایراد تمام مردم بر اعمال وافعال ایشان بسیار است قدرت اینکه ترك اعمال ناشایست خویش نمایند ندارند زیرا روح قدسی دردین بهائی نیست همه حریص بر جان و پول اند و اندك قدرتی بر تحصیل حال انقطاع ندارند همه بیدین درباطن ولی برای مقاصدی‌ازدنیا بنام بهائیت دور هم جمع شده اند و همگی بلحن دلپذیر آقای‌رستکار (۱) مناجات میخوانند

خوب دقت کنید در این دنیای حاضر حرف حساب‌شما چیست اگر تعالیم بهائی را بزرك می دانید اینها از پیش گفتهٔ کارل مارکس آلمانی است که بسیار زیبا تر از شما گفته اند و عقلا هم پذیرفته اند و (شربوا بها من قبل ان یخلق الکرم) اگر نازتان باخلاق و صفات است خدا گواه است که در میان شما نیست اگر اعتبارتان بعلم و معرفت است بجان خودم که از جواب یك سؤال عاقلانه عاجزید و دیگران جز شوخی و شخص شما جز تغیر جوابی ندارید . حق در عالم ساری وجاری است اگر دیدهٔ شما روشن باشد و مثل خدنك سوار باد پران است ولی ادراکات شما که بیست هزار بهائی [از زن و مرد و بچه و راست ودروغ که خودتان احصائیه بر داشته اید و پنج

(۱) میرزا نصرالله‌طالقانی دراداره خالصجات و مالیه‌طهران

کرور می دانید بر خر های لنك است (از گربه همین گوش و دمی هست ترا * باقی همه عنکبوت را میم ند) .

میدانم خیلی تند و تلخ خواهید شد و خیال خواهید کرد من در خرابی امرالله میکوشم نه نه من ساکتم وابداً در اینجا ها حرف نمیزنم ولی میل کردم بشما که از طالبین خدا ئید و مایل بکشف حقیقت چند کلمه بنویسم که یا حرف حسابم بشنوید و یا حرف مقرون بحساب جواب دهید که من بفهمم که با این جمع قلیل چگونه شرق منور است غرب معطر است شمال معنبر است جنوب مشك افزاست و ندای یا بهاء الابهی باوج آسمان بلند است (۱) این خبر ها در کجا است که ببینم و بدانم اگر اغفال نیست بگوئید بهائي در دنیا چه قدر است و در کجا است (۲) و آیا همهٔ اینها بیان خوانده ونقطة الکاف که تاریخ حقیقی ظهور باب است دیده اند یا نه !

آقای فاضل :

تا این صفحه قبل از ملاحظهٔ کشف الحیل نوشته ام اینك که کشف الحیل را خواندم بیشتر متأثر شدم که چگونه عبد البها شخص بیخبری بوده است و چگونه ما بیچاره های ایرانی احمق او را خدا و مظهر خدا تصور میکردیم من خوب

---

(۱) اینها کلمات عباس افندی است که برای اغفال مردم در هر لوح تکرار کرده

(۲) ۱۶ ملیون است ولی در جابلسای جدید است ! !

نمی دانم که در کشف الحیل پارهٔ اسرار افشا شده است ولی خوب هم نمي دانـم اینقدر مردم در خواب گران و زیر بار موهومات باشند امید وارم شما و باقی ارباب فضل که در بین بهائیان هستند من بعد دیگر بیدار شوند صاحب کشف الحیل گر چه خیلی خارج از نزاکت شده است ولی رؤسای بهائی‌هم شایسته اند زیرا در بارهٔ ایشان خیلی خارج از نزاکت شده‌بودند

جناب فاضل بنده بشما قول می دهم که مذهب بهائی در حال احتضار است اگر چه شما ناچارید زیرا نان شمـــا در دست این قوم است ولی حیف مقام قدس و تقوای شما که در چنین اشتباه بزرگی باشید . این مشروحه تنها برای حضرتعالی نیست برای آقای مصباح هم هست که بخوانید و جواب بدهید که چرا این دروغ در میان بهائیان در باب عدهٔ جمعیت تا کنون معمول بوده و هم در الواح عبد البهاء

و این تناقض از ابتدا تا انتها چیست و جواب کشف الحیل چه دارید و این مکر و فریب چه عاقبتی دارد اینمطالب را بعجله نوشته ام وگرنه منهم کتابی نوشته و مینویسم و در جرائد نشر خواهم داد و بدانید که عنقریب صدا های بسیاربلند خواهد شد .

من نمی دانم بیفکری جناب بهاء و عبد البها را چگونه مقیاس بگیرم که با اینهمه مفاسد که در آثارشان است چگونه این دعاوی بزرك را کرده اند و از افتضاح خود نترسیده انـد این از نهایت کم‌عقلي و بلاهت است و از کمال دنیا پرستـــی و

بلاهت است و از کمال دنیا پرستی و شهوت رانیٔ است که برای
دنیا و مال دنیا کسی اینگونه دعاوی نموده مردم را گمراه نماید
ما غرك بربك الکریم میگویند بر خدا است باطل را رسوانماید
رسوائی از کشف الحیل چه بالا تر که یك مبلغ رسمی سی
ساله نوشته است تا کنون برای کدام مذهب باطل چنین اتفاقی
افتاده چه رسد بحق کجا است فکر روشن و عقل روشن که
مطلب از آفتاب روشنتر است

مخلص شما شهاب

جهل و تعصب چه میکند ؟

جوابی که بر مندرجات مرقومهٔ اقای شهاب داده اند
این بود که گفته اند این مراساه را (آواره) تنظیم کرده
و بنام شهاب برای مافرستاده ! اینست مدرك حضرات که حتی
خط را تمیز نمیدهند عجبا ایا فکر نمیکنند که برای اواره این
اقدام چه ثمر دارد ؟ و آیا جواب مسائل باید همین باشد که
آنرا حسن ننوشته و حسین نوشته ؟ بلی از بس خودشان باینگونه
تقلبات عادت کرده اند و مقالات خود را بنام دیگران تمام
کرده و خود درپردهٔ خفا و ریا مستور شده اند مردمان صربح اللحن
یکرو را هم بخود قیاس میکنند

حکایت حضرات همان حکایت رقص درتاریکی است که
هرچه را بهم بافته و درخلوتخانه ها القا بمردمان بیخبر نموده
اند آنرا مدرك معلومات و نفوذ خود میدانند و بمحض اینکه

شخص مطلعی بمیدان آمد باطاق هفتم گریخته درهارا می بندند و هردم بهم تاکیدمینمایند که این شخص برمذاکرات ماو کتب و الواح و متحدا لمالها و جریان امور ما مطلع نشود و نیز سخنان صحیح را اولا سعی دارند که درتحت مطالعه شان در نیاید و حتي المقدور میکوشند که بگوش اتباع نخورد ثانیاً فقط بتکرار اینکه عجب عجب چه گونه این را انشخص نوشته و مطلع شده ! برگذار مینمایند و اگر کسی است که چندان از او ترس ندارند بهتاکی و فحاشی قیام مینمایند وهر تهمت و افترائي را بر او جایز میشمردند و اگر ترس دارند عذرشان این میشود که ما اگر طرف صحبت شویم و جواب گوئیم امنیت نداریم در حالتیکه بکرات کسانی طرف شده‌اند که کمال امنیت و اطمینان را بایشان داده‌اند

در عوض اینکه انشخص بدگوئی کند ایشان به بد اخلاقی و تمسخر و هو و جنجال قیام کرده ومطلب صحیح را ازمیان برده‌اند وبالاخره چون دلیل صحیح ومدرك درستی ندارند و مذهبشان بهزار عیب شرعی و عرفی و عادی آلوده است همیشه این عذر و بهانه را دستاویز کرده مصداق (فرت من قسوره) را در حق خود ظاهر ساخته اند

با وجود این باید در حق این بیچارکان دعا کرد که از این اوهام خلاص شوند و از این تعصب نجات یابند و از لجاجت بگذرند وبیش ازاین وسیله و آلت نفاق نشوند

يك نكتهٔ غريب

دراين چند ساله كه مرا مخالف خود شناخته اند اولا اگر بگويم چه كسان در صدد قتل من برآمده وچند دفعه تا پشت خوابگاه من آمده ونتوانسته‌اند كاری بسازند البته نه‌صلاح من است نه آن اشخاص نه اوضاع مملكت لهذا در صدد ذكر آن نيستم ولی همينقدر ميگويم كه اگر من محفوظ مانده ام برای دومطلب بوده

اول اينكه قبل از نشر كشف الحيل نگذاشتم بفهمند كه فی‌الحقيقه مخالفت من تا چه اندازه وراجع بچه قسمت ها است وحتی ببعضی مراسلات طفره آميز سرهای سران را بستم و بعد از نشر كشف‌الحيل چون صدای من بقسمتهای عمدهٔ از شرق و غرب رسيد وكتاب كشف‌الحيل در تمام اقطار ايران وهند و مصر وحتی اروپا منتشر شد ديگر حضرات نتوانستند نوايای خفيهٔ خودرا در حق من انجام دهند والا كار خود را ميكردند ونام آنراهم معجزهٔ بها ميگذاردند

ثانياً پس از اشاعهٔ كتاب كشف الحيل نه تنها خسارات مادی برمن وارد كرده‌اند كه قسمت عمده‌اش دربغداد وبمبئی هنوز در تحت محاكمه است و قسمتی هم دركاشان از محاكمه بيرون آمده بكم و زيادی خاتمه يافته و می يابد و قسمتی نيز اساساً بداشتن مدارك واسناد ترك كردم زيرا بمحاكمه ارزش نداشته بعلاوه عمده سعی ايشان اين بوده كه هرقدر ممكن باشد

کتب و الواح و مدارك را از چنك من بیرون آورند چنانکه یك بستهٔ بزرك از مراسلات و الواح که تماماً مدارك تاریخی است در مصر درنزد شیخ فرج کرد سپردم وباهمه احتیاطی که داشتم زمزمهٔ مخالفتم بگوشش رسید و چهار سال است هر قدر نوشتم بفرست نفرستاده و همچنین مقداری ازکتب و الواح و مراسلات من در کاشان است که هنوز بدست نیامده و شاید آخر هم بدون مراجعهٔ بعدلیه بدست نیاید و باز هم همان شخص یا شخصه بحیله و خدعهٔ چند در منزل من وارد شده پس از رفتن او دیدم یك کتاب الواح که آثار بها در آن بود از آن آثار عجیب وغریبی که خیلی مضحك ومسخره است وحضرات همیشه بحفظ آن میکوشند که بدست کسي نیفتد وطبع و نشر نشود آنرا سرقت کرده و بکاشان برده و حتی بعد دانسته شد که ابتدا تصمیم برتسمیم من داشته وموفق نشده است اکنون ازاهل انصاف میپرسم آیا اینها طریقهٔ مذهب است ؟

آیا امر حق محتاج باینهمه تقلب و تصنع است

کدام مذهب در دنیا باین وسائل ترویج شده ؟

کدام مذهب است که هر روز عدهٔ بر مفاسد آن آگاه شده از آن کناره کرده باشند و رئیس بدشنام و فحاشی در حقشان قیام کرده باشد ؟ و بجاسوسی و راپرتچیگری کفرو ایمان کسانرا بدست آورده باشد

ازاین رفتار بخوبی ثابت میشود که حتی مبادی اخلاقی واجتماعی که میرزا عباس افندی‌آقا پیشنهاد کرده دام فریبندگی

است اگر نگوئیم دستور از جاهای دیگر داشته

مثلا او که میگوید حب وطن امری موهوم است آیا کسانیکه این سخن را تمجید میکنند واقعاً در وطن خود نیز این سخن را ترویج مینمایند ؟

خدا میداند اگر دروطن ایشان یکنفر تفوه باینسخن کند و بدانند مؤثر میشود دهانش را بهم میدوزند .

آیا کدام مضرت برای ایران بدتر از همین تعلیم است ؟ بلی اینحرف برای کسانی که علاقه باستقلال ایران ندارند و میل دارند هرچه زودتر وسائل کامروائی ایشان فراهم شود خوب است ولی برای هرکس که کمتر علاقهٔ باین آب و خاك و آزادی و استقلال و سیادت خود دارد و مایل نباشد که در تحت قیادت دیگران و اسارت وبندگی واقع شود حق دارد که با مذهبی که این تعلیم را میدهد تا آخرین نفس مقاومت نماید عجبا چگونه است که در هرمملکت از ممالك دنیا اگر قومی یافت شدند که مرامشان مخالف مصلحت مملکت است به دولت وملت حق داده میشود که به دفع فساد آنان مبادرت کنند و نوبت بمملکت ما که رسید باید هر مزخرفی همینکه در جامهٔ مذهب درآمد آنرا گوش بدهیم ؟

یاللعجب افندی در کلماتش میگوید باید تحری حقیقت کرد و بهائیان بهرکس میرسند اول سخن ایشان اینست که در مسائل تحقیق لازم است نه تقلید اما همینکه کسی خواست

تحقیق کند دراینکه آیا اساساً امر بهائی مسلك است یامذهب ؟ آیا رئیس ایشان چرا همه ساله باروپا سفر میکند و یك دفعه بهند و افغان و ایران وترکیه سفر نمیکنند ؟

آیا این رئیس که‌میگوید این دین را فقط برای تربیت ایرانی آورده ام چرا مطالب خودرا نمیاید بر ملاء در مجامع علماء و وزراء و شاه وگدا بگوید ؟

اگر میگوید میترسم مربی و معلم روحانی که ترس از جان خود دارد اصلا خیلی بیجا میکند که دم از این مقامات میزند یا اینکه اگر کسی گفت من بایـد تحقیق کنم که آیا الواح وصایائی که نسبت بعباس افندی می دهند از اوست یا آنرا ساخته اند اگر ساختگی نیست چرا با گفتار سابق خودش و پدرش مخالف است و کدام دینی است که هنوز تشکیلاتش به پایان نرسید و آنرا نسخ کنند و تشکیل دیگر بدهند وبالاخره هر کس دم از تحقیق از هر مطلبی زد بجای اینکه اوراجواب گویند و قانعش کنند شمشیر های تکفیر کشیده بسرعت بـرق بهم خبر می دهند که آقای رئیس فرموده اند با این شخص ملاقات جایز نیست گوش بسخنان او ندهید که او مرتد و کافر و مغرض و ناقض و وو شده و بطوری در را می بندند که‌دیگر اینجا اصـلا تحقیق حرام میشود گویا تحری حقیقت مقصـود همین است که هر مزخرفی که آقا میگویند همه کس گوش کنند و الا اگر بضرر آقا تمام شود نباید تحری حقیقت شود .

سبحان الله کسانیکه خود را عامل صلح عمومی میخوانند

با یکنفر از کارکنان خود در صلح نیستند با یکنفر از فامیل خود در صلح نیستند با یك مذهب از مذاهب دنیا در صلح نیستند فقط با کسانی در صلحند که بایشان پول بدهند و تعظیم کنند و یا با کسانی در صلحند که از ایشان اندیشه و ترس داشته باشند .

عجب صلحی در عالم آوردند! عجب وحدتی برای عالم انسانی درست کردند! اینجا است که باید بیدار و هشیار شد و بهیچ شایعه و نشریهٔ سری و جهری فریب نخورد نه باید فریب مذهبی ایشان خورد نه فریب مسلکی. از جنبهٔ مذهب که شاید مانند بداهتی که در حرارت آتش و برودت آب است بر همه کس مسلم شده باشد که امر بهائی از هر مزیت دینی بر کنار است و بالاخره کسی بسبب عدم اطاعت از میرزا خدا و جای نشین او مورد مؤاخذه خدای حقیقی نخواهد شد و چون بهشت را لقای خود و جهنم را دوری از جمال خود معرفی کرده مردم میتوانند از آن بهشت صرف نظر کنند و بدین جهنم خوی نمایند در دنیا هم ملت ایران بحکم تمام قوانین میتواند دین رسمی خود را که اسلام است محکم نگهدارد و از این تبلیغات مضره جلو گیری نماید و با اینکه ما دانسته‌ایم که در همهٔ اروپا پنجاه شصت نفر و در تمام امریکا صد نفر بهائي نما وجود دارد که سراً برای مقاصد دیگر وصورتاً بعنوان تبلیغات بها القا آتی مینمایند معهذا فرض کنیم که تمام حرف های حضرات صدق است یعنی در هر یك از این دو قطعه

ملیونها بهائی وجود دارد ! باز بایران ربطی ندارد ایرانی نمی خواهد بهائی باشد ونمیخواهد اصلا این تبلیغات در مملکتش صورت بندد بلکه نه فقط ملیونها اگرهم تمام اروپ وآمریك در تحت فرمان بها در آمد تازه مانند قرون ماضیه و حاضره خواهدبود که‌مذهب رسمی همهٔ اروپ وآمریك‌مسیحیت‌بودومذهب ایران اسلامیت‌آیا کسی توانست‌ایرانی رامجبوربرترك‌اسلامیت‌نماید؟

پس مقصود اینست که ایرانیان باید در کمال بیداری و هشیاری‌باشند و بدانند که شایعات و تبلیغات فقط و فقط‌برای کلاه ایشان است و بقول مشهور دعواها برسر پوستین ملا- نصرالدین است و در اینصورت باید کلاه و پوستین را حفظ کرد و بهائیت خواه مذهب و خواه مسلك خواه خوب‌وخواه بد و شوقی افندی خواه مرکز فساد و خواه محور اصلاح در همه حال گوارای دیگران باشد و چنانکه گفتیم عجالة این کلاه باندازهٔ سر ایرانی نیست و ایرانی باید اگر حیات و استقلال خودرا میخواهد دراین موضوع خیلی هشیار وبیدار باشد و حتی هوس نکند که به بینم چه میگویند چه که دزد هرگز نخواهد گفت من آمده‌ام کلاهت را بربایم‌بلکه همیشه بصورتهای حق بجانب و حتی بانغمهٔ امانت و درستی و انتقاد ازسرقت و خیانت جلوه خواهد کرد

سلیمان و خاتم بیك دزد

طرداً للباب خاطر محترم خوانندگان‌را متذکر میدارد

که نکارنده هر چند در کمیتهٔ دفاع ملی نبود ولی در سال مهاجرت طوری اتفاق افتاد که شریك گرفتاریها و بلیات مهاجرین گشته مدتی در بغداد و یعقوبیه در فشار و بزحمت دچار و بمعیت یکنفر کلیمی همدانی و یکنفر کریم خان آسپیران هرسه بخاك والي افتادیم و قضیهٔ سلیمان و حاتم بیك که درصدد ذکر ان هستم درانجا واقع شد



عکس آواره بالباس کردی درخاك والی

هنکامیکه از خانقین بمندلی رفتیم و آن بیابان بی آب

گرم را درمدت دوازده ساعت باقاطر های چموش عرب پیموده نیم جانی بمندلی رسانده پس از دو روز از مندلی بطرف خاك والي حرکت کردیم سلیمان نامي تفنگدار امد و بقدری اظهار دلسوزی کرد و خودرا فدا کار ما قلمداد نمود که ما تعجب کردیم از اخلاق و تمدن او و بالاخره راضی شدیم که او بارفیقش برای حراست ماتاابتدای عملهٔ والی بیایند و هر قدر خواستیم اجرت ایشانرا معلوم کنیم بتعارف بر گذار کردند و درمدت سه شبانه روز که با ما بودند جز صحبت اسلامیت و نماز و صحت عمل و درستی صحبتی درمیان نبود

تا آنکه بخانهٔ خود رسیدند آنگاه اطراف مارا گرفتند و بکاوش اسباب و اشیاء ما پرداختند وهرچه‌را یافتند که محل توجه و قابل اعتنا بود از نقد و اشیاء نفیسه همه را چپاول کردند فقط یك پتوی کهنه ویك قوری ولباسهای متوسط مارا برای خودمان گذاشته بادست تهی ما را بعملهٔ امان الله خان پسر والی روانه کردند تنها چیزیکه سبب نجات ماشد این‌بود که با همهٔ تقدسهائی که سلیمان اظهار داشت باز ما احتیاط و حزم خودرا ازدست نداده چندلیرهٔ ذخیرهٔ را که داشتیم بطوری در زیر جامه مخفي کرده بودیم که راه بان نبردند وهمان لیره ها ما را بکرمانشاه رسانید

بار دیگر هم در عملهٔ امان الله خان نظیر این حکایت واقع شد چه درچادر حاتم بیك نامی بودیم که‌او آنی از اینگونه

تظاهرات ازنماز واظهار دیانت واخلاق غفلت نمینمود وبااینکه نظیر حالت اورا در سلیمان دیده بودیم باز فریب تظاهرات او را خوردیم و در شبیکه خودش پیشنهاد کرد که من چون میبینم شما غریب وبی‌پناه واقع شده‌اید دلم بحال شما میسوزد و میل دارم شمارااز مواقع خطرناك عبور داده بحدود کرمانشاه برسانم ولي شما بهیچکس ذکری نکنید مبادا خبر بدزدان برسد و از عقب ما بیایند مجملا شطری ازاین ترهات بر خواند تامارا راضی کرد که شبانه بااو و برادرش کاظم بیك حرکت کنیم و از راه چرداور و درهٔ مشهور بجهنم دره عبور نمائیم

خلاصه از عمله حرکت کرده یکفرسخ راه را شبانه پیمودیم ولي خوشبختانه هنکام طلوع افتاب که بدامنه اسده مصمم پیمودن راه گردنه بودیم شخصی بروجردی قاطر داری که اندك سابقه بایکی از رفقا داشت رسید و حاتم بیك را میشناخت که سر کردهٔ دزدان است و قبلا هم دیده بود که چهار نفر از بستکان او بااسلحه بپشت همان گردنه رفته منتظر مقدم ما شده اند این بود که پس از ملاقات باما مطلب راتفهیم کرد و مارا از همراهي باحاتم بیك منصرف ساخت وبر گشتن بعمله نیز قدری مشکل بود چه که حاتم بیك در همانجا میخواست کار خودرا بسازد ولی از اینکه قتل هرپنج شش نفر برایش ممکن نبود و اقلا ان بروجردی که بر مال رهواری هم سوار بود از چنك او فرار میکرد و تا عمله هم بیش از یکفرسخ راه نبود این بود که عاقبت تن در داد که برای‌این

یکفرسخ راه که آمده دو لیره بگیرد و از مسافرت ما صرف نظر نماید و این شد که بر گشتیم و همان بروجردی برای همین راهنمائی که بما کرده بود طرف غضب مادر حاتم بك شد

خلاصه چهل روز دیگر در عملهٔ امان الله خان و بعد درعملهٔ خود والی ماندیم و آخر بهمت شهاب الدوله برادر والي که مردی ادب دوست و فهیم است از آن اراضی مهیبه نجات یافته بکرمانشاه رسیدیم

اما هر وقت حالت سلیمان و حاتم بیك را بنظر آوردم متذکر حال رؤسای بهائی شدم که فی الحقیقه و بدون اغراق طابق النعل بالنعل در مقام خود هر یك حاتم بیکی هستند بی نظیر و سلیمانی بی عدیل که چون بتعلیمات و کلمات ایشان نگری جز از محبت و وحدت و صلح و اخلاق و مناجات بخدا سخنی نیست و چون عمیقانه باعمال ایشان نظر کني می بینی جز حیله ودسیسه وحرص وطمع وبغض وکینه وفساد و بی دینی و بی وجدانی وشرارت و جنایت و خیانت خبری نیست

فرقی که دارد حال امثال حاتم بیك و سلیمان بسبب اینکه آخر بیغمای علنی منتهی میشود زود بدست می آید و حتی شخص قاطر داری میتواند انسان را از شر او آگاه ساخته نجات دهد

ولی حال دزدان اجتماعی و خیانت کاران عالم وسیاسی زود بدست نمی آید و سالها باید انسان معاشرت کند و با هر قضیه مصادف شود و حتی خودش طرف حوادث واقع

گردد تا بفهمد که در باطن آن شخص چه غرض خفته وچه مرض نهفته است

جنت قرب و نار بعد!

گفتیم میرزای نوری بهشت را بلقای خود و جهنم را بدوری از دیدار خویش تعبیر کرده است . این مطلب دربسیاری ازالواح بهاموجود است و از آنجمله درلوحی کـه میگویند مشار باشارات آن مرحوم حاج شیخ محمد باقر اصفهانی بوده

ولي اشتباه نشود که آنهم مانند سایر الواحش اولا تصریح باسم نشده ثانیاً برای مرحوم شیخ و نفسی دیگر از علما ارسال نگشته بلکه همان لوح زیر دوشکی بوده و هست کـه فقط گوسفندان بخوانند و لذت ببرند که به بینید با چه هیمنه وقدرتی بعلمای بزرك خطابات شدیده نموده است! درحالتی که اصلا خطاب هم نیست

باری درآن لوح میگوید (قال این الجنة والنار قل الاولی لقائي والاخری نفسك ایها المشرك المرتاب)

در اینجا نار را بنار نفس شیخ که منکر او بوده و جنت را بلقای خود تعبیر نموده و در سایر موارد کلیهٔ انکار وادبار از خود را نار و جهنم تفسیر نموده و جز بجمال خویش جنتی را معتقد نبوده

ولي پوشیده نماند که پسرش عباس افندی دید این تعبیر خیلی رکیك است و اگر نتیجهٔ ایمان و کفر همین باشد که

یکی بلقای آقا برسد و دیگری از آن محروم ماند حتی اکثر اتباع خودش هم جهنمی خواهند شد و ممکن است همان اتباع هم بگویند این جهنم چه ضرری برای ما دارد و آن بهشت چه ثمری ؟

خصوصاً در این اواخر که آن جمال مبارکی که بقول خودش خود را غلمان روضهٔ رضوان در موارد کثیره تعبیر نموده بود صاحب ریش و پشمی سفید و یا آلوده به حنا ورنك شده دیگر حرمان از آن لقا غصهٔ نداشت بلکه غنیمت بود

این شد که در این اواخر افندی طرح دیگر ریخت و حیله و وسیله دیگر بر انگیخت و لوحی نوشت مبنی بر اینکه گمان نرود که نعیم و جحیم منحصر بنعمت قرب و نقمت بعد است بلکه این جنت و نار در عالم دنیا است (در حالتیکه این هم نیست) و روح در عوالم بعد باقی خواهد بود و آن الواح هم متعدد است یکی را باسم پدرش منتشر کرده و آن لوح عبد الوهاب است که بهائیان گمان دارند از خود بها است در حالتیکه او عقیدهٔ خود را در جنت قرب و نار بعد گفته و رفته بود و این لوح را افندی بنام او ساخت و پرداخت وبعد از فوت پدر منتشر کردند وبامضای خود الواح دیگری ترتیب و تنظیم کرده که چون در آنها هم دقت شود بخوبی معلوم میشود که یا خود عباس افندی عقیده ببقای روح هم نداشته واینکلمات را برای سر گرمی مردم بهم بافته و یا علم و بیانش قاصر بوده و از عهده اثبات آن بر نیامده و بعقیدهٔ من شق اول است و از

حالش تشخیص داده ام که ابداً بمبدأ و معاد معتقد نبود و اینك مهمترین بیانات او را در بقای روح که در ذائقه اهل بها شیرین تر از عسل است و در کتب خود طبع و نشر کرده اند در اینجا مینکاریم تا فضیلت این پیغمبر ! یا خدا زادهٔ قرن بیستم مسیحی و چهاردهم اسلامی بر اهل خبرت و بصیرت مبرهن گردد و نیز مقدمهٔ آنرا بهمان لحن و عبارتیکه خودشان در کتب خود نکاشته اند مینکاریم و هی هذه

صورت نطق مبارکی است که روز شنبه ۲۶ ماه مى ۱۹۱۲ در شهر بستن امریکا در مجمع عظیمی (۱) بیان فرموده اند و جناب مستطاب آقا میرزا ولی الله خان ورقا از نیویورك ارسال داشته اند

قوله الاعلى في بقاء الروح

مسئله بقای روح را نقلا در کتب مقدسه خوانده اید دیگر لازم نیست که من مجدداً بگویم شنیده و خوانده اید حال من از برای شما دلائل عقلی میگویم تا مطابق کتاب مقدس شود زیرا کتاب مقدس ناطق است که روح انسانی باقی است و حال ما دلائل برهانی برای شما اقامه میکنیم

دلیل اول ـ این واضح است که کافهٔ کائنات جسمانی مرکب از عناصر است و از هر ترکیبی یك کائنی موجود شده

(۱) هر مجمعی که بیست سی نفر در آن مجمع حاضر میشدند برای تماشای ریش و گیسوان و لباده و فینه ومولوی و غمزات و عشوات آقا با آن لباس آن مجمع عظیم میشد !

است مثلا از ترکیب عناصر این گل موجود شده است و این شکل را پیدا کرده است چون این ترکیب تحلیل شود آن فناست و هر ترکیب لابد بتحلیل منتهی میشود اما اگر کائنی ترکیب عناصر جسمانیه نباشد این تحلیل ندارد موت ندارد بلکه حیات اندر حیات است و چون روح بالاصل از ترکیب عناصر نیست لهذا تحلیل ندارد زیرا هر ترکیبی را تحلیلی و چون روح را ترکیب نه تحلیل ندارد

دلیل ثانی — هر یك از کائنات را در تحقق صورتی مثلا یا صورت مثلث یا صورت مربع یا صورت مخمس یا صورت مسدس و جمیع این صور متعدده در یك کائن خارج در زمان واحد تحقق نیابد و ممکن نیست که آن کائن بطور نا متناهی تحقق یابد صورت مثلث در کائني در آن واحد صورت مربع نیابد صورت مربع صورت مخمس نجوید صورت مخمس صورت مسدس حاصل نکنند .

آن کائن واحد یا مثلث است یا مربع یا مخمس لهذا در انتقال از صورتی بصورتی دیگر تغییر و تبدیل حاصل گردد و فساد و انقلاب ظهور یابد و چون ملاحظه کنیم درك می نمائیم که روح انسانی در آن واحد متحقق بصور نا متناهی است صورت مثلث صورت مربع صورت مخمس صورت مسدس وصورت مثمن روح بکلی محقق و در حیز عقل موجود وانتقال ازصورتی بصورت دیگر ندارد لهذا عقل و روح متلاشی نشود زیرا در کائنات خارجه اگر بخواهیم صورت مربعي را صورت مثلث

بسازیم باید اولی بکلی خراب کنیم تا دیگریرا بتوانیم ترتیب نمائیم اما روح دارای جمیع صور است و کامل و تمام است لهذا ممکن نیست که منقلب بصور دیگر گردد این است که تغییر و تبدیلی در آن پیدا نمیشود و الی الابد باقی و بر قرار است این دلیل عقلی است .

دلیل ثالث - در جمیع کائنات اول وجود است بعد اثر معدوم اثر حقیقی ندارد اما ملاحظه میکنید نفوسیکه دو هزار سال پیش بودند هنوز آثارشان پی در پی پیدا گردد و مانند آفتاب بتابد حضرت مسیح هزار و نهصدسال قبل بود الان سلطنتش باقی است این اثر است و اثر بر شیئی معدوم مترتب نشود اثر را لابد وجود مؤثر باید

دلیل رابع - مردن چه چیز است مردن این است که قوای جسمانی انسان مختل شود چشمش نه بیند گوشش نشنود قوای دراکه نماند وجودش حرکت ننماید با وجود این مشاهده مینمائی که در وقت خواب با وجود آنکه قوای جسمانی انسان مختل میشود باز میشنود ادراك میکند می بیند احساس مینماید این معلوم است که روح است که می بیند و جمیع قوا را دارد و حال آنکه قوای جسمی مفقود است پس بقای قوای روح منوط به جسد نیست .

دلیل خامس - جسم انسان ضعیف میشود فربه میشود مریض میگردد صحت پیدا میکند ولی روح برحالت واحد خود برقرار است چون جسم ضعیف شود روح ضعیف نمیشود

و چون جسم فربه گردد روح ترقی ننماید جسم مریض شودروح مریض نمیشود چون جسم صحت یابد روح صحت نیابد پس معلوم شد که غیر ازاین جسم یك حقیقتی دیگر درجسدانسانی هست که ابداً تغییر نیابد

دلیل سادس ـ درهر امری فکر میکنید و اغلب اوقات باخود مشورت مینمائید ان کیست که بشما رأی میدهد مثل آن است که انسانی مجسم مقابل شما نشسته است، و باشماصحبت میکند یقین است که روح است آمدیم براینکه بعضی‌میگویند ماروح را نمي بینیم صحیح است زیرا روح مجرد است جسم نیست پس چگونه مشاهده شود مشهودات باید جسد باشد اگر جسم است روح نیست

الان ملاحظه م. کنید این کائن نباتی انسانرا نمي بیند صدارا نمیشنود ذائقه ندارد احساس نمیکند بکلی ازعالم انسانی خبر ندارد وازاین عوالم، مافوق بیخبر است و درعالم‌خود میگوید که جز عالم نبات عالمی دیگر نیست و بحسب عالم محدود خودش میگوید که عالم حیوان و انسان وجودی‌ندارد حالا آیا عدم احساس این نبات دلیل براین است که‌عالم‌حیوانی و انسانی وجود ندارد پس عدم احساسات بشر دلیل بر عدم عالم روح نیست دلیل بر موت روح نیست زیرا ماهر مادون ما فوق خود را نمیفهمد عالم جماد عالم نبات را نمیفهمد عالم نبات عالم حیوان را درك ننماید عالم حیوان بعالم انسانی پی نبرد وچون مادرعالم انسان نظر کنیم بهمان دلائل انسان ناقص ازعالم‌روح

که از مجردات است خبر ندارد مگر بدلائل عقلیه و چون در عالم روح داخل گردیم می بینیم که وجودی دارد محقق و روشن حقیقی دارد ابدی مثل اینکه این جماد چون بعالم نبات رسد می بیند که قوهٔ نامیه دارد و چون نبات بعالم حیوان رسد بتحقیق می یابد که قوهٔ حسّاسه دارد و چون حیوان بعالم انسان رسد میفهمد که قوای عقلیه دارد و چون انسان درعالم روحانی داخل گردد درك میکند که روح مانند شمس برقرار است ابدیست باقیست موجود و برقرار است

فدائی درگاه حضرت مولی الوری جل ثنائه علی اکبر المیلانی استنساخ نمود فی لیلهٔ نهم شعبان المعظم ۱۳۳۰ !

اولا عبارت این خطابه و لوح بطوریکه می بینید عیناً مثل عبارات همین کتاب کشف الحیل است که نگارنده با کمال استعجال نگاشته و از ابتدای شهر صیام که نسبهٔ فراغتی از شغل تدریس یافته شروع کرده تا امروز که ۲٤ ماه است باینجا رسانیده و چون دقت درانشاء آن نشده نمیتوان گفت منشیانه نوشته شده است .

ازاینرو بخوبی ثابت است که عباس افندی مانند همهٔ مردم هرجا دقت در پرداخت الفاظ نموده نسبتاً کلماتش ادبی تر و منشیانه تر بوده و هرجا مرتجلا سخنی گفته و نوشته ساده ازکار درآمده است و در نتیجه هرچه را اتباعش تصور کرده‌اند راجع بمقام معنوی وروحانی او ویااقلا تسلطش درانشاء بطور ارتجال بکلی موهوم و بی حقیقت است

ثانیاً - در مفاهیم و معانی این لوح شاید تصدیق شود که از مفاهیم کشف‌الحیل هم عقب مانده زیرا از کشف‌الحیل میتوان دریافت که مراد گوینده در هر مطلبی چه بوده است ولي در این لوح مقصود گوینده را برمل و اسطرلاب میتوان یافت و تازه وقتیکه مراد آقا بدست آمد کاملا معلوم میشود که همهٔ مطالب این لوح مهمل است بعضی از ادلهٔ شش کانه ناشی از جهل گوینده و بعضی دیگر ناشی از مغالطهٔ اوست (مانند همهٔ کتب و الواح و مطالبش)

پس دوباره و سه باره آنرا مطالعه فرمائید تا عرایض مرا دریافته‌تأیید و تصدیق کنید که این آدم تا چه درجه مغالطه کار و متجاهل ویا نادان و جاهل بوده

اما دردلیل اول که‌میگوید روح ترکیب عناصر نیست وتحلیل ندارد کلام بلافارقی است که‌نمیتوان آنرا دلیل شمرد واین حرف او ادعاست نه دلیل چه از کجا معلوم‌شد که‌روح از ترکیب عناصر بوجود نیامده ؟ بلکه تاعناصری ترکیب نشود روحی پیدا نمیشود پس اگر کسی باو بگوید روح و جسم هردو از ترکیب عناصرند نهایت اینکه در ترکیب تفاوت دارند مانند اینکه بنزین و قطران هر دو از معدن نفط است آن یك سفید و لطیف است و این یك سیاه و ضعیف زیبق و رخام هردو از زمین تولید میشوند آن یك خفیف وفرار است واین یك سخیف وبرقرار در این صورت نمیدانم چه جواب خواهد داد ؟ منتظریم جای نشینش جوابی بر این مشکلات بنکارد

(اگر سؤال را بفهمد) خلاصه خوب بود عوض تکرار الفاظ و ادعای بلافارق دلیلی بر ترکیب نبودن روح از عناصر اقامه کنند که بذهن همه کس نزدیك باشد و باز هم این قضیه که هرچه از ترکیب عناصر نیست فنا ندارد محتاج بدلیل است

اما در دلیل ثانی - خیلی مضحك و خنده آور است که گمان کرده است مرور امور وهمیهٔ خیالیه برصفحهٔ دماغ وجود خارجی دارد و آن صور عیناً در وجود روح و عقل ترسیم و تصویر میشود که میگوید

(روح انسانی در آن واحد متحقق بصور نامتناهی است ! !)

پس خوبست این را هم مبین او (شوقی) افندی توضیح بدهد که چطور در آن واحد روح انسان هم مثلث است هم مربع هم مخمس هم مسدس هم مثمن الخ

یکنفر نیست بپرسد روح کجا قابل قبول اشکال مربع و مثلث است مگر بگوئیم روح خود آقا مثلث خلق شده و عقل ایشان مدور که حرفهاشان همه سه پهلو است و عقلشان بهرسو میغلطد و الا تا امروز احدی نگفته است و بهیچ عقلی در نمیاید که روح دارای اشکال مثلث و مربع باشد و غیره و حتی آن وهمی هم که آقا بدان متوجه شده و خواسته است در مغزهای دیگران هم جا دهد آنهم صورت نمیگیرد و نتیجهٔ متخذهٔ خودش هم غلط میشود زیرا همان صورت مثلث وهمی هم که در خاطره یا متخیلهٔ انسان عبور میکند تا آن صورت فاني و خراب نشود صورت مربع وهمی خطور نخواهد کرد

یعنی در آن واحد هم مثلث وهم مربع عبور نمیکند بلکه آن آن که مثلث عبور کرد مربع نیست و چون مربع آمد مثلث رفته است .

سبحان الله این چه وهم سخیفی است که در مغز افندی جای داشته ؟ یا تجاهل و تعمد کرده و مردم را مسخره نموده است .

و از همه عجیب تر دلیل ثالث است - زیرا مقدمه صحیح است که اول وجود است و بعد اثر ولی بقای اثر دلیل بر بقای مؤثر نیست بلکه هر وجودی اثری میگذارد و تا مدتی آن اثر باقی میماند در حالتیکه بقای اثر و مؤثر هیچ مربوط بهم نیست مثلا ابر میاید باران و برف میبارد بعد ابر پراکنده و متواری میشود ولی برف آن تامدتها بلکه سالیان دراز باقی میماند آیا بقای برف دلیل بربقای ابر است ؟ این واضح است که بقای اثر بسته بمقتضیات محیط است مثلا برف که اثر ابر است پس از فنای ابر در یك محیطی سه ساعت باقی میماند ودر محیط دیگر یکسال باقی میماند

دیك از اثر آتش میجوشد وقتیکه آتشش تمام شد باز تا مدتی در جوش است این را بقیهٔ اثر میگویند نه‌بقای مؤثر اگر آنطور است که آن افندی گفته است که آثار مسیح پیغمبر باقی و این دلیل بر بقای مؤثر است که روح او باشد پس خوب است این افندی بگوید که آثار پیغمبریکه صدهزار سال قبل آمده کجا است ؟ مگر بگوید آن پیغمبران مغضوب

خدا شدند و روحشان معدوم شد و آثار شان هم با روحشان معدوم شد ! استغفر الله من هذه السفاسف

اکنون برگردید نظری بدلیل رابع افندی کنید که صور خیالیهٔ در خواب را دلیل بر بقای روح گرفته و عجب اینست که خواب را نشناخته که اصلا خواب عبارتست ازغور روح در بدن و آنچه در بیداری برای قوای دماغیه ممکن الحصول است در خواب هم عیناً همان است

مثلا تصور حیوان هزار سر یك وقت در بیداری بمخیلهٔ انسان میگذرد یك وقت هم درخواب یا خیال ازدواج و مباشرت با یك زن جمیله تا بحد حصول ما یحصل و انزال ما ینزل هم در بیداری ممکن است هم در خواب پس بالاخره تخیلات چه در خواب وچه در بیداری دلیلی بر بقای روح نمیشود و بقدری این دلیل مهمل است که روی همه را میپوشاند

و اما دلیل خامس — در عین اینکه غلط است گویا آقا خودش هم ملتفت شده که اگر صحیح باشد دلیل بر وجود و استقلال روح خواهد بود نه‌بقای آن ولی متاسفانه‌مقدمه ونتیجه‌هر دو غلط است زیرا مقدمه اینست که روح مریض نمیشود در حالتیکه تمام حکما برایند که روح هم مریض میشود و در طی تمام مقاولات روزانه و شبانه گفته شده است که فلانی روحش مریض است و خود افندی در مواقع کثیره از ضعف و قوت و مرض و صحت ارواح کسانی چند سخن سروده ولی در اینجا سهواً یا عمداً اشتباه کرده میگوید روح مریض

نمیشود و در صورتیکه یکجا میگوید روح در حیز عقل موجود است چگونه بمرض و فنای روح قائل نشده ؟ چه محقق است که عقل کم و زیاد میشود و یك وقت فانی میشود بطوریکه کاملا قضیه بعکس آن میشود که آقا در این مقال داد سخن داده اند زیرا او میگوید روح و عقل مریض و فانی نمیشوند اگرچه جسم مریض شده باشد و ما می بینیم بالعکس جسم سالم است و عقل مریض و بالاخره عقل بکلی فانی و زایل میشود و جسم کما کان بر قرار است و سالها بکمال قوت در حرکت است پس مرض روح درمقامی ومرض عقل در مقام دیگر اظهر من الشمس وچون مقدمه خطا شد نتیجه بطریق اولی خطا میشود

اما دلیل سادس — که میگوید آن کیست که بشما رأی میدهد ؟ عرض میکنم این همان است که در خواب حرف میزند یعنی این دلیل و دلیل خواب شما هر دو یکیست و هیچیك دلیل بر بقای روح نیست و هر دو دلیل بر وجود روح است و وجود روح محتاج دلیل نیست و اگر محتاج باشد بقدری دلیل هست که اینها کوچکترین آنهاست و بالاخره آقای افندی اگر روح شما باقی است خواهشدارم حل این معمیات و معضلات را بفرمایید و هر گاه ما قابل نیستیم بفرزند خود الهام کنید تا ایشان برای ما نه بلکه برای سایر مردم حل نمایند

اما اشتباه نشود که فاضل منفلوطی میفرماید هر امری که قائم بذات خودم نیست نمیتوانم در آن سخن گویم و ازعهده

اثبات آن بر آیم بناء بر این اصل مسلم اگر افندی هم از عهده اثبات بقای روح بر نیامده برای آن بوده است که قائم بذات خودش نبوده و انسانی که بخواهد در امری سخن گوید که خود به آن معتقد نیست و محض سر گرمی مردم باشد طبعاً همین طور بیرون میاید و الا روح مسلماً باقی است ببقائی که شایبهٔ از آن بمشام افندی نخورده است ودر بقای روح بقدری کتب نفیسه از آثار قلم حکمای شرق و غرب موجود است که فقط اهل علم و معرفت بر آن مطلعند وما دعوت میکنیم آقای شوقی افندی را که قدری زحمت بخود بدهند وآن کتب را بخوانند واگر خواستند اظهار فضیلت کنند اقلا چیز های آبرومندی بنویسند که اسباب مسخره ومضحکه نباشد

بلی احمد سهراب درحیفا گفت که در اواخر اهالی امریکا از بیانات سرکار آقا مسرور نمیشدند و اگر دو سه ماه دیگر آقا در آنجا مانده بودند خیلی بد میشد زیرا در اغلب مسائل جواب های واهی میدادند که اصلا مربوط بمطلب نبود ولی ما مغالطه کرده میگفتیم این نقص در ترجمه حاصل شده و چه قدر خوب بود که خودشان انگلیس نمیدانستند ولی اواخر امریکائیها بو برده بودند که آقا خودشان اینقدر هم متبحر نیستند ومبلغین و مترجمین ایشان از خودشان پیغمبر ترند . این بود که در آلمان صریحاً میرزا علی اکبر رفسنجانی را بر عباس افندی ترجیح داده اورا میخواستند برای تشریع و نشر بهائیت نگاهدارند و

دامادهای عباس افندی راپورت دادند و اورا طلبیده بایران فرستاد و بمریدان خود نوشت که او دیوانه شده کسی را باو راه ندهید

اختتام و اعتذار

البته اهل بصیرت دانند که ابطال ساخته‌پرداخته های هشتاد سالهٔ حضرات که با سرمایهٔ ملیونها پول ایران صورت بسته باین مختصر کشف و نشر و تألیف و طبع صورت نخواهد بست و با این بضاعت مزجاة که من بنده به آن موصوفم همه را نتوانم در معرض نمایش گذاشت از اینرو ناچارم که عجالتاً این جلد را هم خاتمه دهم زیرا زمام قلم از دست رفته و بیش از آنچه در نظر بود انجام شده چه بنا بود کتاب ما از دویست صفحه تجاوز نکند و اینك خیلی متجاوز شده ولي بقدری مطالب نا-گفته باقی مانده است که باز هم نا گزیر از آنم که علاقمندان باین موضوع را بجلد سوم منتظر دارم خاصه با اینکه چهار مرحلهٔ را که در نظر داشتیم به پیمائیم هنوز به اواخر مرحلهٔ سوم آن نرسیده باید ختم کنیم و مرحلهٔ چهارم را که مخصوص مقام شوقی افندی و مراتب اخلاقیهٔ ایشان است برای جلد سوم ذخیره نمائیم و اگر چه طرداً للباب در مرحلهٔ سوم هم شطری گفته شد ولی حق سخن ادا نشده است و بعلاوه بسي چیز ها هم از مراحل سه کانه مذکوره از قلم افتاده است و یا موفق بتألیف و یا گراور سازی پارهٔ عکوس و خطوط ومدارك آن نشده ایم فضلا از اینکه درخواست شخص محترمي از اصفهان

هم صورت نگرفت که خواستار شده بود شرح زبان اسپرانتو داده
شود تا مردم بدانند بهیچوجـه مربوط بمذهب بهائی نیست و
بهائیها خود را به آن بسته اند و اینهـم مثل همان اشخاص
محترمی است که بدروغ از شرق و غرب بخود نسبت می دهند
و کذا راجع بصلح عمومی و مرام مجمع اتفاق ملل و الغای وطن -
خواهی که بعضی مفید و بعضی مضر خوب و بـد بهم آمیخته
مبادی خود قرار داده اند و ابداً مربوط بایشان نبوده و فقط دام
و وسیلهٔ ریاست است که برای خود اتخاذ کرده اند مجملا در
این مباحث شرح مستوفی باید گفته شـود و نیز فلسفهٔ اینکه
چرا چند نفر از بی دینهای یهود از یهودیت دست کشیده به
حضرات چسبیده و سنك صاحب الزمان اسلام را بیش از خود
اسلام بر سینه میزنند خاصه با رساله هائیکه در جلد اول گفتیم
از قلم محترم مطلعی صادر شده و برای یهود و نصاری خیلی مفید
است و نیز در تشکیلات بهائی که محفل روحانی ایشان تقلید از
پارلمان و محفل اصلاحشان تقلیـد از عدلیه است و بر سر هـم
جنایت بینی است در سیاست تماماً باید گفته شود ؟

و هم چنین راجع باعمال مبلغین و من جمله صدرفریدنی
که مبلغ مشهور حضرات بود و دوسیه های اعمالش از بابت دزدیدن
و فروختن دختری بفاحشه خانه و کثیر من امثالها در عدلیه
موجود است که پس از محکومیت بهشت سال حبس بهائیان اورا
فرار داده اند و هنوز متنکراً در خانهای ایشان در گوشه کنار
زندگی میکنند بعد از آنکه میرزا اسحق حقیقی خودش اظهـار

تنفر ازاو میکرد راجع بایاهٔی که در منزل او مقیم بوده وبدچشمی مینموده ! وهکذا راجع بسیاست ناظر پدر(روح‌الله‌خان محبوس) که ناظر میرزا حسینعلی بود ورفتار بهائیان بااو وقضایای بسیاری از آن قبیل که موجب بیداری وآگاهی افراداست ازپرده بیرون آید .

پس بدیهی است که خوانندکان محترم بایدانتظار جلدسومی هم داشته باشند اگر حیاتْ من باقی‌باشد والا افکاربایذ متوجه آثار قلم‌آقای نیکو گردد تابعون‌الله‌تعالی گفتنیها گفته‌شودخواه درج معه مؤثر شود یانشود (حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن استو بس)



اینک بهترین عکس شوقی افندی کها دو نفر مرید ثابت‌قدم خود دربیروت گرفته‌اند واین عکس بامطالب صفحهٔ (۱۳۷) نیز ربطی دارد دراینجادرج میکنیم و مطلب آن رابجلدسوم درطی جلهٔ چهارم محول میداریم

والله یؤید من یشاء علی‌مایشاء وهوبکل شیئی قدیر　　　　انتهی

غلطنامه جلد دوم کشف الحیل

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۶	لغزش	لغزشی
٤	٥	آواده	آواره
٦	۱	میدماانیم	ما میدانیم
٦	۲	سفاهت	سفاهت ایشان
۹	۲۱	ملکات	ملکوت
۱۰	۹	شیفته	شنیعه
۱۲	۲٤	مطالعه	مطابقه
۱٤	۱۲	تاییدات	تاییدات
«	۱٤	هزار	هزاران
۱٥	۱۰	بجویند	نجویند
۲۱	۱۸	منشأ امر	منشأ اثر
۲٥	۹	معصوفند	موصوفند
۳۲	۱	اوست	او میشمرند
٦۱	۲۱	بحدی	تحدی
٦۲	۱۹	امام	ایام
٦٦	۲۳	نماید	تصویب نماید
٦۷	۲	انکار	افطار
٦۸	۲۱	سطری	شطری
٦۹	٦	آن	آن امر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٨٧	١٠	بهائیان	بهابیان
»	»	عین اورا	اورا عین
»	٢٠	اسهلالی	استهلالی
٩٠	٣	طبرس	طبرسی
»	١٢	»	
»	٢٠	نیردان	نیران
٩٤	٢	اکنون کسانیکه	کسانیکه تا کنون
٩٦	٩	مجلس	محبس
»	١٠	چائی	چاهي
٩٩	٢١	اصفا	اصغا
١١٥	٢٠	شد	نشد
١٢٧	٧	چهشیار	چهار
١٢٩	٣	مهدیها	مهر ها
»	٧	بدمش	بدمس
١٣٣	٢٠	مغاوضات	مفاوضات
١٣٨	٦	گوید که	گوید بالهام که
١٤٤	١٥	جمله میرزا	جمله میتوان
١٦١	٥	بریش	بریشش
١٦٨	١	شواقی	شوافی
	٩	کنت مخفیاً	کنت کنزاً مخفیا
١٧٢	١٦	درهر لوح	درلوح

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۷	۱۶	مخص	فحص
۱۸۰	۲	طپتپه	طیبته
«	٤	دمدمه تر	پر دمدمه تر
«	۸	ساسعه	شاسعه
۱۹۰	۱۳	مسس نایت	دوست مسس نایت
۱۹۱	٤	ننمایند	بنمایند
«	۱۷	روز بزرگ	روز نبرگ
۱۹۲	۷	سه نفر	نه نفر
۱۹۷	٦	معروفند	معترفند
۲۱٤	۱۵	و ازاین که	و ازاین بود که
۲۱۵	۲۲	آنها تنها	آنکه تنها
۲۱٦	۷	دیده	دسیسه
۲۳۲	۷	حسته لثه	جسته لله
«	۱۱	والدالمسلم	والله اعلم
۲۳۰	۲	بملك	بمسلك

حق طبع و ترجمه و تجدید طبع مخصوص

مؤلف است

کتبی که بدون مهر دستی برجسته (عبدالحسین تقتی)

دیده شود تقلب است

ضبط خواهد شد

چاپخانه خاور ــ طهران لاله‌زار

بعضی از کتب کتابخانه طهران

اوصاف الاشراف خواجـه نصیرالدین « محمد طوسی » بتصحیح آقای حاج سید نصرالله « تقوی » و خط میرزا حسین خان سیفی « عماد الکتاب » کـه درمطبعه دولتی برلن بچاپ عکسی رسیده از انتشارات کتابخانه « طهران »

دیوان ناصر خسرو مصحح آقای « تقوی » بضمیمه روشنائی نامه و سعادتنامه و رسالهٔ بقلم حکیم درجواب پارهٔ سئوالات راجع بحکمت بافهرست و مقدمه بقلم اقای سید حسن تقی زاده کـه باطرزی مرغوب در مطبعه مجلس بطبع رسیده از انتشارات کتابخانه طهران همین ایام منتشر خواهد شد

کـتاب «تربیت اطفال درخانواده» تألیف «رسول نخشبی» کـه تا کنون درین موضوع کتابی بزبان فارسی منتشر ن
از انتشارات کـتابخانه طهران تحت طبعست و بـزود
میشود .

گاهنامه سال ۳۰۷ « طهران » ک
از طـرف کتابخانه است حاوی صور
و اختراعـات درجه اول و فو
کابینه ها و وزراء ایران از
طهران که مثل ایز
انتشارات کتابخا

تقه

و تقه

OSMANIA UNIVERSITY COLLEGE LIBRARY.

بقلم آیتی

کتب ذیل تا کنون بطبع رسیده

۱ ـ کشف الحیل جلد اول	۳ طبع
۲ ـ خرد نامه ـ منظومه	۱ »
۳ ـ چکامهٔ شمشیر	۲ »
۴ ـ سیاحتنامهٔ دکتر ژاك	
جلد اول سه گمشده	۲ »

کتبی که در شرف ، تحت طبع است

۱ ـ جلد اول کشف الحیل ـ طبع چهارم
۲ ـ جلد دوم دکتر ژاك سه فراری ۲
۳ ـ » سوم دکتر ژاك سه عروسی ۲
۴ ـ منتخبات ادبی

بقلم آقای نیکو

۱ ـ فلسفهٔ نیکو ـ جلد اول موجود است
۲ ـ » ـ جلد دوم در شرف طبع است